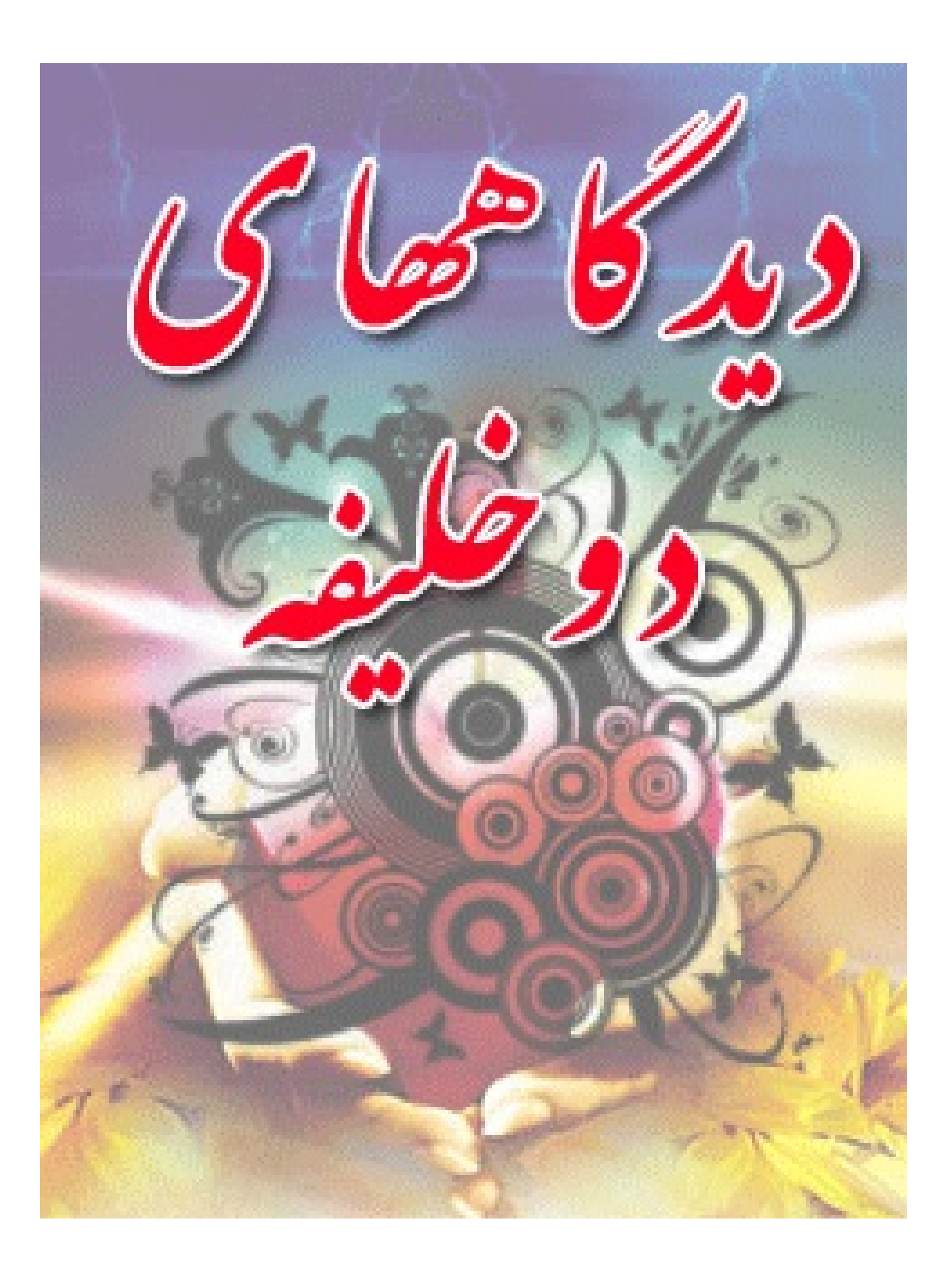

دیدگاههای
دو خلیفه


بسم الله الرحمن الرحیم

# دیدگاههای دو خلیفه

نویسنده:

نجاح الطائی

ناشر چاپی:

دار الهدی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

## دیدگاههای دو خلیفه

### مشخصات کتاب

سرشناسه : طایی نجاح ۱۳۳۲ عنوان قراردادی : نظریات الخلیفتین .فارسی عنوان و نام پدیدآور : دیدگاه های دو خلیفه تالیف نجاح الطائی مترجم رئوف حق پرست مشخصات نشر : قم : دارالهدی لاحیاء التراث ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری : ۵۱۱ ص. شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۱۷-۲۴-۸ وضعیت فهرست نویسی : فاپا یادداشت : کتابنامه ص. [۴۹۸] -۵۰۰. موضوع : ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه ۵۱ قبل از هجرت ۱۳ق. موضوع : عمربن خطاب ۴۰ قبل از هجرت - ۲۳ق. موضوع : احادیث اهل سنت -- قرن ۱۴ موضوع : خلفای راشدین شناسه افزوده : حق پرست، رئوف، ۱۳۳۰ - مترجم رده بندی کنگره : DS۳۸/۱۸ /الف ۷۲ ط۱۴۰۴۲ ۸۸۳۱ رده بندی دیویی : ۲۰/۳۵۹ شماره کتابشناسی ملی : م ۴۸-۵۰۶۵

### زهد عمر

#### وضع زندگی عمر

مقصود ما از زهد عمر در اینجا فرو نرفتن او در زیاده روی و اسراف است بهمان نحوی که معاویه و دیگران به چنین زهدی معرفی شده اند.

ابن شبّه نقل می کند که قاسم چنین می گوید: عمر خطبه خواند پس چنین گفت: امیرالمؤمنین، شکمش روغن زیتون می خواهد، اگر درنظر گرفتید مبلغ سه درهم را که قیمت مشک روغنی از بیت المال شماست بر من حلال کنید، دریغ نکنید.(۱)

از ابن عمر نقل شده است که عمر در سال بیست و سه حج به جا آورد و در حج خود شانزده دینار خرج کرده، پس چنین گفت: ای عبداللّه در این مال اسراف کردیم.(۲)

از اینکه عمر مبلغ هنگفتی از بیت المال قرض گرفته بسیار تعجب کردم. او مبلغی معادل هشتاد و شش هزار درهم قرض گرفت.(۳) حال اگر حقوق سالانه ی

عمر پنج هزار درهم باشد مبلغ قرض گرفته شده ی او معادل با مبلغی می گردد که در طول شانزده سال تحویل می گیرد.

سؤالی که مرا حیران کرده اینست که عمر این اموال هنگفت را در چه مواردی مصرف کرد؟ می گویند وی قبل از مردن از بستگان خود خواست تا قرضهای او را ادا کنند.

می گویند: سعد بن ابی وقاص در زمانی که والی کوفه از طرف عثمان بود، از بیت المال مبلغی را به قرض گرفت، و عبدالله بن مسعود امین بیت المال بود. پس ابن مسعود از وی خواست مبلغ را برگرداند لکن عذرخواهی کرد که نمی تواند برگرداند. و بخاطر اصرار ابن مسعود و عذر آوردن سعد بین آندو و یارانشان مشاجرات کلامی سختی پیش آمد، و تا زمانی که عثمان برادر خود ولید بن عقبه را به ولایت کوفه نصب کرد ادامه داشت...(۴) و این قرض گرفتن سعد از بیت المال اثر بدی در وجه و شهرت او در کوفه گذاشت و از جمله ی عواملی گردید که منجر به برکناری او شد.

امام علی (علیه السلام) به عثمان درباره ی فرق او با ابوبکر و عمر فرمود: اما در مورد فرق تو با آندو، تو مانند یکی از آندو نیستی، اندو امر خلافت را بعهده گرفتند و خود و خاندان خود را از آن بازداشتند لکن تو و خویشاوندانت چون شناگر دریا شنا کردید، ای ابوعمرو به خدا برگرد و بنگر آیا از عُمر تو به جز اندکی باقی مانده است؟(۵)

امام علی (علیه السلام) درباره ی عثمان این جمله را نیز فرمود:

تا آنکه سومی به خلافت رسید، دو پهلویش از

پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و مستراح سر گردان بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیّه به پا خاستند و همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه ای که بجان گیاه بهاری بیفتد، عثمان آنقدر اسراف کرد که ریسمان بافته ی او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت، و شکم بارگی او نابودش ساخت.(۶)

از عایشه هنگامی که از عمر یاد می کرد نقل شده است که گفت: بخدا سوگند او ماهر و تافته ای جدا بافته بود.

و معاویه می گوید: اما ابوبکر نه خود دنبال دنیا رفت و نه دنیا دنبال او و اما عمر، دنیا به دنبال او بود لکن خود دنبال دنیا نرفت، و لکن ما نسل اندر نسل در دنیا غلط زدیم.(۷)

مردی به عمر گفت: چاق شده ای، عمر گفت: چرا چاق نشوم در حالیکه در میان زنانی به سر می برم که هیچ غصه و همتی بجز غذائی که به شکم من سرازیر می کنند، ندارند، بخدا قسم این کار را برای خودشان می کنند نه برای من، استعفرالله.(۸)

زبیر بن بکّار از زهری نقل می کند که گفت: وقتی عمر جواهرات کسری را آورد، آنها را در مسجد قرار دادند و چون آفتاب بر آنها تابید مانند ذغالی افروخته گردیدند، پس به خازن بیت المال گفت: وای بر تو از این جواهرات نجاتم ده، و بین مسلمانان تقسیم کن، زیرا بنظرم می رسد بخاطر این جواهرات بین مردم بلا و فتنه بوجود خواهد آمد.

خازن گفت: ای امیرمؤمنان، اگر بین مسلمانان تقسیم کنی به همه ی آنها نمی رسد، و کسی هم پیدا

نمی شود آنها را بخرد; زیرا قیمتی بسیار گران دارند، خوب است تا سال آینده آنها را رها کنیم و بحال خود بگذاریم، امید است خداوند توسعه ای در مال مسلمانان فراهم نماید و یکی از آنان جواهرات را خریداری نماید.

گفت: آنها را بردار و در بیت المال قرار ده، و در حالی عمر کشته شد که آنها دست نخورده بودند، و چون عثمان زمام خلافت را بدست گرفت آن جواهرات را برداشت و زیورآلات دختران خود قرار داد.

زبیر (بن بکار) می گوید پس زهری چنین گفت: هر دو خوب کاری کردند، هم عمر موقعی که خود و خویشان خود را محروم کرد و هم عثمان زمانی که به خویشان خود رسیدگی کرد.(۹)

مؤلف می گوید: نمی دانم از اینکه عثمان جواهرات کسری را که نمی توان بر آن قیمت گذاشت، تصاحب کرد تعجب کنم یا از حاشیه زدن و نظر دادن ابن شهاب زهری؟

## عمر و بکارگیری زور و خشونت

عمر قربانی خشونت و تعصب قریشی و حزبی خود شد.(۱۰) عمر بن الخطاب به تندی مزاج و خشونت طبع و برانگیخته شدن برای صادر کردن فوری دستورات و فرمانها، معروف و مشهور بود، و بهمین سبب بر بعضی از افعال و فرمانهای خود نادم و پشیمان گردید، همانطوری که در لابلای صفحات همین کتاب دیده خواهد شد. عمر در اولین خطبه ی خود به همین نظریه و دیدگاه خود تصریح می کند و می گوید: مثل عربها مَثَل شتری رام است که از شتربان خود پیروی می کند، پس باید ببیند شتربانش او را به کجا می برد، اما من به پروردگار کعبه آنها را بر جاده قرار خواهم داد.(۱۱)

از ابن

ساعـده هـذلی نقل شده است که گفت: عمر بن الخطاب را دیدم هنگامی که تجار برای خوردن غذا در بازار جمع می شدند، آنان را با تازیانه ی خود می زد تا به کوی اسلم وارد شوند و می گفت: راه ما را قطع نکنید.(۱۲)

روایـات و احتجاجـات افرادی که عمر آنها را با تازیانه ی خود زده است بسـیار گردیـده تا جائیکه گفته شـده است: تازیانه ی عمر از شمشیر حجاج برنّده تر بود.(۱۳)

در حالیکه رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) شلاق و عصا را در زدن مردم در مسجد و بازارها و جاهای دیگر بکار نمی برد، و روش نصیحت و بر حذر کردن و تهدید و توعید به عذاب اخروی را بکار می برد.

و گنهکاران را فقط موقعی که مرتکب افعال حرام می شدند مجازات می کرد و از این روش صرف نظر نکرد.

و شـیوه ی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از سوی مسلمانان، موفق و مورد قبول بود و نصیحت وی برنده تر از شمشیر بود و ملامت کردن وی از عصا کارآیی بیشتری داشت! و این چنین مسـلمانان با شـتاب بر این شیوه خو گرفتند و پیش رفتند، و هیچ کدام آنان نمی توانست غضب و ناراحتی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را تحمّل کند.

چون ابوبکر خلیفه شد با خود عصا و تازیانه حمل نمی کرد. اما هنگامی که عمر قدم پیش گذاشت در سایه ی طبیعت خشن و تند خود با مردم پیش رفت.

لذا از تازیانه و مشت و لگد و دندان و زندان استفاده کرد تا هر چه را که یقین یا گمان یا شک داشت

خوب یا مستقیم نیست اصلاح کند.

عمر کسی که خود را ابوعیسی نامید گاز گرفت و

کسی که دو روز پی در پی گوشت خرید کتک زد

عمر هرکس را که کنیه ی او ابوعیسی بود کتک می زد. او یکی از پسرانش را که کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته بود کتک زد، بدین صورت که یکی از زنان عبیدالله بن عمر برای شکایت از شوهر خود نزد عمر آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرا از دست ابوعیسی نجات نمی دهی؟

عمر گفت: ابوعیسی کیست؟

گفت: پسرت عبیدالله.

عمر گفت: وای بر تو، کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته است؟

و او را صدا زد و گفت: آی تو، کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته ای؟ و او را بر حذر نمود و ترسانید، آنگاه دست او را گرفت و آن چنان گاز گرفت که فریادش بلند شد، سپس او را کتک زد و گفت: آیا عیسی پدر دارد؟ نمی دانی عربها چه کنیه ای می گذارند؟ ابوسلمه، ابوحنضله، ابو عرطفه، ابومرّه. و چون کنیه ی مغیره، ابوعیسی بود، دو شاهد با خود آورد که برایش شهادت دهند پیامبر اکرم محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) این نام را بر وی گذاشته است.(۱۴)

و مردی را کتک زد که به زیارت بیت المقدس رفته بود، در حالیکه رفتن به آن مسجد مستحب مؤکد است.(۱۵) و نمی توان انسانی را بخاطر امر مباحی که خداوند حرامش نکرده کتک زد.

و (عمر) در زمان کم آبی هر کس را که دو روز پی در پی برای خانواده ی خود گوشت می خرید کتک می زد، زیرا مردی سه روز از کنار او گذشت در

حالیکه گوشت حمل می کرد، پس با تازیانه بر سر او کوبید و آنگاه بالای منبر رفت و گفت: از دو قرمز دوری کنید: گوشت و نبیذ (شرابی که از خرما گرفته می شود) زیرا موجب فساد دین و تلف مال می شوند.(۱۶)

و تمیم داری را بخاطر خواندن نماز بعد از وقت عصر کتک زد، در حالیکه سنّت همین است، از تمیم داری نقل شده است که بعد از نهی عمر بن الخطاب از نماز خواندن بعد از عصر، دو رکعت نماز خواند، پس عمر پیش آمد و او را با تازیانه کتک زد، پس تمیم در حال نماز اشاره کرد بنشیند، پس نشست، چون تمیم از نماز خود فارغ شد به عمر گفت: چرا مرا زدی؟ عمر گفت: چون این دو رکعت را خواندی و من از آنها نهی کرده بودم. گفت: من این دو رکعت را بهمراه کسی خواندم که مسلماً از تو بهتر است و او رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. پس عمر گفت: ای جماعت منظور من شما نبودید، لکن از این می ترسم گروهی بعد از شما بیایند و نماز را بین عصر و مغرب بخوانند و با وقتی برخورد کنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)از نماز خواندن در آن نهی نمود همانطوریکه نماز ظهر و عصر را بهم متصل کردند.(۱۷)

## کسی را که تمام عمر روزه گرفت، کتک زد

عمر بن الخطاب خبردار شد، مردی تمام عمر را روزه می گیرد پس با تازیانه او را می زد و می گفت: بخور ای دهر، ای دهر(۱۸) و به عایشه گفتند: تمام عمر را روزه می گیری در حالیکه رسول خدا (صلی الله

علیه وآله وسلم) از روزه ی تمام عمر نهی کرد؟

گفت: آری شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از روزه ی تمام عمر نهی کرد اما کسی که روز عید فطر و روز عید قربان افطار کرد تمام عمر را روزه نگرفته است.(۱۹)

بنابراین کسی که در روزهائی که روزه ی آنها حرام است افطار کند میتواند بقیّه ی روزها را روزه بگیرد، این مطلب نظر تمام علماء است و چنین شخصی تمام عمر را روزه نگرفته است.

همانطوریکه عمر روزه داران ماه رجب را کتک زد در حالیکه روزه ی رجب سنّت موکد است!!(۲۰)

انس بن مالك می گوید: مردی اعرابی شتران خود را آورد تا بفروشد، پس عمر پیش رفت تا با او معامله کند، و شروع کرد یکایك شتران را با پا بزند او میخواست شتر را برانگیزد تا بداند چقدر رام است. پس اعرابی می گفت: ای بی پدر شترانم را رها کن.

اما سخن اعرابی عمر را از انجام این کار با تمام شتران بازنداشت.

پس اعرابی به عمر گفت: گمان می کنم مرد بدی باشی.

پس هنگامی که از امتحان شتران فارغ شد آنها را خریداری نمود و گفت: شتران را بیاور و قیمت آنها را بگیر.

اعرابی گفت: صبر کن تا جل و پلاس آنها را باز کنم.

عمر گفت: موقعی که شتران را خریدم جل و پلاس بر آنها بود بنابراین همانطوری که آنها را خریده ام از آنِ من هستند.

اعرابی گفت: گواهی می دهم که تو مرد بدی هستی.

در بین نزاعِ آنها ناگهان علی (علیه السلام) حاضر شد، پس عمر به اعرابی گفت: آیا راضی می شوی این مرد بین من و تو

قضاوت کند؟

اعرابی گفت: آری

پس آنـدو قصه ی خود را برای علی (علیه السـلام) بازگو کردنـد، علی (علیه السـلام) فرمود: ای امیرالمؤمنین اگر جل و پلاس آنها را در خریـد شـرط کرده باشـی از آنِ توست والا گاه مردی کالای خود را با وسائلی تزئین می کنـد که بیش از قیمت آن کالاـ ارزش دارد، آنگاه اعرابی جل و پلاس آنها را باز کرد و آنها را روانه نمود، پس عمر قیمت شتران را به او پرداخت کرد.(۲۱)

روزی عمر در راه مردی را دید که زنی را مشت می زند، پس او را با شلاق کتک زد.

مرد گفت: ای امیرالمؤمنین: او همسر من است.

پس عمر راه خود را گرفت و رفت، در راه به عبـدالرحمن بن عوف برخورد نمود و مـاجرای را برایش بیـان کرد، عبـدالرحمن گفت: ای امیرمؤمنان تو مربّی مردم هستی و اندوه و گناهی بر تو نیست.(۲۲)

عمر بر شیوه ی سوءظن و بدگمانی به مردم تکیه می کرد و اعتقاد به صحت چنین روشی داشت.

و از حسن نقل شده است که روزی مردی در حضور عمر بن الخطاب بنحوی نفس کشـید که بنظر رسـید اندوهگین است پس عمر او را سیلی (یا مشت) زد.(۲۳)

## رفتار عمر بن الخطاب با عبدالله بن مسعود

ذهبی در تذکره الحفّاظ روایت می کند که: عمر، ابن مسعود و ابوالدرداء و ابومسعود انصاری را زندانی نمود.(۲۴)

ابوبکر بن العربی روایت می کند که: عمر بن الخطاب، ابن مسـعود را با عده ای از صـحابه به مدت یک سال در مدینه زندانی نمود و چون عمر کشته شد عثمان آزادشان ساخت.(۲۵)

بنابراین عبدالله بن مسعود که در سال ششم اسلام آورد با همراهان خود به مدت یک سال کامل

زنـدانی گردیـد و فقـط بـا وفات عمر و با دسـتور عثمان بن عفّان از زنـدان رهائی یافت. و چون عمر از بیان و تـدوین احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)منع می کرد، ابن مسعود را زندانی کرد.

## رفتار عمر با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و مسلمانان در مکّه

عمر بن الخطـاب می گویـد روزی که در شب آن رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را دنبال می کردم (قبل از مسـلمان شدن عمر) به من فرمود: ای عمر، شب و روز مرا رها نمی کنی؟ عمر می گوید: پس ترسیدم مرا نفرین کند.(۲۶)

و روزی که عمر قصد کرد رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را در مکه بکشد، هنگامی که به منزل آن حضـرت رسـید، رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را به همراه اصـحابِ وی یافت، پس رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بطرف او رفت و گریبان و حمایل شمشیر او را گرفت و فرمود: ای عمر دست بر نمی داری، میخواهی خداوند همان رسوائی و عذابی را که بر ولید بن مغیره نازل کرد بر تو نازل کند.(۲۷)

بزار و طبرانی و ابونعیم در کتـاب «الحلیه» و بیهقی در کتـاب «دلائل» از اسـلم نقل کرده انـد که: عمر به ما گفت: سـخت ترین مردم بر رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بودم، در روز نیمروز بسیار گرمی در یکی از راههای مکّه ناگاه مردی مرا دید و گفت: ای فرزنـد خطـاب از تو تعجّب می کنم، تو گمان می کنی کسـی هستی و من من می کنی در حالیکه امر ]اسـلام[ در خانه ات وارد شده است.(۲۸)

جمله ی «تو گمان می کنی کسی هستی و مَن مَن می

کنی»، که توسط آن مرد به عمر گفته شد بر شدت تصـمیم و عمل عمر بر ضد پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) و مسلمانان و افتخـار کردن او بر چنین مخـالفتی دلالت می کنـد. عمر در زمان خلافت بر قساوت خود نسـبت به رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسلم)اعتراف کرده می گوید: من شدیدترین مردم بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)بودم.(۲۹)

## فتواهای قتل

هم در زمان جاهلیت هم در زمان اسـلام عمر برای کشـتن عده ای سعی و تلاش نمود، و اول کسی را در دوران جاهلیت سعی کرد به قتل برساند نبیّ مکرّم اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و برای به قتل رساندن علی (علیه السلام) نیز دعوت کرد.(۳۰)

عمر بـا این جمله فتوی به قتـل کسانی را داد که زیر درخت ]بیعت[ رضوان نماز می خواننـد: آگاه باشـد، از امروز نمی آورند برایم کسی را که به چنین کاری برگردد مگر آنکه او را با شمشیر بکشم همانطوریکه مرتد کشته می شود، سپس دستور داد و درخت را قطع کردند.(۳۱)

این درخت همان درختی بود که مسـلمانان زیر آن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بیعت کردند و بر دفاع از او و اهل بیت او عهد بستند!

عمر در سـقیفه فریاد به قتل سـعد بن عباده می زد و می گفت: او را بکشـید خدا لعنتش کند، و همچنین درخواست قتل حباب بن منذر و علی (علیه السلام) را نمود و گفت: اگر بیعت نکنی گردنت را می زنیم.(۳۲)

بلاذری می گوید: سعد با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت، پس عمر مردی (محمد بن مسلمه) را

فرستاد و گفت: او را به بیعت کردن دعوت کن و فریب ده اما اگر خودداری کرد برای کشتن او از خدا کمک بگیر. آن مرد به شام رفت و سعد را در باغی در حوارین پیدا کرد و او را به بیعت دعوت نمود.

سعد گفت: هرگز با قریش بیعت نمی کنم. مرد گفت: بنابراین حتماً با تو جنگ و قتال می کنم. سعد گفت: گرچه با من جنگ و قتال کنی.

مرد گفت: آیا تو از چیزی که امّت در آن وارد شده اند خارج شده ای؟ سعد گفت: اگر منظور تو بیعت باشد، من خارج شده ام، پس تیری به سعد زد و او را کشت.(۳۳)

در کتاب «تبصره العوام» آمده است که در آن زمان خالد در شام بسر می برد و (عمر) در کشتن او کمک نمود... و عبدالفتاح عبدالمقصود، سعد بن عباده را یاد می کند و می گوید: عمر بن الخطاب قاتل او را برانگیخته بود.(۳۴)

هنگامی که خالد بن سعید بن العاص از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، عمر (به ابوبکر) گفت: او را به من واگذار کن، لکن ابوبکر موافقت نکرد. و منظور او این بود که می خواست خالد را بکشد!(۳۵)

و عمر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بزرگ بود، خدا مسلمانان را از شر آن در امان بدارد. هرکس به چنین بیعتی باز گردد او را بکشید.(۳۶)

این تهدید عمر برای مقابله با عمّار بن یاسر و امثال او بود که گفته بودند: اگر امیرالمؤمنین (ابوبکر) بمیرد با فلانی (یعنی علی (علیه السلام)) بیعت می کنیم.(۳۷)

این سخن، تهدید به مرگ بود برای هر مسلمانی که می خواست سقیفه ی دوّمی

را ایجاد کنـد. زیرا پایه ها و سـتونهای سـقیفه ی اوّل اسـتوار و پایـدار بود، بنابراین پی آمـدهای سـقیفه ی دوم درست بر ضـد پیامدهای سقیفه اوّل خواهد بود! زیرا سقیفه ی اوّل یک انقلاب بود و سقیفه ی دوّم انقلابی متضاد با سقیفه ی اول است.

عمر شـورای شـش نفره ای را که برای تعیین خلیفه ی بعـد از خـود معین کرده بـود تهدیـد کرد، و همین مطلب را دمیری ذکر نمود و گفت: (عمر)، مسور بن مخرمه را بهمراه سـی نفر از انصـار مـأمور کرد و گفت: اگر تا سه روز بر یک نفر توافق کردند (چه بهتر) والا تمامی آنها را گردن بزنید زیرا در آنان خیری برای مسلمانان نخواهد بود، و اگر دو گروه شدند قول گروهی را به پذیرید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست.(۳۸)

عمر بن الخطاب به ابوطلحه، زید بن سـهل انصاری گفت: اگر چهار نفر راضی شدند و دو نفر مخالفت کردند، پس گردن آن دو نفر را بزن و اگر سه نفر راضـی شدنـد و سه نفر مخـالفت کردنـد، پس آن سه نفری که در میان آنها عبـدالرحمن بن عوف وجـود نـدارد گردن بزن. و اگر سـه روز گـذشت و راضـی باحـدی نشدنـد همگی را گردن بزن.(۳۹) بنـابراین اگر علی (علیه السـلام) به تنهائی مخالفت کنـد سـرنوشت او قتل است و اگر دو نفر از اهل شوری هم او را تأییـد کنند سـرنوشت همگی آنها قتل است!

در نتیجه اولین کسی را که عمر خواستار قتل او شد و آخرین آنها همان علی (علیه السلام)است در حالیکه عمر درباره ی علی (علیه السلام) گفته است که او مولای

من و مولای هر زن و مرد مؤمن است.(۴۰)

## دیدگاه عمر نسبت به مردم

عمر بعد از بیعت گرفتن، به سخت گیری و خشونت خود اعتراف کرد و گفت: بار خدایا من سخت گیر و خشن هستم، پس مرا نرم کن و ضعیفم پس مرا قوی کن و بخیل هستم، پس مرا سخی کن.(۴۱)

روزی عمر نشسته بود و تازیانه ی معروف خود را بهمراه داشت و مردم دور او را گرفته بودند، ناگاه جارود عامری وارد شد، پس مردی گفت: او سرور (قبیله ی) ربیعه است، عمر و اطرافیان او این سخن را شنیدند و خود جارود هم شنید و چون به او نزدیک شد، با تازیانه کتکش زد. جارود گفت: با تو چه کرده ام ای امیرالمؤمنین؟ عمر گفت: مرا با تو چه کار در حالیکه سخن را شنیدی، گفت: شنیده باشم، مگر چه شده است؟

عمر گفت: ترسیدم بین مردم بروی و بگویند: او امیر است، پس خواستم قدر و منزلت تو را بکاهم.(۴۲)

و عمر بن الخطاب گفت: از فلانی بدم می آید، پس به آن مرد گفتند: چرا عمر تو را دوست ندارد؟ و هنگامی که مردم در خانه زیاد شدند (آن مرد) وارد شد و گفت: ای عمر، آیا در اسلام شکافی بوجود آورده ام؟

عمر گفت: نه

گفت: جنایتی مرتکب شده ام؟ گفت: نه

گفت: بدعتی بوجود آورده ام؟ گفت: نه

گفت: برای چه از من بدت می آید؟ در حالیکه خداوند فرموده است (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً)(۴۳)یعنی «و کسانی که مردان و زنان بی تقصیر و گناه را بیازارند (بترسند) که دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده

اند» مسلماً مرا آزار دادی خدا تو را نیامرزد.

عمر گفت: بخدا سوگند راست گفت. بنابراین عمر برای آن مرد اعتراف کرد که وی را آزار داده است.(۴۴)

دمیری می گوید: و چون به عمر خبر رسید که مردم از او می ترسند و با او مأنوس نمی شوند، آنان را جمع کرد و بر منبر، همانجائی که ابوبکر پای خود را می گذاشت ایستاد و حمد ثنای الهی را به نحوی که شایسته خداست بجا آورد و بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)درود فرستاد و گفت: به من رسیده است که مردم از سخت گیری من وحشت زده شده اند و از خشونت من ترسیده اند و گفته اند در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عمر بر ما سخت می گرفت و در زمان ولایت ابوبکر بر ما سخت گرفت، و حال که زمام امور در دست او قرار گرفته حال ما چگونه خواهد بود؟ بجان خود قسم هر کس چنین گفته مسلماً راست می گوید.(۴۵)

احنف بن قیس می گوید: گفتیم ای امیرمؤمنان ما فتح عظیمی را بدست آوردیم... سپس برگشت و بهمراه او بودیم، پس مردی با او برخورد کرد و گفت: ای امیرمؤمنان همراه من بیا و مرا بر فلان شخص نصرت ده زیرا بمن ظلم کرده است، پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر سر او زد، و گفت: وقتی عمر خود را در معرض شما قرار می دهد رهایش می کنید، و چون مشغول به امری از امور مسلمانان شود به نزدش می آیید (و می گوئید) یاریم کن، یاریم کن، پس آن مرد با ناراحتی

دور شـد، پس عمر گفـت: آن مرد را بیاوریـد (و چـون مرد را آوردنـد) تازیـانه را به دست او سـپرد و گفت: تلافی کن، مرد گفت: نه، بخاطر خدا و بخاطر تو صرف نظر می کنم.

عمر گفت: چنین نیست. یا بخاطر خـدا و امیـد پاداش الهی صـرف نظر می کنی یا بخاطر من، بایـد بدانم. مرد گفت: برای خدا صرف نظر کردم. عمر گفت: برو

سپس مشغول قدم زدن شد تا به منزل خود داخل گردید و ما در آنجا بودیم، پس به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند سپس نشسـت و گفت: ای فرزنـدِ خطاب! پست و بی ارزش بودی و خـدا تو را بالا برد، گمراه بودی و خـدا تو را هـدایت کرد، ذلیل بودی و خـدا تو را عزیز نمود، آنگاه تو را بر مسـلمان مسـلط نمود و چون مردی به نزدت آمـد و از تو یاری طلبیـد او را زدی! فردا که در پیشـگاه پروردگارت وارد می شوی چه جوابی داری؟ و به ملامت و سـرزنش خویش به صورتی جدّی مشغول شد که گمان بردم او بهترین اهل زمین است.(۴۶)

جصّاص می گویـد: از عمر روایت شـده است که او ربیعه بن امیّه بن خلف را بخاطر شـراب به خیبر تبعید کرد، و امیّه به هِرقل ملحق شد. پس عمر گفت: بعد از این هرگز کسی را تبعید نمی کنم.(۴۷)

بسیاری از صحابه بر نصب عمر به خلافت مسلمانان اعتراض کردند و این مطلب را در مقابل ابوبکر و در مقابل خود عمر و در مقابل مردم بیان کردند. ابن قتیبه می گوید: عمر مردی سختگیر و خشن بود که نفس

کشیدن را بر قریش تنگ کرد.

و سعد بن عباده به عمر گفت: به خدا سوگند ناپسندتر و مبغوضتر از تو احدی در همسایگی من قرار نگرفت.(۴۸)

و از عامر شعبی روایت شده است که گفت: عمر بن الخطاب کشته نشد مگر زمانی که قریش از او به ستوه آمده و خلافت او را طولانی دانستند.(۴۹)

ابن قتیبه در کتاب خود ذکر می کند که: مردی به عمر گفت: نزدیک شوم; من به تو حاجتی دارم؟ عمر گفت: نه

مرد گفت: بنابراین می روم و خداوند مرا از تو بی نیاز می کند و از آنجا فرار کرد. پس عمر به دنبال او رفت و لباس او را گرفت و گفت: چه حاجتی داری؟

مرد گفت: مردم تو را مبغوض می دارند، مردم تو را مبغوض می دارند، مردم تو را نمی پسندند سه مرتبه این کلام را تکرار کرد .

عمر گفت: چرا، وای بر تو؟

مرد گفت: بخاطر زبان و عصای تو.(۵۰)

ابن ابی الحدید می گوید: در اخلاق و سخن گفتن عمر، جفا، بی حیائی، سنگدلی شدید، سختگیری، خشونت برخورد و ترشروئی دائمی وجود داشت.(۵۱)

و ابن ابی الحدید نیز گفته است که: عمر بشدت درشتخو، سختگیر و دارای برخورد خشن و ترشروئی دائمی بود، و اعتقاد داشت دارا بودن چنین صفاتی فضیلت و نداشتن آنها نقص است.(۵۲)

عمر بر بدی رساندن شتاب می کرد و پیشانی درهم داشت و ناسزا و دشنام بسیار می داد.(۵۳)

امام علی (علیه السلام) وصیت ابوبکر را برای عمر توصیف کرده میفرماید: سرانجام اوّلی حکومت را به راهی پرخشونت درآورد که به سختی لمس می شد و زمین خوردن در آن و معذرت خواهی از

آن بسیار بود.(۵۴)

و ابوبکر خود (درباره ی اینکه عمر عهده دار خلافت شود) در مقابل عایشه و فرزند خود عبدالرحمن گفت: برای او (عمر) بهتر است امر امّت را بعهده نگیرد.(۵۵)

و از آنجائی که وصیّت ابوبکر برای عمر از گذشته ها معلوم بود، عمر همواره در انتظار مرگ ابوبکر بسر می برد. و عبدالرحمن بن ابوبکر با وصیت پدر مخالفت کرد و به عمر گفت: قریش عثمان بن عفان را بر او (عمر) ترجیح می دهند.

این عبارت بیان می کند که خود قریش از خشونت عمر می ترسید. و طلحه و زبیر به ابوبکر گفتند: به پروردگار خود چه می گوئی که با وجود درشتخوئی او، متصدی امر خلافتش کرده ای؟

اما درباره ی بیعت با عمر، مسلمانان، گروهی با رضایت و گروهی با اکراه و گروهی با اطمینان و گروهی با نگرانی با وی بیعت نمودند، و همگی آنان منتظر بودند در روزگارِ جدیدِ او چه پیش می آید، آیا آنان را بر سیاست عمری خود وادار می کند که از دیرباز با آن آشنا بودند؟ یا مردم او را بر نرم خوئی و رقّتی که از ابوبکر سراغ داشتند وادار خواهند کرد؟ و امر هر چه بود بعد از تمام شدن بیعت برای عمر موجی هولناك از ناتوانی و شکست، مردم را احاطه کرد. و فضائی از جمود و خستگی بر سرشان سایه افکند. مردم نمی دانستند عمر بر سرشان چه می آورد؟ بعد بر منبر بالا رفت و چون ابوبکر نشست و گفت: برای من کافی است که جایگاه نشستنم در جای قرار گرفتن دو پای ابوبکر باشد.(۵۶)

عمر گفت: مردم از سخت گیری

من وحشت کرده اند و از درشت خوئی من هراسان شده اند.

و بلال به أسلم گفت: عمر را چگونه می یابید؟ اسلم گفت: بهترین مردم است اما زمانی که غضبناک شود کار، بسیار عظیم و سخت است.(۵۷)

عبدالرحمن بن عوف او را برای ابوبکر توصیف کرد و گفت: در او درشتی و غلظت وجود دارد.(۵۸)

عمر رأی خود را در شیوه ی حکومت داری بیان نمود و گفت: این امر اصلاح نمی شود مگر با شدت و سختگیری که در آن تکبر نباشد و نرمشی که در آن سستی نباشد.(۵۹)

و در مشاجره ای که بین طلحه و عمر درگرفته بود آمده است که:

(عمر) به او گفت: بگویم یا ساکت باشم؟

(طلحه) گفت: بگو زیرا تو از خیر و نیکی سخنی نمی گوئی.(۶۰)

و عمر با بکارگیری دست خود (برای ظلم و تعدی) در زمان جاهلیت و بکار بردن تازیانه ی خود در زمان خلافت باعث اعتراض مردم بر خود شد. لذا چنین گفتند: تازیانه ی عمر از شمشیر حجاج وحشتناکتر بود.(۶۱)

خلاصه آنکه بسیاری از مهاجرین و انصار بخاطر تندخوئی عمر تمایلی به خلیفه شدن او نداشتند. و چون مدّت خلافت او طولانی شد تعداد مخالفین او رو به ازدیاد نهادند.

## رفتار عمر با زیردستان

عمر بسیاری از مردم را کتک زد، که از خانواده ی او و مهاجرین و انصار و دیگران بودند و ما در همین کتاب با ذکر مآخذ، آنها را یادآور شده ایم.

عمر خواهر خود فاطمه را بخاطر اسلام آوردن کتک زد و مجروح نمود. و داماد خود (شوهر فاطمه) را بخاطر اسلام آوردن کتک زد. و کنیز بنی مؤمل و ام عبدالله بنت حنتمه را بخاطر اسلام آوردن کتک

زد.(۶۲)

و عمر دست پسرش عبیدالله را بخاطر آنکه کنیه ی خود را ابوعیسی گذاشته بود گاز گرفت.(۶۳)

و همسر خود را کتک زد و اشعث بن قیس بر او اعتراض نمود، و دَرِ خانه را بر فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فشار داد و موجب سقط جنین او شد، و ام فروه، دختر ابوقحافه را کتک زد.

و رئیس قبیله ی ربیعه را کتک زد.

و مردی را که از تفسیر قرآن سؤال کرد کتک زد.

و ابوهریره را بخاطر نقل حدیث از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کتک زد. و تمام کسانی را که می خواستند حدیثی ذکر کنند، با تازیانه ی خود تهدید نمود.

و زنی را که در مجلس عزا نوحه سرائی می کرد چنان زد که روسری او افتاد.

و کنیزی را بخاطر آنکه لباس زنان آزاد را پوشیده بود کتک زد.(۶۴)

و زنان مسلمان را در زمان جاهلیّت کتک زد.(۶۵)

و زنانی را که در وفات زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گریه می کردند کتک زد. و بریده بن الحصیب اسلمی را کتک زد چون بر سوزاندن خانه فاطمه (علیها السلام)بدست عمر احتجاج و اعتراض نمود، پس عمر دستور داد او را بزنند و از مدینه خارج نمایند. و او به مرو رفت و در همانجا از دنیا رفت.(۶۶)

و کسی که تمام عمر را روزه گرفت کتک زد.(۶۷)

و کسی که بعد از وقتِ عصر نماز خواند کتک زد.(۶۸)

و کسی که نام پیامبران را بر خود گذاشته بود کتک زد. و کسانی را که در ماه رجب روزه دار بودند کتک زد. و کسی را که دو روز پی در

پی گوشت خریده بود کتک زد.(۶۹)

و مردی را که به زیارت بیت المقدس رفته بود کتک زد. و مردی را که نزد او خمیازه کشید کتک زد. و سعد بن عباده را زیر پا فشار داد و بینی حبّاب بن منذر را در سقیفه کوبید.(۷۰)

خلاصه آنکه عمر تعداد زیادی از مردم را کتک زد، و طبیعتاً، چنین کارهائی موجبِ ازدیادِ دشمنان او می شد.

مالك بن ابی عامر می گوید: در اطراف جمره، عمر را دیدم که سنگی به او اصابت نمود و او را مجروح کرد. و مردی به مرد دیگر گفت: ای خلیفه و مردی از قبیله خثعم گفت: بخدا قسم خلیفه ی شما نابود و از خون رنگین شد.

و چون سال دیگر پیش آمد (سال دوّم حج) عمر کشته شد.(۷۱)

و عادتاً موسم حج مملوِ از حجاج مسلمان است و براحتی میتوانستند خلیفه را در عرفه یا مشعر بزنند، اما آنها او را نزدیك جمره سنگ زدند و اگر عمر آنها را می شناخت حتماً از آنها انتقام می گرفت، لکن قادر به شناسائی آنها نبود.

عمر بسیاری از مردم را با تازیانه و با دست خود کتک زد و طبیعی است که چنین عکس العملی بوجود بیاورد. و گفته اند که برای هر عملی عکس العملی وجود دارد که از نظر قدرت و توان با آن عمل برابری کرده و از نظر جهت با او مخالف است. و چون مردم از شدت عمل عمر در مدینه می ترسیدند و مسلّم می دانستند که با بی رحمی او مواجه می شوند به چنین عملی در حج آن هم در هنگام رمی جمرات اقدام کردند.

## پی نوشتها

[۱]-

تاریخ المدینه المنوره، ۲/۷۵۰

[۲]- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۴۱

[۳]- همان مصدر ۱۳۵

[۴]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ۹/۲۶۴

[۵]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۹/15

[۶]- نهج البلاغه، حضرت علی (علیه السلام) ۳/۳

[۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۰

[۸]- الشیخان، بلاذری ص ۲۳۷

[۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۹/16

[۱۰]- به موضوع مقتل عمر بن الخطاب در همین کتاب مراجعه کنید.

[۱۱]- تاریخ طبری ۲/۶۲۲. و عمر، ابن ابی وقاص را کتک زد، الشیخان، ص ۲۱۸

[۱۲]- طبقات ابن سعد ۵/۶۰

[۱۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تاریخ المدینه المنوره ۲/۶۸۶

[۱۴]- عمده القاری ۷/۱۴۳، شرح ابن الحدید ۳/۱۰۴

[۱۵]- الغدیر ۶/۲۷۸

[۱۶]- مجمع الزوائد، حافظ هیثمی ۵/۳۵

[۱۷]- هیثمی این مطلب را در مجمع الزوائد تصحیح کرده است. صحیح مسلم ۱/۳۱۰ ، مسند احمد ۴/۱۰۲

[۱۸]- سیره عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۷۴

[۱۹]- کنزالعمال ۴/۳۳۴

[۲۰]- الغدیر ۶/۲۸۲

[۲۱]- کنزالعمال ۲/۲۲۲، منتخب الکنز حاشیه مسند احمد ۲/۲۳۱

[۲۲]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۸/۲۹۷

[۲۳]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۷۱

[۲۴]- اضواء علی السنه المحمدیه ۴۵

[۲۵]- الحواصم من القواصم، ابوبکر بن العربی ص ۷۵ و ۷۶، تذکره الحفّاظ، ذهبی ۱/۲

[۲۶]- تاریخ الخلفاء،سیوطی۱۱۰،مناقب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب د.السید الجمیلی ۲۵

[۲۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۱

[۲۸]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۰

[۲۹]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۱ و بزار و طبرانی و ابونعیم در حلیه و بیهقی در دلائل همین حدیث را نقل کرده اند.

[۳۰]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۶/۲۶۹، الطبقات، ابن سعد ۳/۱۹۱، صفوه الصفوه، ابن الجوزی ۱/۲۶۹

[۳۱]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۵۹

[۳۲]- الامامه و السیاسه ۱/۱۱-۱۳

[۳۳]- انساب الاشراف، بلاذری ۱/۵۸۰

[۳۴]- السقیفه و الخلافه، عبدالفتاح عبدالمقصود ۱۳

[۳۵]- شرح نهج البلاغه ۲/۵۸، ۶/۴۱

[۳۶]- مسند احمد بن حنبل ۱/۵۵، صحیح بخاری

۴/۱۱۱، تاریخ طبری ۲/۴۴۶

[۳۷]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۲/۳۲۶

[۳۸]- حیاه الحیوان الکبری، دمیری ۱/۳۴۶

[۳۹]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۶۰

[۴۰]- ینابیع الموده ۱/۳۰، عمده الاخبار من مدینه المختار ص ۲۱۹، شواهد التنزیل ۱/۱۵۷، و ترمذی و ابن ماجه حدیث را از حاشیه کتاب سر العاملین ۱/۱۳ نقل کرده اند و نسائی

هم آنرا روایت کرده است.

[۴۱]- تاریخ الخمیس ۲/۲۴۱

[۴۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۲

[۴۳]- احزاب، ۵۸

[۴۴]- حیاه الصحابه ۲/۴۱۹

[۴۵]- حیاه الحیوان، دمیری ۱/۴۹

[۴۶]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص ۸۳

[۴۷]- تاریخ المدینه المنوره ۷۳۱-۷۳۳

[۴۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۴

[۴۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۵۸

[۵۰]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۲۰

[۵۱]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۶۱، صحاح، جوهری ۵/۲۱۰۸

[۵۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۱۵

[۵۳]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۱۵، ۴/۴۵۷

[۵۴]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه شقشقیه ۳/۴۰۹

[۵۵]- کتاب الثقات، ابن حبّان ۲/۱۹۲

[۵۶]- عمر بن الخطاب ۷۶

[۵۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۰

[۵۸]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۵۵

[۵۹]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۴۰

[۶۰]- کتاب السفیانیّه، جاحظ

[۶۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تاریخ المدینه المنوره ۲/۶۸۶

[۶۲]- طبقات ابن سعد ۳/۱۹۱

[۶۳]- عمده القاری ۷/۱۴۳، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۰۴

[۶۴]- عبقریه عمر، العقاد ص ۱۳

[۶۵]- السیره النبویه، بن دحلان ۱/۳۳۹

[۶۶]- المعارف، ابن قتیبه ص ۳۰۰

[۶۷]- کنزالعمال ۴/۳۳۴، سیره ی عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۷۴

[۶۸]- صحیح مسلم ۱/۳۱۰، سیره ی عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۷۴

[۶۹]- مجمع الزوائد، حافظ هیثمی ۵/۳۵

[۷۰]- کنزالعمال ۳/۲۳۴۶، ۱۳۶۳

[۷۱]- طبقات ابن سعد ۵/۶۴

## صراحت ابوبکر و عمر

### اشاره

برای ابوبکر صراحت لهجه ای وجود داشت که آنرا ذکر کرده اند لکن از صراحت لهجه عمر کمتر

بود.

مثلا در اولین خطبه ی خود چنین گفت: ای مردم من بر شما والی شدم و بهترین شما نیستم.(۱)

ابوبکر گفت: عذر مرا بپذیرید زیرا من بهترین شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست.(۲)

و از صراحت لهجه او این کلام او به فاطمه (علیها السلام) است که گفت: من از سخط خدا و سخط تو ای فاطمه به خدا پناه می برم.(۳)

و گفت: من دوست داشتم از امور شما دور بوده و در میان اسلاف گذشته ی شما بسر می بردم.(۴)

و از صراحت او این جمله است که گفت: و آگاه باشید من شیطانی دارم که گاهی بر من چیره می شود.(۵)

و این سخن او: امر عظیمی را بر عهده گرفتم، تاب و توان و تسلطی بر آن ندارم، و دوست داشتم قوی ترین مردم در انجام آن بجای من باشد.(۶)

و از دیگر موارد صراحت ابوبکر این سخن اوست: بیعت با من اشتباه بود خداوند شر آنرا باز دارد.(۷)

و چون ابوبکر روز جنگ احد را یاد کرد گریه کرد و گفت: آن روز، روز طلحه بود، سپس مشغول سخن شد و گفت: اولین نفری که در روز احد پشت به میدان کرد، من بودم، پس مردی را دیدم که بهمراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مقاتله می کند، پس با خود گفتم: امیدوارم آن مرد طلحه باشد، تا در زمانی که تمام چیزهائی را که دارم، از دست دادم اقلا مردی از خویشان من وجود داشته باشد.(۸)

و از صراحت او سخنی است که قبل مردن خود بیان کرد: این کاش خانه ی

فاطمه(علیهاالسلام)]علی[ را باز نمی کردم، گرچه بر من اعلان جنگ می کرد.(۹)

و

از صراحت ابوبکر این گفتار اوست: ای کاش دانه ای پشکل بودم.(۱۰)

وی نیز چنین گفت: ای کاش پر کاهی در میان خشتی بودم.(۱۱)

و از صراحت او این سخن او به عمر است که از او عزلِ اسامه بن زید را از سپاه شام خواستار شده بود: مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهد ای پسر خطاب، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را بکار گماشت و تو وا دارم می کنی بر کنارش نمایم.(۱۲)

ابوبکر از گرفتن قدرت پشیمان شد و گفت: دوست داشتم در روز سقیفه ی بنی ساعده، امر خلافت را به عهده یکی از آن دو مرد می افکندم، او امیر می شد و من وزیر می شدم.

و بعد از آنکه حضرت فاطمه (علیها السلام) به او فرمود: به خدا سوگند بعد از هر نمازی که بجا می آورم تو را نفرین می کنم، با گریه بیرون آمد، پس مردم اطراف او جمع شدند پس به آنان گفت: هر کدام از شما مردان، شب را در آغوش همسر خود بسر می برد و با خانواده ی خویش شادمان است و مرا با این حالت رها کردید، احتیاجی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا بر گردانید.(۱۳)

و ابوبکر با صراحت چنین گفت: بخدا سوگند حتی اگر یک پا در بهشت بگذارم و یک پا بیرون آن، از مکر خدا ایمن نخواهم بود.(۱۴)

ابوبکر گفت: خوشا بحال کسی که در نئنئآت از دنیا رفت یعنی در ابتدای اسلام قبل از آنکه فتنه ها به حرکت درآیند.(۱۵)

و ابوبکر گفت: دوست داشتم درختی در کناره ی راه بودم و شتری مرا می خورد و با

پشکل خود مرا بیرون می انداخت و بشر نبودم.(۱۶)

و ابوبکر گفت: دوست داشتم سبزه ای بودم که چهارپایان مرا بخورند.(۱۷)

و شایان ذکر است که صراحت لهجه ی عمومی عمر به اقتدار دولت و استقرار اوضاع و عادت عربها باز می گردد.

و صراحت عمر با امام علی (علیه السلام) بخاطر اعتماد عمر بر صداقت و غیرت و اخلاص علی (علیه السلام) برای اسلام و مسلمانان بود. نصیحت هائی که علی (علیه السلام) به عمر می کرد، عمر را مطمئن ساخت فریب و حیله گری در کار علی (علیه السلام) وجود ندارد.

و این اطمینان نفس که به رغم هجوم او بر خانه ی فاطمه (علیها السلام) و ربودن خلافت از علی (علیه السلام) در قلب و جان عمر متولد شد، همان بود که عمر را دعوت کرد تا تصریح به منزلت دینی و علمی و اجتماعی علی (علیه السلام) نماید.

در ایام خلافت عمر، زنی برای گرفتن بُردی از بُردهائی که در مقابل عمر قرار داشت نزد او آمد و همراه و همزمان با او دختر عمر آمد، پس عمر به آن زن عطا کرد و دختر خود را برگرداند. و چون دراین باره سؤال شد، گفت:

پدر این زن در روز جنگ احد پایداری نمود و پدر این دختر (یعنی عمر) در روز احد فرار کرد، و پایداری ننمود.(۱۸)

و از صراحتهای عمر این سخن اوست: ای کاش پشکلی بودم، و ای کاش مدفوع انسان بودم.(۱۹)

و از صراحتهای دیگر او این سخن او است که درباره ی پسرش عبدالله گفت: او از طلاق دادن زن خود عاجز است.(۲۰)

## جمع شدن صراحت بادیه نشینی و زیرکی و زرنگی قریش در عمر

در کتاب لسان العرب درباره ی معنی کلمه ی «صرح» آمده

است که: صرح و صریح و صِراح و صُراح و صِراح به کسر فصیح تر است.

یعنی: محض و خالص از هر چیز، مرد صریح و صُرَحاء، و صَرُح الشیئی یعنی خالص شد و هر خالصی صریح است. و معنی دیگر صریح: شیر، هنگامی که چربی آن برداشته شود و انصَرَحَ الحق یعنی حق آشکار شد.

و تَکَلّمَ بذلک صُراحاً او صِراحاً یعنی با صدای بلند سخن گفت و صَرَّحَ فلانٌ بما فی نفسه و صارَحَ یعنی فلان شخص باطن خود را آشکار و ظاهر کرد.

و ابو زیاد این شعر را گفته است:

و انی لأکثو عن قَذُور بغیرها *** و اُعرِبُ أحیاناً بها فاُصارحُ

أمنحَدِراً ترمی بکَ العیسُ غُربةً *** و مُصعِدَه بَرحٌ لعینیک بارِحُ

یعنی: گاهی گناهان بزرگ را با غیر آنها می پوشانم و گاهی آنها را بیان می کنم و صراحت می ورزم. ...

در ضرب المثل می گویند: صرَّح الحقُّ عن مَحضِهِ یعنی حق کشف شد. و «ازهری» گفته است که: صَرَحَ الشیىء و صَرَّحَهُ و أَصْرَحَهُ زمانی گفته می شود که شیىء را بیان کند و ظاهر نماید، و گفته می شود: صَرَّحَ فلان ما فی نفسه تصریحاً یعنی: آنچه در باطن داشت آشکار نمود. و تصریح بر خلاف تعریض یا گفتن به کنایه است.(۲۱)

عمر بن الخطاب تصریحات بسیار و نادری بر زبان جاری کرده است که با آن، نکات مبهم بسیاری از حوادث و زوایای مخفی اوضاع و حقیقت اشخاص و درجه ی علوم آنها را

روشن و آشکار نموده است.

## صراحت عمر در قضایای علمی

قتاده می گوید: از عمر درباره ی مردی که زنش را در جاهلیّت دوبار طلاق داده بود و در اسلام یک بار، سؤال شد.

عمر گفت: نه تو را امر می کنم و نه تو را نهی می نمایم.

پس عبدالرحمن گفت: لکن من تو را امر می کنم، طلاق تو در زمان شرک حساب نمی شود.(۲۲)

بنابراین مقصود سخن خلیفه که گفت: «نه امر می کنم نه نهی» آنست که: نمی دانم.

و از احادیثِ مشهورِ نقل شده از عمر، (که بر ضدِ احادیثی که دست قصه گویان در زمان بنی امیه بوجود آورد، قیام کردند) این گفتار اوست: ای عمر همه ی مردم از تو داناترند، و در تعبیری دیگر: حتی پیره زنان، ای عمر.(۲۳)

و همه ی مردم از عمر داناتر و فقیه ترند حتی زنان حجله نشین.(۲۴)

و هر انسانی از تو داناتر و فقیه تر است ای عمر.(۲۵)

و هر فردی از عمر داناتر است.(۲۶)

همه ی مردم از عمر داناترند حتی پردنشینان (زنان) در خانه ها.(۲۷)

در حالیکه چنین صراحت آشکاری را در ابوبکر و عثمان ملاحظه نمی کنیم.

علاء بن زیاد می گوید: عمر در مسیری حرکت می کرد پس آوازه خوانی کرد، و گفت: چرا هنگامی که بیهوده گوئی می کنم مرا باز نمی دارید؟(۲۸)

و عمر بر منبر این آیه را خواند: (فانبتنا فیها حَبّاً و عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیتُوناً و نَخلا و حَدائِقَ غُلْباً و فاکِهَةً وَ أَبّاً).(۲۹)

پس مردی گفت: همه ی اینها را دانستیم اما «أبْ» یعنی چه؟

آنگاه عمر عصائی را که در دست داشت پرتاب کرد و گفت: قسم به جان خدا تکلیف واقعی همین است، چه کار داری که بدانی «اب» یعنی چه؟ از چیزی که هدایت آن در کتاب بیان شده است پیروی کنید و بدان عمل نمائید و آنچه را نمی دانید به

پروردگارش واگذار کنید.(۳۰)

و در زمـان خلیفه عمر و امـام علی (علیه السـلام) گفتگوهـا و مشـاجرات علمی و قضائی بسـیاری رخ داد. پس عمر گفت: اگر علی بن ابی طـالب نبود، عمربن الخطـاب نزدیـک بود هلاک شود. و گفت: اگر علی (علیه السـلام) نبود عمر هلاک می شـد. (۳۱)

و گفت: زنان از زائیـدن ماننـد علی بن ابی طالب عاجزند. و گفت: بار خدایا مرا برای امر مشـکلی که علی بن ابی طالب چاره ساز آن نیست باقی مگذار.(۳۲)

و گفت: گفتار عمر را به علی برگردانید، اگر علی نبود عمر هلاک می شد.(۳۳)

و گفت: اگر علی نبود عمر گمراه می شد.(۳۴)

و گفت: اگر نبودی رسوا می شدیم.(۳۵)

و گفت: ای ابوالحسن، خداوند مرا باقی نگذارد برای سختی و شدتی که در آن نباشی و نه در شهری که در آن نیستی.(۳۶)

و گفت: خداوند مرا باقی نگذارد در زمینی که در آن نباشی ای ابوالحسن.(۳۷)

و مـا به خوبی می دانیم که در میـان مردم انـدک کسانی یافت می شونـد که تصـریح به فضل دیگران بر خویش یا تصـریح به جهل خود در علوم می نمایند لکن عمر بعد از اسـتقرار اوضاع سیاسـی و مسـلط شدن دولت بر شهرهای بسیار و پیروز شدن بر بزرگـترین دولتهـای آن زمـان یعنی حکـومت فـارس و روم و بعـد از فروکش کردن اختلاـف بیـن حکـومت و بنی هـاشم، تصریحات بسیار او شروع شد.

و امور دیگری نیز بدون تصـریح و بیان واقعیت خود باقی ماندند و امور دیگری بنابر اسباب و عللی که برای ما معلوم است، نیز بدون تصریح و بیان واقع باقی ماندند.

روایت شده است که «چون امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب خلافت را بعهده

گرفت، گروهی از احبار یهود نزد او آمدنـد و گفتنـد: ای عمر تو ولی امر بعـد از محمـد (صـلی الله علیه وآله وسـلم)و صاحب (رفیق و مصاحب) او هستی، و ما می خواهیم از تو درباره ی اشـیائی سؤال کنیم که اگر خبر آنها را به ما بـدهی یقین می کنیم که اسلام، حق و محمد پیامبر بوده است و اگر خبر آنها را به ما ندهی و از آنها اطلاع نداشته باشی، یقین می کنیم اسلام باطل و محمد پیامبر نبوده است.

عمر گفت: درباره ی چیزی که بنظرتان رسیده سؤال کنید.

گفتند: ما را از قفلهای آسمان خبر ده، آنها چه هستند؟ و از کلیدهای آسمان و از قبری که با صاحب خود سفر کرد و از کسی که قوم خود را بیم داد لکن از جن و انس نبود و از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند لکن از شکم مادر متولد نشدند.

و ما را خبر ده که دُرّاج در خواندن خود چه می گوید؟ و خروس در فریاد خود چه می گوید؟

راوی می گویـد: عمر سـر بزیر انـداخت سـپس گفت: بر عمر عیبی نیست اگر از او درباره ی چیزی سؤال کنند که نمی داند و بگوید نمی دانم.

پس یهودیان از جا جسـته گفتند: شـهادت می دهیم محمّد پیامبر نبوده و اسـلام باطل است، پس سـلمان فارسـی با شتاب از جا برخـاست و به یهودیـان گفت: انـدکی صبر کنیـد، آنگـاه بطرف علی بن ابی طـالب (علیه السـلام) رفت و بر وی داخـل شـد و عرض کرد: ای ابوالحسن به داد اسلام برس. حضرت فرمود: چه شده؟ پس قضیه را به اطلاع

حضـرت رساند. حضـرت در حالیکه برد رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) را به تن کرده و بر روی زمین می کشاند پیش آمـد، چون عمر به او نگاه کرد به سـرعت از جا برخاست و او را در آغوش گرفت و گفت: ای ابوالحسن تو برای هر معضل و شـدتی دعـوت می شوی، آنگـاه علی کرّم الله وجهه یهودیـان را صـدا زد و فرمود: از هر چه بنظرتـان رسـیده سؤال کنیـد، زیرا پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)هزار بـاب از ابواب علم را به من آموخت و از هر بـابی هزار باب برایم باز شـد، پس از علی درباره ی آنها سؤال کنید.

پس علی کرم الله وجهه فرمود: بر شـما شـرط کوچکی دارم، چون شما را به آن چیزی که در تورات شما وجود دارد خبر دادم در دین ما داخل شوید و ایمان آورید. یهودیان گفتند: آری

پس فرمود: یکایک مسائل خود را بپرسید.

یهودیان گفتند: خبر ده قفل های آسمان چه هستند؟

فرمود: قفل های آسـمان شـرک بخداوند هستند، زیرا بندگان خدا چه مرد و چه زن اگر مشرک باشند هیچ عملِ آنها بالا نمی رود.

گفتنـد: خبر ده کلیـدهای آسـمان چه هسـتند؟ فرمود: شـهادت به کلمه توحیـد، «لا إلهَ إلاّ اللّهُ» و اینکه محمـد بنـده و فرسـتاده اوست.

پس گروهی به گروهی دیگر نگاه می کردند و می گفتند: این جوانمرد راست می گوید.

گفتند: خبر ده از قبری که با صاحب خود مسافرت کرد.

فرمود: آن قبر همان نهنگی بود که یونس بن متی را در در شکم جای داد و با او در دریاهای هفتگانه مسافرت کرد.

پس گفتند: خبرمان ده از کسی که قوم خود

را بیم داد اما نه از جن و نه از انس بود؟

فرمود: او مورچه ی سلیمان بن داود بود که گفت: ای گروه مورچه گان داخل خانه های خود شوید، مبادا سلیمان و لشکریان او شما را ندانسته پایمال نمایند.

گفتند: ما را خبر ده از پنج موجودی که روی زمین راه رفتند اما در شکم مادر خلق نشدند (و از مادر متولد نشدند).

فرمود: آنها آدم و حوا و شتر صالح و قوچ ابراهیم و عصای موسی...

پس عمر از پاسخ علی (علیه السلام) بسیار خوشحال شد و یهودیان مسلمان شدند.(۳۸)

و عمر گفت: داناترین ما به قضاوت، علی است.(۳۹)

از سعید بن جبیر نقل شده است که ابن عباس گفت: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: علی داناترین ما به قضاوت است.

از سعید بن مسیّب نقل شده است که گفت:

عمر از مشکل و معضلی که علی در آن چاره سازی نکند بخدا پناه می برد.(۴۰)

عمر بن الخطاب گفت: دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حلال بودند من آنها را حرام می کنم و بر آنها مجازات می نمایم.(۴۱)

سخنان عمر گاهی در نهایت صراحت بود، بدون آنکه از احدی از اهل زمین ترسیده باشد، او در طرف سلطه ای قوی و لشکری قرار داشت که قادر بود لشکریان فارس و روم را منهزم نماید.

## صراحت عمر در قضایای سیاسی

از صراحت عمر این گفته او به علی (علیه السلام) در روز غدیر است: به به آفرین بر تو ای پسر ابوطالب امروز مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان گردیدی.(۴۲)

عمر در مقابل جمعی از مسلمانان به علی (علیه السلام) گفت: «به خدا سوگند، حق، تو را،

اراده کرد لکن خویشاوندانت ابا کردند و نگذاشتند.»(۴۳)

ابن عباس روایت می کند که عمر بعد از پاسی از شب درِ خانه ی مرا زد و گفت: با ما بیا تا اطراف مدینه را نگهبانی دهیم، پس با پای برهنه خارج شد در حالیکه تازیانه ی خود را به گردن انداخته بود، تا آنکه به بقیع غرقد رسید، پس به پشت خوابید و مشغول زدن کف پای خود با دست شد و از روی اندوه آهی کشید، گفتم ای امیرمؤمنان: چه مطلبی باعث شد برای این کار خارج شوی؟ گفت: امر خدا، ای ابن عباس. ابن عباس می گوید: گفتم اگر بخواهی تو را به آنچه در سینه داری خبر می دهم.

گفت: ای غوّاص، غواصی کن (صحبت کن) که از دیرباز نیکو سخن می گفتی.

گفتم: این امر (خلافت) را به عینه یاد کردی و اینکه سرانجام، آنرا به دست چه کسی می سپاری.

گفت: راست گفتی.

گفتم: درباره ی عبدالرحمن بن عوف چه نظری داری؟

گفت: او مردی بخیل است، و این امر (خلافت) سزاوار نیست مگر برای عطا کننده ای که اسراف نکند، و منع کننده ای که بخل نورزد.

گفتم: سعد بن ابی وقاص.

گفت: او مؤمن ضعیف است. گفتم: طلحه بن عبدالله. گفت: او مردیست دنبال اشرافیت و ستایش، اموال خود را می بخشد تا جائیکه به اموال دیگران هم برسد، و در او تفاخر و تکبر وجود دارد.

گفتم: زبیر بن العوام، او سوارکار اسلام است. گفت: او یک روز انسان است و یک روز شیطان و عفّت نفس، او چنان است که از صبح تا ظهر بر پیمانه، زحمت کشد، تا آنکه نمازش را از دست بدهد

و قضا شود.

گفتم: عثمان بن عفان. گفت: اگر خلیفه شود بنی ابی معیط و بنی امیّه را بر گردن مردم سوار می کند و مال خدا را به آنها می دهـد و اگر خلیفه شود، حتماً چنین می کنـد، بخـدا سوگنـد اگر چنین کنـد، عربها به طرفش حرکت می کنند تا آنکه او را در خـانه اش به قتـل برساننـد، آنگـاه لختی سـکوت کرد سـپس گفت: بگـذریم، ای ابن عبـاس آیـا صـاحب شـما در امر خلافـت جایگاهی دارد؟

گفتم: چگونه، در حالیکه با وجود داشتن فضل و سابقه و خویشاوندی و علم، از این امر دوری می کند.

گفت: بخـدا قسم او همانطوریست که گفتی، اگر عهـده دار خلافت آنها شود، آنها را بر میانه ی راه وادار می کند، پس جاده ی روشن را پیش می گیرد، جز آنکه در او چنـد خصـلت است، در مجلس شـوخی می کنـد و در رأی مسـتبد است و مردم را سرکوب می کند و سن اندکی دارد.

خالـد محمـد خالد در کتاب «الدیمقراطیّه أبداً» می گوید: عمر بن الخطاب نصوص دینی مقدس قرآن و سـنّت را در جائی که مصـلحت اقتضا می کرد، ترک می نمود و دنبال مصلحت می رفت. با وجود آنکه قرآن بهره ای از زکات را به مؤلفه ی قلوب (متمایل کردن کفار به اسـلام) اختصاص می دهد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنرا پرداخت می کرد، و ابوبکر نیز ملتزم به آن بود، عمر می آیـد و می گویـد: ما برای مسـلمان شـدن چیزی نمی دهیم، هرکس بخواهـد مسـلمان شود و هرکس بخواهد کافر گردد.(۴۴) پس خلیفه عمر بشکلی جالب توجه، تصریح

به مخالفت با نصوص دینی می نماید. لکن بعد از او رجالی آمدند و تصریحات او را تحت عناوینی مختلف مانند اجتهاد و غیر آن قرار دادند.

هرمزان به عمر گفت: آیا اجازه دارم طعامی برای مسلمانان تهیه کنم؟

عمر گفت: می ترسم نتوانی، گفت: نه، عمر گفت: اجازه دادم.

راوی می گوید: هرمزان غذاهای رنگارنگی از ترش و شیرین برایشان تهیه کرد، آنگاه نزد عمر آمد و گفت: از تهیه غذا فارغ شدم بیا. پس عمر در میان مسجد ایستاد و گفت: ای گروه مسلمانان من فرستاده هرمزان به سوی شما هستم، پس مسلمانان دنبال او براه افتادند و چون به در خانه ی او رسیدند به مسلمانان گفت: اندکی توقف کنید، آنگاه داخل شد و گفت: چیزهائی را که تهیه کرده ای نشانم بده، سپس سفره ئی چرمین طلب کرد و گفت: همه ی اینها را روی سفره بریز و همه را با هم مخلوط کنید.

هرمزان گفت: تو غذاها را فاسد می کنی، این شیرین است و این ترش.

عمر گفت: تو میخواستی مسلمانان را بر من فاسد کنی و از بین ببری. آنگاه به مسلمانان اجازه داد، پس وارد شدند و غذا خوردند. و چون عمر در نیّات هرمزان به دیده شک نگاه می کرد با او چنین رفتاری نمود!!

و مردی به ابن عمر گفت: ای بهترین مردم و فرزند بهترین مردم، پس ابن عمر گفت: نه من بهترین مردم هستم و نه فرزند بهترین مردم ولیکن بنده ای از بندگان خدا هستم.(۴۵)

قابل توجه است که سببی که باعث می شد گاهی عمر به صراحت سخن بگوید منطق بادیه نشینی حاکم بر جزیره العرب آن روزگار

بود. و بعضی از مردم با دهانِ پر، مکنونات قلبی خود را آشکار می کردند.

از جمله افرادی که مشهور بصراحت بود لکن به درجه ای کمتر از عمر بن الخطاب، معاویه بن ابوسفیان بود؛ او در نامه اش به محمد بن ابوبکر ذکر کرد که: در حالیکه پدرت در میان ما بسر می بُرد، فضل و برتری پسر ابوطالب را می دانستیم، و حق او بر ما لازم و بدون هیچ شکی مورد قبول بود،... پدر تو و فاروق او (یعنی عمر) اوّل کسانی بودند که حق او را ربودند، و بر امر (خلافت) او مخالفت کردند، و بر این مطلب توافق و اجتماع کردند.(۴۶)

## ادامه حدیث ابن عباس

...ابن عباس می گوید: گفتم: ای امیرمؤمنان در روز جنگ خندق وقتی عمرو بن عبدود برای مبارزه خارج شد در حالیکه قهرمانان از دیدار او روی می تافتند و بزرگان از او می گریختند، و در روز بدر هنگامی که سرهای اقران را از تن جدا می کرد، چرا سن او را کم نشمردید؟ و چرا در اسلام آوردن از او سبقت نگرفتید؟

عمر گفت: دور شو، ای ابن عباس، آیا میخواهی مثل همان کاری را با من انجام دهی که پدرت و علی در روزی که بر ابوبکر داخل شدند انجام دادند. پس نخواستم او را خشمگین کنم، لذا ساکت شدم.

پس گفت: بخدا قسم ای ابن عباس، علی پسر عموی تو سزاوارترین مردم به این امر است، لکن قریش تاب تحمّل او را ندارند و اگر عهده دار امر آنها شود، بر تلخی حق وادارشان می کند و راهی از روی گرداندن از آن نمی یابند. و اگر چنین کند

بیعت او شکسته می شود و گرفتار جنگ می گردد.(۴۷)

و عمر گفت: آگاه باشید، بخدا سوگند ای فرزندان عبدالمطلب مسلماً علی در میان شما نسبت به این امر (خلافت) از من و از ابوبکر سزاوارتر بود.(۴۸)

گفتگو دیگری بین عمر و ابن عباس در اطراف همین موضوع واقع شده که در آن چنین آمده است: «عمر گفت: ای ابن عباس آیا می دانی چه چیزی مردم را از شما بازداشت؟ ابن عباس گفت: نمی دانم ای امیرمؤمنان. گفت لکن من می دانم. ابن عباس گفت: آن چه بوده است ای امیر مؤمنان؟

عمر گفت: قریش دوست نداشت نبوت و خلافت برایتان جمع شود تا به شدت بر مردم اجحاف کنید و ستم روا دارید، پس قریش برای خویش چاره اندیشی کرد، پس انتخاب نمود و موفق شد و به راه صواب رفت. ابن عباس گفت: آیا امیرمؤمنان غضب خود را از من باز می دارد و گوش می دهد؟ عمر گفت: هر چه میخواهی بگو.

گفت: اینکه امیرمؤمنان می گوید قریش نپسندید، خداوند تعالی به قومی گفته است: (ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ)(۴۹) یعنی «این بدان سبب است که آنچه را خدا نازل فرمود نپسندیدند پس خداوند اعمالشان را نابود کرد».

اما اینکه می گوئی ما اجحاف می کردیم، اگر ما بواسطه ی خلافت اجحاف می کردیم بواسطه ی قرابت و خویشاوندی نیز اجحاف می کردیم، لیکن ما گروهی هستیم که اخلاقمان گرفته شده از اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است که خداوند درباره ی او چنین فرموده است: (وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُق عَظیم)(۵۰) یعنی «تو بر اخلاق عظیمی هستی» و به او

فرمود: (وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ)(۵۱)یعنی «آنگـاه پر و بال تواضع بر تمام پیروانت بگستران». اما اینکه می گـوئی: قریش اختیـار و انتخـاب کرد، امـا خداونـد میفرمایـد: (وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مـا یَشـاءُ وَ یَخْتـارُ مـا کـانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ)(۵۲) یعنی «پروردگارت آنچه را بخواهـد خلق می کند و خود انتخاب می کند و احدی از آنها حق انتخاب ندارد». ای امیرمؤمنان دانستی که خداوند از خلق خود برای امر خلافت چه کسـی را اختیار و انتخاب نمود، پس اگر چاره اندیشی قریش از همان جهتی بود که خدا چاره اندیشی کرده بود، مسلماً توفیق می یافت و به صواب می رفت.

عمر گفت: آرام بـاش ای ابن عباس: دلهای شـما ای بنی هاشم درباره ی امر قریش بجز فریبی که زایل نمی شود و کینه ای که برطرف نمی شود، چیزی را نپذیرفت.

ابن عبـاس گفت: انـدکی صبر کن ای امیرمؤمنـان، دلهای بنی هاشم را به فریب نسـبت نـده، زیرا قلب آنها از قلب رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) است، که خداوند او را طاهر و پاک نمود، و آنان همان اهل بیت هستند که خداوند به آنان چنین فرموده است (إِنَّما یُرِیـدُاللّهُ لِیُـذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)(۵۳) یعنی «همانا خداونـد اراده کرده است که از شـما اهـل البیت پلیـدی را دور کنـد و از هر عیب، پـاک و منزّه گردانـد». و امـا کینه، چگونه کینه نورزد کسـی که متـاعش غصب شود و آنرا در دست دیگری ببیند؟

عمر گفت: تو چگونه هستی، ای ابن عباس؟ از تو کلامی به من رسیده است که می ترسم تو را بدان خبر دهم پس

منزلت و مقـامت در نظر من زایـل شود! ابن عبـاس گفت: آن کلاـم چیست؟ ای امیرمؤمنـان. مرا بـدان خبر ده، پس اگر بـاطل باشـد، کسـی مانند من باطل را باید از خود دور کند و اگر حق باشد منزلتم بخاطر آن در نظرت زایل نمی شود! عمر گفت: به مـن رسـیده اسـت کـه پیوسـته می گـوئی ایـن امر (خلاـفت) از روی حسـد و ظلـم گرفتـه شـده اسـت. (ابن عبـاس) گفت: ای امیرمؤمنان، اینکه می گوئی از روی حسد بوده، مسـلماً ابلیس آدم را مورد حسد قرار داد و او را از بهشت بیرون نمود، بنابراین مـا فرزنـدان همـان آدمِ مـوردِ حسـد واقـع شـده هسـتیم. و اینکه می گـوئی از روی ظلم بوده است، امیرمؤمنـان خوب می داند صـاحب حق کیست! سـپس گفت: ای امیرمؤمنـان آیا عربها بر غیر عربها بخاطر حق رسول خـدا احتجاج نمی کننـد و قریش بر سایر عربها بخاطر حق رسول خـدا احتجاج نمی کننـد؟ و ما از سایر قریش به رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) سـزاوارتر هستیم. پس عمر به او گفت: همین الاـن پاشو و به منزلت بازگرد. پس به پا خاست و چون بطرف خانه رفت عمر صـدایش زد و گفت: ای کسـی که میروی، من مانند قبل حق تو را مراعات می کنم، پس ابن عباس روی خود را بطرف عمر نمود و گفت: ای امیرمؤمنان من بخاطر رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بر تو و بر مسـلمانان حقی دارم، پس هرکس آنرا حفظ کند، حق خود را حفظ کرده است، و هرکس آنرا تضییع نماید حق خود را تضییع کرده است. سپس حرکت

کرد.

پس از آن عمر به همنشینان خود گفت: از ابن عباس تعجب می کنم تاکنون ندیدم با احدی نزاع کند مگر آنکه او را مغلوب نماید.(۵۴)

ما در این روایت قدرت فوق العاده ابن عباس در تشخیص علت نگرانی عمر را در می یابیم. و در مقابل، قدرت دقیق عمر در تشخیص مردم و اهداف آنها معلوم می شود! به سخن او درباره ی زبیر و سعد و ابن عوف و عثمان دقت کنید، او دانست عثمان و علی (علیه السلام)به دست مردم کشته می شوند، اولی بخاطر آنکه آل امیّه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند در حالیکه مال خدا را به ناحق می گیرند، و دومی بخاطر آنکه مردم را بر تلخی حق وادار می کند.

لکن به رغم اعتراف عمر به روش مستقیم علی (علیه السلام) او را (بخاطر اغراض سیاسی) به صفاتی توصیف کرد که خویشاوندی را با آن صفات قطع نمود، او را به کمی سن توصیف کرد، در حالیکه عُمرِ حضرت در آن زمان متجاوز از چهل سال بود!، او را به شوخ طبعی در مجالس توصیف کرد، در حالیکه در هیچ کتابی مطلبی که تائید کننده ی این وصف باشد، خوانده نشده است.

و او را به استبداد رأی توصیف کرد در حالیکه او تربیت یافته محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که خدای سبحان او را به مشورت با مردم، امر نمود و فرمود: (وَ شاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ)(۵۵) یعنی «در امر با آنها مشورت کن».

همانطوریکه او را به سرکوبی توصیف نمود، در حالیکه شنیده نشده است مردی از علی (علیه السلام) شکایت داشته باشد،

اما عمر قاطعیت علی (علیه السلام) را در مورد حق، در مقابل عده ای از کفّار و منافقین به سرکوبی تفسیر نمود!

عمر به مخالفت کردن قریش (که خود یکی از آنها بود) با نصّ، به صراحت اعتراف کرد و گفت آنها اجتماع نبوت و خلافت را برای بنی هاشم نپسندیدند. لکن عمل آنها را که مخالف با امر خداوند تعالی بود به صواب و موفقیت توصیف کرد.

و جواب ابن عباس بسیار بجا بود که گفت: (وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ)(۵۶) یعنی «پروردگارت خلق می کند و انتخاب می نماید و آنها هیچ حق انتخابی ندارند».

و چون مشاجره شدید شد، ابن عباس سخن مشهور خود را بیان نمود و گفت: «چگونه کینه نورزد کسی که متاعش غصب شود».

و عمر برای ابن عباس از مصیبت اسفبار روز پنج شنبه به صراحت پرده برداشت و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)میخواست به نام او (علی (علیه السلام)) تصریح کند پس من او را باز داشتم.(۵۷)

و از صراحت نادر او این گفته اش درباره ی بیعت ابوبکر است: بیعت با او اشتباه بود، خدا مسلمانان را از شر آن نگهدارد.(۵۸)

و از صراحت سیاسی او این گفته درباره ی ابوبکر است: او حسودترین قریش است.(۵۹)

و این گفته ی او به ابن عباس: مانع از بیعت قریش با علی حسدورزی قریش بود از اینکه مبادا نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شوند. و از صراحت مشهود او این گفته است: علی مولای هر مرد و زن مؤمن است و هرکس علی مولای او نباشد مؤمن نیست.(۶۰)

و از صراحت سیاسی او این گفته

درباره ی عبدالرحمن بن عوف است: او فرعون این امّت است، اما عمر او را بر علی (علیه السلام) و مسلمانان دیگر مقدّم نمود.
و از صراحت او این گفته اش به مغیره است:

بخدا سوگند بنی امیه یک چشم اسلام را کور می کنند همانطوریکه این چشم تو کور شد سپس اسلام را بکلی کور می کنند.(۶۱)

و گفته ی او درباره ی زبیر که: او یک روز انسان و یک روز شیطان است.(۶۲)

و هنگامی که مردی (ابوموسی اشعری) پیشنهاد کرد امر خلافت را برای پسرش عبدالله وصیّت کند، به او گفت: خدا تو را بکشد (بخاطر خدا سخن نگفتی) به خدا سوگند با این سخن خدا را نخواستی، وای بر تو چگونه مردی را خلیفه ی خود کنم که از طلاق زن خود ناتوان است.(۶۳)

لکن ابوموسی همین روش را ادامه داد، زیرا در واقعه ی حکمیّت درخواست بیعت با عبدالله نمود، پس علی (علیه السلام) او و عبدالله بن عمر را اهانت نمود!

و از صراحت عمر این گفته اوست که: دختری داشتم، پس خواستم او را زنده بگور کنم، پس او را بهمراه خود بردم و گودالی برای او کندم و او مشغول برطرف کردن خاک از ریش من شد، پس او را زنده در خاک دفن کردم.(۶۴)

و از صراحت بسیار جالب توجه او این گفته است: کتاب خدا ما را بس است که برای حذف اهل البیت (علیهم السلام) که ثقل دوّم بعد از قرآن هستند گفته شده و بصراحت با نصّ اللهی (قرآن) معارضه می نماید.(۶۵)

و بالاتر از این صراحت در نفی نصف وصیّتِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ صراحتی وجود

ندارد.

و از صراحت عملی او اقدام بر سوزاندن احادیث نبی مکرّم (صلی الله علیه وآله وسلم) در ملاء عام مسلمانان بود.(۶۶)

در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دهان خود اشاره کرد و فرمود: بخدا سوگند بجز حق از این (دهان) چیزی خارج نشد.(۶۷)

و از صراحت نادر او دعوت به رها کردن قرآن بدون تفسیر بود و مجازات کسی که سؤال از تفسیر آیات نمود.

و از صراحت او توصیف مغیره به فاجر است.(۶۸)

و ذکر حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که عدالت بنی امیه را لکه دار می کرد.(۶۹)

## چند نمونه ی دیگر از تصریحات

از صراحت عمروبن العاص این گفته او به معاویه است:

وَ حَیْثُ رَفَعْناکَ فَوْقَ الرُّؤوسِ *** نَزَلْنا إِلی أَسْفَلِ الأَسْفَلِ

وَ إنّا وَ ما کانَ مِنْ فِعْلِنا *** لِفِی النّارِ فِی الدَّرَکِ الأَسْفَلِ

وَ إِنَّ عَلّیاً غَداً خَصْمُنا *** وَ یَعْتَزُّ باللّهِ وَ الْمُرْسَلِ(۷۰)

یعنی: چون تو را بالای سرها قرار دادیم به پائین ترین حد سقوط کردیم و ما و تمام کارهایمان در پائین ترین طبقه جهنم هستیم و فردا علی، دشمن ماست و به واسطه ی خدا و پیامبر مرسل (صلی الله علیه وآله وسلم) عزیز می شود.

و از صراحت عربها این قضیه است که: جوانی از اهل کوفه (بر ابوهریره) وارد شد و نزد او نشست و گفت: ای ابوهریره تو را به خدا قسم می دهم آیا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)شنیدی که به علی بن ابی طالب بگوید: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ یعنی خداوندا دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن بدار؟

گفت: خدایا شاهد باش، آری

جوان گفت: پس به خدا شهادت می

دهم که تو دوست او را دشمن داشتی و دشمن او را دوست داشتی. سپس از مجلس او خارج شد.(۷۱)

لکن دست خیانتکار تحریف گران، این سخن را از چاپهای جدید حذف کرده است. و مانند همین حادثه برای انس بن مالک واقع شد: علی (علیه السلام) از او درباره ی سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ سؤال کرد، (انس) گفت: سنّم زیاد شده و فراموش کرده ام، پس علی (علیه السلام) فرمود: اگر دروغ بگوئی خدا تو را به پیس شدنی مبتلا کند که عمامه آنرا نپوشاند.(۷۲) و دستهای تحریف در کتاب ابن قتیبه بازی کرده و به این حدیث مشهور در چاپهای جدید، این کلمه را اضافه کرده است که: «ابو محمد گفت: این حدیث اصل ندارد».

انس بن مالک (بعد از آنکه گرفتار نفرین علی (علیه السلام) شد) روایت کرد که: او (یعنی علی (علیه السلام)) سرور متقیان در روز قیامت است بخدا سوگند اینرا از پیامبرتان شنیدم.(۷۳)

و از صراحت عمر بن عبدالعزیز گفته ی او به یزید بن عمر بن مورق است که گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت: از قریش. گفت: از کدام دسته ی قریش؟ گفت: از بنی هاشم. راوی می گوید: پس ساکت شد، پس گفت: از کدام دسته ی بنی هاشم؟ گفتم: مُوالی علی (علیه السلام)هستم؟ گفت: علی کیست؟ پس اندکی سکوت کرد، راوی می گوید: آنگاه دست خود را بر سینه نهاد و گفت: بخدا سوگند من مُوالی علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) هستم، سپس گفت: عده ای مرا خبر داده اند که از

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)شنیده اند که می فرمود: آنکه من مولای او هستم، این علی مولای اوست، سپس گفت: ای مزاحم; امثال او را چقدر می دهی؟ گفت صد یا دویست درهم.

گفت: او را پنجاه دینار (سکه طلا) بده. و ابن ابی داود گفت: بخاطر ولایت او به علی بن ابی طالب شصت دینار بده.(۷۴)

## پی نوشتها

[۱]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۶۹

[۲]- شرح التجرید، قوشجی

[۳]- کنزالعمال ۳۶۱، منهاج السنه، ابن تیمیّه ۳/۱۲۰، تاریخ طبری ۴۱

[۴]- تاریخ طبری ۲/۶۱۸ چاپ اعلمی، بیروت

[۵]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۶، تاریخ طبری ۲/۴۶۰

[۶]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۶، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۴۷

[۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۴۷

[۸]- طبقات ابن سعد ۳/۱۵۵، السیره النبویه، ابن کثیر ۳/۵۸، کنزالعمال ۱۰/۲۶۸

[۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۵۱، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱۳/۱۲۲

[۱۰]- منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱

[۱۱]- منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱، الریاض النضره ۱/۱۳۴، منهاج السنه، ابن تیمیّه ۳/۱۲۰

[۱۲]- تاریخ طبری ۲/۴۶۲، تاریخ ابی الفداء ۱/۲۲۰

[۱۳]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۴۱

[۱۴]- تاریخ طبری ۲، کنزالعمال ۵

[۱۵]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۹۸

[۱۶]- تاریخ طبری ۴۱، الریاض النضره ۱/۱۳۴، منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱

[۱۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۴

[۱۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۵/۱۲

[۱۹]- حیاه الصحابه، کاندهلوی ۲/۹۹، کنزالعمال ۶/۳۶۱، ۳۶۵

[۲۰]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۳/۶۵

[۲۱]- لسان العرب، ابن منظور ۲/۵۰۹ – ۵۱۱

[۲۲]- کنزالعمال ۵/۱۶

[۲۳]- الفتوحات الاسلامیه ۲/۴۰۸، نورالابصار ۶۵، و همین حدیث را سعید بن منصور در سنن خود، و ابویعلی در مسند کبیر خود، و ابن جوزی در سیره ی عمر، و ابن کثیر در تفسیر خود ص ۱/۴۶۷، و سیوطی در الدّر المنثور ۲/۱۳۳ نقل

کرده اند.

[۲۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۶۱

[۲۵]- تفسیر قرطبی ۵/۹۹، تفسیر النیشابوری جلد ۱ سوره نساء، تفسیرالخازن ۱/۳۵۳، الفتوحات الاسلامیه ۲/۴۷۷

[۲۶]- تفسیر قرطبی ۱۴/۲۷۷، تفسیر کشاف ۲/۴۴۵

[۲۷]- این حدیث را رازی در اربعین خود نقل کرده است ص ۴۶۷

[۲۸]- کنزالعمال ۷/۳۳۵

[۲۹]- عبس ۲۶-۳۱

[۳۰]- المستخرج، ابونعیم، شعب الایمان، بیهقی، مستدرک، حاکم ۲/۵۱۴، تفسیر ابن جریر ۳۰/۳۸ و ابن حجر با همان شیوه ی خاص خود از عمر دفاع کرده می گوید کلمه «اب» عربی نمی باشد.

[۳۱]- ینابیع المودّه ۷۰، الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۱۱۰۳ و ۲/۴۶۱، کنزالعمال ۵/۲۴۱

[۳۲]- سبط بن جوزی حدیث را نقل کرده است، اسدالغابه ۴/۲۲، الاصابه ۴، القسم ۱/۲۷۰، تهذیب التهذیب ۷/۳۲۷

[۳۳]- این حدیث را خوارزمی در مناقب خود ص ۵۷ نقل کرده است، السنن الکبری، بیهقی ۷/۴۴۱، کتاب العلم، ابی عمر ۲/۱۸۷، ذخائر العقبی ۸۱

[۳۴]- تمهید الباقلانی ۱۹۹

[۳۵]- صحیح البخاری، باب کسوه الکعبه، سنن ابن ماجه ۲/۲۶۹، فتح الباری ۳/۳۵۸

[۳۶]- کتاب الاذکیاء، ابن جوزی ۱۸، کنزالعمال ۳/۱۷۹، ذخائر العقبی ۸۰، مناقب خوارزمی ۶۰

[۳۷]- مستدرک حاکم ۱/۴۵۷، سیره عمر، ابن جوزی ۱۰۶، عمده القاری، العینی ۴/۶۰۶، الجامع الکبیر، سیوطی ۳/۳۵

[۳۸]- العرائس، ابواسحاق ثعلبی ۲۳۲-۲۳۹

[۳۹]- الاستیعاب در پاورقی الاصابه ۳/۳۸-۳۹، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۷

[۴۰]- مقتل الحسین، خوارزمی ۱/۴۵

[۴۱]- البیان و التبیین ۲/۲۲۳، احکام القرآن، جصاص ۱/۳۴۲، ۳۴۵ تفسیر قرطبی ۲/۳۷۰، زاد المعاد ۱/۴۴۴، تفسیر فخر رازی

۲/۱۶۷، کنز العمال ۸/۲۹۳

[۴۲]- شواهد التنزیل ۱/۱۵۷، عمده الاخبار فی مدینه المختار ۲۱۹

[۴۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۴، ۱۱۵

[۴۴]- الدیمقراطیه ابداً ص ۱۵۵

[۴۵]- مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور ۲/۱۶۷

[۴۶]- مروج الذهب مسعودی ۳/۱۲

[۴۷]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۹، چاپ لندن

[۴۸]- محاضرات الادباء ۴/۴۷۸

[۴۹]- محمد، ۹

[۵۰]- قلم، ۴

[۵۱]-

شعراء، ۲۱۵

[۵۲]- قصص، ۶۸

[۵۳]- احزاب، ۳۳

[۵۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۰۷، تاریخ طبری ۵/۳۰، قصص العرب ۲/۳۶۳، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۳/۶۳، ۲۸۸

[۵۵]- آل عمران، ۱۵۹

[۵۶]- قصص، ۶۸

[۵۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۴

[۵۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۲۹

[۵۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۳۱- ۳۴، المستر شد، محمد بن جریر طبری

[۶۰]- الصواعق المحرقه، ابن حجر ۱۰۷

[۶۱]- الموفقیات، زبیر بن بکار ۵۹۱، ۵۹۵، شرح نهج البلاغه ۴/۵۳۷، تفسیر آیه ۶۰ سوره اسراء

[۶۲]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۹

[۶۳]- کامل ابن اثیر ۳/۶۵

[۶۴]- عبقریه عمر، العقاد ۲۱۴

[۶۵]- الملل و النحل، شهرستانی ۱/۲۲، صحیح بخاری ۱/۳۷ و باب قول المریض قوموا عنی

[۶۶]- طبقات ابن سعد در شرح حال محمد بن ابوبکر ۵/۱۴۰

[۶۷]- تفسیر المنار، رشید رضا ۱۰/۷۶۶

[۶۸]- العقد الفرید، ابن عبد ربه، الاستیعاب ۳/۴۷۲

[۶۹]- تفسیر الدر المنثور، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۷۰]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۵۲۲، فهرست المکتبه الخدیویه، مصر، سال ۱۳۰۷، ۴/۳۱۴

[۷۱]- کتاب المعارف، ابن قتیبه، چاپ مصر ۱۳۵۳ ه

[۷۲]- المعارف ص ۲۵۱، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴/۳۸۸، انساب الاشراب، بلاذری، الصواعق المحرقه ص ۷۷

[۷۳]- شرح نهج البلاغه ۱/۳۶۱

[۷۴]- حلیه الاولیاء، حافظ ابونعیم ۵/۳۶۴

## دیدگاه اقتصادی عمر

### اختلاف مراتب مردم در پرداخت

ابوبکر اولین مالی را که برای مردم بین سرخ و سیاه و آزاد و برده تقسیم کرد برای هر انسانی یک دینار بود، که به مساوات بین مردم تقسیم کرد و احدی را بر دیگری ترجیح نداد.(۱) و حقوقی را که برای او (ابوبکر) معین کرده بودند سالیانه شش هزار درهم بود.(۲) عمر بن الخطاب نخستین کسی بود که بین عطاهای مردم فرق گذاشت، پس آنرا در طبقات متعدد قرار

داد که اکثریت آن طبقات، حقوق اندک و اقلیت آن، حقوق بسیار داشت. ما قبول داریم که عمر حقوق را مطابق با قانونی ثابت قرار داد، لکن نتیجه هائی سهمگین و حساس داشت، زیرا مهاجرین بدر را بر دیگران برتری داد و مسلمانان با سابقه را بر مسلمانان جدید برتری داد. لکن حقوق معاویه و ابوسفیان را مانند حقوق اهل بدر قرار داد، و سه نفر از زنان امت را بر سایر زنان برتری داد و آن سه زن عبارت بودند از دخترش حفصه و دختر ابوبکر (عایشه) و دختر ابوسفیان (ام حبیبه).(۳)

اموال در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به صورت مساوی و عادلانه تقسیم می شد هیچ فرقی بین عرب و عجم نبود و هیچ فرقی بین زن یک نفر حبشی مسلمان با زن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود نداشت. ...

ابوبکر نیز در مدت حکومت خود بر همین روش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش می رفت. لکن عمر این اصول پیامبرانه را در بخشش های مالی تغییر داد و در آن جابجائی هائی بوجود آورد. و این ابتدای تبعیض طبقاتی در جامعه اسلامی بود. و اساس تاراج اموال مسلمانان در زمان بنی امیّه و زمانهای بعد بر پایه ی شأن و قبیله و پست و مقام و غیره را پی ریزی کرد. و عثمان بن عفان قدم به قدم به دنبال (عمر یعنی) وصیّت کننده ی بخود رفت و با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت کرد. سپس بر کارها و سنتهای عمر امر دیگری را اضافه کرد که عبارت از اقدام به توزیع

اموال بر بنی امیه به صورتی خاص بود، که منجر به استعفای امنای بیت المال مانند زید بن ارقم و عبدالله بن مسعود گردید. پس امنای بیت المال بر وظیفه ی خود بر حفظ امانت مسلمانات موافقت کردند و برای یاری بنی امیه بر سرقت از مسلمانان توافقی ننمودند.

عثمان بن عفان خمس آفریقا را به عبدالله بن ابی سرح عطا کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)در روز فتح مکه دستور قتل او را گرچه آویزان به پرده مکه باشد صادر فرمود.(۴) و فدک را به مروان داد.(۵)

و همین حرکت مالی عثمان منجّر به قیامِ عمومیِ سهمگین بر علیه او گردید و اسباب قتل او را فراهم نمود. و چون معاویه حکومت را بدست گرفت نظریه ی عمر در بخشش را توسعه داد و اختلاف طبقاتی گسترش یافت... بنابراین عثمان بیت المال را برای افراد بنی امیّه و دیگران باز کرد اما معاویه در این باره کاری را انجام داد که مورد تصدیق و قبول هیچ مسلمانی نبود. زیرا اموالِ هنگفت را به بنی امیّه و به کسانی که در حزب او بودند و آنها را دوست داشت بخشید و وجدان مردم را خرید و اسراف و سرکشی در اموال مسلمانان نمود.

معاویه گنجینه های بزرگی از اموال مسلمانان را برای کسانی که احادیث را تحریف می کردند و سیره ی دروغین بوجود می آوردند قرار داد و دیگر رجال دولت، معاویه را در این فتواها همراهی کردند، لذا دین منحرف شد و شریعت نابود گردید و حق پنهان شد و باطل آشکار گردید.

و از آنجائی که عده ای از مسلمانان سیره ی عمر

را سیره ای مورد پسند می دانستند و صاحب این سیره را در مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دارای حق تغییر (احکام) می دیدند، لذا نظریه ی او در جهت امور مالی مورد تطبیق قرار گرفت و رؤسا و علمای مذاهب مختلف براساس آن حرکت کردند. و مدت زمان طولانی حکومت عمر و عثمان و امویان، مردم را بر این نظریه عادت داد. بهمین جهت مساواتی را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در بخشش پیش گرفته بود، تضییع شد، آن مساواتی که در آن، حضرت همان مبلغی را می گرفت که به خادم خود ابو رافع می داد بدون آنکه به نبوت و سابقه ی در اسلام و نسبت خود و امور دیگر توجهی نماید. و ابوبکر در این روش از حضرت پیروی نمود. و علی بن ابی طالب (علیه السلام) با مخالفت با عمر و عثمان به همین روش بازگشت. علی (علیه السلام) به رغم سابقه ی خود در اسلام و نسب و علم و شجاعت و غیره به خود همان را می داد که به خادم خود قنبر می داد.

در کتاب طبقات ابن سعد توضیح عطایای مالی عمر به این صورت آمده است: عمر برای اهل بدر و مهاجرین قریش و عرب و موالی پنج هزار درهم قرار داده بود. و برای هر کدام از بنی هاشم و حسن و حسین پنج هزار درهم و برای عباس بن عبدالمطلب و مهاجرین و انصاری که شاهد بدر بودند پنج هزار درهم. و برای انصار و موالی آنها و کسانی که شاهد جنگ اُحد بودند چهار هزار درهم. و برای

عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید چهار هزار درهم. و برای کسانی که قبل از فتح مکه مهاجرت کردند و برای عبدالله بن عمر سه هزار درهم. و برای زنان مهاجر هر کدام سه هزار درهم.(۶)

و برای زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حقوقی را مقرر کرد و عایشه را بر سایر زنان ترجیح داد، پس برای او دوازده هزار درهم و برای بقیه ی آنان ده هزار درهم قرار داد بجز جویریّه و صفیّه که برای آندو شش هزار درهم قرار داد.

و برای فرزندان اهل بدر و مسلمانان فتح مکه هر کدام دو هزار درهم. و برای اسماء بنت عمیس و ام کلثوم دختر عقبه و مادر عبدالله بن مسعود هزار درهم.

ابن اثیر در کتاب خود «الکامل فی التاریخ» می گوید: برای عباس مقرّری گذاشت و با او شروع کرد. سپس برای اهل بدر پنج هزار (درهم) قرار داد، سپس برای کسانی که بعد از بدر تا حدیبیّه اسلام آوردند چهار هزار، چهار هزار قرار داد، سپس برای کسانی که بعد از حدیبیّه تا موقعی که ابوبکر از اهل ردّه دست برداشت، مسلمان شدند، سه هزار، سه هزار قرار داد و برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار، دو هزار و برای مبتلایان غریب دو هزار و پانصد، دو هزار و پانصد.

و برای کسانی که دورتر از قادسیه و یرموک بودند هزار درهم، هزار درهم قرار داد. و برای روادف المثنی پانصد درهم، پانصد درهم، و برای روادف اللیث که بعد از آنها بودند سیصد درهم، سیصد درهم. و به زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ده هزار، ده

هزار مگر زنانی که زمانی برده بوده اند، پس زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در تقسیم ما را بر آنها ترجیح نمی داد، پس بین ما مساوات برقرار کن. و عمر قبول کرد و عایشه را دو هزار درهم بیشتر داد، چون رسول خدا او را دوست داشت!(۷)

بنابراین عمر به مقاتلین جنگ بدر پنج هزار درهم و به مادران مؤمنین (زنان پیامبر) ده هزار درهم و در همان حال به عایشه دوازده هزار درهم عطا می کرد.

یعنی علی بن ابی طالب، وصی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اولین مسلمان و قهرمان اسلام و همسر دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پسر عموی او، یک سوم مقرری عایشه را تقریباً می گرفت؟!

ابن ابی الحدید معتزلی بر عمربن الخطاب عیب گرفته می گوید: او از بیت المال آنچه را که جایز نبود عطا می کرد، تا جائی که به عایشه و حفصه ده هزار درهم در سال می داد و خمس اهل البیت را که برایشان بمنزله ی درآمدی بود که از جانب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنها می رسید، منع نمود، و هشتاد هزار درهم از بیت المال قرض گرفته بود.(۸) و قاضی القضاه، در جواب ابن ابی الحدید می گوید: پرداخت چنین اموالی به زنان پیامبر جایز است زیرا آنها در بیت المال حقی داشتند. و امام چنین حقی را دارد که به اندازه ای که صلاح می داند پرداخت نماید. و این کار را کسانی قبل از او و کسانی بعد از او انجام دادند،

و اگر چنین عملی روا نباشد امیرمؤمنان (علی) (علیه السلام) آنرا ادامه نمی داد در حالیکه ثابت شده است که حضرت آنرا ادامه داد و اگر این کار (عمر) ناروا و عیب باشد لازم است (علی (علیه السلام)) در اموالی که به حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و دیگران از بیت المال می داد حکم خائن را داشته باشد، و همه ی این مطالب گفتار آنها را باطل می کند، زیرا بیت المال برای قرار دادن اموال در جای بر حقِ خود اراده شده است و تابع متولی امر اجتهاد در کمی و زیادی بخشش است.

و اما امر خمس، آنهم از باب اجتهاد است و مردم درباره ی خمس اختلاف کرده اند، پس گروهی بنابر مقتضای آیه آنرا حق ذوی القربی یعنی خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سهمی خاص برای آنها دانسته اند و گروهی آنرا حق ذوی القربی از جهت فقیر بودنشان دانسته و آنها را همچون دیگران می داند گرچه آیه، فقط آنها را ذکر کرده است همانطوری که اتیام آنها را گرچه مخصوصاً ذکر شده اند در مستحق بودن بخاطر فقر، با دیگران مساوی می داند. و کلام در این زمینه به درازا می انجامد. بنابراین عمر بخاطر احکام خود از طریقه ی اجتهاد خارج نگردید و کسی که در این مطلب اشکال کند در واقع به اجتهاد که شیوه ی صحابه بوده اشکال کرده است. و اما قرض گرفتن او از بیت المال، بر فرض صحّت، ممنوع نبوده، بلکه چه بسا نزدیکتر به احتیاط باشد، هنگامی که بخاطر دانستن جهتی که از آن میتواند قرض را

برگرداند، مطمئن به برگرداندن بدهی خود باشد.

سید مرتضی اعتراض کرده می گوید: اما در مورد ترجیح دادن زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)این امر جایز نیست چون سببی در آنها وجود ندارد که موجب برتری شود، و امام صرفاً در پرداختِ اموال، کسانی را که دارای سبب مقتضیِ ترجیح هستند مانند جهاد و غیره که اموری عام المنفعه هستند ترجیح می دهد. و اینکه می گوید: زنان حقی در بیت المال دارند، صحیح است لکن این حق موجب نمی شود آنان بر سایرین برتری یابند و او را بخاطر پرداخت حق زنان سرزنش نکرده اند بلکه صرفاً بخاطر دادن زیادتر از حق به آنان سرزنش نموده اند، و معلوم نیست امیرمؤمنان (علیه السلام) این شیوه را دامه داده باشد و بر فرض صحّت همانطوریکه ادعا کرده است، سببی که باعث ادامه ی چنین روشی شده همان سببی است که باعث ادامه دادن تمام احکام بود. اما استدلال او به پرداخت نمودن امیرمؤمنان به حسن و حسین و دیگران از بیت المال، بسیار عجیب است، زیرا حضرت آنان را در پرداخت به هیچ وجهی برتری نداد تا به پرداخت ذکر شده درباره ی همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شباهت داشته باشد و صرفاً حضرت حقوق آنان را پرداخت نمود و بین آنها و دیگران تساوی برقرار نمود. و اما خمس، بنابر گفته ی قرآن، از آنِ رسول و خویشان اوست. و خداوند تعالی از قول خود: (وَلِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَابْنِ السَّبیلِ)(۹)، بخاطر دلائل فراوانی که در اینجا احتیاج به ذکر آنها نداریم، افرادی را قصد نمود که از خاندان رسول

خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشند. و اما اجتهادی که بر آن اعتماد کرد نمی تواند مجوّزی برای خارج کردن خمس از دست اهل آن باشد و چنین اجتهادی را باطل می دانیم.

و اما قرض گرفتن از بیت المال موجب برانگیختن شک می شود و کسی که در سختگیری و خود نگهداری و اظهار زهد تا این حد است که ذکر کرده، چگونه راضی میشود از بیت المالی که حقوق مردم در آن است قرض بگیرد و چه بسا احتیاج شدید به خارج کردن اموال از آن پیدا شود. تازه کسی که غذای ناملایم می خورد و لباس زبر می پوشد و با قوت لایموت زندگی را می گذراند چه حاجتی به قرض گرفتن اموال دارد.

اما این که از زبان فقها می گوید: احتیاط آنست که امام اموال ایتام را در ذمّه ی ثروتمند مطمئن حفظ نماید، به فرض صحت، هیچ فایده ای ندارد زیرا عمر ثروتمند نبود و اگر ثروتمند بود قرض نمی گرفت.(۱۰)

حاکم در کتاب مستدرک این مطلب را تأیید نمود و گفت: عمر برای مادران مؤمنین ده هزار درهم قرار داد و برای عایشه دو هزار درهم اضافه نمود.(۱۱)

اما قرض گرفتن عمر از بیت المال را طبری و ابن اثیر و متقی هندی ذکر کرده اند.(۱۲)

بنابراین حقوق عایشه برابر با حقوق شش نفر از سربازان قادسیه و شام بود!! و در همان حالی که سرباز قادسیه ی مشهور با دو هزار درهم زندگی را می گذراند حفصه به تنهائی با دوازده هزار درهم زندگی می کرد. و در همان حالی که عایشه دوازده هزار درهم می گرفت، خواهرش اسماء دختر ابوبکر

هزار درهم می گرفت! و چنین مسأله ای را مردم نمی پذیرفتند زیرا اختلاف طبقاتی، فوق العاده شدید شده بود! و تا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در قید حیات بودند هیچکدام را بر دیگری ترجیح نمی دادند. پس چرا عایشه را بر اسماء ترجیح دهیم، و ابوبکر بر همان شیوه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش رفت و عایشه را بر اسماء ترجیح نداد. امام علی (علیه السلام)نیز بر شیوه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش رفت و زنی را بر دیگری ترجیح نداد! بنابراین عمر اولین کسی بود که با تشریع رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)مخالفت کرد.

و گفته شده است زنانی را که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در هنگام وفات بجای گذاشت ام سلمه، ام حبیبه، عایشه، حفصه، صفیّه، زینب بنت حجش، سوده و میمونه بودند.

پس چگونه حفصه دختر عمر و عایشه دفاع کننده و دختر رفیق او و ام حبیبه دختر ابوسفیان که هم پیمان با حکومت شده بود بر سایر زنان ترجیح داده می شوند؟

در تاریخ ابن جوزی آمده است که: عمر برای اهل بدر و مهاجرین و انصار شش هزار دینار قرار داد و برای زنانهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز مقرری معین نمود و عایشه را بر همگی آنان ترجیح داده، برای او دوازده هزار و برای بقیه آنها ده هزار قرار داد البته بغیر از صفیّه و جویریّه که برای آنها شش هزار، شش هزار قرار داد. و برای زنان مهاجرِ نخستین یعنی اسماء بنت عمیس و اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن

مسعود هزار، هزار قرار داد.(۱۳)

گفته انـد: او برای اصـحاب بـدر از مهاجرین پنـج هزار و برای شاهـدان بدر از انصار چهار هزار دینار و برای شاهدان احد سـه هزار دینار قرار داد.

و گفت: به شـما از دست خالد بن ولید معذرت می خواهم، به او دسـتور دادم این مال را برای مهاجرین ضـعیف نگهدارد و او به اقویا و اشراف عطا کرد و من آن مال را از دست او خارج کردم.

## از سعید بن مسیب نقل شده است که گفت

عمر بن الخطـاب برای مهاجرین پنـج هزار و برای انصار چهار هزار و برای کسانی که شاهـد بـدر نبودنـد از فرزنـدان مهاجرین چهار هزار قرار داد. که در میان آنان عمروبن ابی سـلمه بن عبدالاسـد مخزومی و اسامه بن زیـد و محمـد بن عبدالله بن جحش اسدی و عبدالله بن عمرو بچشم می خوردند. عبدالله بن عوف می گوید: ابن عمر از آنان نبود، او چنین و چنان است.

... پس ابن عمر گفت: اگر حقی دارم به من بـده والا نده. عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: او را بر پنج هزار، و مرا بر چهار هزار بنویس، پس عبدالله (ابن عمر) گفت: اینرا نمی خواهم. و عمر گفت: بخدا قسم من و تو بر پنج هزار جمع نمی شویم.

و به عـایشه دو هزار بیشتر داد و عـایشه قبول نکرده پس عمر گفت: بخـاطر بالاـ بودن منزلت و مقـام تو در نزد رسول خـدا، در شأن توست که بگیری.(۱۴)

زهری می گوید: او (عمر) زنان اهل بدر را بر پانصد، پانصد و زنان بعد از بدر تا حدیبیّه را بر چهارصد، چهارصد، و زنان بعد از آن را تا آن روزها بر سیصد، سیصد

قرار داد. سپس زنان قادسیّه را بر دویست، دویست قرار داد و بعد از آن بین زنان مساوات قرار داد. و بچه های اهل بدر و غیر آنها را مساوی قرار داده و به هر کدام صد، صد پرداخت کرد.

احمد در «الزهد» از اسماعیل بن محمد نقل می کند که: ابوبکر تقسیم کرد و بین مردم مساوات برقرار نمود. پس عمر به او گفت: بین اصحاب بدر و مردم دیگر مساوات برقرار می کنی؟

ابوبکر گفت: دنیا اندازه ی کفایت است و بهترین اندازه ی کفایت وسیع ترین آن است، و فضل و برتری آنان در پاداش و اجرشان است.(۱۵)

سفیان بن ابی العوجاء نقل می کند که عمر بن الخطاب گفت: بخدا سوگند نمی دانم آیا خلیفه هستم یا پادشاه؟ اگر پادشاه باشم این امری عظیم است. گوینده ای گفت: ای امیرمؤمنان بین این دو فرقی وجود دارد. گفت: آن فرق چیست؟ گفت: خلیفه نمی گیرد مگر آنکه به حق باشد و قرار نمی دهد مگر آنکه در حق باشد، و تو بحمدالله همین طور هستی، و پادشاه به مردم ظلم می کند پس از این می گیرد و به دیگری می دهد، پس عمر ساکت شد.(۱۶)

در کتاب الاحکام السلطانیه ی ماوردی آمده است که: عمل در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و ابوبکر بر مساوات عمومی جاری بود، الا اینکه عمر رأی داد کسانی که بر علیه رسول خدا جنگ کردند با کسانی که همراه او جنگ کردند مثل هم نباشند، و امتیاز را به حسب سابقه قرار داد. پس کسی را که در روز بدر جنگید برتر از کسی که در فتحهای عراق

و شام جنگید قرار داد. و از همین جا تفاوتِ آشکار در پرداختها بوجود آمد و طبقات و مراتب شکل گرفتند. پس طائفه ای عطای بزرگ و طائفه ای عطای متوسط و اکثریت عطای اندک می گرفتند. و طبقات ذکر شده به این شکل بودند:

۱- زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و نزدیکترین آنان در زمان حیات ایشان، سالیانه چند هزار دینار می گرفتند.

۲- بزرگان مهاجر و بزرگان انصار که در جنگها شرکت کرده بودند بحسب اهمیت آن جنگ.

۳- هرکس از بادیه آمده بود و در جنگ شرکت کرد.

و تنظیم چنین نظامی، امتیاز فاحشی را بوجود آورد و جامعه ی عرب را براساس امتیاز طبقاتی استوار نمود، بعد از آنکه در نظر قانون مساوی و برابر بودند.(۱۷)

عمر، جامعه را براساس سابقه ی دینی طبقاتی نمود. لذا اهل بدر را بر دیگران برتری داد، و جامعه را قومیت گرا نمود لذا عربها را ترجیح داد، و جامعه را طائفه گرا نمود لذا قریش را بر انصار ترجیح داد.

و زمانی که عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر و ام حبیبه دختر ابوسفیان را بر سایر زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و بر سایر زنان امّت و عربها را بر غیر عربها و آزاد را بر برده ترجیح داد، این کار پیش احدی قابل قبول نبود. زیرا در واقع ابوبکر و عمر و ابوسفیان را بر امّت ترجیح می داد.

و اگر بخاطر مقام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی را ترجیح می داد، لازم بود عباس و علی (علیه السلام)و افراد دیگر بنی هاشم را بر سایر مردم ترجیح دهد، و خمس

و فدک را به بنی هاشم باز گرداند، لکن چنین نکرد.

بنابراین در زمان ما کسانی که در عطای بین مردم فرق می گذارند براساس نظریه ی عمر حرکت می کنند و کسانی که در عطا تساوی را مراعات می کنند براساس نظریه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سیر می نمایند.

و بعد از دوره ی عمر حالت ترجیح مردم بخاطر شأن و منزلتشان غلبه یافت و به شدت مخاطره آمیز شد. در پی آن، کارها در زمان عثمان و معاویه و در زمان خودمان به پستی گرائید، پس مساوات از بین رفت و بجای آن هدیه دادن و ترجیح بخاطر خویشاوندی و رفاقت و حزب گرائی قرار گرفت. و همین امور مردم جاهل را از اسلام متنفّر ساخت در حالیکه اسلام مساوات را به ارمغان آورده است.

### امام علی (علیه السلام) می فرماید

آیا به من دستور می دهید برای پیروزی خود از جور و ستم درباره ی امت اسلامی که بر آنها ولایت دارم استفاده کنم؟ به خدا سوگند، تا عمر دارم و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد! اگر این اموال از خودم بود به گونه ای مساوی در میان مردم تقسیم می کردم تا چه رسد که جزو اموال خداست! آگاه باشید بخشیدن مال به آنها که استحقاق ندارند، زیاده روی و اسراف است.(۱۸) ابن ابی الحدید معتزلی مسأله ی مساوات و اختلاف در بخشش را ذکر کرد و گفت: باید دانست که این مسأله ای فقهی است و رأی علی (علیه السلام) و ابوبکر در آن یکی است و آن مساوات بین

مسـلمانان در تقسـیم غنـائم و صـدقات است و فتوای شافعی (ره) نیز همین است. اما عمر هنگامی که خلافت را بعهـده گرفت، بعضـی را بر بعض دیگر ترجیـح داد، پس افراد با سابقه را بر دیگران و مهاجرین قریش بر دیگر مهاجرین و کل مهاجرین را بر کل انصار و عربها را بر غیرعربها و آزادها را بر بردگان ترجیح داد.

او (عمر) به همین مطلب، ابوبکر را در ایام خلافتش راهنمائی کرد لکن نپذیرفت و گفت: خداوند، احدی را بر دیگری ترجیح نـداده است و لیکن چنین فرمود: (اِنَّمـا الصَّدقـاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَسـاکینِ)(۱۹) «یعنی صـدقات برای فقرا و مسـاکین اسـت» و آنرا مخصوص گروهی نکرد تا دیگری محروم گردد. و چون خلافت به او (عمر) رسید به همان عمل کرد که سابقاً بدان راهنمائی کرده بود، و بسـیاری از فقهای مسـلمان نظر او (عمر) را پسـندیده اند. و مسأله اجتهادی است و امام باید به مطلبی که اجتهاد او به آن اشاره می کنـد عمل نمایـد، گرچه در نظر ما پیروی از علی (علیه السـلام)سـزاوارتر است، مخصوصاً هنگامی که موافقت ابوبکر در اینجا مسأله را تقویت نمایـد، و اگر این خبر صـحیح باشد که رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مساوات برقرار نمود مسأله دارای نص معتبر خواهد بود، زیرا فعل آنحضرت مانند گفتار اوست.(۲۰)

ذکوان غلام عایشه می گوید: دُرج یا سـبدی پر از جواهر را از عراق برای عمر آوردند، عمر به اصـحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقـدر است؟ گفتنـد: نه، و نمی دانسـتند چگونه آنرا تقسـیم کننـد، پس گفت: آیا اجازه می دهیـد آنرا برای عایشـه بفرستم چون رسول خدا

(صلی الله علیه وآله وسلم) او را دوست می داشت؟ گفتند: آری، پس آنرا به سوی او فرستاد و عایشه گفت: خداوند بر پسر خطاب چه گشوده است.(۲۱)و این چنین عایشه به جواهرات ملکه ی ایران دسترسی پیدا می کند! علی بن ابی رافع می گوید: (۲۲) من مأمور بیت المال علی بن ابی طالب (علیه السلام) و کاتب ایشان بودم و در بیت المال آنحضرت گردنبندی از مروارید وجود داشت که در جنگ بصره آنرا بدست آورده بود. دختر علی بن ابی طالب پیغام فرستاد و گفت:

به من خبر رسیده که در بیت المال امیرمؤمنان گردنبند مرواریدی وجود دارد که اکنون در دست توست و دوست دارم آنرا به من عاریه دهی تا روز عید قربان با آن خود را تزئین کنم. من پیغام دادم که: عاریه ای مضمون که بعد از سه روز برگردانی ای دختر امیرمؤمنان، گفت: آری عاریه ای که بعد از سه روز بازگردانده می شود. من گردنبند را به او تحویل دادم که ناگهان امیرمؤمنان گردنبند را بر گردن او دید و آنرا شناخت، و به او فرمود: این گردنبند از کجا بدست تو رسید؟

گفت: از ابو رافع نگهبان بیت المال مسلمانان عاریه گرفتم تا با آن در روز عید تزئین کنم سپس باز گردانم.

پس امیرمؤمنان پیغام داد بیایم، چون نزد او آمدم، به من فرمود: ای ابو رافع آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟

گفتم: بخدا پناه می برم از اینکه به مسلمانان خیانت کنم.

فرمود: به دختر امیرمؤمنان گردنبندی را که در بیت المال مسلمانان است بدون اجازه ی من و بدون رضایت آنها عاریه دادی!

عرض کردم: ای امیرمؤمنان او

دختر شماست و از من خواست گردنبند را به او عاریه دهم تا با آن زینت نماید، و من آنرا به صورت عاریه ی تضمین شده و به شرط بازگرداندن به او دادم تا موقعی که آنرا به جای خود برگرداند. حضرت فرمود: همین امروز آنرا برگردان و مبادا چنین کاری را بار دیگر انجام دهی که گرفتار مجازات من خواهی شد.

سپس فرمود: وای بر دخترم اگر گردنبند را به غیرعاریه ی مضمون و بدونِ شرطِ بازگرداندن گرفته بود، اولین زن هاشمی بود که دستش بخاطر سرقت قطع می شد. چون سخن حضرت به گوش دخترش رسید، به حضرت گفت: ای امیرمؤمنان من دختر تو هستم و پاره تن تو، چه کسی از من سزاوارتر است آنرا بپوشد؟ حضرت فرمود: ای دختر پسر ابوطالب، از حق دور نشو آیا تمام زنان مهاجرین و انصار در چنین عیدی به چنین چیزی زینت می نمایند؟ (ابورافع می گوید) پس آنرا از او گرفتم و به جای خود بازگرداندم.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) هر روز جمعه بیت المال را تقسیم می کرد تا آنکه چیزی باقی نمی ماند; سپس زمین آنرا برای حضرت فرش می کردند و بر آن می خوابید(۲۳)و نماز می خواند. و نبیّ مکرّم حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: علی رهبر مؤمنین، و مال و ثروت رهبر منافقین است.(۲۴)

بنابراین عمر، عایشه و حفصه و ام حبیبه را در بخشش بر سایر مردم ترجیح داد و به هر کدام از آنها دوازده هزار درهم عطا کرد. و پدر و قبیله ی آنها را با نصب ابوبکر اولا و نصب خودش ثانیاً و

نصب عثمان ثالثاً، در امر خلافت بر سایرین ترجیح داد. و نتیجه کار او چنین شد:

با دادن پنج هزار درهم به مقاتلین مهاجر بدر و دادن چهار هزار درهم به مقاتلین انصار بدر، قریش بر انصار برتری یافتند.(۲۵)

برتری یافتن عربها بر غیرعربها.(۲۶)

برتری یافتن زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر سایر زنها به ده هزار درهم.(۲۷)

برتری یافتن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زنهای حضرت(۲۸) و برای جویریّه و صفیّه (دو همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)) شش هزار درهم قرار داد.

برتری یافتن مقاتلین بدر بر سایر مقاتلین.(۲۹)

برتری یافتن آزاد بر برده.(۳۰)

برتری دادن ابوسفیان و معاویه بر انصار و بالا بردن منزلت آنها به اندازه ی منزلت مقاتلین مهاجر جنگ بدر.(۳۱)

دادن سه هزار دینار به کسانی که قبل از فتح هجرت کردند.(۳۲)

برای اهل قادسیه و اهل شام دو هزار قرار داد.

زهری روایت کرده است که: برای زنان اهل بدر پانصد و برای زنان بعد از بدر تا حدیبیّه چهارصد، قرار داد.

و برای زنان بعد از حدیبیّه دویست، قرار داد.

و این تبعیضات براساس سوابق استوار نبود بلکه تکیه و اعتماد بر پایه های متعددی داشت.

## مقرری اندک عمر و زیادی درآمد در زمان او

عمر در روزهای نخست خود از صحابه درباره ی حقوق خود در بیت المال سؤال کرد، پس سخن گفتند و زیاده روی کردند، و علی (علیه السلام) ساکت بود. پس عمر گفت: ای ابوالحسن شما چه می گوئی؟ حضرت فرمود: آنچه تو را و خانواده تو را به نحو معروف اصلاح کند، و از این مال چیز دیگری نداری، پس گفت: سخن حق همان است که ابوالحسن می گوید.(۳۳)

و مقرری خود را (عمر) مانند مقرری یک

مرد مهاجر قرار داد و می گفت: من در اموال شما همچون ولیّ مالِ یتیم هستم، اگر بی نیاز شدم خودداری می کنم و اگر نیازمند شدم به معروف و میانه روی مصرف می کنم. و مقصود او از این گفتار آن بود که به اندازه ای مصرف می کند که زنده بماند و از آن تجاوز نکند.(۳۴)

در روایتی آمده است که: عمر به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پیغام داد و از آنان نظر خواست. پس چنین گفت: خود را به این امر مشغول کرده ام، چقدر شایسته است از آن بردارم؟ عثمان گفت: خورد و خوراک خود را از آن بردار. و همین را سعید بن زید گفت. و به علی (علیه السلام) گفت: شما چه می گوئی؟ فرمود: نهار و شام، و عمر به همین سخن عمل کرد.

از ابن عمر نقل شده است که گفت: چون فتح قادسیه و دمشق به پایان رسید، عمر مردم را در مدینه جمع کرد و گفت: من تاجری بودم که خداوند خانواده مرا با تجارتم بی نیاز می کرد و شما مرا با این امر خودتان مشغول کردید، به نظر شما چه اندازه ی این مال برایم حلال است؟

پس مردم زیاده روی کردند و علی ساکت بود. پس (عمر) گفت: چه می گوئی ای ابوالحسن؟ حضرت فرمود: آنچه تو را و خانواده ات را به نحو معروف اصلاح کند (یعنی عرفاً کافی باشد) و غیر از این مقدار بر تو روا نیست. گفت: سخن حق همان است که پسر ابوطالب می گوید.(۳۵) و ابن سعید از پسر عمر نقل می کند که گفت:

چون عمر نیازمند می شد، به نگهبان بیت المال مراجعه می کرد و از او قرض می گرفت، و چه بسا در سختی قرار می گرفت و نگهبان بیت المال مراجعه می کرد و طلب خود را می خواست و او را مُلزم می نمود، پس عمر برایش حیله و چاره اندیشی می کرد و بسا مقرری او پرداخت می شد و قرض خود را ادا می کرد.(۳۶)

ابن سعید از براء بن معرور نقل می کند که روزی عمر بیرون آمد تا به منبر رسید و از بیماری شکایت کرد. عسل را برایش تجویز کردند و در بیت المال مشک کوچکی از عسل بود، پس گفت: اگر اجازه ام بدهید آنرا بردارم والّا بر من حرام است، پس به او اجازه دادند.(۳۷) و از پسر عمر نقل شده است که عمر در سال بیست و سه حج نمود و در سفر حج خود شانزده دینار خرج کرد، پس گفت: ای عبدالله در این مال اسراف کردیم.(۳۸)

عمر در سال کم آبی تازیانه بدست می آمد، و هرکس را می دید که دو روز پی در پی گوشت خریده است با تازیانه می زد و به او می گفت: چرا شکم خود را روزی برای همسایه و پسر عمویت درهم نمی پیچی؟(۳۹)

احمد بن زینی دحلان، مفتی مکّه ی مکرّمه می گوید: چون (عمر) از شام بازگشت و به مدینه رسید، یک روز از مردم دور شد تا از اخبار آنها اطلاع پیدا کند. پس گذرش به پیره زنی افتاد که در خیمه اش بسر می برد. بطرف او رفت. پیره زن گفت: ای مرد، چون عمر از

شام بازگشت چه کرد؟ گفت: از شام برگشته و به مدینه رسیده است. گفت: خدا جزای خیر به او ندهد. (خدا خیرش ندهد) گفت: وای بر تو چرا؟ گفت: بخدا سوگند از روزی که عهده دار خلافت شده تا امروز هیچ عطا و بخششی به من نداده است نه دیناری و نه درهمی.

گفت: وای بر تو، عمر چگونه از حال تو خبردار شود در حالیکه در این محل بسر می بری؟ گفت: سبحان الله، گمان نمی کردم کسی والی بر مردم شود و از آنچه بین مشرق و مغرب آنست بی خبر باشد، پس عمر مشغول گریه شد و می گفت: وای بر عمر، آه از متخاصمین، هرکسی از تو فقیه تر است ای عمر.(۴۰)

ابو هریره روایت می کند که: هشتصد هزار درهم از طرف ابوموسی اشعری برای عمر آوردم، پس گفت: نگفتم که تو ساده لوحِ احمق هستی وای بر تو هشتاد هزار درهم آورده ای.

گفتم ای امیرمؤمنان: من هشتصد هزار درهم آورده ام، پس تعجب می کرد و تعجب خود را تکرار می کرد.

پس گفت: وای بر تو هشتصد هزار درهم چقدر است؟ و من مشغول تکرار صد هزار شدم تا هشت بار آنرا تکرار کردم. و این مبلغ درنظرش بسیار زیاد آمد، و گفت: وای بر تو، آیا او زنده است. گفتم: آری، پسر عمر آنشب را گذراند و تا بانک اذان صبح حتی یک لحظه هم خواب به چشم او راه نیافت، پس همسرش گفت: امشب را نخوابیدی. گفت: چگونه بخوابم در حالیکه برای مردم چیزی آمده است که تاکنون مانند آن نیامده است. آن زن گمان کرد مصیبتی نازل شده

است، برای همین از او پرسید چه شده؟ گفت: مال بسیار که ابوموسی آورده.(۴۱)

مبلغ خراج و مالیات سرزمینهای اطراف، در دوران او به یکصد و بیست هزار هزار (میلیون) درهم وافی رسید که وافی وزن یک دینار طلاست.(۴۲)

از حسن نقل شده است که گفت: هنگامی که خزائن کسری را برای عمر آوردند، گفت: بخدا قسم سقفی بجز آسمان بر آن سایه نمی اندازد، پس آنها را در میان دو صُفّه ی مسجد یعنی صُفّه ی زنان و صُفّه ی مردان رها کردند و سفره ی چرمی بر آنها انداختند و نگهبان، شب را در همانجا گذراند. و چون صبح عمر بیدار شد نزد آنها آمد و هنگامی که به آنها نگاه کرد، گریه کرد. پس عبدالرحمن بن عوف گفت: چرا گریه می کنی ای امیرمؤمنان؟ آیا امروز روز شکرگذاری نیست؟

گفت: به خدا سوگند نه، خداوند هیچگاه بر قومی گشایشی ایجاد نمی کند مگر آنکه جنگ آنان را بین خودشان قرار می دهد.(۴۳)

## شغل خلفا و بعضی از اصحاب

توحیدی در کتاب «بصائر القدماء و سرائر الحکماء»، از قریش هرکس را که حرفه و صنعت او معلوم بود، ذکر کرد و بیان کرد که چه حرفه و صنعتی داشته است.

می گوید: ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بزاز بود و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم نیز همین حرفه را داشتند. و عمر دلّال بود که بین فروشنده و خریدار در حرکت بود. و ابو عبیده ی جراح در مدینه قبر می کند.(۴۴)

و سعد بن ابی وقّاص، تیر می تراشید و ولید بن مغیره، آهنگر بود و ابوالعاص برادر ابی جهل نیز آهنگر بود. و عقبه بن

ابی معیط شراب می فروخت، و ابوسفیان بن حرب روغن و خورشت می فروخت و عبدالله بن جدعان برده فروش بود و کنیز می فروخت و نضربن الحارث عوّاد بود و عود می نواخت، و حکم بن ابی العاص خصّاء بود و گوسفندان را اَخته می کرد و حریث بن عمرو و ضحّاك بن قیس فهری و ابن سیرین نیز به همین حرفه مشغول بودند.(۴۵)

در کتاب «عقدالفرید» آمده است که: عمر در دوران جاهلیّت مُبَرْطِش بود. یعنی دلال معاملات خرید و فروش بین یابع و مشتری بود.(۴۶)

بهمین جهت ابوهریره و ابی بن کعب او را چنین توصیف کردند که در بازار دست می زد. یعنی بین خریدار و فروشنده دلالی می کرد و قرارداد می بست.(۴۷)

و حنبلی در کتاب «نهایه الطلب» می گوید: عمر قبل از اسلام فروشنده ی (دلال) خران بود.(۴۸)

## مساوات ابوسفیان و معاویه با مقاتلین بدر در بخشش

گروهی تصور می کنند که بخشش عمر فقط بر سابقه ی مشارکت در جنگهای اسلامی استوار بود، در حالیکه نقل شده است که او برای بزرگان مکّه مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان پنج هزار درهم قرار داده بود. سپس برای افراد قریش که در جنگ بدر حاضر نبوده اند براساس مقام و منزلتشان بخشش نمود. و برای مادران مؤمنین (همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)) شش هزار، شش هزار و برای عایشه و ام حبیبه (دختر ابوسفیان) و حفصه دوازده هزار قرار داد.(۴۹)

با این قرار، عمر درآمد علی و درآمد معاویه را مساوی قرار داد و همین موجب شد بدست آوردن ریاست در جامعه اسلامی برای معاویه آسان گردد.

یعنی عمر درآمد معاویه را بالاتر از درآمد سعد بن

عباده و همراهان او که در جنگ بدر شرکت کردند قرار داد! بنابراین عمر به ابوسفیان و معاویه حقوقی (پنج هزار درهم) بیشتر از حقوق بسیاری از مسلمانان نخستین عطا کرد.

و ام حبیبه دختر ابوسفیان را بر باقی زنان امّت برتری داد، سپس معاویه را والی شام نمود و ماهی هزار دینار به او روزی داد که در آن عصر حقوقی بسیار سنگین بود.(۵۰)

و از کسانی که بخاطر محبت عمر به آنها به اموالی دست یافتند زید بن ثابت بود، زیرا خارجه بن زید بن ثابت ذکر می کند که: چون عمر به مسافرت می رفت زید بن ثابت را جانشین خود می نمود و بسیار کم می شد از سفر برگردد و نخلستانی را به او واگذار نکند.(۵۱)

## برتری دادن عایشه و حفصه و ام حبیبه بر سایر زنان

عمر در گرفتن اموال، خود را بر دیگران برتری نداد، اما ابوسفیان و معاویه را به درجه ای بالاتر از درجه ی خودشان بالا برد.

و دختر ابوبکر و دختر ابوسفیان و دختر خود را در بخشش بر تمامی امّت

محمد(صلیالله علیه وآله وسلم)برتری داد.

زیرا حقوق عایشه و ام حبیبه و حفصه را از حقوق بقیه مادران مؤمنین (همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)) بیشتر قرار داد و برای هر کدام آنها سالی دوازده هزار درهم معیّن نمود.(۵۲)

بلاذری ذکر می کند که: عمر، نامِ عایشه، ام المؤمنین را در (دفتر) دوازده هزار نوشت و بقیه ی زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در ده هزار، و برای علی بن ابی طالب پنج هزار و همین مبلغ را برای حاضرین در جنگ بدر از بنی هاشم معیّن نمود.(۵۳)

او این دو زن را بر ام سلمه و

سوده بنت زمعه و دیگر همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)ترجیح می داد. لکن معلوم نیست سرِ ترجیح دادن این زنان بر دیگر زنان و مردانِ امت چه بود؟

آیا به این رأی و نظر خلیفه بر می گشت که ابوبکر و عمر و ابوسفیان بر دیگر افراد امت برترند؟ یا به این که مادرانشان بر سایر زنان برتری دارند؟ (مادر حفصه، زینب دختر مظعون خواهر قدامه بن مظعون است و ام رومان مادر عایشه، و صفیّه دختر ابوالعاص بن امیّه مادر ام حبیبه است) و در همان وقت ابوبکر و عمر یک سال کامل ام المؤمنین ام سلمه را از حقوق خود منع نمودند.(۵۴)

بخاطر آنکه از فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) در قضیه فدکِ او، دفاع کرد و گفت: آیا به همچون فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین سخنی گفته می شود؟ بخدا سوگند او حوریه ایست انسی، و جان برای همان جان است، در دامان متقیان تربیت شده و دست ملائکه او را گرفته و در دامان زنان طاهر رشد و نمو کرده و به بهترین صورتی نشأت گرفته و به بهترین صورت تربیت شده است. آیا گمان می کنید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ارث خود را بر او حرام کرد و او را آگاه نساخت؟ و حال آنکه خداوند فرموده است: (وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الأَقْرَبینَ)(۵۵) یعنی «نخست خویشان نزدیک خود را انذار کن». بنابراین ابوبکر و عمر، ام سلمه را از حقوقِ خود و فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را از فدک و خمس خود محروم نمودند. سپس عمر عایشه

و حفصه و ام حبیبه را بـدون هیچ دلیل عقلی و نقلی که چنین امری را جایز کند بر دیگر زنان امت ترجیح داد. معاویه هم برای عایشه لباس و سکه و اشیائی اهدا کرد تا در استوانه ی او قرار دهند.(۵۶)

عروه ذکر می کند که به او نیز صد هزار داد.(۵۷)

ابن کثیر از عطاء نقـل می کنـد که او (معـاویه) وقتی عایشه در مکّه بود برایش طوقی فرسـتاد که قیمت آن صـد هزار بود و او پذیرفت.(۵۸)

ابن کثیر از سـعید بن عبـدالعزیز نقـل می کنـد که: معـاویه از طرف عـایشه هجـده هزار دینار و تمام قرض او را که به مردم می بخشید، ادا کرد.(۵۹)

## تأثیر تبعیض در کشته شدن عثمان و ایجاد فتنه و آشوب

ممکن است شخصی سؤال کند دیدگاه طبقاتی چه اثری در ایجاد فتنه و کشته شدن عثمان داشته است؟

در پاسـخ می گوئیم، اولین کسـی که قیام علیه عثمان را علنی نمود ام المؤمنین عایشه بود و علت اختلاف او با عثمان، چند امر بود. که یکی از آنها، اصرار وی بر همان حقوقی بود که عمر معین کرد و اصرار عثمان بر کم کردن حقوق او.

یعقوبی در تاریخ خود ذکر می کند که: «بین عثمان و عایشه اختلاف وجود داشت و این اختلاف بخاطر آن بود که به او کمتر از آنچه عمربن الخطاب می داد پرداخت می کرد. و او را مانند زنان دیگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داد.(۶۰) لذا قیام سهمگین و شدیدی را به پا نمود.

در کتاب «انساب الاشـراف» بلاذری آمده است که: علیه عثمان در آن زمان خانواده ی مسلمانی مخالفتر از خانواده ی بنی تیم که خانواده ابوبکر باشد وجود نداشت.(۶۱)

و

از آنجائی که عایشه اول کسی بود که فتوی به قتل عثمان داد و گفت: نعثل (پیرمرد یهودی) را بکشید او کافر شده است،(۶۲) بنابراین عثمان اولین قربانی نظریه ی نابرابری در پرداختها بود!

ماوردی می گوید: ابن اسحاق حکایت کرد که: هنگامی که عمر، مجروح وارد خانه شد، سروصدای مردم را شنید، گفت: مردم چه می خواهند؟ گفتند: میخواهند بر تو وارد شوند، پس به آنان اذن داد، پس گفتند: وصیت کن ای امیرمؤمنان، عثمان را جانشین خود قرار ده. گفت: چطور می شود او ثروت و بهشت را با هم دوست داشته باشد؟ پس از نزد او خارج شدند!

## سیاست مالی ابوبکر و عمر و عثمان از زبان علی (علیه السلام)

امام علی (علیه السلام) درباره ی فرق بین عثمان و دو خلیفه سابق فرمود: اما در مورد فرق تو با آندو، تو مانند یکی از آندو نیستی، آندو امر خلافت را بعهده گرفتند و خود و خاندان خود را از آن بازداشتند، لکن تو و خویشاوندانت چون شناگر دریا شنا کردید، ای ابوعمرو به خدا برگرد و بنگر آیا از عمر تو به جز اندکی باقی مانده است.(۶۳)

ابو مخنف و واقدی روایت کرده اند که مردم نپسندیدند عثمان به سعید بن العاص صد هزار اعطا کرده باشد. پس علی (علیه السلام) و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن با او در این باره سخن گفتند، و او گفت: قرابت و خوشی با من دارد، گفتند: آیا ابوبکر و عمر قوم و خویش نداشتند؟ گفت: ابوبکر و عمر با منع خویشان خود به خدا تقرّب می جستند و من با دادن به خویشان خود. گفتند: بخدا سوگند شیوه ی آنها از شیوه ی تو محبوب

تر است.(۶۴)

علی (علیه السلام) فرمود: هر مِلکی را که عثمان واگذار کرد و تمام اموال خدا را که پرداخت نمود به بیت المال باز می گردد.(۶۵)

## دیدگاه عمر نسبت به زینت کعبه و تحریم هدایا

روایت شده است که: در دوران عمر درباره ی زینت کعبه و فراوانی آن سخنانی پیش او گفته شد و گروهی گفتند: اگر آنها را بگیری و با آنها لشکریان مسلمانان را مجهّز کنی اجر عظیم تری دارد. کعبه زیورآلات را برای چه می خواهد؟ پس عمر بر این کار همّت گماشت و درباره اش از امیرمؤمنان (علیه السلام)سؤال کرد، حضرت فرمود: این قرآن بر پیامبر هنگامی نازل گردید که اموال چهار قسم بود، اموال مسلمانان که آنرا براساس سهم هر یک از وارثان تقسیم کرد، و غنیمت جنگی که آن را به نیازمندانش رساند و خمس که خدا جایگاهِ مصرفِ آنرا تعیین فرمود، و صدقات که خدا آنرا به حال خود گذاشت، نه از روی فراموشی آنرا ترک کرد و نه از چشم خدا پنهان بود، تو نیز آنرا به حال خود واگذار چنانکه خدا و پیامبرش آنرا به حال خود واگذاشتند.

عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می شدیم و متعرّض زیورآلات کعبه نشد.(۶۶) با این وجود محمد بن سعود بعد از بیش از هزار سال اقدام به گرفتن زیورآلات کعبه نمود.

## چه زمانی رشوه گرفتن زیاد شد؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ارتشا شرعاً و عملا مبارزه نمود و مسلمانان بر شیوه ی او حرکت کردند، لکن در میان کسانی که بعد از او آمدند کسانی یافت شدند که با شیوه ی او مخالفت کردند. مغیره بن شعبه می گوید: او نخستین رشوه دهنده در اسلام است زیرا عمامه ی خود را به حاجبِ (دربان) عمر داد تا به او اجازه دهد هر جای مجلس که بخواهد بنشیند.

و هنگامی که ابوموسی اشعری برای آوردن مغیره و شاهدانی

که علیه او شـهادت به زنا داده بودند به بصـره آمد، مغیره رشوه ای برایش فرسـتاد که عبارت بود از یک کنیز عربی از اسـیران یمامه از بنی حنیفه بهمراه یک خادم.(۶۷)

از ابی جریر ازدی نقل شـده است که گفت: مردی پیوسـته ران شتر به عمر هدیه می داد تا آنکه روزی با نزاع کننده ای آمد و گفت: ای امیرمؤمنان بین ما قضاوت جدا کننده ای انجام ده همانطوریکه ران از شتر جدا می شود!

عمر گفت: پیوسته این سـخن را تکرار می کرد تا آنکه بر خود ترسـیدم، پس از آن عمر علیه او قضاوت کرد و به کارگزاران خود نوشت: اما بعد، از گرفتن هدایا بپرهیزید، زیرا آنها نوعی رشوه هستند.(۶۸)

و قبـل از این مـاجری، آمـده است که چون مردم اطراف ابوبکر جمع شدنـد قسـمتی را بین زنـان مهاجر و انصار تقسـیم کرد و برای زنی از بنی عدی بن نجار سهمی را به همراه زید بن ثابت فرستاد، زن گفت: این چیست؟

گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان تقسیم کرده است.

زن گفت: آیا برای رها کردنِ دِین خود به من رشوه می دهید؟ بخدا سوگند چیزی از آن را نمی پذیرم و آنرا به او بازگرداند.(۶۹)

ذکوان غلامـ عـایشه می گویـد: دُرج یا سـبدی پر از جواهرات را از عراق برای عمر آوردنـد، عمر به اصـحاب خود گفت: می دانید قیمت آن چقدر است؟ گفتند: نه، و نمی دانستند آنرا چگونه تقسیم کنند.

پس گفت: آیا اجازه می دهید آنرا برای عایشه بفرستم، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)او را دوست می داشت؟

گفتند: آری پس آنرا برای او فرستاد.

و عایشه گفت: خداوند

بر پسر خطاب چه گشوده است؟(۷۰) و اینکه اغلب مسلمانان قیمت این درج را نمی دانستند، بدین معناست که برابر دهها هزار دینار ارزش داشته است. عایشه هم تا آخر عُمر به پدر خود و عمر وفادار ماند و با آنچه در توان داشته به آنان خدمت می کرد.

او بود که نوحه گری جن را بر مرگ عمر ذکر نمود ولی برای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین مطلبی را ذکر نکرد! و بخاطر احترام زیاد او نسبت به عمر، حدیثی را از زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)درباره ی او بیان نمود که: «در امتهای قبل از شما محدّثانی (یعنی کسانی که فرشتگان الهی با آنان سخن می گفتند) وجود داشتند و اگر در امت من یکی از آنان باشد بی گمان عمر از آنهاست».(۷۱) و معلوم نیست چرا خلیفه عمر مصلحت را در آن دید که زیورآلات کعبه را برای مجهّز کردن سپاه مسلمانان برباید، در حالیکه جواهرات کسری را به ام المؤمنین عایشه بخشیده بود.

و عایشه گفت: جنیان بر عمر گریه کردند، در حالیکه عمر اعتقاد داشت هنگامی که انسانها بر مرده گریه کنند بر او در قبرش عذاب نازل می شود، حال اگر جنیان بر او گریه کنند چه پیش می آید؟!

عمر هدیه گرفتن را در حد ران شتر حرام نمود، پس اگر در حد جواهرات کسری باشد چگونه است؟

در زمان عثمان اموالی که به ناحق داده می شدند بسیار گردید و آن چنان وضع مالی گرفتار فساد شد که خود عثمان درباره ی طلحه بن عبدالله گفت: عجبا، وای بر پسر حضرمیّه، به او بُهارهای طلای چنین و

چنـان دادم (هر بُهـار یـا بـار سـیصد رطل قبطی است) در حالیکه قصـد ریختن خون مرا دارد، و مردم را بر جان من ترغیب می کند، خداوندا، او را بهره مند به آن نکن و او را به عاقبتِ ظلمِ خود برسان!(۷۲)

و طلحه سیصد بُهار طلا و نقره از خود بجای گذاشت.(۷۳) و زبیر نیز در زیادی ثروت همچون طلحه بود و تمام اموال او سی و پنج هزار هزار و دویست هزار بود و چهار زن داشت که به هر کدام از آنها هزار هزار و صد هزار رسـید.(۷۴) و حال که طلحه ی مخالف با عثمان بر چنین اندازه ای از طلا دست یافته بود، مروان چه اندازه از ثروت را جمع کرده بود؟!

زبیر بن عوام صد هزار هزار و هفتصد هزار هزار ارث بجا گذاشت.(۷۵)

ابن اثیر اموال عبـدالرحمن بن عوف را ذکر کرد و گفت: «ثروت عظیمی از طلاـ بجـای گـذاشت که آنرا با طبر قطعه قطعه می کردنـد تا جائی که دست مردان از آن تاول زده و مجروح گردیـد، و مالِکِ هزار شتر و صد اسب و سه هزار گوسـفند بود که در بقیع چرا می کردند و چهار زن داشت که زنی با هشتاد هزار مصالحه کرد.(۷۶)

ابن عسـاکر، اموال عبـدالرحمن بن عوف را ذکر کرد و گفت: ثروت او افزون گشت تـا جائی که برای او هفتصـد حیوان باربر که پارچه و آرد و طعام حمل می کردند، حرکت کردند.

و چون به مدینه وارد شدند اهل آن شهر صدای هیاهو و زمین لرزه شنیدند.(۷۷)

و عبدالرحمن بن عوف بر ام المؤمنین ام سلمه وارد شد و گفت: «می ترسم هلاک

شـده بـاشم، من از ثروتمنـدترین قریش هسـتم، زمینی را به چهل هزار دینار فروختم». گفت: «فرزنـدم، انفاق کن زیرا از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم از اصحاب من کسانی هستند که بعد از جدا شدن از من هرگز مرا نخواهد دید...».(۷۸) و بعد از آنکه ابن عوف حدیث ام سـلمه را شـنید از زیادی اموال خود ترسـید. زیرا چنین آمده است که: عبدالرحمن بن عوف طعامی آورد در حالیکه روزه بود، پس گفت: با آنکه مصـعب بن زبیر از من بهتر بود کشـته شد و در پارچه بُرد خود کفن شد بصورتی که اگر سـر او را می پوشاندنـد پای او پیـدا می شـد و اگر پای او را می پوشاندند سـر او پیدا می شد، و فکر می کنم چنین گفت: و حمزه در حالیکه از من بهتر بود کشـته شـد و سـپس از دنیا برایمان توسـعه یافت آنچه توسعه یافت یا گفت: از دنیا بما عطا کردند آنچه عطا کردند و می ترسـیم که حسنات ما را زودتر داده باشند (و پاداشی در آخرت نداشته باشم) سپس مشغول گریه شد تا آنکه طعام را ترک نمود».(۷۹)

و ابن عوف میراث عظیمی از طلا و چهارپایان و زمین بجای گذاشت.(۸۰) ابن عوف چهار زن از خود بجای گذاشت و نصیب هر کـدام آنها از یک هشـتم اموال از هشـتاد هزار تا صـد هزار دینار قیمت گـذاری شد. ابن عوف (وزیر عمر) این اموال را در زمان عمر و عثمان بدست آورد.

و سعد بن ابی وقاص دویست هزار و پنجاه هزار درهم بجا گذاشت. (یعنی دویست و پنجاه هزار درهم)(۸۱)

و چون

دوران اموی فرا رسید رشوه رواج یافت و در هر مکانی شایع شد و شعرا و والیان و راویان بر سهم أسد از اموال مسلمانان دست یافتند.

## پی نوشتها

[۱]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۳۴

[۲]- تاریخ طبری ۲/۶۲۱

[۳]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۳

[۴]- کامل ابن اثیر ۳/۹۱

[۵]- المعارف، ابن قتیبه ص ۱۹۵

[۶]- تاریخ اصفهان ۲/۲۹۰

[۷]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۳/۵۰۲

[۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۵۳

[۹]- انفال، ۴۱

[۱۰]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۵۳

[۱۱]- مستدرک حاکم ۴/۸، تاریخ طبری ۴/۱۶۲ - حوادث سال ۱۵

[۱۲]- تاریخ طبری ۵/۲۲، کامل ابن اثیر ۲/۲۹، کنزالعمال ۶/۲۶۲

[۱۳]- تاریخ عمر، ابن جوزی ص ۵۸

[۱۴]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۰۳

[۱۵]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۰۷

[۱۶]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۴۰

[۱۷]- کتاب الامام الحسین (علیه السلام) ص ۲۳۲

[۱۸]- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶

[۱۹]- سوره ی توبه، آیه ی ۶۰

[۲۰]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۱۱۱

[۲۱]- النبلاء ۲/۱۳۳، مستدرک حاکم ۴/۸، و تلخیص مستدرک، ذهبی، دُرج: سبدی کوچک است که زنها عطر و وسائل خود را در آن قرار می دهند، لسان العرب، ابن منظور ۲/۲۶۹ و ظاهر امر اینست که این ظرف جواهر از آنِ ملکه ی ایران بود.

[۲۲]- مجانی الادب، ۲/۱۷۳، قصص العرب ۲/۹۶

[۲۳]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۹۲

[۲۴]- کنزالعمال ۶/۱۵۳، ۳۹۴، فیض القدیر ۴/۳۵۸، کنوز الحقائق ص ۹۲

[۲۵]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۳

[۲۶]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۸/۱۱۱

[۲۷]- مستدرک حاکم ۴/۸، تاریخ طبری ۴/۱۶۲

[۲۸]- تاریخ عمر، ابن جوزی ۱۰۳

[۲۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۱۱۱

[۳۰]- همان مصدر

[۳۱]- تاریخ یعقوبی ۱/۱۵۳

[۳۲]- تاریخ اصفهان ۲/۲۹۰

[۳۳]- شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ۳/۱۵۶

[۳۴]- حیاه الحیوان الکبری، دمیری ۱/۷۴

[۳۵]- تاریخ عمربن الخطاب، ابن

جوزی ص ۹۹

[۳۶]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۳۹

[۳۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۳۹

[۳۸]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۴۱

[۳۹]- نورالابصار ص ۶۰، مسند احمد ۱/۲۱

[۴۰]- حیاه الحیوان الکبری، دمیری ۱/۵۰

[۴۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۱۳

[۴۲]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۱۳

[۴۳]- مناقب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب، دکتر جمیلی ص ۱۶۴

[۴۴]- تاریخ طبری ۲/۴۵۲

[۴۵]- حیاه الحیوان الکبری، دمیری ۱/۷۵

[۴۶]- العقد الفرید ۱/۶۴-۶۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۱۴، نهایه ابن اثیر ۲/۸، ۱/۱۱۹، بحارالانوار ۳۱/۱۱۲

[۴۷]- در اقرب الموارد ۱/۶۵۲ آمده است که تصافق القوم یعنی خرید و فروش کردند و صفاقاً و تصافقاً عندالبیع یعنی در هنگام فروختن هر کدام دست خود را بر دست دیگری زد.

[۴۸]- الصراط المستقیم ۳ / ب ۱۲/۲۸

[۴۹]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۰۶

[۵۰]- الاستیعاب، بن عبدالبر ص ۳/۴۷۱

[۵۱]- الاصابه، ابن حجر ۱/۵۶۲

[۵۲]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۳

[۵۳]- فتوح البلدان، بلاذری ۴۳۵، ۴۴۱

[۵۴]- دلائل الامامه، طبری ۳۹

[۵۵]- شعراء، ۲۱۴

[۵۶]- حلیه ابونعیم ۲/۴۸

[۵۷]- حلیه ابی نعیم ۲/۴۷، النبلاء ۲/۱۳۱، المستدرک ۴/۱۳

[۵۸]- ابن کثیر ۷/۱۳۷، النبلاء ۲/۱۳۱

[۵۹]- ابن کثیر ۸/۱۳۶، النبلاء ۲/۱۳۱

[۶۰]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۳۲، تاریخ اعثم ۱۵۵

[۶۱]- انساب الاشراف ۵/۶۸

[۶۲]- تاریخ طبری ۵/۱۷۲ در حوادث سال ۳۶

[۶۳]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/۱۵

[۶۴]- شرح نهج البلاغه ۳/۳۵

[۶۵]- شرح نهج البلاغه ۱/۲۲۰

[۶۶]- نهج البلاغه حکمت ۲۷۰/ ۲۶۲، فتوح البلدان، بلاذری ص ۵۵

[۶۷]- السقیفه و فدک، ابوبکر الجوهری ۹۲

[۶۸]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص ۱۲۲

[۶۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۵۲، الطبقات ۲/۱۸۲

[۷۰]- النبلاء ۲/۱۲۳، مستدرک حاکم ۴/۸، تلخیص ذهبی

[۷۱]- صحیح مسلم، باب فضائل عمر بن الخطاب ۴/۱۸۶۴ ح ۲۳۹۸

[۷۲]- النهایه ۱/۱۰۱، و غله طلحه روزانه هزار درهم وافی بود، المعارف، ابن

قتیبه ص ۲۳۱

[۷۳]- العقد الفرید ۴/۳۰۰ و هر بهاری سیصد رطل است

[۷۴]- طبقات ابن سعد ۳/۱۰۹، ۱۱۰

[۷۵]- العقد الفرید، ابن عبدربه ۴/۳۰۲، طبقات ابن سعد ۳/۱۰۸ - ۱۱۰

[۷۶]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۳/۴۸۵ چاپ دار احیاء التراث العربی، مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴/۳۶۲

[۷۷]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۴/۳۴۷ چاپ دارالفکر

[۷۸]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۴/۳۵۳ چاپ دارالفکر

[۷۹]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۴/۳۵۹

[۸۰]- اسدالغابه، ابن اثیر ۳/۴۸۵، مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴/۳۶۲، ۳۵۳، ۳۵۹

[۸۱]- طبقات ابن سعد ۲/۱۴۹، سیر اعلام النبلاء ۱/۱۲۳، مختصر تاریخ ابن عساکر ۹/۲۷۱

## دروغ گفتن بر ضد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحاب

### ساختن احادیث دروغین بر ضد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحاب

دروغ گفتن علیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحاب بصورتی خطرناک به نام احادیثی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان کرده است منتشر شد، در حالیکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: من قبل از شما بر حوض وارد می شوم و بهمراه من مردانی بالا برده می شوند سپس به پائین می روند، پس می گویم، پروردگارا اینها اصحاب من هستند، پس گفته می شود نمی دانی بعد از تو چه کردند.

مسلم بن الحجاج در صحیح خود(۱) تعدادی روایت بهمین مضمون نقل کرده است. حمیدی در کتاب «الجمع بین صحیحی مسلم و البخاری» و احمد بن حنبل نیز در مسند خود، همین احادیث را نقل کرده اند.(۲)

و اگر قائل به عدالت تمام اصحاب شویم لازم است قائل شویم منافقین و منحرفین از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بهمراه عمر و کشندگان او و عثمان و کشندگان او و علی (علیه السلام) و کشندگان او و شرکت کنندگان در جنگ جمل و صفیّن و نهروان همگی وارد بهشت

می شوند، در حالیکه تمام این لوازم به ضرورت و به اتفاق، باطل هستند. و احادیث دروغین، بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منتشر شدند تا جائیکه رجّال بن عنفوه که نامش «نهار» بود، و بعد از اسلام آوردن و هجرت و خواندن قرآن مرتّد شد، نزد مسیلمه ی کذاب رفت، و خبر داد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته است مسیلمه در رسالت با او شریک بوده است، و او (نهار) بزرگترین فتنه بر بنی حنیفه بود.(۳)

سمعانی می گوید: هرکس در یک خبر بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دروغ بگوید باید تمام احادیث گذشته ی او را دور ریخت.(۴) عمر نظریه ی عدالت صحابه را که امویان بعدها بوجود آوردند باطل نمود زیرا به ابن العاص چنین نوشت: از عبدالله امیرمؤمنان به معصیتکار فرزند معصیتکار.(۵) و عمر، به مغیره بن شعبه گفت: راست گفتی تو همان قویّ فاجر (گنهکار) هستی!(۶)

و به ابوهریره درباره ی سرقتش از اموال مسلمانان چنین گفت: این اموال را برای خود برداشتی، ای دشمن خدا و کتاب او.(۷) و عمر ابوهریره را به دروغ گفتن در حدیث متهّم کرد و گفت: در حدیث زیاده روی کردی و بیشتر بنظر می رسد که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)دروغ می بندی.(۸)

احمد بن حنبل و ابوبکر حمیدی و ابوبکر صیرفی می گویند: روایت کسی که در احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دروغ بگوید پذیرفته نمی شود گرچه بعد از آن هم از دروغ گفتن توبه نماید.(۹)

ابن حجر عسقلانی می گوید: علما بر تشدید (حرمت) دروغِ بر رسول خدا (صلی الله

علیه وآله وسلم)اتفاق دارند، زیرا چنین دروغی از گناهان کبیره است، و ابومحمّد جوینی بحدّی تأکید کرده است که حکم به کفر کسی داده است که چنین فعلی از او واقع شود.

و گفته اند هیچ فرقی در تحریم دروغ گفتن بر آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود ندارد چه در مورد احکام باشد و چه غیر آن، مانند ترغیب و ترساندن و مواعظ و امور دیگر و همه ی این دروغ ها به اتفاق تمام مسلمانان حرام و از بزرگترین گناهان کبیره و زشت ترین کارهای زشت است... و اهل حل و عقد، اجماع بر حرمت دروغ گفتن بر یکایک مردم نموده اند، پس چگونه است دروغ گفتن بر کسی که گفتار او شرع و سخن او وحی است و دروغ گفتن بر او دروغ گفتن بر خداوند تعالی است؟

احادیث دروغین بسیاری بر ضد پیامبر (محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)) در زمان حیات و بعد از وفات او آشکار شدند. و دروغ گفتن بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نه فقط از طرف دشمنان بود بلکه اصحاب نیز بر حضرت دروغ می گفتند.

احادیث غُلُوْ هم با احادیث مذمّت از جهت اینکه دروغین هستند و به اسم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)سخن گفته اند، هیچ تفاوتی با هم ندارند. امام علی (علیه السلام) هم از طرف دوستان و دشمنان خود به چنین احادیثی گرفتار گردید، پس دشمنان برای پائین آوردن شأن و منزلت او احادیث دروغینی که هیچ پایه ای از صحّت و درستی نداشتند برایش بوجود آوردند و غلوکنندگان منزلت او را بالا برده و العیاذبالله در رتبه

ی پروردگـار قرار دادنـد. در حالیکه علی (علیه السـلام) بنـده ای از بنـدگان خداونـد است و بر پیمان شـکنان در بیعت خود و قاسطین (پیروان معاویه) و مارقین (خوارج) و غلوکنندگان خشم گرفت و آنها را به هلاکت رساند.

امـا در خصـوص ابـوبکر و عمر و عثمـان و عـایشه و اکـابر اصـحاب، ایـن افراد در معرض نقشـه ای قرار گرفتنـد کـه از طرف حکومت اموی طرّاحی شـده بود و آزادشـدگان مکّه و پیروان ابوجهل آنرا پشتیبانی کردند و حیله گران عرب و شـیاطین یهود خطوط اصلی آنرا برای دروغ گفتن با نام این افراد و تعظیم شأن آنها، ترسیم کردند.

نظرّیه ی آنها به این شرح بود: در طی بالا بردن منزلت اصحاب، به بالاتر یا مساویِ منزلتِ نبیّ مکرّم محمد (صلی الله علیه وآله وسـلم) از جهت علم و شـجاعت و علم غیب و ارتباطِ با ملائکه و امور دیگر منزلت حضـرت را پائین آوردنـد. (برای این مورد شواهد بسیاری وجود دارد) و در این مسأله بدون هیچ فرقی منزلت محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم)و عمر و معاویه را در یک درجه قرار دادند بنحوی که اگر پیامبرانی بعد از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) وجود داشتند عمر یا معاویه... بودند؟! و این همان نابود کردن منزلت نبوت و محو کردن دلائل آن است.

و مطـابق این نظریه، اصـحاب، مطلّع بر غیب می شونـد لکن نه از طریق محمـد (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، و حق بر زبان آنها جـاری می شود و با ملائکه صـحبت می کننـد و... . و بحمـدالله عمر و ابوبکر با سـخنانی که درباره ی خودشان گفته انـد، این احادیث

را تکذیب کرده اند. زیرا عمر گفت: تمام مردم حتی زنان حجله نشین از عمر داناتر و فقیه ترند.(۱۰) و چرا هنگامی که سخن لغو می گویم مرا باز نمی دارید.(۱۱) و از جمله احادیث دروغینی که معاویه و حزب قریش بوجود آوردند این حدیث است: ابوهریره می گوید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داد. و بطلان این حدیث بخوبی آشکار است زیرا عمر ده ها بار به خطا و جهل و ندانستن جواب بعضی از مسائل اعتراف کرده است، و از ناحیه ای دیگر در سند این حدیث ابوهریره قرار دارد که عمر او را متهم به کذب بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نموده است، بنابراین اگر ابوهریره را تصدیق کنیم در واقع عمر را تکذیب کرده ایم. و در سند حدیث عبدالله بن عمر العمری و یحیی بن سعید و جهم بن ابی الجهم قرار دارند که هر سه به کذب و ضعف و مجهول الشخص بودن توصیف شده اند. و باوجود این دو نقص حدیث از اعتبار می افتد.(۱۲)

با این حال عمر می گوید: تعجب نکنید از امامی که خطا می کند و زنی که به حق سخن می گوید، با امام شما مبارزه کرد و او را مغلوب نمود.(۱۳) و عمر گفت: همه ی مردم از تو داناتر و فقیه ترند ای عمر.(۱۴) بنابراین دروغ آن حدیثی که مخالف با سخنان عمر است آشکار می گردد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: منافق سه نشانه دارد: چون سخن گوید دروغ می گوید و چون وعده دهد

تخلّف می کند و چون امانتی به او سپرده شود خیانت می کند.(۱۵)

در حالیکه ابوبکر می گوید: من شیطانی دارم که گاه بر من چیره می شود.(۱۶) و ابوبکر زبان خود را گرفت و گفت: همین است که مرا به جایگاه های مخوف وارد کرد.(۱۷)

و از جمله دروغها، این حدیث انس به مالک است که: چون وفاتِ ابوبکر صدیق نزدیک شد از امیرمؤمنان علی بن ابی طالب شنیدم که میفرمود: صاحبان فراست در مردم چهار نفر هستند: دو زن و دو مرد، اما زنِ اول صفورا دختر شعیب است هنگامی که با فراست به موسی (علیه السلام) نگاه کرد، خداوند تعالی در قضیه ی او چنین فرمود: «ای پدر عزیز او را اجیر خود گردان زیرا نیرومندِ امانت دار، بهترین اجیر است».(۱۸) و مرد اول، عزیز مصر در زمان یوسف بود و مردم در آنها ]در یوسف [بی رغبت بودند، و خداوند تعالی فرمود: «عزیز مصر که او را خریداری کرد به زن خویش سفارش یوسف را کرد که مقامش بسیار گرامی دار که امید است به ما نفع بسیار بخشد یا او را به فرزندی گیریم».(۱۹) و اما زن دوّم خدیجه بنت خویلد رضوان الله علیها است هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دیده فراست نگریست و به عموی خود گفت: روح من عطر دل انگیز روحِ محمد بن عبدالله را می شناسد، او پیامبر این امّت است. مرا به تزویج او درآور، و اما مرد دیگر ابوبکر صدیق است هنگامی که وفات او نزدیک شد گفت: با دقت نظر کردم و بنظرم رسید امر خلافت را در عمر بن

الخطاب قرار دهم. پس به او گفتم: اگر این امر را در غیر او قرار دهی به او راضـی نخواهیم شد.پس گفت: مرا مسرور کردی، بخدا قسم تو را با حدیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)درباره ی تو شنیدم مسرور خواهم کرد.

به او گفتم: آن چیست؟ گفت: از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) شنیدم که می فرمود: بر صراط گردنه ای وجود دارد که احدی از آن عبور نمی کند مگر آنکه علی بن ابی طالب به او اجازه بدهد.

علی بن ابی طالب فرمود: میخواهی با حـدیثی که از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) درباره ی خودت و درباره ی عمر شنیـدم مسـرورت کنم؟ گفت: آن چیست؟ گفتم: به من فرمود: ای علی: اجازه عبور را برای کسـی که دشـنام به ابوبکر و عمر می دهد ننویس، زیرا آندو سـرور پیران اهل بهشت بعد از پیامبران هستند. انس گفت: چون خلافت بدست عمر رسید، علی به من گفت: ای انس، مجاری علم را از خداونـد عزوجل در جهان مطالعه کردم، و سـزاوار نبود راضـی شوم به غیر آن چیزی که در علمِ سـابقِ خـدا و اراده ی او جاری بود، زیرا می ترسـیدم مبادا از طرف من اعتراضـی بر خداونـد عزوجل بوجود آیـد، و از رسولِ خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)شنیدم که می فرمود: من خاتم انبیا هستم و تو ای علی خاتم اولیا هستی.

خطیب می گوید: این حدیث، ساختگی و ساخته ی داستانسـرایان است، عمر بن واصل آنرا وضع نمود یا به اسم او وضع کرده اند.(۲۰)

مؤلف می گوید: واضع این حدیث، حدیثی دروغین را

با حدیثی صحیح(۲۱) به هم آمیخته تا مراد خود را اثبات نماید و آنچه را از زبان علی (علیه السلام) نقل کرده اصل و اساسی ندارد.

و این چنین امویان مردم را با کم کردن شأن بهشت به اینکه همچون زمین دارای جوان و پیر است، به تمسخر گرفتند.

مطابق این حدیث انسان در آخرت مثل موقعی که از دنیا می رود جوان یا پیر است، و العیاذبالله میخواهند اثبات کنند که خداوند سبحان قادر نیست آنها را به حالت جوانی برگرداند.

حدیث دروغین دیگر: گویا علمِ تمامیِ مردم در دامان عمر بهمراه علم عمر تدریس شده است. و اگر علمِ تمامی مردم در کفّه ی ترازو قرار گیرد و علم عمر در کفه ی دیگر، علم عمر بر علم مردم رجحان می یابد. و امثال این حدیث فراوان است.(۲۲)

در حالیکه در حدیث صحیح آمده است که: عمر بن الخطاب سوره ی بقره را در دوازده سال فرا گرفت و چون آنرا یاد گرفت شتری قربانی کرد.(۲۳)

عمر در قضیه ی محدود کردن مهرّیه ی زنها گفت: همه ی زنها از عمر داناترند. سپس به اصحاب خود گفت: چون شنیدید به چنین کلامی سخن می گویم بر من خورده نگیرید و انکار نکنید تا آنکه زنی که از داناترین زنها نیست بر من برنگردد.(۲۴)

عمر از کنار کودکی گذشت که این آیه ی قرآن را میخواند: (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم)(۲۵)

پس گفت: ای غلام این آیه را پاک کن، گفت: این قرآنِ اُبیّ است، پس نزد او رفت و از او پرسید، ابی گفت: قرآن مرا سرگرم می کرد و تو را دست زدن در

بازارها، و با عمر به شدت و تندی سخن گفت.(۲۶)

و چون ابی بن کعب این آیه را خوانـد: (وَ لا ـ تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کـانَ فـاحِشَةً و مقتـاً و سـاءَ سَبِیلا إِلا مَنْ تابَ فَإِنَّ اللّهَ کانَ غَفُوراً رَحیماً)،(۲۷) عـده ای آیه را برای عمر خواندنـد پس عمر از اُبی دربـاره ی آن پرسـید، گفت: آیه را از رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسلم)گرفتم و تو کاری بجز دست زدن برای بیع نداشتی.(۲۸)

و ابی گفت: آیا سخن بگویم؟ گفت: بگو، گفت: تو می دانی که بر رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم)داخل می شدم و قرآن را برایم می خوانـد و تـو بر در خـانه بودی، اگر دوست داشـته باشـی بهمـان نحوی که آن حضـرت برایم خوانـد بر مردم بخوانم، می خوانم والا تا زنده هستم یک حرف هم نمی خوانم. گفت: بلکه بر مردم بخوان.

و انس گریه کرد و گفت: هر چیزی را تغییر دادنـد، حتی نمـاز را.(۲۹) و ابی به عمر گفت: مسـلماً می دانی که من حاضـر می شـدم و شـما غائب بودیـد و دعوت می شـدم و شـما منع می شدیـد و به من احسان می شد، به خدا سوگند اگر دوست داشـته باشی در خانه می مانم و با احدی درباره ی چیزی سخن نمی گویم.(۳۰)

عمر در هر دو روز یـک مرتبـه بـه مسـجد پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) می رفت.(۳۱) و از جملـه احـادیث دروغین، این حـدیث است: زلزله ای در مـدینه روی داد پس عمر بـا تازیانه ی خود بر زمین زد، و گفت: باذن خـدا آرام باش، و زمین آرام شد و بعد از آن

زلزله ای در مدینه رخ نداد.

در حالیکه کتاب «تاریخ الخمیس» ذکر کرده است که زلزله در سال ششم هجری واقع شد، و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند عزوجل میخواهد راضیش کنید، پس او را راضی کنید.

و حدیثی را ذکر کردند که در آن آمده است: اگر در میان شما مبعوث نمی شدم عمر مبعوث می شد.

و ابن جوزی این حدیث را در ضمن احادیث ساختگی نقل کرد و گفت: زکریا بن یحیی از دروغگویان بزرگ است. و نسائی گفت: عبدالله بن یحیی متروک الحدیث است (کسی به حدیث او عمل نمی کند) و در این حدیث مقام و منزلت پیامبر اکرم حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به اندازه ی مقام و منزلت عمر سقوط کرده است.

و با وجود اینکه امویان منزلت عمر را در حدّ منزلت پیامبران بالا برده اند، عمر به منزلت حقیقی خود اعتراف کرده می گوید: عوف راست گفت و شما دروغ گفتید! ابوبکر خوشبوتر از عطر مُشک بود و من در میان شتران خاندانم سرگردان بودم.(۳۲)

و گفت: هرکس میخواهد درباره ی قرآن سؤال کند به اُبی بن کعب مراجعه کند و هرکس بخواهد درباره ی حلال و حرام سؤال کند به معاذ بن جَبَل مراجعه کند و هرکس بخواهد درباره ی مال سؤال کند نزد من بیاید، زیرا خداوند تعالی مرا ذخیره کننده قرار داد.(۳۳)

چون مدتی خبر عمر بر ابوموسی اشعری به تأخیر افتاد (و از او بی خبر بود)، به نزد زنی آمد که در شکم، شیطانی داشت و درباره ی عمر از او سؤال کرد. زن گفت: صبر کن تا شیطانم بیاید. چون آمد

از او دربـاره اش سؤال کرد، پس (شـیطان) گفت: او را در حـالی ترک کردم که کسائی به کمر بسـته بود و به او بخاطر شتران صدقه تهنیت می گفتند. و او مردیست که هیچ شـیطانی او را نمی بیند مگر آنکه تا بینی برایش سـر فرود می آورد، فرشـته بین دو چشم اوست و روح القدس با زبان او سخن می گوید.(۳۴)

معلوم نیست چرا ابوموسـی صـدها هزار انسان را رها کرد و درباره ی عمر به سـراغ سؤال کردن از شـیطان رفت؟! و نمی دانیم اسم این شـیطان چه بود؟ آیـا از عربهـا بود یـا از غیر آنهـا؟ آیـا مورد اطمینـان بود یـا مجهول؟ و نمی دانیم رأی علمـای رجال دربـاره ی روایت شـیطانی که اسم و نسب او مجهول است چیست؟! و معلوم نیست راز مشـترک در قضـیه ی شـیاطین چیست؟ ابوبکر گفت: برای من شیطانیست که گاه بر من چیره می شود.(۳۵) و از همین جهت است که ابوموسی اشعری از شیطانی که در شکم زنی زندگی می کرد درباره ی عمر سؤال کرد.

در حـالیکه ابوبکر و اشـعری دو دوست دلسوز برای عمر بودنـد. برنـامه ی کاسـتن از منزلت و مقـام پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و صـحابه و اسلام با ذکر احادیثی بر ضد محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)پیامبرِ پیروی شده و اصحاب تابع او، از زبان این قبیل صـحابه ی منافق، احتیاج به ملاحظات فنی، برای ادراک خباثت اموی یهودی دارد. و امویان کافر و یهودیان و منافقان العیاذبالله میخواستند دروغگوئی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و نفاق صحابه را بیان کنند. و در صورت

تحقق یافتن این امر، مردم به درستی سخن ابوسفیان پی می بردند که می گفت: محمد فقط یک پادشاه است نه پیامبر! ابوسفیان قبل از فتح مکّه به عباس گفت: پادشاهی پسر برادرت با عظمت شده است.(۳۶) و امویان این مقوله را بارها تکرار کردند؛ زیرا بعد از بیعت برای خلافت عثمان، ابوسفیان در مقابل قبر حمزه چنین گفت: آن پادشاهی و مُلکی که بخاطر آن با ما قتال کردید اکنون در دست ما قرار گرفت. و در مجلس عثمان گفت: «خداوندا امر را امر جاهلیّت و پادشاهی را پادشاهی غاصبانه و پایه های زمین را برای بنی امیّه قرار ده».(۳۷)

و یزید همین سخن را در مقابل سر مقدس حسین شهید (علیه السلام) در دمشق تکرار کرد و گفت: بنی هاشم با پادشاهی بازی کردند و هیچ خبری نیامد و هیچ وحیی نازل نشد.(۳۸)

## تغییر هویت صحابه

امویان سعی کردند پرونده های اصحاب را مخلوط کنند و اخلاصِ مسلمانان برای اسلام و قرآن را در هاله ای از ابهام و شک قرار دهند و این کار را با اتهام به تمام اصحاب و بوجود آوردن احادیث نبویِ بی اساس عملی ساختند.

و سعی کردند همه ی صحابه را که گوئی تمامشان به یک گونه بوده و هیچ تفاوت و اختلافی نداشتند به دوری از فضیلت و انسانیت و مبادی اسلام توصیف نمایند. تا در پی آن منزلت ابوسفیان همچون منزلت مهاجرین و انصار با سابقه ی در اسلام شود.

و بعد از آن درجه ی آزاد شده در حد درجه و منزلت اهل بیعت عقبه و مهاجرین به حبشه و مدینه مساوی گردد؟!

و این برنامه، مخالفِ نظرِ پیامبر (صلی الله

علیه وآله وسلم) در بالا بردن رتبه ی سابقین بر لاحقین است، و طرحِ اموی، مخالفِ با طرح عمر، در فرق گذاشتن بین حقوق مسلمانان براساس سابقه ی مشارکت آنها در جنگهایِ اسلامیِ بدر واحد و قادسیه است.

و چون عمر باب احادیث نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) و ذکر و تدوین آنها را بسته بود، معاویه نیز بر همان روش حرکت نمود لکن باب کذب بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خاندان و اصحاب او را باز نمود! لذا چنین احادیثی شایع و دروغگویان فراوان گردیدند.

و میتوان فرق بین عمر و معاویه را به وضوح در رفتارشان نسبت به ابوهریره که روایت کننده احادیث بسیار بود ملاحظه نمود.

عمر او را از گفتن احادیث نبوی منع کرد و گفت: بیشتر بنظر میرسد بر رسول خدا دروغ می گوئی.(۳۹) در حالیکه معاویه او را بخاطر مطرح کردن بسیاری از احادیث دروغین گرامی داشت.(۴۰)

و مسلماً اگر ابوبکر و عمر سنّت را تدوین می کردند معاویه قادر به باز کردن باب کذب بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نمی شد!

ابوجعفر اسکافی می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را بر آن داشت تا اخبار ناروائی را علیه علی (علیه السلام) روایت کنند که موجب بدنامی و بیزاری از او شود، و برای این کار برایشان جوائزی قرار داد لذا، احادیث ساختگیِ فراوانی را برایش بوجود آوردند که موجب رضایتش گردید و از اصحاب، ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و از تابعین عروه بن زبیر را میتوان نام برد.(۴۱)

اعمش روایت می کند که: هنگامی که ابوهریره به همراه معاویه

در سال جماعت به مسجد کوفه وارد شد، چون کثرت استقبال کنندگان را مشاهده کرد، بر زانو نشست و بارها بر سر و پیشانی خود زد و گفت: ای اهل عراق آیا فکر می کنید من بر خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دروغ می گویم و خویش را با آتش می سوزانم، به خدا سوگند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که: برای هر پیامبری حرمی وجود دارد و حرم من از عیر تا ثور است، پس هرکس در آن حدثی بوجود آورد لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردم بر او باشد. و من شهادت می دهم که علی در آن حرم حدثی بوجود آورد، و چون خبر او به معاویه رسید به او جایزه داد و او را تکریم کرد و حکومت مدینه را به او واگذار نمود.(۴۲)

از کلام ابوهریره بر می آید که مردم عراق او را به دروغ بر خدا و پیامبر متهم می دانستند.

امویان در نشر عقاید و افکار جاهلیّت که در شرک و مجسم نمودن خدای سحبان و ایمان به جبر هویدا می شد، تلاش وسیعی نمودند. و از آن جائی که مردم اطمینان به صحابه داشتند، امویان برای وارد کردن احادیث بی پایه ی خود، از نام اصحاب مخلص سوءاستفاده کردند و بخاطر فراوانی دراهم و اموال خرج شده در این عرصه احادیث ساختگی بین مسلمانان بسیار شد. (۴۳)

امویان و یهودیان مجسم کردن خدای سحبان را خواستار شدند و گفتند: اولین نفری که خداوند با او در روز قیامت معانقه می کند عمر و اولین نفری که خدا با او در روز

قیامت دست می دهد عمر، و اولین نفری که خداوند دست او را می گیرد و به بهشت می برد عمر بن الخطاب است، این حدیثِ مرفوع، از کعب است.

ذهبی در «تلخیص» خود می گوید: در استناد موضوع و کذّاب است. و در «میزان الاعتدال» خود می گوید: این مطلب جداً مورد انکار است.(۴۴)

و اختلافی بین شیوه ی عمر و شیوه ی معاویه درباره ی ذکر فضائل اهل بیت (علیه السلام)وجود دارد، اما هر دو در منع از تدوین و کتابت آن فضائل توافق داشتند. و مسلماً به بسیاری از فضائل اهل البیت و در رأس آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام)تصریح کرد. که سخنان ذیل عمر از همین قبیل است:

علی مولای هر مرد و زن مسلمان است و هرکس علی مولای او نیست اصلا مؤمن نیست.(۴۵)

و محققاً حق، تو را خواست ای علی لکن قوم تو ابا کردند.(۴۶) و اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

در حالیکه امویان قصد داشتند تمام فضائل اهل بیت را محو نمایند و در این راه همه ی وسائل رساننده ی به این قصد را بکار بردند، لذا سخن گفتن به نام علی (علیه السلام)را منع کردند و بمدّت چهل سال بر مأذنه های مسلمانان او را لعن کردند و ذکر کردن فضائل او را منع نمودند!

امویان دریافتند که ایجاد فضائل دروغین برای اصحاب، که با فضائل و مناقب اهل بیت برابر یا بیشتر باشد، از همان وسائلی است که متکفّلِ کم کردن منزلت آنهاست، لذا این کار را شروع کردند.

ابن عرفه می گوید: بیشترِ احادیث وضع شده در فضائل صحابه، در دوران بنی امیّه و برای تقرب

به آنان با اموری که گمان می کردند با آن بینی بنی هاشم را به خاک می مالند، ساخته شده اند.(۴۷)

و از روایات دروغین، این روایت عایشه است که گفت: بین او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نزاعی وجود داشت. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: آیا راضی می شوی که بین من و تو عمر قضاوت کند؟ گفت: کدام عمر؟ فرمود: عمر بن الخطاب گفت: نه بخدا من از عمر می ترسم. پس پیامبر فرمود: شیطان از او می ترسد.(۴۸) و معنای حدیث اینست که وی به عدالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اطمینان ندارد و از شر عمر وحشت زده است و در نظر او هر دو ظالم هستند و دنبال کسی می گردد که بینشان به حق قضاوت نماید.

معاویه به تمام کارگزاران خود در تمام شهرها نامه هائی به این قرار نوشت;

اولا: به تمام کارگزاران خود نوشت که شهادتِ شیعه ی علی (علیه السلام) و شیعه ی اهل بیت او را نپذیرند.

ثانیاً: به تمام کارگزاران خود نوشت که دقت کنید چه کسانی شیعه و دوستدار و اهل ولایت عثمان هستند و فضائل و مناقب او را روایت می کنند، پس مجلس آنها را به خود نزدیک و مقرّب نمائید و مورد احترام و تکریم قرار دهید و با ذکر نام و نام پدر، آنچه را روایت می کنند برایم بنویسید.

پس همین کار را انجام دادند، و بخاطر صله ها و هدیه ها و واگذاریهائی که معاویه برایشان می فرستاد، در فضائل و مناقب عثمان زیاده گوئی کردند.

ثالثاً: معاویه به کارگزاران خود نوشت که: حدیث درباره ی

عثمان زیاد شـد و در هر شـهر و ناحیه ای شایع گردیـد، پس مردم را دعوت کنیـد درباره ی فضائل اصـحاب و خلفای نخستین روایت کنند، و هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ی ابوتراب روایت می کند رها نکنید مگر آنکه حدیثی مناقض با او در فضائل اصحاب برایم بیاورید، زیرا این کار برایم محبوبتر است و بیشتر موجب روشنی چشم من می گردد.

چهـارم: به تمام کارگزاران خود در تمام شـهرها نوشت: هرکس را که بیّنه ای علیه او قیام کرد که از دوسـتان علی و اهل بیت اوست درنظر بگیرید و اسم او را از دیوان حذف کنید و بخشـش و رزق او را ساقط کنید و در نسـخه ای دیگر این جمله را نیز آورده است که: هرکسـی را متهم به ولاـیت آن قـوم (یعنی علی و اهـل بیت او) دانستیـد نـاقص و معیـوب نمـوده و خـانه او را خراب کنید.

و بلا در هیـچ جا مانند عراق شدید و زیاد نبود مخصوصاً در کوفه، تا جائی که بر مردی از شـیعه، شـخص مورد اطمینانی وارد می شد، و سرّ خود را به او می گفت و از خادم و مملوك او می ترسـید و با او سخن نمی گفت تا آنکه قسم های موکد از او می گرفت، لذا احادیث دروغین بسیار شدند و بهتان گسترده ای بوجود آمد.(۴۹)

و از جمله دروغهـا، این حـدیث نقـل شـده از بریـده است: رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در یکی از غزوه های خود خارج شد و چون بازگشت کنیزی سیاه پیش آمد و گفت: ای رسول خدا من نذر کرده بودم،

اگر خداوند تو را سالم بازگرداند در مقابل شما دف بزنم و آواز بخوانم، فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و الا خیر، پس مشغول زدن دف شد، پس ابوبکر وارد شد و او همچنان می نواخت سپس علی وارد شد و او همچنان مشغول بود و سپس عثمان وارد شد و همچنان می نواخت، سپس عمر وارد شد، پس دف را زیر نشیمنگاه خود انداخت و بر آن نشست. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: مسلماً شیطان از تو می ترسد ای عمر، من نشسته بودم و او می نواخت بعد ابوبکر وارد شد و او می نواخت، سپس علی وارد شد و او می نواخت سپس عثمان داخل شد و او می نواخت، سپس تو، ای عمر داخل شدی و او دف را به زمین انداخت.(۵۰) مفهوم این حدیث آنست که شیطان نه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)می ترسد و نه از علی (علیه السلام) و نه از ابوبکر و نه از عثمان. بلکه این گروه به شیطان گوش می دادند. امویان در این حدیث این چنین منزلت عمر را بالا بردند و منزلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و علی (علیه السلام) و عثمان را پائین آوردند تا منزلت همگی در حد معاویه و یزید گردد.

و بهمین شیوه امویان در احادیث دیگر دست بردند، زیرا وارد شده است که: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: داخل بهشت شدم که ناگهان قصری از طلا ظاهر شد، گفتم: این قصر از آنِ کیست؟ گفتند: از آنِ جوانی از قریش است. پس فکر کردم آن جوان باید

خودم باشم، پس گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: عمر بن الخطاب است.(۵۱)

در این حدیث قصه گوی اموی (یهودی مشرب) منزلت عمر را بر منزلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بالاتر برده بنحوی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آرزو می کند آن قصر در بهشت قصر او باشد! و تعدی بر پیامبران صفت بارز یهودیان و طغیانگران مکّه بود.

و آنان اعتراف به وضع فضائل برای ابوبکر و عمر و عثمان نموده اند.(۵۲)

## دیدگاه بنی امیّه نسبت به پیامبران و صحابه

امویان تلاش کردند بزرگان خود را بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و باقی اصحاب به راه های مختلف ترجیح دهند، تا بتوانند نبوت را نابود سازند و شرک را بالا ببرند و سلاطین و فرزندان آنها را بر سایر مردم ترجیح دهند. و مطابق همین دیدگاه اموی، حاکم و سلطان با صرف نظر از راههائی که او را به قدرت رسانده بود برتر از باقی مردم به شمار می آمد. و این نقشه در برتری دادن امویان بر دیگران و برتری دادن ابوبکر و عمر و عثمان بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) و باقی مردم نمایان می شد.

لذا بعنوان یک مطلب مربوط به حزب قریش، سعی کردند نام علی (علیه السلام) را از سیره حذف کنند و در سیره ی او و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شک و تردید نمایند و ذکر و یادآوری مهاجرین و انصار و باقی مسلمانان را خاموش نموده چراغها را متوجه ابوبکر و عمر و عثمان و امویان و آزاد شدگان مکّه کنند.

این واقعیتِ دیدگاهِ جاهلیِ قریش است که بر بالا بردن مقام قریش و مسخ نمودن

هویّت باقی عربها استوار بود.

و از جمله احادیث وضع شـده حـدیثی است به نقل از عایشه که در صـحیح مسـلم آمده است: ابوبکر از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) که بهمراه عایشه خوابیده و خود را با کسائی پوشانده بود اجازه گرفت و حضرت با همان حال به او اجازه داد و حاجت خود را قضا نمود سـپس خارج شـد، پس از آن عمر اجازه گرفت و رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) با همان حالت به او اجازه داد و حاجت خود را قضا نمود و خارج شد. عثمان می گوید: سـپس از حضـرت اجازه گرفتم، پس حضرت نشست و به عایشه گفت: خود را با لباسهایت بپوشان، پس حاجت خود را از آن حضرت برآوردم سپس خارج شدم.

پس عایشه گفت: ای رسول خدا، ندیدم شما از ابوبکر و عمر مانند عثمان بیمناک و نگران شوی؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: عثمان مردی با حیاست و ترسیدم اگر با همان حال به او اجازه دهم، حاجت خود را از من نخواهد.(۵۳)

مؤلف می گویـد: بـازدم و نفس اموی در این حـدیث بخوبی آشـکار بوده و فقـط مصـلحت و نفع عثمـان را تـأمین می کنـد و مروّت و مردانگی پیامبر اسـلام حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر را نفی کرده و اظهار می کند که این جماعت هیـچ بوئی از حیا نبرده انـد! و عایشه را در لباسـی نامناسب، بین شوهر و پدر خود و عمر به تصویر کشـیده است که با عرف اسلامی، در شرافت و عفّت و حیا مخالف است. و در همان حال

اظهار می کند که عثمان اموی مجسمه شرف و حیاست.

در سند این روایت سعید بن العاصِ فاسق و فرزند او که هر دو از بنی امیّه هستند و ابن شهاب زهری طرفدار بنی امیّه به چشم می خورند.

و بخاطر شرکت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در ساختن بنای کعبه، آزاد شدگان مکه سعی کردند این فضیلت را سلب کنند و شأن حضرت را پائین آورند، لذا چنین گفتند: در حالیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بهمراهشان (سنگها) را منتقل می کرد، و آنروز حضرت سی و پنج سال عمر داشتند، و آنها لنگ های خود را بر روی شانه ی خود می انداختند و سنگ ها را حمل می کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) همین کار را انجام داد، پس به زمین خورد و به او ندا رسید: مواظب عورت خود باش... پس از آن عورت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)دیده نشد.(۵۴)

با این حدیث ساختگی، کفارِ قریش که همواره عورتشان در جنگهای بدر و احد و خندق ظاهر بود و با آن فساد مشهورشان سعی کردند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که هرگز عورتشان ظاهر نشد و هیچ بیگانه ای به عورت او نگاه نکرده بود، انتقام گیرند.

و معلوم نیست چگونه مسلم این حدیث را در کتاب خود که به نام صحیح نام گذاری شده ذکر کرده است؟!

در روایتی دیگر چنین آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حالیکه دو ران یا دو ساق خود را نپوشانده بود در خانه ام استراحت می کرد، پس ابوبکر اجازه خواست و

حضرت با همان حال به او اجازه داد و سخن گفت، سپس عمر اجازه گرفت و به او اجازه داد و گفتگو کرد. سپس عثمان اجازه گرفت، پس رسول خدا نشست و لباسهای خود را مرتب کرد، پس او داخل شد و گفتگو کرد، چون خارج شد، عایشه گفت: ابوبکر داخل شد، گشاده روئی نکردی و خوشامد نگفتی، سپس عمر داخل شد، گشاده روئی نکردی و خوشامد نگفتی، سپس عثمان داخل شد، نشستی و لباسهای خود را مرتب کردی؟

حضرت فرمود: آگاه باش از مردی که ملائکه از او حیا می کنند، حیا می کنم.(۵۵)پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حدیث ساختگی در مقابل زن و پدرزن و در مقابل عمر ران خود را نپوشانده است و بمجرد داخل شدن عثمان وضعیت را تدارک کرده و ران خود را می پوشاند.

بنابراین شرافت و حیا فقط نزد بنی امیّه است و حتماً آنرا از هُبَل و لات و عُزّی به ارث برده اند!

## اهتمام قصه گویان به حکام مسلمان

قصه گویان اهتمام زیادی به بزرگان مسلمان نمودند و از عامه ی آنها یادی نکردند. زیرا امویان این اهتمام را خواستار شدند و تلاش کردند زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را تنها همراه ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه ترسیم کنند و بقیه ی مسلمانان را ترک کردند.

بنابراین احادیث نبوی فقط در محدوده ی زیر منحصر می شود:

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر و عثمان گفتند، و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر و عثمان آمدند و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر و عثمان رفتند!

و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به ابوبکر و عمر و عثمان اذن داد!

لـذا احـادیث نامحـدودی را در مـدح ابوبکر و عمر و عثمـان می یـابیم و این قبیـل احـادیث را در حق عباس بن عبـدالمطلب و عبدالله بن مسعود و بلال و سلمان فارسی و مقداد و مصعب بن عمیر و سعد بن عباده و زید بن الخطاب و عقیل بن ابی طالب و عثمان بن مظعون و دیگران نمی یابیم!

و هنگـامی که کتابهـای سیره را می خوانیم آنهـا را مملو از احـادیثی می یـابیم که از چهار نفر نقل شـده انـد (ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه) و درباره ی مسـلمانان قهرمانی که در جنگهای بدر و احد و حنین به شـهادت رسیدند و مهاجرین به حبشه تنها مختصری یادآوری شده است.

و بـا وجود آنکه انصار اکثریت جمعیت مـدینه بودنـد و عمـده ی سپاه مسـلمانان از آنان تشـکیل می شـد و پیامبر عظیم الشأن (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در شـهر آنان بسـر می برد و مسـلمانان براساس اقتصاد آنها زندگی می کردند و شوکتشان توسـط آنان بالا گرفت، ولی عمداً از ذکر نام آنها خودداری کردند!

از این مطلب پی می بریم که در آنجـا تـوطئه ای امـوی برای نفی و نادیـده گرفتن اهـل الـبیت (علیهم السـلام) و مردم متقی از صحنه ی سیره ی نبوی و منحصـر نمودن سـیره، در سـیره ی حکّام و سـلاطین مسلمان و بنی امیّه وجود دارد. و هر جای کتاب طبری را که به «تاریـخ الامم و الملوک» نام گذاری شده است مطالعه کنیم در می یابیم که واقعاً تاریخ پادشاهان و کتابی برای آنان

است نه برای ملتها، کتاب «الکامل فی التاریخ» نوشته ابن اثیر نیز همین طور است، در این کتابها برای ملتها هیچ شأن و منزلتی وجود ندارد. و آثار دروغ پردازی امویان در چنین احادیثی آشکار است، زیرا در صحیح مسلم حدیثی را که منسوب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و به نقل از ابوهریره است می خوانیم که در آن آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: موقعی که مردی، گاوی را که بر او بار گذاشته بود می راند، گاو به او توجه کرد و گفت: من برای این خلق نشده ام لکن برای شخم زدن خلق شده ام. پس مردم از روی تعجب و نگرانی گفتند سبحان اللّه آیا گاوی سخن می گوید؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: مسلماً من ایمان دارم و قبول می کنم و ابوبکر و عمر نیز ایمان دارند و قبول می کنند.(۵۶)

یعنی همه مردم خبر را تصدیق نکردند و گفتند: سبحان الله و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)جواب داد: ابوبکر و عمر آنرا تصدیق می نمایند!

عمرو بن العاص (وزیر معاویه و دشمن علی بن ابی طالب (علیه السلام)) نیز با همین روش در این امر شرکت کرد تا محبت معاویه را بخود جلب کند. زیرا از او سؤال کردند: محبوبترین مردم برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کیست؟ ابن العاص گفت: عایشه، گفتم: از مردان چه کسی؟ گفت: پدرش. گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: عمر و مردانی را شمارش کرد. (۵۷)

سببِ چنین پاسخی برای هر عاقلی واضح است و در این مطلب نمایان می شود که معاویه

اموال و هـدایا را برای تمام کسانی که درباره ی ابوبکر و عمر و عثمان مناقب و فضائلی جعل می کردنـد و علی (علیه السـلام) را مذمت می نمودند، پرداخت می کرد.

تمام پادشاهان بنی امیّه بجز عمر بن عبدالعزیز چنین بودند.

در کتاب «المغازی» نوشـته واقدای که اختصاص به احادیث مربوط به غزوات پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) دارد می یابیم که درباره ی عمر بن الخطاب ۱۶۶ صفحه و درباره ی ابوبکر ۱۴۳ صفحه سخن به میان آمده است در حالیکه عمار بن یاسر را در ۱۹ صـفحه و عبدالله بن مسعود را در ۱۷ صـفحه متذکر شده است. و خزیمه بن ثابت را یک مرتبه و خبّاب بن الارت را دو مرتبه و ابوذر غفاری را ده مرتبه و مصعب بن عمیر را ۱۹ مرتبه ذکر نموده است.

و نشـانه هـای دروغ پردازی اموی، بـا ملاحظه ی تعـداد دفعاتی که عمر بن الخطاب و برادرش زیـد بن الخطاب ذکر شـده اند بخوبی نمایان است و با علم به اینکه زید قبل از عمر مسـلمان شد و قبل از او هجرت نمود، عمر ۱۶۶ بار و زید فقط یک مرتبه نام برده شده است.

### قرآن مطابق میل بعضی نازل شد، نه مطابق حکمت خداوند تعالی!!!

جرأت و وقـاحت، امویـان و همدسـتانشان را به آن جـا کشانیـد که بر سـاخت مقـدس الهی نیز تعـدّی نماینـد، در نـتیجه چنین تصویری به وجود آوردنـد که جزئی از قرآن مطـابق نظریـات و امیال عمر نازل شـده است. و از جمله ی این احادیث دروغین، میتوان به احادیث ذیل اشاره کرد:

عمر رأی و نظر می داد آنگاه قرآن نازل می شد.(۵۸) و ابن عساکر از علی (علیه السلام) نقل می کند

که گفت: در قرآن یک رأی از آرای عمر وجود دارد!

و از ابن عمر به صورت حدیث مرفوع نقل کرده است که: مردم درباره ی چیزی سخن نگفتند و عمر درآن باره سخنی نگفت، مگر آنکه قرآن مطابق سخن عمر نازل شد.

و با عمر پروردگار او بیست و یک جا موافقت نمود.(۵۹)

و ذکر کردند خداوند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را تخطئه نمود و جانب عمر را گرفت: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای گروهی طلب آمرزش و استغفار را بسیار نمود، عمر گفت: سودی برایشان ندارد، پس خداوند چنین نازل کرد: (سَواءٌ عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ)(۶۰) یعنی «مساوی است چه برایشان استغفار کنی یا نکنی».

و هنگامی که حضرت درباره ی خروج به بدر با اصحاب مشورت نمود عمر به خارج شدن اشاره کرد و رأی داد. پس آیه نازل شد که: (كَما اَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ)(۶۱) یعنی «چنانچه خدا تو را از خانه ی خود به حق بیرون آورد و گروهی از مؤمنان به شدت رأی خلاف دادند و اظهار کراهت کردند». و قول خداوند تعالی که فرمود: (مَنْ كانَ عَدُّواً لِجِبْرِيلَ...)(۶۲) یعنی «هر که با خدا و فرشتگان و پیغمبران او و جبرئیل و میکائیل دشمن است، پس حقیقتاً که خداوند دشمن کافران است».

مؤلف می گوید: ابن جریر و دیگران از طرق مختلف حدیث را نقل کرده اند و موافق ترین آنها خبری است که ابن ابی حاتم از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل کرده است که: یک نفر یهودی با عمر برخورد کرد و گفت: جبرئیلی که صاحب (و پیامبر) شما می گوید دشمن ماست.

عمر گفت: کسی

که بـا خـدا و ملائکه و پیامبران او و جبرئیل و میکائیل دشـمن است، پس حقیقتاً خداونـد دشـمن کافران است. بنابراین آیه بر زبان عمر نازل شده است!

یعنی عمر می گویـد و خداونـد بر زبان او سـخن می گوید، و از مستی و غفلت و کفر بنی امیّه و آزادشدگان مکّه و یهودیانی که عده ای را بیش از حد تصور (نه بخاطر محبت به آنها، بلکه بخاطر کینه، به دشمنان خود) بالا بردند، به خدا پناه می بریم.

و از جمله ی احـادیثِ سـاختگیِ کهنه و فرسوده ای که در بالا ـ بردن شأن عمر بر تمام بشـریت حتی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) وضع کردند، این حدیث است: آنها موضوع اذن و اجازه گرفتن در هنگام داخل شدن را به این صورت ذکر کردند:

عمر خوابیـده بود، ناگاه غلام او داخل شـد، پس عمر گفت: خداونـدا داخل شدن (بدون اجازه) را حرام کن. بلافاصـله آیه ی اذن گرفتن نازل شد!(۶۳)

بنابراین اگر رغبت عمر نبود این امر، مباح باقی می ماند و در این حالت امر، به این شکل در می آید: عمر می گوید و نظر می دهد و خداوند تعالی تدوین می کند و می نویسد و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تبلیغ می کند!

و از امور عجیب، این حدیث دروغین است که:

دو مرد برای شـکایت نزد پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آمدنـد. و پیامبر بین آنان قضاوت نمود. پس آن مردی که علیه او قضاوت شد گفت: ما را نزد عمربن الخطاب برگردان، و ما نزد او آمدیم.

مرد گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نفع من قضاوت نمود

و بر علیه این مرد، پس گفت: ما را نزد عمر برگردان، پس (عمر) گفت: آیا همین طور است؟

گفت: آری، عمر گفت: همین جا باشید تا نزد شما بیایم. پس با شمشیر به سوی آنها خارج شد و مردی را که گفته بود ما را نزد عمر برگردان با شمشیر زد و به قتل رسانید و دیگری بازگشت و گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم): بخدا سوگند عمر طرف نزاع مرا کشت. پس حضرت فرمود: گمان نمی کردم عمر جرأت بر قتل مؤمنی نماید. پس خداوند این آیه را نازل کرد (فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ...)(۶۴) یعنی «چنین نیست، قسم به خدای تو، که اینان بحقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی که کنی هیچگونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملا از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند». در نتیجه خون آن مرد را هَدَر نمود و عمر بخاطر کشتن او تبرئه شد.

در این روایت، سازنده آن خواسته است عمر را همان قاضی مشهور به عدالت بین مردم به تصویر بکشد، بنحوی که بعضی از مسلمانان در شکایات، قضاوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را قبول نکرده و قضاوت عمر را طلب می نمایند. در حالیکه عمر از قضاوت آگاهی و شناختی نداشت. و تنها چیزی که از او شناخته شده، آنست که در بازارها دست می زد و مشغول خرید و فروش بود و جعل کننده این روایت این تصویر را بوجود آورد که عمر به کفر و حلال بودن خون آن مرد حکم کرد

و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مؤمن بودن و حرمت ریختن خون او فتوی داد... پس خداوند تعالی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را تخطئه نمود و فعل عمر را به خاطر ایمان نداشتن آن مرد صحیح دانست و این آیه را هم نازل کرد. (فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ...)!(۶۵)

در حالیکه درباره ی این آیه در تفسیر کشاف چنین آمده است: آیه در شأن منافق یهودی نازل شد و گفته شده است که به این صورت در شأن زبیر و حاطب بن ابی تلعه نازل شد: که آندو در مورد جوی آبی که از زمین سنگلاخ می گذشت و درختان خرمای خود را با آن آبیاری می کردند نزاع داشتند و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای قضاوت آمدند، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای زبیر آبیاری کن سپس آب را بطرف همسایه جاری کن، پس حاطب غضبناک شد و گفت: چون پسر عمه ات بود چنین قضاوت کردی؟

پس چهره مبارک رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تغییر کرد، سپس فرمود: ای زبیر آبیاری کن سپس آب را نگهدار تا به دیوارها برگردد و حق خود را کاملا بگیر، بعد آن را بطرف همسایه ات رها کن، و آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به حکمی اشاره کرد که برای زبیر و خصم او استفاده و توسعه داشت، و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به خشم آورد بصراحت حکم نمود تا زبیر تمام حق خود را استیفا نماید. سپس خارج شدند و از کنار مقداد گذشتند، مقداد گفت: قضاوت به

نفع چه کسی بود؟

انصاری گفت: به نفع پسر عمه خود قضاوت کرد و با گوشه لب استهزاء نمود. پس مردی یهودی که همراه مقداد بود مطلب را دریافت و گفت: خدا آنها را بکشد، شهادت می دهند او رسول خداست سپس در قضاوتی که بینشان انجام می دهد او را متهم می کنند بخدا قسم در زمان حیات موسی یک بار مرتکب گناهی شدیم پس ما را به توبه ی از آن گناه دعوت کرد و گفت: خود را بُکشید، و ما همدیگر را کشتیم تا حدّی که کشته های ما در راه اطاعت پروردگارمان به هفتاد هزار رسید آنگاه از ما راضی شد...(۶۶)

«نووی» از کسانی است که تأیید کردند قرآن مطابق تمایلات عمر نازل شده. او در کتاب «التهذیب» ذکر می کند که: قرآن مطابق نظر او (عمر) درباره ی اسرای بدر و درباره ی حجاب و درباره ی مقام ابراهیم و درباره ی تحریم شراب نازل شد. و احادیث آن در سنن و مستدرک حاکم بدین صورت است که گفت: خداوندا، درباره ی شراب چنان بیانی بیاور که در آن هیچ شبهه و تردیدی نباشد. پس خداوند حرمت آنرا نازل کرد.(۶۷) در حالیکه حقیقت به این صورت بود: «محمد أبشیهی محلی» متوفای سال ۸۵۰ هجری می گوید: خداوند مسأله شراب را در سه آیه نازل کرد. آیه اوّل (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فيهِما إِثْمٌ كَبيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ)(۶۸) یعنی: «ای پیغمبر از تو از حکم شراب و قمار می پرسند بگو در این دو کار گناه بزرگی است و سودهائی...» پس در مسلمانان کسانی بودند که می خوردند و کسانی که

ترک کردنـد، تا آنکه مردی شـراب خورد و به نماز ایسـتاد و هذیان گفت، پس این آیه نازل شد: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ)(۶۹)

یعنی «ای اهـل ایمـان هرگز در حـال مستی بنمـاز نزدیـک نشویـد تا بدانیـد چه می گوئیـد»، پس عـده ای از مسـلمانان شـراب خوردند و عده ای ترک کردند و چون عمر شـراب خورد اسـتخوان فک شتری را برداشت و سر عبدالرحمن بن عوف را با آن شکست، سـپس بر کشـته شدگان بدر با شـعر اسود بن یعفر به نوحه گری نشست. و چنین می گفت: در چاه بدر جوانمردان و عربهای بزرگوار بسـر می برند. آیا ابن کبشه (که مقصود او پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)است) وعده ام می دهد که زنده می شویم؟ زنده شدن مردگان و اجساد چگونه است؟

آیا خدا عاجز است مردن را از من بازگرداند؟ و چون استخوانهایم پوسید مرا زنده کند؟

آیـا کسـی هسـت از طرف مـن، خداونـد رحمـان را خـبر دهـد که مـاه روزه داری را ترک کرده ام، پس بخـدا بگـو که مرا از نوشیدنم باز دارد و به او بگو مرا از خوردن باز دارد.

چون مطلب، به رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) رسـید غضبناک بیرون آمد در حالیکه عبای خویش را می کشید، پس چیزی کـه در دست داشت بالاـ برد و بر سـر او زد، پس (عمر) گفت پنـاه به خـدا می برم از غضب او و غضب رسـول او، پس خداوند تعالی این آیه را نازل کرد. (إِنَّما یُریدُ الشَّیطانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَهَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ

عَنْ ذِكْرِاللّهِ وَ عَنِ الصَّلوهِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ)(۷۰) یعنی «شیطان میخواهد با شراب و قمار بین شما دشمنی و کینه بوجود آورد و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد آیا دست بر نمی دارید؟». پس عمر گفت: دست برداشتیم، دست برداشتیم.(۷۱)

محمد بن جریر طبری ذکر می کند که: «خداوند عزوجل آیه ی (یا أَیُهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقْرَبُوا الصَّلوهَ وَ اَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ)(۷۲) را نازل کرد، پس بعضی از آنان شراب خوردند، لکن در هنگام نماز از آن خودداری می کردند تا آنکه مردی (یعنی عمر که نام او را حذف کرده اند) شراب خورد و مشغول نوحه گری بر کشته های بدر شد و این اشعار را در رثای آنها خواند:

بنی مغیره دوست داشتند او را به هزار مرد یا هزار شتر فدیه دهند، گوئی در چاه بدر هستم که از آبنوس است و تا قلّه مرّصع، و گوئی در چاه بدر هستم، که از جوانمردان و حُلّه های قیمتی پر شده است.(۷۳)

بنابراین نووی منزلت عمر را از شارب الخمر به سؤال کننده از حکم شراب تغییر داد.

## روایاتی به اسم علی (علیه السلام)

### قسمت اول

اعوان و انصارِ بنی اُمیّه، برای حمایت از آرا و پشتیبانی از تمایلات و هوسها و زیرپا گذاشتن حجّتهای مخالفین خود، دریافتند که بهترین وسیله، جعل احادیث دروغین بر زبان دشمنان خویش است، تا مهم آسان گردد، پس مجموعه ی عظیمی از احادیث را از زبان امام علی (علیه السلام) نقل کردند که با حقوق و افکار و احکام و اعتقادات و منزلت اهل البیت معارض و در تضاد بود. مثلا: علی رضی الله عنه فرمود: چون صالحان ذکر شوند

عمر را بخوانید، ما بعید نمی دانستیم که سکینه و آرامش بر زبان عمر سخن بگوید.

و جابر رضی الله عنه می گوید: علی بر عمر داخل شد در حالیکه بر او پارچه ای انداخته بودند و گفت: رحمت خدا بر تو باد، بعد از صحیفه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)هیچ صحیفه ی اعمالی برایم محبوب تر از صحیفه ی اعمال این پوشانده شده نیست که با آن خدا را ملاقات کنم.(۷۴)

این حدیث تردید و شک کردن در منزلت علی و صحیفه اوست، زیرا در حدیث آمده است که عنوان نامه ی اعمال مؤمن دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

و از آنجائی که اثبات شجاعت علی (علیه السلام) احتیاج به سخنی ندارد و او قهرمان جنگها و حمل کننده ی پرچم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در جنگهای اوست، احادیث ساختگی بی اساسی را که بر زبان حضرت وضع کردند ملاحظه کنید:

بزار در مسند خود از علی نقل می کند که گفت: مرا از شجاع ترین مردم خبر دهید؟ گفتند: شما هستید. گفت: اما من، با هیچ کس مبارزه نکردم مگر آنکه از او انتقام گرفتم. لکن مرا از شجاع ترین مردم خبر دهید. گفتند: نمی دانیم، او کیست؟ گفت: ابوبکر، در روز بدر برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سایه بانی درست کردیم و گفتیم: چه کسی همراه رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می ماند؟

تا احدی از مشرکین بطرف او نیاید، بخدا قسم احدی بجز ابوبکر نزدیک نشد، در حالیکه شمشیر را بالای سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست

گرفته بود و کسی بطرف او نمی آمد مگر آنکه به طرفش می رفت بنابراین او شجاع ترین مردم است...

و کذب این حدیث آشکار است زیرا در باب «غزوات عمر» فرار ابوبکر و عمر و عثمان را در جنگهای احد و خیبر و خندق و حنین، نوشتیم، لکن داستانسرایان خواستند ابوبکر را شجاع اول اسلام قرار دهند تا علی (علیه السلام) را از این منصب که در طی جنگهای خود در بدر و احد و خیبر و حنین با شایستگی و لیاقتِ خود بدست آورده بود دور نمایند. ابوبکر و عمر از مبارزه با عمروبن عبدود عامری در جنگ خندق بخاطر ترس از شمشیر او خودداری کردند و علی (علیه السلام) برای مبارزه با او خارج شد و او را کشت.(۷۵)

و یادآوری شد که معاویه به سمره بن جندب چهارصد هزار درهم از بیت المال داد تا در میان اهل شام سخنرانی کند و بگوید: آیه ی (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبْکَ قَوْلُه...)(۷۶) یعنی «بعضی از مردم از گفتار دلفریب خود تو را به شگفت آورند که از چرب زبانی و به دروغ به متاع دنیا برسند و از نادرستی و نفاق، خدا را به راستی خود گواه گیرند و این کس بدترین دشمن اسلام است و آنگاه که پشت کند در روزی زمین تلاش می کند تا فساد کند و نسل بشر را هلاک کند و خداوند فساد را دوست ندارد» در شأن علی بن ابی طالب نازل شده است و آیه ی (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری...)(۷۷) یعنی «بعضی از مردان که از جان خود در راه رضای خدا می گذرند و خداوند

دوستدار چنین بندگانست» در شأن ابن ملجم نازل شده است.(۷۸)

ابو جعفر اسکافی می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را بر آن داشت تا اخبارِ ناروا، درباره ی علی (علیه السلام) روایت کنند که منجر به بدنامی و بیزاری از او شود، و برای این کار پاداشی قرار داد که در مانند آن رغبت می کردند. لذا احادیثی بوجود آوردند که موجب رضایت او شد و از آن افراد می توان ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و عروه بن الزبیر را نام برد.(۷۹)

و این حدیث را به نقل از علی (علیه السلام) وضع کردند که فرمود: آیا می خواهید شما را خبر دهم بهترین این امت بعد از پیامبرش چه کسی است؟ ابوبکر است. سپس فرمود آیا میخواهید شما را خبر دهم به بهترین این امّت بعد از ابوبکر؟ عمر است.(۸۰)

بنابراین اگر عکرمه بن ابی جهل، خلیفه ی بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می شد و بعد از او معاذ بن جبل و بعد از او عمرو بن العاص، راوی اموی چنین می گفت: بهترین مردم بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عکرمه سپس معاذ سپس عمرو هستند!

و این حدیث وضع شده مخالف با اعتقاد ابوبکر است که درباره ی خود می گوید:

امر بر شما را بعهده گرفتم در حالیکه بهترین شما نیستم و امر عظیمی را بعهده گرفتم که نه طاقت آنرا دارم و نه بر آن مسلط هستم.(۸۱) و ای کاش پشکلی بودم.(۸۲)

و بهتر بود، راوی حتی بدون سؤال کردن از کسی، به جای به زحمت انداختن خود با ذکرِ بهترین

مسلمانانِ بعد از محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)و اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) طلب رحمت می کرد.

امویان این حدیث را در مقابل این دو حدیث صحیح وضع کردند: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلیٌ مَوْلاهُ(۸۳) یعنی «آنکس که من مولای او هستم، این علی مولای اوست» و حدیث: عَلیٌ إمامُ الْمُتَّقینَ وَ قائِدُ الغُرِّ الْمُحَجَّلینَ یَوْمَ الْقِیامَهِ.(۸۴) یعنی «علی امام متقیان و رهبر غرّ محجلین (پیشانی سفیدان) در روز قیامت است».

امویان همچنین روایت کردند که: از غضب عمر بپرهیزید زیرا هنگامی که عمر غضبناک می شود خداوند غضبناک می گردد. و در مختصر تاریخ ابن عساکر آمده است که: از راویان این حدیث ابولقمان است که احادیث ناروا را به اسم افراد موثق نقل می کند.(۸۵) و این حدیث را در مقابل حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وضع کرده اند که فرمود: فاطِمَهُ بِضْعَهٌ مِنّی، فَمَنْ أَغْضَبَها فَقَدْ أَغْضَبَنی وَ مَنْ أَغْضَبَنی فَقَدْ أَغْضَبَ اللّهَ(۸۶) یعنی «فاطمه پاره تن من است هرکس او را غضبناک کند مرا غضبناک کرده و هرکس مرا غضبناک کند خداوند را غضبناک کرده است».

و در صحیح مسلم آمده است که: عمر بن الخطاب را (بعد از هلاک شدن) بر روی تخت گذاشتند، و مردم اطراف او را گرفتند و برایش دعا و ثنا می کردند و بر او نماز می خواندند، و قبل از آنکه او را بردارند، من هم در بین مردم بودم و متوجه چیزی نشدم مگر آنکه از پشت، مردی شانه ام را گرفت، رو به سوی او

کردم، او علی (علیه السلام)بود، پس برای عمر طلب رحمت نمود و خطاب به او گفت: بجز تو احدی را پشت سر نگذاشتم و از دست ندادم که برایم محبوبتر باشد با اعمالش خداوند را ملاقات کنم. بخدا قسم از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار می شنیدم که می فرمود: من با ابوبکر و عمر آمدم و من با ابوبکر و عمر داخل شدم و من با ابوبکر و عمر خارج شدم.(۸۷)

در این حدیث، قصه گوی اموی ذکر کرد که علی (علیه السلام) آرزو کرد خدا را با اعمال عمر ملاقات نماید. در حالیکه خود عمر ذکر کرده است که: علی مولای هر مرد و زن مؤمن است، پس چگونه مولائی که به او اقتدا می کنند و از او پیروی می نمایند آرزو می کند که اعمال تابع و پیرو خود را داشته باشد؟ و این مطلب ممکن نیست مگر آنکه تابع بهتر از متبوع باشد.

یکی از امور بدیهی و مسلّمِ ادیانِ آسمانی آنست که رهبرِ تعبیّت شده از تابعین خود بهتر و برتر باشد. لکن بنی امیه خواستار وارانه کردن این نصوص و مفاهیم شدند، لذا احادیث ساختگی بسیاری را منتشر کردند که بیانگر برتری صحابه بر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) بودند.

زیرا این گروه و رهبران یهودی خود به خوبی دریافتند که سقوطِ منزلتِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و وصی او بمعنی سقوط اسلام است.

این جیره خواران، هزاران حدیث ساختگی را از زبان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و صحابه، در مدح خلفا و اثبات برتری ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران

بر علی (علیه السلام)، روایت نمودند.

و در زمانی که معاویه این احادیث را در کتابهای مسلمانان پخش کرد، در نامه خود به محمد بن ابوبکر حقیقت قضیه را نوشت و از موضوعات زیاد و بسیار حساسی پرده برداشت. زیرا در آن نامه ثابت کرد که بیعت علی (علیه السلام) با خلفاء از روی اختیار نبود بلکه با اکراه و زور صورت گرفت و ثابت کرد ابوبکر و عمر خلافت را از علی (علیه السلام) غصب نمودند.

و روشن و آشکار کرد که علی (علیه السلام) از هر جهتی بر سایر صحابه افضلیّت و برتری دارد.(۸۸)

همچنین امویان خواستند بیان کنند این اصحاب از نظر منزلت و فضیلت از پیامبران و اوصیا بالاتر هستند درنتیجه، ادیان هیچ منّتی بر مردم نمی توانند داشته باشند! بلکه مردم تمام ارزش های معنوی را از ابوسفیان و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط فرا گرفته اند! و در قسمتِ آخرِ این حدیثِ وضع شده ی جعلی آمده است که: بیشترین سخنی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود، این جملات بود: من با ابوبکر و عمر آمدم و من با ابوبکر و عمر داخل شدم.

### قسمت دوم

اما واقع مطلب آنست که معاویه خود به راویان جیره خوار خود به ذکر چنین مطالبی دستور داده بود و آنها حدیث و سیره را به رشته تحریر درآورند. و هدف از آن بالا بردن منزلت و مقام ابوبکر و عمر بر مقام و منزلت علی (علیه السلام)وصی پیامبرِ مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)بود، تا آندو وزیر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گردند، نه علی (علیه السلام). آیا پیامبر خدا محمد (صلی

الله علیه وآله وسلم) علی را که درباره اش فرمود: أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارُونَ مِنْ مُوسی، یعنی، «منزلت تو نسبت به من همچون منزلت هارون به موسی است»، رها می کند؟ و آیا مردان انصار و مهاجرین و چهره های سرشناس عرب را رها می کند و فقط با دو نفر همراه می گردد؟

رسم و عادت پادشاهان بر این بود که همراهان و ندیمان خود را در عده ای محدودی منحصر کنند، با آنها شراب بخورند و با آنها سرگرم شوند و با آنها خوشگذرانی نمایند، لذا یهودیان و طغیانگران قریش خواستند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به آنها تشبیه کنند، تا در پیامبری او شک و تردید شود، در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)با سایر مردم بسر می برد و همچون آنها زندگی می کرد.

در کتاب اُسدالغابه آمده است که: ابو البرکات حسن بن محمد بن الحسن شافعی خبر داد که ابوالعشائر محمد بن خلیل خبر داد که ابوالقاسم علی بن محمد بن علی خبر داد که ابو محمد عبدالرحمن بن عثمان خبر داد که ابوالحسن خیثمه بن سلیمان خبر داد که عبدالله بن الحسن هاشمی خبر داد که عبدالاعلی بن حماد خبر داد که یزید بن زریع خبر داد که سعد بن ابی عروبه خبر داد که قتاده از انس روایت کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر کوه احد بالا رفت و همراه او ابوبکر و عمر و عثمان بودند، پس کوه لرزید، پس او را با پا زد و گفت: ای اُحد نه جنب و ثابت باش که بر تو کسی بجز یک پیامبر

و یک صدیق و دو شهید قرار نگرفته اند.(۸۹) و ابن حجر درباره ی محمد بن خلیل گفته است: او وضع حدیث می کرد.(۹۰)

و یزید بن زریع را ابن معین و دارقطنی ضعیف می دانند، و ذهبی و ابن حجر گفته اند: ناشناس است.(۹۱)

اما در مورد قتاده، اگر او پسر دعامه باشد، ذهبی درباره ی او گفته است که: فریبکار و مدلس است، و اگر فرزند رستم طائی باشد، ذهبی و ابن حجر درباره ی او گفته اند: او مجهول است.(۹۲) و از حدیث به وضوح بدست می آید که بعد از قتل عمر و قتل عثمان بن عفان وضع شده است. و این حدیث با منطق مخالف است، زیرا برای چه کوه به لرزه افتاد؟ آیا کوه بالا آمدن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمی پذیرفت که آنحضرت ناچار شد کوه را با پا بزند؟

از طرفی عثمان از منطقه جنگ احد فرار کرد و تا سه روز بازنگشت، بنابراین در چه زمانی همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر روی کوه بود؟

و این حدیث وضع شده، ساده لوحی راوی خود را که دشمن اسلام است بخوبی آشکار می کند، بعلاوه حدیث، معارض با قرآن کریم است و آنچه با قرآن معارضه کند باطل است، زیرا در قرآن کریم آمده است که: (وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ...)(۹۳) یعنی «و کوهها و مرغان را با داود مسخر ساختیم که تسبیح گفتند و ما این معجزات را از او پدید آوردیم» بنابراین کوهها خاشع و مطیع خداوند تعالی هستند و خداوند تعالی آنها را مسخر داود (علیه السلام) نمود، آیا معقول است این کوهها،

خاتم الانبیاء (صلی الله علیه وآله وسلم)را وادار نمایند که آنها را با پا بزنند؟ و این چنین امویان احادیث مخالف با اهل البیت (علیه السلام)را بخاطر مصالح و منافع دیگران وضع کردند.

مالک در «الموطأ» از یحیی بن سعید و ابن درید در «الاخبار المنثوره» و ابن کلبی در «الجامع» و دیگران نقل کرده اند، و ابوالشیخ در کتاب «العظمه» می گوید ابوالطیب خبر داد که علی بن داود خبر داد که عبدالله بن صالح خبر داد که ابن لهیعه از قیس بن الحجاج از ناقل اصلی حدیث روایت کرد که: هنگامی که مصر فتح شد، در یکی از روزهای یکی از ماههای عجم، اهل آنجا نزد عمروبن العاص آمدند و گفتند: ای امیر این رود نیل ما رسمی دارد که فقط با آن جریان پیدا می کند.

گفت: آن رسم چیست؟ گفتند: چون یازده شب از این ماه بگذرد دختر باکره ای را که پیش پدر و مادر خود بسر می برد قصد می کنیم و پدر و مادر او را راضی می کنیم و از لباس و زیورآلات بهترین لباس و زیورآلات موجود را بر او می پوشانیم، سپس او را در این دریا می اندازیم.

عمرو گفت: در اسلام اصلا چنین چیزی وجود ندارد. و اسلام ماقبل خود را باطل می کند، پس ادامه دادند، و نیل جاری نشد نه کم و نه زیاد تا جائیکه قصد کوچ نمودند، چون عمرو مطلب را چنین دید برای عمربن الخطا...دراین باره نامه نوشت، عمر در جواب چنین نوشت: در آنچه گفتی بر حق بودی، اسلام، ماقبل خود را باطل می کند و برگه ای را بهمراه

نامه فرستاد و به عمرو نوشت: من برای تو بهمراه نامه ام برگه ای را فرستادم پس آنرا در نیل بینداز.

چون نامه ی عمر به عمرو بن العاص رسید برگه را برداشت و باز نمود، که در آن این جمله به چشم می خورد: از عبدالله عمر بن الخطاب امیرمؤمنان به نیل مصر، اما بعد، اگر به اختیار خودت جاری بودی دیگر جاری نباش و اگر خداوند تو را جاری می کرد، از خدایِ واحدِ قهار درخواست می کنم تو را جاری نماید. پس آن برگه را قبل از صلیب به یک روز در نیل انداخت و در حالی شب را بسر آوردند که خداوند تعالی در یک شب آنرا شانزده ذراع جاری کرده بود و خداوند تا به امروز آن سنت و رسم را از اهل مصر برداشت.(۹۴)

رودخانه ی نیل و نر بودن او چقدر عجیب است، چگونه دختران را می گیرد و به غیر باکره راضی نمی شود؟

این قصه گوی اموی رود نیل را مردی شیفته ی زنان و شهوتران تصور کرده که با مردم بدرفتاری می کند و اگر به او زن ندهند جاری نمی شود، حال که رود نیل راضی نمی شود مگر با زنان باکره، چرا رود دجله و فرات و سند و صدها رود عالم آنچه را که رود نیل میخواهد، مطالبه نمی کنند؟ آیا آن رودخانه ها ماده هستند و فقط رود نیل نر است؟

من مدتی طولانی بین دو نهرِ دجله و فراتِ آبی و زرد بسر بردم و افسانه ای چون افسانه نیل نشنیدم!

و از دیگر دروغها، این حدیث است که: خداوند جبرئیل را به سوی ابوبکر

فرستاد تا بپرسد آیا در این فقری که داری از من راضی هستی یا نه؟

ابوبکر گفت: آیا از پروردگارم راضی نباشم؟ من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم.

سیوطی می گوید: این حدیث، غریب و سندش بسیار ضعیف است.(۹۵)

خطیب حدیثی را ذکر کرد که در آن چنین آمده است: خداوند ملائکه را دستور داد تا در آسمان فرو روند همانطوری که ابوبکر در زمین فرو می رود.

ابن کثیر می گوید:

این حدیث جداً منکر است و (بکلی قابل قبول نیست).

و این گروه تلاش کردند به ابوبکر مقام اوّل را نه فقط در اسلام آوردن و شجاعت بلکه در ثروت و دارائی نیز بدهند.

زیرا در حدیث عایشه آمده است: «روزی که ابوبکر اسلام آورد چهل هزار دینار داشت»(۹۶)

و از احادیث ساختگی حدیثی است که درباره ی فرمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به قطع درختان خرمای خیبر بود که عمر از اجرای آن ممانعت کرد، پس عمر نزد حضرت آمد و گفت: آیا شما دستور قطع درختان خرما را دادید؟

فرمود: آری، گفت: آیا خداوند وعده نداده است که خیبر را بتو دهد؟

فرمود: آری

عمر گفت: بنابراین شما درختان خرمای خود و اصحابت را قطع می کنی، پس حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به منادی دستور داد که به نهی از قطع درختان خرما ندا دهد.(۹۷)

و از احادیث دروغین دیگر برای بدنام کردن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اسلام این حدیث است که ابوهریره شاگرد کعب الاحبار ذکر کرده است:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: چون مگس در ظرف یکی از شما افتاد، باید آنرا کاملا

در آن ظرف فرو ببرد و سپس بیرون اندازد، زیرا در یکی از دو بال او شفا و در دیگری بیماری وجود دارد.(۹۸)

و از عایشه نقل شده است که گفت: مردی از بنی زریق که به او لبید بن الاعصم می گفتند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را جادو کرد تا جائیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خیال می کرد کاری انجام داده است در حالیکه انجام نداده بود.(۹۹)

و اگر موسای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر جادوگران غلبه کرد، در این میدان محمد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)باید سزاوارتر به غلبه کردن باشد زیرا او خاتم پیامبران و رسالت او رسالت برتر است، بنابراین معقول نیست خداوند تعالی کارهای یهودیِ آمیختهِ به جادوگری را برای مسلمانان به عنوان اعمال رسول خود (صلی الله علیه وآله وسلم) معرفی نماید!!! و این مطلب به تردید و شک در کارهای دیگر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)می انجامد، زیرا احتمال تأثیر جادو و سحر در آنها نیز ممکن می گردد درنتیجه دین خدا به تباهی کشیده می شود.

و اگر عایشه به دشمنی یهودیان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان داشت، چرا بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به دعا نوشته های آنها برای طلب شفا پناه برد؟(۱۰۰)

و از جمله اباطیل آنست که معاویه بن ابی سفیان به اهل شام به دروغ گفت: «علی (علیه السلام)نماز نمی خواند» و آنها را فریب داد.(۱۰۱)

## پی نوشتها

[۱]- در باب الحوض ۷/۶۵

[۲]- ۵/۳۳۳

[۳]- اُسد الغابه، ابن اثیر ۲/۲۸۶

[۴]- التقریب، النووی ص ۱۴

[۵]- عبقریه عمر، العقاد ۲۸

[۶]- العقد الفرید، ابن عبد

ربه در اوایل کتاب

[۷]- البدایه و النهایه، ابن اثیر ۸/۱۱۶، ۱۱۷

[۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰

[۹]- اختصام علوم الحدیث ۱۱۱، و به للآلیء مصنوعه جلال الدین سیوطی مراجعه کنید

[۱۰]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۶

[۱۱]- کنزالعمال ۷/۳۳۵

[۱۲]- میزان الاعتدال، ذهبی، تهذیب التهذیب ۱۰/۴۸۹

[۱۳]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۹۶

[۱۴]- تفسیر فخر رازی ۳/۱۷۵

[۱۵]- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی ۱/۷۵

[۱۶]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۶، تاریخ طبری ۲/۴۶۰

[۱۷]- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۰۰

[۱۸]- قصص، ۲۶

[۱۹]- یوسف، ۲۱

[۲۰]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۳۱۱

[۲۱]- و حدیث صحیح وجود گردنه ای بر صراط است که هیچ زن و مرد مسلمانی از آن عبور نمی کند مگر با اجازه علی (علیه السلام) و حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: من خاتم انبیا هستم و علی خاتم اولیاست.

[۲۲]- الاستیعاب ۲/۴۳۰، اعلام الموقعین، ابن قیم الجوزیه ۶، مستدرک حاکم ۳/۸۶

[۲۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۳۲۳

[۲۴]- اصحاب سُنن و ابن حبان و حاکم و احمد بن حنبل و دارمی و ابن ابی شیبه و طبرانی و زمخشری در کشاف ۱/۴۹۰ این حدیث را نقل کرده اند

[۲۵]- سوره احزاب، آیه ۶

[۲۶]- بیهقی ۷/۶۹ - قرطبی در تفسیر خود ۱۴/۱۲۶

[۲۷]- اسرا : ۳۲

[۲۸]- کنزالعمال ۱/۲۷۸

[۲۹]- الطبقات ۷/۲۰ و احمد آنرا روایت کرد و ترمذی تحسین نمود، الفتح الربانی ۱/۱۹۹

[۳۰]- الدّر المنثور ۶/۷۹، کنزالعمال ۱/۲۸۵ تفسیر ابن کثیر ۴/۱۹۴

[۳۱]- سنن بیهقی ۷/۳۷، چون خانه ی او از مسجدالنبی دور بود و در عوالی قرار داشت

[۳۲]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۳۶

[۳۳]- مستدرك حاكم ۳/۲۷۱

[۳۴]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۲۱

[۳۵]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۶ و تاریخ

طبری ۲/۴۶۰

[۳۶]- تاریخ طبری ۲/۳۳۲

[۳۷]- تاریخ ابن عساکر ۲/۴۰۷

[۳۸]- البدء و التاریخ ۶/۱۱

[۳۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰

[۴۰]- اضواء علی السنه المحمدیّه، محمود ابوریّه ۳۲۵

[۴۱]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۵۸

[۴۲]- اضواء علی السنه المحمدیّه، محمود ابوریّه ۳۲۵

[۴۳]- اضواء علی السنه المحمدیه ۲۲۵، شرح نهج البلاغه ۱/۳۵۸

[۴۴]- میزان الاعتدال ۲/۱۲

[۴۵]- دارقطنی حدیث را در صواعق ابن حجر ۱۰۷ نقل کرده است.

[۴۶]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۱۴، ۱۱۵

[۴۷]- فجرالاسلام، احمد امین ۲۱۳

[۴۸]- سنن بیهقی ۱۰/۷۷، مختصر تاریخ ابن عساکر ۱/۲۸۳، نوادرالاصول، حکیم ترمذی ص ۵۸

[۴۹]- به کتابهای استیعاب، ابن عبدالبر ۱/۶۵، الاصابه، ابن حجر ۱/۱۵۴، کامل ابن اثیر ۲/۱۶۲، تاریخ طبری ۶/۷۷، مختصر تاریخ ابن عساکر ۳/۲۲۲، وفاء الوفاء ۱/۳۱، النزاع و التخاصم ۱۳، تهذیب التهذیب ۱/۴۳۵ الاغانی ۱۵/۴۴، شرح نهج البلاغه ابن حدید ۱/۱۱۶ مراجعه کنید.

[۵۰]- اسدالغابه ۴/۶۴ و ۴/۱۶۱، مسند احمد ۵/۳۵۳، ۳۵۴، السیره الحلبیّه ۲/۶۲

[۵۱]- اُسد الغابه، ابن اثیر ۴/۱۶۱ و ترمذی حدیث را صحیح دانسته و احمد و ابن حبّان آنرا نقل کرده اند.

[۵۲]- بحوث فی تاریخ السنه المشرفه ۲۲، تنزیه الشریعه ۱/۳۷۲، ۲/۴، اللّألی المصنوعه ۱/۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۶، ۴۱۷

[۵۳]- صحیح مسلم ۴/۱۸۶ حدیث ۲۴۰۲

[۵۴]- الطبقات، ابن سعد ۱/۱۴۵

[۵۵]- صحیح مسلم ۴/۱۸۶۶، حدیث ۲۴۰۱

[۵۶]- صحیح مسلم ۴/۱۸۵۷، حدیث ۲۳۸۸

[۵۷]- صحیح مسلم ۴/۱۸۵۶، حدیث ۲۳۸۴

[۵۸]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۲

[۵۹]- فضائل الامامین، ابوعبدالله شیبانی. به نقل از سیوطی در تاریخ خود ص ۱۲۳

[۶۰]- سوره ی منافقین، آیه ۶۳

[۶۱]- سوره ی انفال، آیه ی ۵

[۶۲]- سوره ی بقره، آیه ی ۹۷

[۶۳]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۴

[۶۴]- سوره ی نساء، آیه ی ۶۵

[۶۵]- نساء ۶۵

[۶۶]- تفسیر کشّاف، جاد الله زمخشری ۱/۵۳۰

[۶۷]- تاریخ

الخلفاء، سیوطی ص ۱۲۲

[۶۸]- سوره بقره، آیه ۲۱۹

[۶۹]- سوره ی نساء، آیه ی ۴۳

[۷۰]- مائده، ۹۱

[۷۱]- المستطرف ۲/۲۶۰، تاریخ المدینه المنوره، ابن ثبه ۳/۸۶۳

[۷۲]- نساء، ۴۳

[۷۳]- جامع البیان ۲/۲۱۱

[۷۴]- به نقل حاکم

[۷۵]- تاریخ طبری ۲/۲۴۰، تاریخ یعقوبی ۲/۵۰

[۷۶]- سوره ی بقره آیه ی ۲۰۴ و ۲۰۵

[۷۷]- سوره ی بقره، آیه ی ۲۰۷

[۷۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۱

[۷۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۱۵۸

[۸۰]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن الجوزی ۳۶

[۸۱]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۶، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۴۷

[۸۲]- منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱ و در کتاب شعب الایمان بیهقی حدیث را روایت کرده است

[۸۳]- تاریخ الاسلام، الخطیب ۲۳۲، سنن ترمذی ۲/۲۹۸، سنن ابن ماجه ص ۱۲، مستدرک الصحیحین ۳/۱۰۹

[۸۴]- مستدرک الصحیحین ۳/۱۳۷، کنزالعمال ۶/۱۵۷، الاصابه، ابن حجر ۴/ ، القسم ۱/۳۳، اُسد الغابه ۱/۶۹، ۳/۱۱۶، مجمع هیثمی ۹/۱۲۱

[۸۵]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۸/۲۸۲

[۸۶]- المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۶۷ ح ۴۷۳۰، اُسد الغابه ۷/۲۲۴، الاصابه ۴/۳۷۸، تهذیب التهذیب ۱۲/۴۶۹، مجمع الزوائد ۹/۲۰۳

[۸۷]- صحیح مسلم ۴/۱۸۵۸ حدیث ۲۳۸۹

[۸۸]- مروج الذهب، مسعودی ۳/۱۱

[۸۹]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۴/۱۷۳، سنن بخاری ۵/۱۴

[۹۰]- لسان المیزان، ابن حجر ۵/۱۸۰

[۹۱]- میزان الاعتدال ذهبی ۴، لسان المیزان، ابن حجر ۶/۳۵۱

[۹۲]- میزان الاعتدال ۳/۳۸۵، لسان المیزان، ابن حجر ۴/۵۵۱

[۹۳]- سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۹

[۹۴]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۷

[۹۵]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۳۹

[۹۶]- همان مصدر

[۹۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۳۹

[۹۸]- صحیح بخاری ۷/۲۲

[۹۹]- صحیح بخاری ۷/۲۸، مسند احمد ۶/۵۷

[۱۰۰]- الموطأ مالک بن انس ۲/۵۰۲

[۱۰۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۳۶، کامل ابن اثیر ۳/۳۱۳، الفتوح، ابن اعثم ۳/۱۹۶، وقعه صفین، نصر بن مزاحم ۳۵۴، تاریخ طبری ۴/۳۰

## رابطه بین ابوبکر و عمر

### ماهیت رابطه ی بین ابوبکر و عمر

ابوبکر از

افرادی بود که قلباً به عمر نزدیک بود. و علاقه ی آنها ریشه در گذشته ها داشته و به ایام قبل از هجرت از مکه باز می گشت... و هنگامی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سعی کرد بین دوستان عقد اخوت ایجاد نماید، لذا بین ابوبکر و عمر و بین خود و علی (علیه السلام) عقد اخوت بست.(۱)

عمر شخصی شتابزده و جسور بود و به عواقب کار اهمیّت نمی داد، و ابوبکر کمتر شتابزده می شد و او را نصیحت می کرد و از بعضی افعال و اقوال او را باز می گرداند. و در جنگ ذات السلاسل ابوبکر عمر را به ضرورت اطاعت از عمرو بن العاص که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را نصب کرده بود، و خودداری از مخالفت با وی، نصیحت کرد.

و در سقیفه هنگامی که عمر دعوت به کشتن سعد بن عباده نمود ابوبکر گفت: مدارا و ملایمت در اینجا سزاوارتر است.(۲)

و هنگامی که امام علی (علیه السلام) را برای بیعت آوردند، بیعت را رد کرد، پس عمر حضرت را بین بیعت و قتل مختار نمود.

ابوبکر گفت: مادامی که فاطمه (علیها السلام) در کنار اوست بر امری وادارش نمی کنم.(۳)

و چون عمر از ابوبکر خواست اسامه را از فرماندهی سپاه شام بر کنار کند ابوبکر که نشسته بود از جا جهید و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند و داغ تو را ببیند، ای پسر خطاب، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به کار گماشت و تو دستور می دهی او را

عزل کنم؟(۴)

در زمانهای دیگر نیز ابوبکر خواسته ها و دستورهای عمر را رد می کرد و به غَضَبِ او هیچ اعتنا نمی کرد مثلا: عمر از ابوبکر خواست خالد بن ولید را بخاطر کشتن مالك بن نویره و تجاوز به همسر او عزل کند، لکن ابوبکر او را عزل نکرد.(۵) زیرا دیدگاه این دو نفر درباره ی خالد به شدت اختلاف داشت.

و هنگامی که عمر خواست ابوبکر را در مخالفت با صلح حدیبیّه همدست خود نماید، ابوبکر گفت: ای مرد، او رسول خداست و خدای خود را معصیّت نمی کند، خدا ناصر اوست پس به اوامر و نواهی او محکم چنگ بزن.(۶) و در اینجا به خوبی رجحان عقل ابوبکر بر عقل عمر آشکار می گردد.

نصبِ ابوبکر در سقیفه مرهون تلاش عمر و نصبِ عمر به خلافت، مرهون وصیّت ابوبکر بود.

امام علی (علیه السلام) بعد از سقیفه به عمر فرمود: بگونه ای بدوش که سهمی از آن برای تو باشد، تو امروز او را عهده دار (امر خلافت) می کنی تا فردا آنرا به تو برگرداند.(۷)

و بعد از آن که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمر و ابوبکر و بقیه ی اصحاب دستور داد به سرعت به لشکر اسامه محلق شوند، ابوبکر از اسامه خواست موافقت کند عمر نزد او باقی باشد زیرا به او چنین گفت: اگر مصلحت دیدی مرا با عمر کمك کنی خودداری نکن، پس به او اذن داد.(۸)

و با آنکه دختران آندو یعنی عایشه و حفصه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درخواست ازدواج آندو را با فاطمه

(علیها السلام) رد نمود.

و با وجود اختلاف آندو در بعضی از موارد، در مدتی طولانی با هم کار کردند و با عایشه و حفصه مجموعه و گروهی متجانس و همگون از نظر افکار و اعتقادات بوجود آوردند. و عمل مشترک این گروه در موارد بسیار توضیح داده شد. بعلاوه عمر و ابوبکر به مجموعه ای بزرگتر از این مجموعه هم تعلق داشتند که از این افراد تشکیل شده بود: عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الحراج و سالم مولای ابوحذیفه و مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه و اسید بن حُضیر و بشیر بن سعد و خالد بن ولید و عثمان بن عفّان و معاویه بن ابوسفیان و ابوموسای اشعری و عمروبن العاص و عکرمه بن ابوجهل و چند نفر دیگر.

و در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ابوبکر با عمر کار کرده بود، و اعمال و نظرات آنها غالباً نزدیک بهم بود و در حالیکه نرمش و آرامش بر ابوبکر غلبه داشت، خشونت و پرخاشگری و انفعال بر عمر غلبه داشت اما در بسیاری از صفات و حالات به هم نزدیک بودند، مثلا نسبت به قبائل قریش و لزوم انتقال حکومت به تناوب در میان آنها بدون آنکه در نظر بگیرند آیا افرادش از مهاجرین هستند یا از آزادشدگان مکه و لزوم دور کردن انصار از خلافت، اتفاق نظر داشتند، همانطوریکه درباره ی بنی هاشم و لزوم دور کردن همزمان آنها را از خلافت و حکومت اتفاق نظر داشتند. و عملا آنها را از حکومت دور کردند.

عثمان و معاویه و جانشینان او نیز بر همین

شیوه پیش رفتند و در طول سی و سه سال حتی یک نفر هاشمی در حالت صلح یا در حالت جنگ عهده دار منصبی در دولت خلفا نشد! و همین روش در دولت امویان و عباسیان ادامه پیدا کرد.

و همچنین اتفاق داشتند که در صورت احتیاج میتوان از نص شرعی صرف نظر کرد. و این نظریه را میتوان نظریه مصلحت نامید.

و در مسائل مهم دیگری نیز اتفاق نظر داشتند مانند اکتفا کردن به قرآن، همانطوریکه عمر این مطلب را در طرح مشهور خود یعنی اکتفا کردن به کتاب خدا و دور کردن اهل البیت بیان نمود. و با حدیثِ نبویِ (اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی)(۹) یعنی «من در میان شما دو وزنه گرانبها را به یادگار گذاشتم یکی کتاب خدا است و دیگری عترت من یعنی اهل بیت من است». مخالفت نمودند. و آن مسأله ای که در عمل بیش از هر چیز همکاری بین این دو را آشکار می کند، همکاری سیاسی بود.

زیرا عمر اول کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد و او را به خلافت نصب نمود.

## نمونه ای از صراحت اسلامی، ابوبکر عمر را توصیف می کند

ابوبکر به صراحت لهجه در بعضی از موارد شناخته شده بود و از صراحتهای او این جمله است: «برای من شیطانی وجود دارد که گاه بر من چیره می شود».(۱۰)

و معقول نیست که مقصود او شیطان جن باشد و اگر چنین بود چگونه با هم ارتباط حاصل می کردند؟ و اگر شیطان انس بود، او چه کسی بود؟

ابوبکر در سال اول، عمر را عهده دار حج نمود و بکار گماشت.(۱۱)

و این کار مانع برخوردی گرچه بصورتی غیرعلنی بین آنها نشد.

زیرا ابوبکر به عثمان گفت: عمر والی خوبی است اما به صلاح او نیست متولی امر امّیت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)باشد... و اگر او را رها می کردم از تو تجاوز نمی کردم (و تو را از دست نمی دادم)، نمی دانم شاید او را رها کنم، اختیار با اوست که امر شما را به عهده نگیرد.(۱۲)

بنابراین نصیحت ابوبکر به عمر آن بود که امر مسلمانان را بعهده نگیرد چون در عهده دار شدنِ خلافت او تردید داشت. و عبدالرحمن بن ابی بکر حکومت عمر را دوست نداشت، لذا گفت: قریش ولایت عمر را دوست ندارند.(۱۳) و نباید مخفی بماند که عبدالرحمن آیینه ی احساسات و تمایلات پدر خویش بود.

و بنظر می رسد که عمر از مخالفت عبدالرحمن با حکومت خود و موافقت عایشه با خود اطلاع داشت. برای همین، عایشه را در بخشش ها، بر سایر زنان و مردان ترجیح داد و عبدالرحمن بن ابی بکر را هنگامی که برای شفاعت کردن از حُطَیئَه ی شاعر آمده بود، رد نمود.(۱۴)

ابوبکر قبل از مردن رأی خود را به صراحت درباره ی عمر بیان نمود و گفت: برای او صلاح نیست امر امّت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را بعهده گیرد.(۱۵)

بخاری نقل می کند که عبدالله بن زبیر خبر داد که: سوارانی از بنی تمیم خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدند، پس ابوبکر به عمر گفت: نخواستی مخالفت مرا یا نخواستی بجز مخالفت مرا؟

(عمر) گفت: من نمی خواهم با تو مخالفت کنم، و با هم مشاجره کردند تا صداهایشان بلند شد.(۱۶)

ابوبکر درباره ی عمر گفت: اوست که مرا به جاهای

خطرناک وارد کرد.(۱۷)

## نمونه ای از صراحت لهجه اسلامی: عمر ابوبکر را توصیف می کند

### قسمت اول

سعید بن جبیر روایت می کند که: ابوبکر و عمر را نزد عبدالله بن عمر یاد کردند، پس

مردی گفت: بخدا قسم آندو ماه و خورشید و نور این امّت بودند. ابن عمر گفت: از کجا می دانی؟

مرد گفت: مگر با هم ائتلاف و اتفاق نداشتند؟

ابن عمر گفت: بلکه با هم اختلاف داشتند اگر می دانستید! من شهادت می دهم که روزی نزد پدرم بود و به من دستور داده بود کسی را راه ندهم، پس عبدالرحمن بن ابی بکر اجازه ورود خواست، عمر گفت: حشره ی بدی است، ولی از پدرش بهتر است. و این سخن او مرا به وحشت انداخت، پس گفتم: ای پدر، عبدالرحمن از پدر خود بهتر است؟

(عمر) گفت: ای بی مادر! چه کسی بهتر از پدر او نیست؟

به عبدالرحمن اجازه بده. پس وارد شد و با او درباره ی حُطیئه ی شاعر سخن گفت تا از او راضی شود. زیرا عمر او را بخاطر سرودن شعری زندانی کرده بود، پس عمر گفت: در حطیئه انحراف (و بدگوئی) وجود دارد، مرا رها کن تا او را با حبس طولانی به راه بیاورم، عبدالرحمن اصرار ورزید و عمر خودداری کرد، پس عبدالرحمن خارج شد. آنگاه پدرم رو به من کرد و گفت: آیا تا به امروز از جلو افتادن احمق ناچیز بنی تیم و ظلم او بر من غافل بودی؟

گفتم: من از این مطالب اطلاعی ندارم.

گفت: فرزندم پس تو چه می دانستی؟

گفتم: بخدا قسم، او برای مردم از نور چشمانشان محبوبتر است.

گفت: مطلب همین است که می گوئی، با وجود مخالفت و ناراحتی پدرت!

گفتم: ای پدر خوب است است در

میان مردم از کارهای او پرده برداری و این مطالب را برایشان آشکار کنی!

گفت: چگونه می توانم این کـار را انجام دهم با اینکه می گوئی: او برای مردم از نور دیـدگانشان محبوبتر است، بنابراین، سـر پدرت را با سنگ خواهند کوبید.

ابن عمر گفت: بعد از آن جرأت پیدا کرد و به خدا سوگند جسارت نمود. و هنوز جمعه نیامده بود که در میان مردم سـخنرانی کرد و گفت: بیعت ابوبکر اشتباه بود خدا شرّ آنرا باز دارد، پس هرکس شما را به مثل آن دعوت کرد او را بکشید.(۱۸)

و در اینجـا روایت سـومی هم وجـود دارد که حـالت دشـمنی و اختلاـف بین ابوبکر و عمر را بیـان می کنـد، هیثم بن عـدی از مجالد بن سعید نقل می کند که گفت: روزی پیش شعبی رفتم و میخواستم از او درباره ی سخنی که از ابن مسعود بمن رسیده بود سؤال کنم، پس نزد او رفتم و او در مسـجدِ محله ی خود بود و در مسـجد گروهی در انتظار او بودند، پس از میان جمعیت خارج شـدم و خود را به او معرفی کردم و گفتم: خـدا امر تو را اصـلاح کنـد، آیا درست است که ابن مسـعود می گفت: هیچ گاه با گروهی حدیث نگفتم که عقلشان به آن حدیث نمی رسید مگر آنکه برای بعضی از آنها فتنه ایجاد کرد؟

گفت: آری، ابن مسعود چنین می گفت و ابن عبـاس نیز همین را می گفت، نزد ابن عبـاس گنجینه های علم بود که به اهلش می داد و از دیگران باز می داشت. در همین حال بودیم که ناگاه مردی از قبیله ی

ازد وارد شد و کنار ما نشست، و ما مشغول ذکر ابوبکر و عمر شدیم.

پس شعبی خندید و گفت: در سینه ی عمر کینه ی ابوبکر وجود داشت.

مرد ازدی گفت: بخدا قسم نه دیدم و نه شنیدم مردی برای مردی مطیع تر و به نیکی یادکننده تر از عمر نسبت به ابوبکر باشد.

پس شعبی رو به من کرد و گفت: این مسأله از همان مسائلی است که پرسیدی. بعد به مردِ ازدی گفت: ای برادرِ ازدی، چه کار می کنی با آن اشتباهی که خداوند شر آنرا بازداشت؟ آیا می بینی در میان مردم دشمنی درباره ی دشمن خود سخنی گفته است که بالاتر از سخن عمر درباره ی ابوبکر باشد، تا آنچه را برای خود ساخته ویران نماید.

مرد با تعجب گفت: سبحان الله، تو این سخن را می گوئی ای ابا عمرو؟

شعبی گفت: من می گویم، عمر این سخن را در میان جمعیت گفت، پس اگر میخواهی یا او را ملامت کن یا رها کن. پس آن مرد با غضب به پا خاست و همهمه به کلامی می کرد که نفهمیدم چه می گفت.

مجالد گفت: گمان نمی کنم این مرد را مگر آنکه این کلام تو را به مردم منتقل و در میان آنها منتشر خواهد کرد.

(شعبی) گفت: بنابراین بخدا سوگند، اهمیّت نمی دهم، به چیزی که عمر، هنگامی که در میان جمعیت مهاجر و انصار قیام به سخنرانی کرد بدان اهمیّت نداد، چرا به آن اهمیّت بدهم؟ شما هم از طرف من هر وقت خواستید منتشر کنید.(۱۹)

و در اینجا روایت دیگری از اشعری وجود دارد که وجود نزاع را بین ابوبکر و عمر

ثابت می کند. شریک بن عبدالله نخعی از محمد بن عمرو بن مره از پدرش از عبدالله بن سلمه از ابوموسی اشعری نقل می کند که گفت: با عمر حج بجا آوردم و چون منزل گرفتیم و مردم زیاد شدند از محل خود خارج و در طلب او روان شدم، پس مغیره بن شعبه مرا دید و همراهم آمد، سپس گفت: کجا میروی؟ گفتم: نزد امیرمؤمنان، آیا با او کاری داری؟

گفت: آری، پس در طلب محل اقامت عمر به راه افتادیم، در راه از خلافت عمر، و قیام او به کارها و دلسوزی او برای اسلام و تلاش بر کارهائی که قبول کرده بود، سخن گفتیم، سپس درباره ی ابوبکر صحبت کردیم، پس به مغیره گفتم: خیر ببینی! ابوبکر که عمر را تصویب می کرد شاید بخاطر این بود که به قیام او بعد از خود و جدیت و تلاش و اعتنای او به اسلام، نظر می کرد.

مغیره گفت: همین طور بود، گرچه عده ای ولایت عمر را نمی پسندیدند و میخواستند او را باز دارند و در آن بهره ای نبردند.

گفتم: ای بی پدر! چه گروهی برای عمر ولایت را نپسندیدند.

مغیره گفت: پناه بر خدا، تو گوئی این گروه از قریش و حسدی را که گرفتار آن شده اند نمی شناسی! بخدا قسم اگر حسد با شمارش ادراک شود، برای قریش نُه دهم آنست و برای تمام مردم یک دهم،

گفتم: ای مغیره صبر کن! قریش با فضل خود از تمام مردم جدا شد... ما پیوسته درباره ی چنین مطالبی سخن می گفتیم تا به محل اقامت عمر رسیدیم، پس درباره او سؤال کردیم، گفته

شد: اندکی پیش خارج شد، پس در پی او براه افتادیم تا به مسجد وارد شدیم، ناگاه عمر را دیدیم مشغول طواف خانه است، پس با او طواف کردیم و چون فارغ شد، بین من و مغیره قرار گرفت و بر مغیره تکیه داد، و گفت از کجا می آئید؟

گفتیم: تو را می خواستیم ای امیرمؤمنان، پس به محل اقامت تو آمدیم، به ما گفتند به مسجد رفته است، پس در پی تو آمدیم.

گفت: خیر در پی شما باشد، سپس مغیره نگاهی به من کرد و تبسم نمود. پس عمر مدتی به او نگاه کرد و گفت: ای بنده، برای چه تبسّم کردی؟

گفت: بخاطر گفتگوئی که اندکی پیش در بین راه با ابوموسی داشتم.

گفت: چه گفتگوئی بود؟ پس خبر را برایش حکایت کردیم تا به ذکر حسد قریش و ذکر کسی که میخواست ابوبکر را از جانشین کردن عمر باز دارد، رسیدیم.

پس عمر آه بلندی کشید، سپس گفت: مادرت بعزایت بنشیند ای مغیره! نه دهم حسد چیست؟ بلکه نه دهمِ عُشرِ باقی مانده هم هست و در بقیه ی مردم یک عُشر از عُشر (یعنی یک صدم) است بلکه قریش در آنهم شریک هستند! و مدتی طولانی ساکت شد در حالیکه بین ما راه می رفت و بر ما تکیه می داد. سپس گفت: آیا درباره ی حسودترین تمام قریش خبرتان دهم؟ گفتیم: آری ای امیرمؤمنان.

گفت: چگونه خبرتان دهم در حالیکه لباسهای خود را پوشیده اید؟

گفتیم: ای امیرمؤمنان، لباسها چه اهمیتی دارند؟

گفت: می ترسم خبر را پخش کنند.

گفتیم: از پخش کردن و افشای خبر با لباسها می ترسی در حالیکه باید از پوشنده ی لباس

بیمناک تر باشی! کدام لباسها را اراده کرده ای؟

گفت: همین است. سپس براه افتاد و ما هم با او براه افتادیم تا به محل اقامت او رسیدیم، پس دست خود را از دست ما درآورد سپس گفت: همین جا باشید و داخل شد، پس به مغیره گفتم: ای بی پدر! در سخن گفتن با او و در گفتگوی خود خطا کردیم، و فکر می کنم ما را به این خاطر نگهداشت تا درباره ی همین مطلب با ما مذاکره نماید.

(مغیره) گفت: من نیز همین گونه فکر می کنم، ناگاه دربان او خارج شد و به طرف ما آمد و گفت: داخل شوید، داخل شدیم، پس او را دیدیم که بر پلاس پالان خوابیده است و چون ما را دید با شعر کعب ابن زُهیر، مثال آورد. «سرّ خود را مگر نزد مطمئن فاش نکن، سزاوارترین و برترین جائی که در آن اسرار خود را می سپاری سینه ای گشاده و قلبی وسیع و شایسته است، تا هرگاه اسرار را به ودیعه سپردی از فاش شدن هراسان نشوی».

پس دانستیم که میخواهد تضمین کنیم حدیث او را کتمان می کنیم. پس گفتم: ای امیرمؤمنان من ضامن هستم، ما را مورد الزام و اکرام و عنایت و صله خود قرار ده. گفت: به چه چیزی ای برادرِ اشعریان؟

گفتم: به رازداری و غم خواری، که خوب مستشاری برای تو هستیم.

گفت: شما همین طور هستید. پس درباره ی هر چه بنظرتان رسید سؤال کنید. سپس برخاست تا در بندد که ناگاه دربانی را که به ما اجازه ورود داد در حجره دید پس به او گفت: از ما دور شو

ای بی مادر. و چون خارج شد در را پشت او بست و بطرف ما آمد و نشست و گفت: سؤال کنید تا خبر دهم.

گفتیم: می خواهیم امیرمؤمنان ما را به حسودترین قریش خبردار کند که حتی برای آوردن نام او از لباسهایمان هم ایمن نبود.

گفت: از مسأله ی معضلی سؤال کردید و شما را با خبر خواهم کرد و باید تا زنده هستم نزد شما باشد و به احدی نگوئید و چون مُردم هر چه خواستید بکنید آشکار کنید یا کتمان نمائید.

گفتیم: این قول را بتو می دهیم.

ابوموسی گفت: با خود می گفتم، به جز کسانی چون طلحه و امثال او که راضی نشدند، ابوبکر، عمر را جانشین خود کند، احدی را اراده نخواهد کرد. زیرا آنها به ابوبکر گفتند: آیا بر ما کسی را به خلافت می گماری که تندخو و سنگدل است، اما او به غیر از آنچه فکر می کردم نظر داد، پس آهی کشید و گفت: به نظر شما کیست؟ گفتیم: بخدا قسم به جز گمان چیزی نمی دانیم.

گفت: چه کسی را گمان می برید؟ گفتیم: شاید کسانی را میخواهی که از ابوبکر خواستند تو را از این امر دور کنند.

(عمر) گفت: چنین نیست. به خدا قسم، بلکه ابوبکر مخالف تر بود و او کسی است که درباره اش سؤال کردید بخدا قسم از همه ی قریش حسودتر بود، سپس مدتی طولانی سکوت کرد، مغیره به من نگاه کرد و من به او نگاه کردم و مدتی طولانی بخاطرِ سکوت او ساکت شدیم و سکوت او و ما به درازا کشید تا جائیکه گمان کردیم از آنچه گفته پشیمان شده

است سپس (عمر) گفت: آه از حقیر و پست بنی تیم بن مره! به ظلم بر من سبقت گرفت و با گناه آنرا به من واگذار نمود.

### قسمت دوم

مغیره گفت: امـا در مورد سـبقت گرفتن ظالمـانه او بر تو ای امیرمؤمنان، دانستیم چگونه بود! اما چگونه آنرا از روی گناه به تو واگذار کرد؟

گفت: بخـاطر آنکه آنرا به من واگـذار نکرد مگر بعـد از آنکه از آن مأیوس شـد. بخـدا سوگنـد، اگر زیـد بن الخطاب (برادر خود) و اصـحاب او را اطاعت می کردم هرگز (ابوبکر) اندکی از شیرینی آنرا نمی چشید لکن مقدّم و مؤخّر نمودم و بالا رفتم و پـائین آمـدم و بـاز کردم و محکـم نمـودم (و در این امر بسـیار تفکر و انـدیشه کردم) و راهی بجز چشم پوشـی بر نتایـج آن (سـقیفه)، و چاره ای جز حسرت خوردن بر خود پیدا نکردم. امیدوار بودم بازگردد، پس به خدا قسم بازنگشت مگر زمانی که بشدت از آن سیر شد.

مغیره گفت: از این کـار چه مـانعی داشـتی ای امیرمؤمنـان؟ در حـالیکه در روز سـقیفه تـو را برای آن عرضه نمود و هم اکنون خشمگین هستی و تأسف می خوری؟

گفت: مادرت بعزایت بنشـیند ای مغیره! من تو را از هوشـمندان عرب به شـمار می آوردم. مثل آنکه از آنچه در آنجا گذشـت غـائب بودی و از حوادث سـقیفه خبر نـداری!؟ آن مرد نیرنگ نمود و من نیرنگ نمودم و مرا از کبکی محتاطتر دیـد، او چون شیفتگی مردم را به خود دیـد و روی آوردن آنان بخود را مشاهـده نمود یقین کرد غیر او را نمی خواهند، و چون حرص مردم را بر او

و تمایل آنان را به سوی خود دید، خواست بداند من چه در دل دارم و آیا دلم آنرا میخواهد، خواست مرا امتحان کند که آیا در آن طمع دارم و آرزومند آن هستم؟

و او دانست و من دانستم اگر آنچه را بر من عرضه کرده است، قبول کنم مردم اجابت نخواهند کرد، پس مرا بر پای خود ایستاده و ناآرام در پی کوچکترین فرصت دید، اگر او را اجابت می کردم مردم آنرا واگذار نمی کردند، و کینه ی آنرا در دل مخفی می نمود و از شر او گرچه تا مدتی دیگر در امان نمی ماندم. علاوه بر آنکه به عیان دیدم مردم مرا نمی خواهند، آیا در هنگام عرضه آن بر من فریاد آنان را از هر جهت نشنیدی که می گفتند: غیر از تو را نمی خواهیم ای ابوبکر تو برای آن (خلافت) شایسته هستی. در این هنگام آنرا به سویش برگرداندم، و صورت او را دیدم که بخاطر آن از شادی درخشید، و یک بار مرا بخاطر سخنی که از من به او رسیده بود ملامت کرد. و آن هنگامی بود که اشعث را اسیر نزد او آوردند، پس بر او منّت گذاشت و او را آزاد ساخت و خواهر خود، ام فروه را به همسری او درآورد، پس به اشعث در حالیکه مقابل او نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا آیا بعد از اسلام آوردن کافر گردیدی و به پشت مرتد شدی؟

پس مرا چنان نگاه کرد که دانستم میخواهد به سخنی که در دل دارد با من سخن گوید. پس از آن مرا در جاده ی مدینه دید و

گفت: تو آن کلام را گفتی ای پسر خطاب؟ گفتم: آری ای دشمن خدا و بدتر از آنرا برایت دارم.

گفت: این بد پاداشی است که برایم درنظر گرفته ای.

گفتم: برای چه از من پاداش نیکو می خواهی؟

(اشعث) گفت: چون بخاطر تو زیر بار پیروان این مرد نمی روم. بخدا قسم چیزی مرا بر مخالفت با او جرأت نداد مگر آنکه بر تو مقدّم شد و تو را از آن بازداشت. و اگر تو آنرا به دست می گرفتی از من هیچ خلافی نمی دیدی گفتم: حال که چنین شد، اکنون چه دستوری می دهی؟

اشعث گفت: اکنون وقت دستور دادن نیست وقت صبر کردن است، او گذشت و من هم گذشتم.

از طرفی، اشعث، زبرقان بن بدر را ملاقات کرد و ماجری را برایش تعریف کرد، او هم ماجری را به ابوبکر منتقل نمود، پس ابوبکر پیغامِ ملامت آمیز بسیار دردناکی برایم فرستاد.

و من پیغام دادم: آگاه باش، بخدا سوگند باید دست برداری والا سخنی رسا درباره ی خودم و خودت در بین مردم خواهم گفت که سواران به هر جا بروند آنرا با خود ببرند و اگر بخواهی، همچون گذشته چشم پوشی از همدیگر را ادامه می دهیم.

گفت: بلکه ادامه می دهیم، چند روزی دیگر به دست تو خواهد رسید و گمان کردم تا روز جمعه نشده آنرا بر من بر می گرداند اما تغافل نمود، به خدا سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه از من یاد نکرد تا به هلاکت رسید.

و تا پایان مدت، با چنگ و دندان آنرا گرفته بود، تا آنکه مردن او نزدیک شد و از آن (خلافت) مأیوس گردید،

و سپس او همان را انجام داد که دیدید. پس آنچه را که به شما گفتم از تمام مردم عموماً و از بنی هاشم خصوصاً مخفی دارید. و همان را که دستور دادم شایسته است انجام دهید، و اگر میخواهید به برکت خدا بروید. پس با تعجب از گفتار او برخاستیم و بخدا سوگند تا موقعی که به هلاکت رسید سرّ او را فاش نکردیم.(۲۰)

و ذکر شده است که عمر به عبدالله بن عباس گفت: قبیله ی شما (قریش) راضی نشدند که نبوت و خلافت برایتان جمع شود. ابن عباس گفت: از روی حسد و ظلم و تعدی آنرا از ما دور کردند.(۲۱)

در این حدیث، عمر، حسدِ قریش را برابر نُه دَهُمِ کلّ حسد دانست و نُه دَهُمِ یک دَهُمِ باقی مانده را هم به آنها نسبت داد و فقط یک دَهُم از یک دهم باقی مانده را (یعنی یک صدم آنرا) از آنِ بقیه ی مردم دانست. و ابوبکر را حسودترین قریش معرفی کرد!

این اوج صراحت عمر در توصیف ابوبکر است. و طبق نظر عمر ابوبکر سردسته مخالفین اجتماع خلافت و نبوت در بنی هاشم بود.

عمر ابوبکر را از وارد شدن در دشمنی، برحذر داشت و با تهدید گفت: یا دست بر می داری یا درباره ی خودم و خودت سخنی بلیغ در میان مردم می گویم! که سواران به هر کجا روند آنرا با خود ببرند و اگر بخواهی مانند قبل چشم پوشی را ادامه دهیم.

به رغم صراحت عمر با دو رفیق خود، آندو را بدان سخن بلیغ مطلع نمی کند، آن سخن حساس و مهم چه بود که سواران در حمل آن

رغبت می کردند؟ و بخاطر آن ابوبکر ترسید و راه مسالمت را براه دشمنی ترجیح داد و گفت: مسلماً چند روزی دیگر (خلافت) بدست تو خواهد رسید.

مسلماً این جمله را ابوبکر نگفت مگر بخاطر ارتباطی که با سخن حساس و مهمی که عمر او را به آن تهدید کرده بود، و در واقع این جمله جواب تهدید عمر بود.

و بعد از آنکه عمر درباره ی بیعت ابوبکر گفت: اشتباه بود محمد بن هانی مغربی شاعر چنین گفت:

و لكنَّ امراً كانَ اُبْرِمَ بَيْنَهُم *** وَ إِنْ قالَ قَوْمٌ فَلْتَةٌ غَيْرُ مُبَرمِ

یعنی، لکن امر (خلافت ابوبکر) بین آنان محکم و مبرم شد اگرچه گروهی گفتند اشتباه و سست بود و دیگری گفت:

زَعَمُوها فَلْتَةً فاجِئَةً *** لاوَربِّ الْبيتِ و الّرکْنِ الْمشيدِ

إِنَّما كانْت اُموراً نُسِجَتْ *** بَيْهَنُم اَسْبابُها نَسْجَ الْبُرُودِ(۲۲)

گمان کردند اشتباهی بود که ناگهان بوجود آمد، به پروردگار بیت و رکنِ استوار، چنین نبود، اموری بودند که اسبابش بین آنان همچون پارچه های بُرد، بافته شده بودند.

عمر اعتراف کرد که مغیره از حیله گران عرب است و اعتراف کرد که در هنگام بیعت ابوبکر در سقیفه بوده است و به او گفت: گویا از آنچه در آنجا اتفاق افتاد غایب بودی.

سؤال فرض شده در اینجا اینست که: چرا مغیره و ابوموسی از آن کلام حساسی که عمر، ابوبکر را با آن تهدید کرد پرسشی نکردند؟ به ویژه آنکه آندو در قلب او جائی خاص داشتند.

جواب آنست که مغیره در حوادث سقیفه که آنرا در زمان مشغول بودن بنی هاشم و مردم در امر کفن و دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به پا کردند و در

حوادث قبل از سقیفه در کشیدن نقشه برای استیلای بر قدرت و امور بعد از آن شریک بود. لذا در دولت اسلامی به برترین منصبها نائل گردید، و ابوموسی اشعری نیز چنین بود. حال ممکن است مغیره و ابوموسی از کلمه ی حساسی که عمر با آن ابوبکر را تهدید کرد آگاه بودند. و ممکن است عمر حتی به صراحت جمله ای را که با آن ابوبکر را تهدید کرده بود، گفته باشد. بنحوی که ابوبکر به او گفت: تا چند روز دیگر به تو می رسد. و عمر به آندو گفت: آنچه را به شما گفتم از مردم عموماً و از بنی هاشم خصوصاً مخفی دارید.

ابن ابی الحدید در توضیح حدیث می گوید: باید دانست که بعید نیست گفته شود رضا و سخط و حب و بعض و صفاتِ نفسانیِ از این دست، گرچه اموری باطنی هستند لکن گاهی دانسته می شوند و حاضران با قرائنی که آنان را علم ضروری می دهد بر این امور واقف می شوند همانطوری که خوف خائف و شادی شادمان دانسته می شود. بعلاوه عمر (در حدیث خود با مغیره و اشعری) به امر مخفی دیگری نیز تصریح کرد و آن مطلبی است که درباره ی برادرش زید بن الخطاب ذکر کرد و گفت: آگاه باشید اگر زید بن الخطاب و اصحاب او را اطاعت می کردم چیزی از شیرینی آنرا نمی چشید.

ظاهراً زید بن الخطاب و جماعت او از مخالفین خلافت ابوبکر بودند، لکن عمر درباره ی این موضوع زیاد صحبت نکرده است، آیا زید به خلافت عمر دعوت می کرد یا به خلافت علی (علیه السلام)

وصیّ پیامبر مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)؟

سیره ی پسندیده ی زید بیشتر موافق با تعبّد او به نصوص شرعی است. و به متنی هم برخورد نکرده ایم که اثبات کند زید با عمر و ابوبکر در حوادث سقیفه شرکت داشته است. و این سخن عمر یکی از اسرار بی شماری را که در پی آنها هستیم آشکار می نماید. و به رغم آنکه زیدبن الخطاب یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود و سن بیشتری از عمر داشت، لکن ابوبکر او را در یک منصب دولتی منصوب نکرد، بلکه او را به جنگ با مسیلمه ی کذاب فرستاد و در همانجا کشته شد. (۲۳)

و اگر به ایام بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگردیم، به مشاجره ی عایشه و حفصه در مورد امامت نماز، پی می بریم، زیرا عایشه به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کرد: خوب است دنبال ابوبکر بفرستی و حفصه گفت: خوب است دنبال عمر بفرستی. و چون رقابت بین آندو بالا گرفت، عایشه بلال را فرستاد تا به ابوبکر از قول پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)دستور دهد امامت نماز جماعت را بعهده گیرد، پس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)غضبناک شدند و فرمودند: شما زنانِ همنشینِ یوسف هستید.(۲۴)

از جمله اقوال عمر درباره ی ابوبکر که اشاره به مخالفت ایندو با هم دارد حدیث زیر است. که آنرا نسائی از اسلم نقل کرد.

عمر بر ابوبکر اطلاع پیدا کرد در حالیکه زبان خود را گرفته بود و گفت: این است که مرا به جایگاههای (خطرناک) وارد کرد.(۲۵)

مسلماً ذکر چنین حدیثی توسط عمر نشان دهنده عمق کینه و

نارضایتی او از ابوبکر است و مطلبی که اختلاف و منافرت آنها را بیشتر بیان می کند، سخنی است که ابوبکر قبل از مردن درباره ی پشیمانی خود بخاطر دور نکردن عمر از پایتخت خلافت ذکر کرد، و چنین گفت: من تأسف نمی خورم مگر برای سه چیز که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم...

ای کاش موقعی که خالد را به شام فرستادم عمر را به عراق می فرستادم تا دست راست و چپ خود را در راه خدا باز می کردم.

و اگر آرزوی ابوبکر در دور کردن عمر به عراق محقق می شد، عمر به مسند خلافت نمی رسید. فرستادن عمر به عراق در واقع مثل فرستادن ابن جراح به شام توسط عمر بود که برای ابن جراح بجز دوری از مدینه و خروج از خلافت چیزی به ارمغان نیاورد.

موضع گیری منفی عمر نسبت به عبدالرحمن بن ابی بکر و نزاع خونین عثمان و عایشه و فتوای عایشه به قتل او، که گفت نعثل (پیر یهودی) را بکشید او کافر شده است، باعث شد عبدالرحمن و برادرش محمد بن ابی بکر در جنگ صفین در کنار علی (علیه السلام)ایستادگی کنند.(۲۶)

## آیا عمر با ابوبکر مخالفت کرد؟

ابن ابی الحاتم از عبیده ی سلمانی نقل می کند که گفت: عیینه بن حصین و اقرع بن حابس نزد ابوبکر آمدند و گفتند: ای خلیفه ی رسول خدا، در محلِ ما زمینِ شوره زاری وجود دارد که مرتع و منفعتی ندارد، اگر صلاح بدانی و آنرا بما بدهی امید است آنرا شخم بزنیم و بکاریم، و امید است خداوند از آن سودی بما برساند، ابوبکر زمین را به آنها واگذار نمود

و برای آنها نامه ای نوشت و برای آنها شاهد گرفت، سپس به طرف عمر رفتند تا او را شاهد مطلب نمایند چون عمر نوشته ی نامه را خواند آنرا از دستشان بیرون آورد و بر آن تُف انداخت و نوشته ی آنرا پاک نمود، پس آندو خود را ملامت کردند و به او سخنان بدی گفتند.(۲۷)

متقی هندی اضافه کرد که: پس رو به سوی ابوبکر نهادند و با ناراحتی و اندوه گفتند: بخدا قسم نمی دانیم تو خلیفه هستی یا عمر؟

گفت: بلکه اوست، اگر بخواهد خواهد بود.(۲۸)

عمر در قضیه ی والیان و حکام با ابوبکر مخالفت کرد زیرا خالد بن ولید و مثنی بن حارثه ی شیبانی و شرحبیل بن حسنه را عزل نمود.(۲۹)

عمر بعد از عهده دار شدن خلافت مستقیماً با ابوبکر مخالفت نمود. زیرا به مجلس عزای زنانه ای که بمناسبت مردن ابوبکر اقامه شده بود رفت و مردان را بدون اذن بدانجا راه داد و ام فروه دختر ابوقحافه را بیرون کشید و با تازیانه ی خود او را بشدت کتک زد و مجروح نمود و زنان را بیرون انداخت.(۳۰)

روزی اقرع بن حابس نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد، ابوبکر گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)او را بر قوم خود بکار بگمار، عمر گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به کار نگمار. پس با هم گفتگو کردند تا آنکه صدا را به نزاع بالا ـ بردند. و ابوبکر به عمر گفت: تو فقط می خواهی با من مخالفت کنی. گفت: مخالفت با تو را نمی خواهم. و من گفتم: صدای خود را

بلندتر از صدای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نکنید.(۳۱)

عمر با ابوبکر از جهت مالی هم مخالفت کرد، زیرا ابوبکر در پرداختها به مساوات رفتار کرد و عمر مخالفت کرد.

ابوبکر در جنگهای خود با عربها، زنها و بچه ها را به اسارت گرفت و عمر آنها را به عشایر خود بازگرداند.(۳۲)

و همه ی این موارد اختلاف عمر و ابوبکر را به اثبات می رساند.

عمر در سقیفه به ابن الجراح گفت: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنیم، او گفت: از موقعی که مسلمان شدی از تو لغزش و خطائی ندیدم حال با وجود صدّیق در میان خود، می خواهی با من بیعت کنی؟(۳۳)

## پی نوشتها

ترمذی ۱۲/۲۹۹، سنن ابن ماجه ۱۲، المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۱۱ تاریخ طبری ۲/۵۶، خصائص نسائی ۳/۱۸، طبقات ابن سعد ۳/۲۲، الدرالمنثور ۴/۱۱۴

[۱]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۰

[۲]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۳، بنابراین هر دو اتفاق بر قتل حضرت داشتند لکن ابوبکر از وجود فاطمه (علیها السلام) در کنار علی (علیه السلام) بیمناک بود.

[۳]- تاریخ طبری ۲/۴۶۲ و ذهبی ذکر کرده است که بخاری درگیری این دو نفر را در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده است، الخلفاء ۴۵

[۴]- الاصابه، ابن حجر ۲ القسم ۱/۹۹، شرح حال خالد بن ولید

[۵]- صحیح بخاری ۲/۸۱، کتاب الشروط

[۶]- الامامه و السیاسه ابن قتیبه ۱/۱۱

[۷]- تاریخ طبری ۲/۴۶۲

[۸]- صحیح مسلم ۷/۱۲۲، مسند احمد بن حنبل ۵/۱۸۱، صحیح ترمذی ۵/۶۲۱، المعجم الکبیر، طبرانی ۵/۱۸۶، کنزالعمال ۱/۴۸

[۹]- تاریخ طبری ۲/۴۶۰، الامامه و السیاسه ۱/۱۶، تاریخ سیوطی ۷۱ و مقصود او از شیطان عمر است

[۱۰]- طبقات ابن سعد ۳/۱۷۷

[١١]- كتاب الثقات، ابن

حبّان ۲/۱۹۲

[۱۲]- کتاب الثقات، ابن جنان ۲/۱۹۲

[۱۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۲۹ چاپ دار احیا الکتب العربیه

[۱۴]- کتاب الثقات، ابن حبّان ۲/۱۹۲

[۱۵]- صحیح بخاری ۳/۱۹۰، تفسیر سوره حجرات

[۱۶]- نهایه ی ابن اثیر ۱۵۹ ماده ی نصنص

[۱۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۲۹ چاپ دار احیاء الکتب العربیه، الصواعق المحرقه، ابن حجر ص ۷ چاپ قاهره

[۱۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۳۰ چاپ دار احیاءالکتب العربیه (الحلبی و شرکاه)

[۱۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ۲/۳۱، المسترشد، محمد بن جریر طبری، کتاب الشافی، سید مرتضی ۲۴۱، ۲۴۴

[۲۰]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۳/۲۴، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۰۷، تاریخ طبری ۲/۲۸۹

[۲۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۷

[۲۲]- اسدالغابه، ابن اثیر، شرح حال زید بن الخطاب ۲/۲۸۵

[۲۳]- تاریخ طبری ۲/۴۳۹

[۲۴]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۰

[۲۵]- الامامه و السیاسه ۱/۷۵

[۲۶]- کنزالعمال، متقیّ هندی ۲/۱۸۹

[۲۷]- این حدیث را ابن ابی شیبه و بخاری در تاریخ خود و یعقوب بن سفیان و ابن عساکر نقل کرده اند، الاصابه، عسقلانی قسم ۵ ۱/۵۶، تاریخ الصغیر، بخاری و امالی، محاملی و کنزالعمال ۱۰/۲۹۰

[۲۸]- مختصر تاریخ دمشق ۱۰/۲۹۰

[۲۹]- کنزالعمال ۸/۱۱۸ کتاب الموت، تاریخ طبری جلد ۴ حوادث سال ۱۳ کامل ابن اثیر ۲/۲۰۴

[۳۰]- تاریخ المدینه المنوره ۲/۱۴۷

[۳۱]- الامامه و السیاسه ۲/۱۱۹

[۳۲]- الطبقات ۳/۱۸۱، انساب الاشراف ۱/۵۷۹

[۳۳]- سنن

## قتلهای مرموز در صدر اول اسلام

### تلاش برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

غزوه ی تبوک در سال نهم هجری اتفاق افتاد، واقدی در کتاب مغازی خود آنرا ذکر کرده می گوید:

اخبار شام هر روز در اختیار مسلمانان قرار می گرفت زیرا نبطی هائی که از آنجا می آمدند بسیار بودند و روزی یک گروه آمدند و گفتند: که دولت روم جمعیت

فراوانی را در شام گرد هم آورده و هرقل خرجیِ اصحاب خود را به مدت یک سال پرداخته و افراد لُخَم و جُذام و غَسان و عامِله بهمراهش فرا خوانده شده و حرکت کرده اند و مقدمه ی خود را به بلقاء فرستاده در همانجا اردو زده اند و هرقل در حِمص باقی مانده است.

البته واقع چنین نبود و فقط به آنها گفته شده بود چنین بگویند و آنها گفتند و برای مسلمانان دشمنی ترسناکتر از آنان وجود نداشت. بخاطر آنکه (در برخورد با آنها در سفرهای تجاری) تعداد و تجهیزات و اسبهای آنها را دیده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)هیچ غزوه ای را انجام نمی داد مگر آنکه آنرا با چیزهائی مخفی می نمود تا اخبار پراکنده نشوند و معلوم نشود که چه قصدی دارد. تا آنکه غزوه تبوک پیش آمد و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)آنرا در گرمای شدید انجام داد.

جلاس بن سوید گفت: بخدا سوگند اگر محمد راست بگوید ما از خران بدتریم! به خدا سوگند آرزو می کنم از من بخواهند هر کدام ما صد ضربه شلاق بخوریم و از اینکه قرآنی دراین باره بخاطر حرفهای شما نازل شود، معاف شویم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمار یاسر فرمود: این گروه را دریاب که در آتش سوختند، از آنها درباره ی مطالبی که گفتند سؤال کن و اگر انکار کردند، بگو، آری چنین و چنان گفتید.

عمار به طرفشان رفت و به آنان گفت و آنها نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند تا معذرت خواهی کنند... پس خداوند این دو آیه را نازل

کرد (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ... کانُوا مُجرِمینَ)(۱) یعنی «اگر از آنها بپرسند که چرا سخریه و استهزا می کنند پاسخ دهند که ما به مزاح و شوخی سخن راندیم، ای رسول بگو به آنها، آیا با خدا و آیات خدا و رسول خدا تمسخر می کنید، عذر نیاورید که عذرتان به کلّی پذیرفته نیست که شما بعد از ایمان کافر شده اید، اگر از برخی ساده لوحان شما درگذریم گروهی را نیز عذاب خواهیم کرد که مردمی بسیار زشت کارند».

و چون مسلمانان در گرمای تابستان آن صحرا احتیاج به آب پیدا کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دعا کرد و باران بارید. و اوس بن قیظی منافق گفت: ابری گذرا بود.(۲)

غزوه تبوک در سال نهم هجری یعنی بعد از پیروزی مسلمانان بر مشرکین و تسلطشان بر جزیره العرب اتفاق افتاد. منافقان دریافتند که پادشاهی مسلمانان عظمت پیدا کرده و کشورشان پهناور شده است لذا برای قتل پیامبر و تسلط بر خلافت تلاش بسیار نمودند.

در جنگ تبوک آیات بسیاری درباره ی منافقین و کردارشان نازل شد. که میتوان به این آیات اشاره کرد. (وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا...)(۳) یعنی «و آنها می گفتند در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید، آنانرا بگو آتش دوزخ بسیار سوزان تر از این هواست اگر می فهمیدند، اکنون باید آنها خنده کم و گریه بسیار کنند که به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسید».

و آیه ی (وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً...)(۴)

یعنی «آن مردم منافقی که مسجدی برای زیان به اسلام برپا کردند و مقصودشان کفر و عناد و تفرقه ی بین مسلمین و مساعدت با دشمنان دیرینه ی خدا

و رسول بود و با این همه، قَسَم های مؤکد یاد می کنند که ما جز قصد خیر و توسعه ی اسلام نداریم خدا گواهی می دهد که محققاً دروغ می گویند».

منزلت علی (علیه السلام) نسبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)همچون

منزلت هارون به موسی است

چون پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علی (علیه السلام) را جانشین خود بر مدینه نمود علی (علیه السلام) به حضرت عرض کرد: آیا مرا بر زنان و کودکان خلیفه نمودی؟

حضرت فرمود: آیا راضی نمی شوی نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی باشی، مگر آنکه پیامبری بعد از من وجود ندارد.(۵)

بعضی از منافقین بیشترین ترس را از رسیدن امام علی (علیه السلام) به خلافت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)داشتند، زیرا خلافت علی (علیه السلام) بمعنای تسلط بنی هاشم بر حکومت و محروم شدن قریش از خلافت بود.

و خلافتِ الهی علی (علیه السلام) آنجا بیشتر نمایان شد که او را در مدینه ی منوره باقی گذاشت تا آنرا حفظ کند و او را همانند هارون (علیه السلام) نسبت به موسی (علیه السلام)توصیف نمود.

دقت کننده ی در حرکت منافقان در می یابد که بعضی از مسلمانان مشغول جنب و جوش جدیدی شدند که با روشهای سابقشان متفاوت بود، زیرا با احداث مسجدی اسلامی نمایان می شد، تا پایگاهی برای هدف گرفتن اسلام محمدی باشد. و برای اولین بار در تاریخ اسلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مسجدی را ویران نمود زیرا برای ضرر رساندن ساخته شده بود. و گروهی دیگر برای به قتل رساندن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قبل از منتقل شدن حکومت به

علی (علیه السلام) تحرّکاتی انجام دادند.

کسی که تاریخ سیره را به خوبی درک می کند در می یابد که معارض اصلی بنی هاشم بر سر قدرت فقط قریش بودند، نه انصار. لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در مکّه قریش را نفرین کرد و بر انصار نفرین نکرد بلکه بر ایشان دعا نمود. امام علی (علیه السلام) نیز بر قریش نفرین نمود و برای انصار دعا کرد.

و در اینجا به این نتیجه می رسیم که حیله گران باهوش قریش کارهائی را انجام دادند که تا به امروز برای بسیاری از علما و محققین پوشیده مانده است و بیان کننده ی حرص و آز آنان برای کسب قدرت بود.

و از جمله ی آن کارها اینکه:

حدیثِ «الْخُلَفاءُ مِنْ بَعْدی إثناعَشَر أوَّلُهُمْ عَلیٌّ (علیه السلام) ... یعنی: خلفای بعد از من دوازده نفر هستند که اولین آنان علی (علیه السلام) است...» را به نفع خود تحریف کردند و حکومت را تا روز قیامت در قبائل قریش قرار دادند. و بدون هیچ سند الهی و عقلی انصار و دیگران را از خلافت دور نمودند.

## تلاشی برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

از نافع بن جُبیر بن مَطعَم نقل شده است که «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) منافقینی را که شبِ عقبه، در تبوک شترش را رم دادند نام نبرد، و آنان دوازده نفر بودند». اما آنها در حدیث این جمله ی خود را اضافه کردند: یک نفر از قریش در آنان نبود و تمامی آنان از انصار یا از هم پیمانانشان بودند!(۶)

در قضیه ی سقیفه نیز رجال قریش همان کار را انجام دادند. آنان مراسم دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را

رهـا کردنـد و در سـقیفه بـا ابوبکر بیعت نمودنـد و به این هم اکتفا نکرده بلکه تلاش کردنـد مخالفین خود (انصار) را به کلّی نـابود سازنـد. که به صورت متهم سـاختن انصـار به بیعت گرفتن برای سـعد بن عباده در سـقیفه و به غصب حکومت از قریش نمایان گردیـد. در حالی که انصار برای بیعت با سـعد در آنجا جمع نشدند و با او بیعت نکردند و اصـلا نقشه ای برای این کار نداشتند، و آن اخبار دروغین فقط هجومی برای از پا درآوردن انصار بود.(۷)

آمده است که: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از تبوک به مدینه باز می گشت در قسمتی از راه تعدادی از اصـحاب او حیله و توطئه کردنـد تـا حضـرت را از پرتگـاه گردنه پرتـاب نماینـد. و خواسـتند راه را برای همین منظور با او طی کنند. رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از راز آنان خبردار شد و به اصـحاب خود فرمود: هر کدام شـما بخواهد، از میان درّه عبور کنـد زیرا برای شـما وسـعت بیشتری دارد. و پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) راه عقبه را در پیش گرفت و مردم از میان درّه عبور کردند بجز عده ای که قصد حیله داشتند، آنها آماده شدند و صورتهای خود را پوشاندند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر دستور داد، پس بهمراه او با پای پیاده حرکت کردند، و به عمار دستور داد مهار شتر را بگیرد و به حذیفه دستور داد از پشت سر، شتر را براند، در بین راه ناگاه صدای دویدن قوم را

از پشت سر شنیدند که بر آنان حمله کردند. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خشمگین شد و حذیفه را دستور داد آنان را ببیند و شناسائی نماید، حضرت با عصای خود بازگشت و روبروی صورت اسبهای آنها ایستاد و با عصا آنها را زد و قوم را دید که صورتها را بسته اند، آنها چون حذیفه را دیدند وحشت کردند و گمان کردند حیله و نیرنگشان فاش شده است، لذا شتاب گرفتند، و در میان مردم پراکنده شدند.

و حذیفه برگشت تا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید، چون به او رسید، حضرت فرمود: حذیفه ناقه را بزن و تو ای عمار حرکت کن. پس سرعت گرفتند و از گردنه بیرون رفتند و منتظر رسیدن مردم شدند. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای حذیفه کسی از آنان را شناختی؟

گفت: مرکبِ فلان و فلان را شناختم و تاریکی شب آنها را فرا گرفته بود و چهره های خود را پوشانده بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: آیا دانستی چه می کردند و چه می خواستند؟

گفت: نه ای رسول خدا.

فرمود: آنها فکر کردند همراه من حرکت کنند و چون به گردنه رسیدم مرا در آن پرتاب نمایند.

گفت: خوب است موقعی که مردم آمدند آنها را به هلاکت برسانی.

فرمود: دوست ندارم مردم گفتگو کنند و بگویند محمد اصحاب خود را کشت، سپس همگی آنان را نام برد.(۸)

در کتاب ابان بن عثمان بن عفّان، اعمش گفت: آنها دوازده نفر بودند که هفت نفر آنان از قریش بودند.

و ابوالبختری گفت: حذیفه گفت:

اگر حدیثی را برایتان بگویم سه ثلث شما مرا

تکذیب خواهید کرد.

(ابوالبختری) گفت: جوانی متوجه شد و گفت: اگر سه ثلث مردم تو را تکذیب کنند چه کسی تو را تصدیق می کند؟

گفت: اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی خیر سؤال می کردند و من از ایشان درباره ی شر می پرسیدم.

ابوالبختری گفت: گفته شد: چرا چنین می کردی؟

گفت: کسی که شر را شناسائی کند در خیر واقع می شود.(۹)

و حسن بن علی (علیه السلام) فرمود: «روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در عقبه متوقف کردند تا شتر او را رم دهند، دوازده نفر بودند و ابوسفیان از آنها بود.»(۱۰)

ابن عبدالبر اندلسی در کتاب «الاستیعاب» خود می نویسد: ابوسفیان از زمانی که اسلام آورد برای منافقان کهف و پناه گاه بود.(۱۱)

همچنین آمده است که: «در هنگام بازگشت، بین راه و قبل از رسیدن به مدینه دوازده نفر منافق که هشت نفر آنان از قریش و بقیه از اهل مدینه بودند برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) توطئه نمودند، بدین ترتیب که شتر حضرت را در گردنه ی میان مدینه و شام رم بدهند و حضرت را به دره ای که آنجا بود پرتاب نمایند.

و چون لشکر اسلام به ابتدای آن منطقه (گردنه) رسیدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: هر کدام بخواهد، دره را در پیش بگیرد، زیرا برایتان وسیع تر است پس مردم راه درّه را در پیش گرفتند، لکن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) راه گردنه را در پیش گرفت حذیفه بن الیمان مهار شتر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

را در دست گرفت و عمـار یاسـر شتر را می رانـد، در حال حرکت، رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به پشت سـر نگاه کرد، در روشـنائی ماه سوارانی را با چهره های بسـته مشاهـده نمود که نزدیک او رسـیده انـد و میخواهند شتر او را رم دهند و آهسـته با هم صـحبت می کردنـد، پس رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) غضـبناک شـد و بر آنان فریاد زد و حذیفه را دسـتور داد صورت شترانشان را بزنند. و رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) با فریاد خود بشدت آنان را وحشت زده کرد و دانستند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)به حیله و توطئه ی آنان واقف شده است، لذا با شتاب عقبه را ترک کردند و بین مردم متواری شدند.

حذیفه می گوید: من آنان را از شترانشان شناختم و برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نام بردم و عرض کردم: خوب است بفرستی آنها را بکشند؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در جواب با لحنی مملو از مهر و عاطفه فرمود: خداوند مرا امر کرده است از آنان صرف نظر کنم و دوست ندارم مردم بگویند: او مردمی را از قوم و اصحابش به سوی دینش دعوت نمود و آنان او را اجابت کردند و به همراه آنان جنگ کرد تا بر دشـمن چیره شـد، سـپس آنان را کشت، لکن ای حـذیفه آنان را رها کن که خداونـد در کمین است».(۱۲)

و مطابق روایتِ حذیفه بن الیمان در میان آن گروهِ مردان، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابیوقاص هم به چشم

می خوردند.(۱۳)

## روایت حذیفه درباره ی توطئه کشتن پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)

حذیفه بن یمان عبسی (صاحب سرِّ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به توصیف عمر)(۱۴) تلاش تعدادی از صحابه را برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در غزوه ی تبوک ذکر کرد که می خواستند او را از گردنه به درّه پرتاب نمایند.

و ابن حزم اندلسی متوفای سال ۱۳۵ هجری حادثه را در کتاب المحلی ذکر کرد و گفت: اما حدیث حذیفه بی ارزش است زیرا از طریق ولید بن جمیع نقل شده و او فاسد است و به نظر می رسد از وضع حدیث اطلاعی ندارد، زیرا اخباری روایت کرده است که در آنها آمده است: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه سعد بن ابیوقاص قصد کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و پرتاب کردن او را از گردنه ای در تبوک داشتند. و اگر این اخبار صحیح باشد براساس مطالبی که بیان کردیم بی شک این گروه از کسانی هستند که نفاق آنها صحیح و مسلم است. و بعد به توبه پناه بردند و چون حذیفه و دیگران یقین به باطن امر آنها نداشتند، از نماز بر جنازه آنها خودداری می کردند.(۱۵)

لکن ولید بن جمیع همان ولید بن عبدالله بن جمیع است.

در کتاب «میزان الاعتدال» ذهبی آمده است که:(۱۶) ابن معین و عجلی، ولید بن جمیع را توثیق کرده و احمد و ابوزعه گفته اند: اشکالی ندارد و ابوحاتم گفته است: صالح الحدیث است.

در کتاب «الجرح و التعدیل» رازی آمده است که: اسحاق بن منصور از یحیی بن معین نقل می کند که گفت: ولید بن جمیع موثق است.(۱۷)

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» او را در ضمن

راویان خود ذکر کرده است.(۱۸)

ابن کثیر او را در ضمن راویان موثق و مورد اطمینان خود ذکر کرده است.(۱۹)

مسلم او را در صحیح خود در ضمن راویان خود ذکر کرده است.(۲۰) و چون «حاکم» بر حدیث حذیفه که به واسطه ولید بن عبدالله بن جُمیع ذکر شده اطلاع پیدا کرد، گفت: «اگر مسلم آنرا در صحیح خود نقل نمی کرد بهتر بود».(۲۱)

بنابرین مطابق نظر مسلم و ذهبی و ابن معین و عجلی و ابی زرعه و ابی حاتم و رازی و ابن حجر، سند این حدیث صحیح است و این گروه حذیفه یمان و ولید بن جُمیع را توثیق می کنند.

ابن حزم اندلسی قطع و یقین نمود که حذیفه بر ابوبکر و عمر و عثمان نماز نخواند، زیرا چنین گفت: نه حذیفه و نه غیر او بر باطن امر آنان آگاه نبودند، پس، از نماز خواندن بر او خودداری کرد. و همانطوری که ذکر کردیم حذیفه صاحب سرِّ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، و هنگامی که یک نفر می مرد، عمر درباره ی حذیفه سؤال می کرد. اگر در نماز او حاضر می شد عمر بر او نماز می خواند و اگر حذیفه در نماز حاضر نمی شد عمر نیز حاضر نمی گردید.(۲۲)

ابوهریره می گوید: «مردی ابوبکر را دشنام داد در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودند، و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با تعجب و تبسّم نگاه می کردند».(۲۳)

و ذکر شده است آن کسی که در زمان عمر و حذیفه مُرد ابوبکر بود. و ابن حزم اندلسی قطع و یقین نمود که حذیفه بر او نماز نخواند.

سپس ابن

عساکر نویسنده ی «تاریخ دمشق» ذکر کرد که: حذیفه بر فلانی یعنی ابوبکر نماز نخواند.

و عادت مشهور همین بود که به شیخین یعنی ابوبکر و عمر فلان می گفتند، ولی با همین حال ابن حزم نام هر دو را به صراحت برد و گفت عمر خود پیش آمد و نماز خواندن بر او را از حذیفه طلب نمود، و چون حذیفه نماز نخواند، پریشان شد و دو چشم او بیرون زد، سپس از حذیفه سؤال کرد: آیا من از همان گروه (یعنی منافقان) هستم؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) و عمر تصریح کرده اند که حذیفه بن الیمان نام منافقان را می داند، علی (علیه السلام) فرمود: او مردی است که معضلات و مفصّلات را دانست و به نام منافقین علم دارد. اگر از او درباره ی آنها سؤال کنید در می یابید که به آنها عالم است.(۲۴)

حذیفه کسی را به نام منافقین خبر نداد لکن بر آنان نماز نخواند و مقصود از منافقین در اینجا مجموعه افرادی هستند که در گردنه به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هجوم آوردند.

حذیفه می گوید: عمربن الخطاب از کنارم عبور کرد و من در مسجد نشسته بودم، پس گفت: ای حذیفه فلانی یعنی ابوبکر مُرد بیا بر او نماز بخوان.

حذیفه می گوید: سپس عبور کرد و چون نزدیک در مسجد رسید به من رو کرد و دید من همچنان نشسته ام، پس دانست. آنگاه به سویم برگشت و گفت: ای حذیفه تو را به خدا آیا من از همان گروه هستم؟

حذیفه می گوید گفتم: خداوندا نه، و من أحدی را بعد از تو

تبرئه نمی کنم.

حذیفه می گوید: دیدم دو چشم عمر برگشتند.(۲۵) یعنی دانست حذیفه رغبت ندارد بر جنازه ی ابوبکر نماز بخواند.

ابن عساکر روایت کرده است که: «عبدالرحمن بر ام سلمه داخل شد و ام سلمه گفت: از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: از اصحاب من کسانی هستند که بعد از مردنم هرگز مرا نمی بینند، پس عبدالرحمن از نزد او خارج شد در حالیکه بسیار ناراحت بود، تا بر عمر وارد شد و گفت: چیزی را که مادرت می گوید بشنو، پس عمر به پا خاست و بر او داخل شد و از او سؤال کرد، سپس گفت: تو را به خدا آیا من از آنها هستم؟

(ام سلمه) گفت: نه ولی بعد از تو احدی را تبرئه نمی کنم. و ظاهراً عمر بشدت از این موضوع هراسان بود لذا درباره ی آن از حذیفه و ام سلمه سؤال کرد! و ام سلمه و حذیفه در تنگنای شدیدی بخاطر سؤال حساس و خطیر عمر گرفتار شدند و این تنگنا و حرج از این کلام آنها ظاهر شد که گفتند: هرگز احدی را بعد از تو تبرئه نمی کنیم.

نافع بن جبیر بن مطعم می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از نام منافقینی که در شب عقبه ی تبوک شترش را رم دادند به احدی جز حذیفه خبر نداد و آنان دوازده نفر بودند»(۲۶)

و به حدیث ابن عساکر جمله ای اضافه کردند که در اصل کتاب موجود نیست و آن جمله اینست: از قریش کسی در آنها وجود نداشت و همگی از انصار و هم پیمانان آنها بودند! تا هرگونه شک

و تردید را از قریش دور کنند و بر عهده ی انصار قرار دهند. همانطوریکه در حوادث بسیاری چنین کردند. که ماجرای سقیفه یکی از همانهاست.

حذیفه گفت: اگر بر ساحل رودی باشم و دست خود را دراز کرده باشم تا مشتی آب بردارم آنگاه به تمام آنچه می دانم خبرتان می دادم، هنوز دستم به دهانم نرسیده کشته می شدم.(۲۷)

یعنی اگر حذیفه خبر از نام منافقین زنده یا مرده می داد به سرعت کشته می شد. برای همین نام آنها را نبرد. و برای اشاره به منافق بودن آنها بر جنازه هایشان نماز نخواند.

سپس در اواخر حکومت عثمان و در زمان حکومت علی (علیه السلام) خبر از نام آنها برد، پس او را کشتند.

از حذیفه نقل شده است که گفت: (علم) را از ما بگیرید که برای شما مورد اطمینان هستیم، سپس از کسانی بگیرید که از ما می گیرند. و از کسانی که بعد از آنها هستند نگیرید. گفتند: چرا؟ گفت: چون آنها حدیث شیرین را می گیرند و تلخ آنرا رها می کنند، در حالیکه شیرین آن صلاحیت پیدا نمی کند مگر با تلخ آن.(۲۸)

حذیفه می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا به آنچه واقع می شود تا روز قیامت خبر داد. مگر آنکه من از آن حضرت نپرسیدم چه چیزی موجب خارج شدن اهل مدینه از آنجا می شود.(۲۹)

از حذیفه نقل شده است که گفت: چند فرسخ بین شما و بین آنکه شر بر شما نازل شود وجود دارد مگر آنکه سواری از اینجا سر برآورد و خبر هلاکت عمر را بگوید.(۳۰)

از نزال بن سبره هلالی نقل شده است

که گفت: روزی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را شاد و مسرور یافتیم، پس گفتیم ای امیرمؤمنان، درباره ی اصحاب خود سخن بگوئید... (و حدیث را ذکر کرد و در ضمن حدیث آمده است) گفتیم: درباره ی حذیفه سخن بگوئید.

فرمود: او مردی است که معضلات و مفصلات را دانست... و نام منافقین را دانست، اگر از او در این باره سؤال کنید در می یابید عالم به آن است.(۳۱)

## علل بوجود آمدن حادثه ی تبوک

سبب اساسی حادثه ی تبوک سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال هشتم هجری در هنگام حج بود که فرمود: «یا أَیُّهَا النّاس قَدْ تَرَکْتُ فیکُمْ ما إِنْ أَخَذْتُمْ بِه لَنْ تَضِّلُوا: کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی وَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ» یعنی ای مردم بین شما چیزی را به یادگار گذاشتم که اگر بدان تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت من یعنی اهل بیت من و هرکس من مولای او هستم این علی مولای اوست.(۳۲)

ترمذی این حدیث را یک بار از جابربن عبدالله انصاری و بار دیگر از زید بن ارقم نقل کرده است. همانطوریکه حدیث را ابن سعد و احمد بن حنبل هم ذکر کرده اند.

و حادثه ی دومی که منجر به حادثه ی تبوک شد این سخن رسول خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)به علی (علیه السلام) در هنگام جانشین نمودن او بر مدینه بود که فرمود: آیا راضی نمی شوی، ای علی که نسبت تو به من، مانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد، مگر آنکه پیامبری بعد از من وجود ندارد.(۳۳) و این حدیث، نص آشکار بر خلافت است که

هیچ شبهه و شکی در آن نیست. و ما در همین کتاب دلائلی از زبان عمر آورده ایم که ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را اثبات می نماید.

و با وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای خلافت علی (علیه السلام)، معظم رجال قریش که تلاش برای قبضه نمودن قدرت و تقسیم آن بین قبایل قریش را داشتند، مخالفت کردند.

## آیا ابوموسی اشعری از منافقین بود؟

حذیفه بن الیمان ذکر کرد که ابوموسی اشعری از منافقان بود، و عالم اندلسی، ابن عبدالبر در کتاب استیعاب نوشت: «در آن کلامی درباره ی او از حذیفه روایت شده است که نپسندیدم آنرا ذکر کنم، و خدا او را می آمرزد.»(۳۴)

روایت شده است که از عمار درباره ی ابوموسی اشعری سؤال شد، گفت: از حذیفه درباره ی او سخنی عظیم شنیدم، شنیدم می گوید: او دارنده بُرنس سیاه است، سپس روی درهم کشید که از او دانستم که در شب عقبه در میان آن گروه بوده است. (۳۵)

ابن عُدِی در «الکامل» و ابن عساکر در التاریخ براساس نقل منتخب کنزالعمال بنحو مستند از ابن نجاء حکیم نقل کرده است که گفت: به همراه عمار نشسته بودم، پس ابوموسی اشعری آمد و گفت: مرا با تو چه کار است؟ آیا برادر تو نیستم؟

عمار گفت: نمی دانم، اما در شب حادثه ی کوه (عقبه ی تبوک) شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)تو را لعنت می کند. گفت: او برایم استغفار کرد، عمار گفت: من شاهد لعن بودم و شاهد استغفار نبودم.(۳۶)

عبدالله بن عمر به ابی برده فرزند ابوموسی اشعری گفت: پدر تو از پدر من بهتر بود.(۳۷)

در حالی که حذیفه و اشتر درباره

ی ابوموسی اشعری گفته اند: «او از منافقان است.»(۳۸) «و او از شرکت کنندگان در توطئه کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در عقبه بود.»(۳۹)

شقیق می گوید: با حذیفه نشسته بودیم، پس عبدالله (بن عباس) و ابوموسی اشعری وارد مسجد شدند، (حذیفه) گفت: یکی از این دو منافق است، سپس گفت: شبیه ترین مردم از نظر راه رفتن و حرکات و سکنات به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)عبدالله (بن عباس) است.(۴۰)

عقیل بن ابی طالب درباره ی او گفت: او ابن المراقه یعنی ولد زنا است.(۴۱) در همین حال جریر بن عبدالحمید ضبی از اعمش از شقیق ابی وائل نقل می کند که گفت: حذیفه بن یمان گفت: بخدا قسم در اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) احدی داناتر از من به منافقین نیست.. و من شهادت می دهم ابوموسی اشعری منافق است.(۴۲)

بنابراین از جمله ی مهاجمان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در عقبه، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوسفیان و ابوموسی اشعری هستند.

و نویسنده ی کتابِ منتخب التواریخ به این گروه، ابن عوف و ابن الجراح و معاویه و ابن العاص و مغیره و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری را اضافه کرد.(۴۳)

### کشته شدن طالب بن ابی طالب در سال دوم هجری

قریش، بنی هاشم، یعنی عباس و عقیل و نوفل بن الحارث و طالب بن ابی طالب را با قهر و غلبه به جنگ بدر فرستادند و بنی هاشم خواستند بازگردند، پس ابوجهل بر آنها سخت گرفت و گفت: این گروه از ما جدا نمی شوند تا بازگردیم.(۴۴)

طالب خواست با بنی زهره بازگردد، پس

مشاجره ای بین او و قریشیان درگرفت و گفتند: بخدا دانستیم که میل و رغبت شما با محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است. و طالب با همان افراد به مکه رجوع کرد... لکن نه در بین کشته ها و نه در بین اسری و نه در بین کسانی که به مکه بازگشته بودند یافت نشد، بنابراین او مفقودالاثر بود.(۴۵)

طالب در اشعاری چنین می گوید:

یارَبِّ إِمّا یَغْزُوَنَّ طالِبٌ *** فی مَنْقَب مِنْ هذِه الْمَناقِبِ

فَلْیَکُنِ الْمَسْلُوبُ غَیْرَ السّالِبِ *** وَلْیَکُنِ الْمَغْلُوبُ غَیْرَالْغالِبِ

یعنی پروردگارا یا طالب در یکی از این مناقب جنگ کند و باید سلب شده غیر از سالب باشد و مغلوب غیر از غالب باشد...

و ظاهر امر نشان از اسلام طالب دارد. او می گوید:

وَ خَیْرُ بَنی هاشِم اَحْمدُ *** رَسُولُ اِلا لِهِ إلی الْعالَمِ

یعنی بهترین بنی هاشم احمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فرستاده خدا برای جهان است.(۴۶)

و قریش می گفت از دشمنان خود احدی را پشت سر خود رها نکنید.(۴۷)

و چون قریش اصرار داشت دشمنان خود، از بنی هاشم در جنگ حاضر باشند، به او اجازه نداد پشت جبهه بماند، پس برای طالب بن ابی طالب که به پشت جبهه باز می گشت حیله کردند و او را کشتند.

و برای آنکه غدر و حیله ی آنان ثابت نشود و قاتل او شناخته نگردد ادعا کردند جن ها او را ربوده اند.(۴۸)

و هرگاه قریش فردی را به حیله از پای در می آوردند و از عشیره او بیمناک می شدند آن ادعای پوچ را می آوردند.

هنگامی که محمد بن مسلمه (مأمور مخصوص عمر) سعد بن عباده را در شام کشت، دولت ادعا کرد اجنه

او را کشته اند! و عایشه آنرا شایع کرد، آنها از زبان اجنه شعری را به نظم درآوردند که: ما سید خزرج سعد بن عباده را کشتیم، و او را دو تیر زدیم و در زدن قلب او خطا نکردیم.(۴۹)

و از اشخاصی که به نیرنگ و فریب بین مکه و مدینه کشته شدند عبدالرحمن بن ابی بکر است.(۵۰) و این سه نفر کسانی بودند که بواسطه ی حزب قریش به قتل رسیدند.

## چه کسی ابوبکر و پسر او را با زهر کشت؟

ابوالیقظان به نقل از سلام بن ابی مطیع ذکر کرد که: ابوبکر مسموم شد و در آخر روز دوشنبه مُرد. و همان دستی که ابوبکر را به قتل رساند پسر او را بعد از آن، به قتل رسانید.

برای شناخت قاتل در جنایات، تحقیق کنندگان از نظریه ی «جستجو از اولین سودبرنده از قتل قربانی» پیروی می کنند. و ظاهر امر نشان می دهد که اولین سودبرنده از مردن او (ابوبکر) عمر بن الخطاب بود زیرا به جای او نشست! و درباره ی سطح علاقه آنها، عبدالله بن عمر گفت: آندو با هم اختلاف پیدا کردند.(۵۱)

نصوص و روایات هم اختلاف آندو را تأیید می کند، زیرا عمر گفت: او مخالفتر است و او از تمام قریش حسودتر است.

و عمر به فرزندش گفت: آیا غافل از مقدم شدن احمقِ پستِ بنی تیم و ظلم او بر من هستی!؟(۵۲)

ما نمی گوئیم که قاتل، عمر بن الخطاب است، بلکه نصوص و روایات را مطرح می کنیم تا خواننده به نتیجه برسد.

عمر گفت: از دست حقیر بنی تیم حسرت و تأسف می خورم، به ظلم از من پیش افتاد و آنرا از روی گناه به من تحویل داد

و گفت: آن (خلافت) را به من تحویل نداد مگر بعد از آنکه از آن مأیوس شد.

عمر همچنین گفت: بخدا سوگند اگر زید بن الخطاب را اطاعت می کردم اصلا (ابوبکر) شیرینی آن (خلافت) را نمی چشید.(۵۳) و ظاهر امر آنست که نزاع بین آندو بسیار شدید بود، لذا عمر ابوبکر را تهدید کرد و گفت: آگاه باش، بخدا سوگند یا دست بر می داری، یا سخن بلیغی درباره ی خودم و خودت می گویم که سواران به هرجا بروند آنرا با خود ببرند.(۵۴) و عمر گفت: بیعت ابوبکر اشتباه بود.(۵۵)

دومین نفری که از قتل ابوبکر سود می برد عثمان بن عفان اموی بود که بعد از عمر قدرت را بدست گرفت.

عمر با تعیین والیان و حکام دیگری از بنی امیه چون سعید بن العاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط امتیازات آنها را افزود. و همانطوری که ذکر شد امتیازات ام حبیبه دختر ابوسفیان را زیاد کرد و منزلت و مقام ابوسفیان و معاویه را در عطای حقوق به مقام و منزلت مقاتلین مهاجر بدر بالا برد و آنها را بر تمام انصار برتری داد.(۵۶)

معاویه ی اموی، عبدالرحمن بن ابی بکر را نیز در شرایط مبهم و نامعلومی به قتل رساند تا از تبعات ریختن خون او در امان باشد لکن دلائل کشتن عبدالرحمن آشکار بودند.(۵۷)

و از امور قطعی، شرکت بنی امیه در پیش بردن نقشه ی قتل ابوبکر است تا ابوبکر اولین نفری باشد که با زهر بنی امیه قربانی شده باشد و بعد از او ابن عوف و عبدالرحمن بن ابی بکر و حسن بن علی (علیه السلام) و عبدالرحمن بن

خالد بن ولید و سعد بن ابیوقاص و مالک اشتر و معاویه ی دوم و عبدالرحمن بن عمر و عمر بن عبدالعزیز و دهها نفر دیگر، در زیر سایه ی نظریه ی معاویه که می گفت: خداونـد را لشـکریانی از عسل است (چون امویان سم را در عسل قرار می دادند) به قتل رسیدند.(۵۸) و چیزی که در وصـیت ابوبکر برای عمر جلب توجه می کنـد آنست که وصـیت به خط عثمان بود و به خط ابوبکر نبود. و عثمان تنها شخصـی بود که در هنگام وصـیت کردن ابوبکر در حال مردنش، حضور داشت.(۵۹) که این مطلب مخـالفت بـا عرف گذشـتگان و عرف سیاسـی است که اهل و دوسـتان و وزرا و خواص در هنگام وصـیت، همگی حاضـر می شوند مخصوصاً اگر محتضر خلیفه ی مسلمانان باشد.

طبری در تاریخ خود حادثه ی قتل ابوبکر را ذکر کرده می گوید: «ابوزید به نقل از علی بن محمد با اسـناد او که قبلا ذکر شد خبرم داد که: ابوبکر در حالی از دنیا رفت که شـصت و سه سال عمر داشت در ماه جمادی الثانیه روز دوشنبه هشت روز مانده به آخر ماه، و گفته انـد سـبب وفات او آنست که یهودیان او را با برنج مسـموم کردند و گفته می شود با جذیذه او را مسـموم نمودنـد. حـارث بن کلـده بـا او غـذا خـورد سـپس از خـوردن دست کشـید و به ابوبکر گفت: غـذای آلوده به سم یـک سـاله خوردی، و بعـد از یـک سـال مرد، و پانزده روز بیمار شـد و به او گفته شـد خوب است دنبال طبیب بفرستی. گفت: مرا معاینه کرده است.

گفتند: چه گفت؟ گفت: هر چه بخواهم انجام دهم، (ابوجعفر) گفت: عتاب بن اُسید در مکه در همان روزی که ابوبکر مرد، از دنیا رفت.(۶۰) (و حارث بن کلده بن عمرو ثقفی طبیب عرب نیز از دنیا رفت).(۶۱)

لیث بن سعد از زهری نقل می کند که گفت: طعامی به ابوبکر اهدا شد و نزد او حارث بن کلده بود، و از آن غذا خوردند; پس حارث گفت: ما سم یک ساله خوردیم، و من و تو تا سر سال حتماً می میریم! و هر دو، در یک روز و بعد از گذشتن یک سال از دنیا رفتند.(۶۲)

مؤلف می گوید: دوست دارم بگویم ابوسفیان که متخصص در آدم کشی بود و مردی را برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرستاده بود.(۶۳) در مدینه و در کنار عمر و عثمان بسر می برد.

معاویه هم در مدینه بسر می برد و او دارنده ی این نظریه ی مشهور است که می گوید: «خداوند لشکریانی از عسل دارد». (۶۴)

بخاطر اقتضای مصالح سیاسی عمر دفن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را تا دو روز دوشنبه و سه شنبه به تأخیر انداخت و بعضی گفته اند سه روز به تأخیر انداخت.(۶۵)

اما مصلحت سیاسی اقتضا کرد که عمر همان شب که ابوبکر مُرد (شب سه شنبه)، قبل از آنکه مردم بیدار شوند او را دفن نمایند. لذا مردم در مراسم دفن او شرکت نکردند.(۶۶)

و اگر این امور را ملاحظه کنیم و با حالت دشمنی و نزاع بین ابوبکر و عمر و رغبت ابوبکر در عزل او از خلافت جمع نمائیم قضیه واضح تر می شود، زیرا ابوبکر گفته است:

برای او (عمر) بهتر است چیزی از امور شما را بعهده نگیرد.(۶۷)

## وصیت ابوبکر به خلافت عمر جعلی بود

چیزی که شک هر انسانی را بر می انگیزد آنست که عثمان بن عفان که ادعا کرد خودش وصیت ابوبکر را (در جانشین کردن عمر) به تنهائی (و بدون هیچ شاهدی) نوشته است همان کسی بود که وصیت را بر مردم خواند و چنانچه غیرعثمان بعد از عمر به خلافت می رسید مسلماً شک مردم به جوش می آمد! حال که عثمان بعد از عمر بن الخطاب و با امر او به خلافت رسید، چه باید گفت؟ و چیزی که این امر را بیشتر گرفتار شک و تردید می کند، این سخن عثمان بود که در هنگام خواندن وصیّت ابوبکر، در مقابل مردم آنرا بیان کرد: «این وصیت ابوبکر است، اگر قبول می کنید آنرا می خوانیم و اگر قبول نکنید باز می گردانیم!»(۶۸)

و این شاهدی بر تصدیق نکردن و انکار وصیت ابوبکر توسط مردم است که به خط عثمان و بدون هیچ شاهدی نوشته شده بود.

## کیفیت قتل اصحاب ابوبکر

مجموعه یاران ابوبکر و عمر که در حوادث سقیفه و بعد از آن، آنها را کمک کردند بسیار بودند و طبیعی است که این مجموعه از جهت انسجام با ابوبکر و عمر به دو گروه و حزب تقسیم شوند. مجموعه ی ابوبکر در افرادی چون خالد بن ولید و ابوعبیده ی جرّاح و عتاب بن اسید و مثنی بن حارثه ی شیبانی و معاذ بن جبل و بلال و انس بن مالک و شرحبیل بن حسنه نمایان می شدند. که سوءرابطه ی این افراد با عمر بن الخطاب ثابت شده است و از طرفی امویان هم به سه حزب تقسیم می شدند. عده ای از آنها مثل محمد

بن ابی حـذیفه و خالد و عمرو و ابان فرزندان سـعید بن العاص، علی بن ابی طالب (علیه السـلام)را یاری می کردند، و عده ای ماننـد عتـاب بن اسـید اموی (والی مکه از طرف ابوبکر) فقط ابوبکر را یاری می کردنـد و گروهی نیز از حزب عمر بودنـد که آنها عبارت از، عثمان بن عفان و معاویه و عتبه و ابوسفیان و ولید بن عقبه و سعید بن العاص بودند.

و ثابت شد که ابوبکر و همراه او عتاب بن اسـید از آن غذای مسـموم خوردند و به هلاکت رسـیدند. و خط اموی سعی کردند در آن حادثه ی هولناکِ مسـموم کردنِ آن سه نفر، بعضـی از حقایق را تغییر دهنـد، لذا ذکر کردند که عتاب بن اسـید تا سال بیست و دو زنـده بود. لکن ابن حجر عسـقلانی این مطلب را رد نمود و گفت: محمد بن اسـماعیل از نقل کنندگان این روایت است و او همان ابن حذافه ی سهمی است که روایت او را ضعیف می شمارند.(۶۹)

و ظـاهر امر نشـان می دهـد که کشـندگان ابوبکر، عتـاب بن اسـید را هم کشـتند. و عمر بخـاطر حوادث قتل مالک بن نویره و اصحاب او و زنای با همسرش توسط خالد، خواستار قتل او شد، اما ابوبکر به رغم شنیع بودن عمل خالد موافقت نکرد. و اولین عمل عمر بعـد از رسـیدنش به قـدرت در عزل خالد بن ولید نمایان شد. سـپس او را در حِمص در سال بیست و یک هجری به قتل رساند.(۷۰)

خالد سخت ترین دشمنان عمر و دارنده ی بزرگترین لشکر در عراق بود.

و فرمانده ی نظامی دوم در عراق شرحبیل بن حسنه

بود که به حبشه مهاجرت کرد و از سابقین در اسلام بوده و از فرماندهان فتح عراق بشمار می آمد.

ابوبکر او را فرمانده ی لشکری از لشکرهای عراق قرار داد و بر او اعتماد نمود لکن عمر بن الخطاب (در هنگام رفتن به جابیه) شرحبیل بن حسنه را برکنار نمود، و سربازان او را دستور داد تا بر امرای سه گانه دیگر پراکنده شوند. شرحبیل بن حسنه به عمر گفت: ای امیرمؤمنان، آیا ناتوان شده ام یا خیانت کرده ام؟

گفت: عاجز نشدی و خیانت نکردی.

گفت: پس برای چه مرا عزل کردی؟

گفت: نمی خواستم تو را امیر نمایم در حالیکه با کفایت تر از تو را می یابم.

گفت: ای امیرمؤمنان در بین مردم (از ناتوانی و خیانت) مرا تبرئه کن و معذور بدار.

گفت: این کار را انجام خواهم داد. و چنانچه مطلبی خلاف آن می دانستم چنین نمی کردم، آنگاه ایستاد و او را معذور کرد و تبرئه نمود.(۷۱)

اما شرحبیل چنان نبود که عمر می گفت، زیرا او تمامی اردن مگر طبریه را که اهلش با او مصالحه کردند، با جنگ فتح نمود. (۷۲)

بنابراین او از سابقین و از مجاهدین و از فرماندهان مدبّر بود ولی به رغم اینها عمر او را از مسئولیت کنار کشید.

و هنگامی که عمرو بن العاص را به جای او گذاشت، شرحبیل گفت: عمرو بن العاص دروغ می گوید، من با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مصاحب شدم در حالی که عمرو از شترِ خاندان خود گمراه تر بود.(۷۳)

پس از آن عمر، فرمانده ی سوم لشکر عراق را که از خط ابوبکر به شمار می رفت عزل نمود و او

همان منثی بن حارثه شیبانی بود. که او را عمر عزل کرد و به جای او ابوعبید ثقفی را نصب کرد.(۷۴)

و این سه فرمانده ی مشهور، در دوران خلافت عمر بن الخطاب به قتل رسیدند. زیرا مثنی در جنگ جسر با ایران مجروح شد و بعد از آن به هلاکت رسید. و خالد بن ولید و شرحبیل بن حسنه برای فرار از عمر به ابوعبیده بن الجراح والی شام پناهنده شدند و در آنجا معاذ بن جبل و بلال بسر می بردند که مجموعه ای را بر ضد عمر تشکیل می دادند.

عمر معاویه را به ریاست بر ابن الجراح گماشت!(۷۵) و بعد از آن ابن جراح و معاذ و شرحبیل و بلال همزمان با هم از دنیا رفتند! و دولت ادعا کرد که بلال و جماعت او به نفرین عمر هلاک شدند! خالد در سال ۲۱ هجری در شرایط مشکوک و مبهمی از دنیا رفت.

عمر، انس بن مالک والی ابوبکر بر بحرین را عزل کرد.(۷۶) و ابوهریره را به جای او گماشت، و انس موالی و طرفدار ابوبکر باقی ماند.

ابوقحافه بعد از ابوبکر شش ماه و چند روز زنده ماند و در محرم سال دهم در مکه از دنیا رفت.(۷۷)

در حالیکه خاندان ابوبکر از دارندگان عمر طولانی به شمار می روند و اگر ابوبکر را نمی کشتند مسلماً بیشتر زندگی می کرد، لکن او را کشتند و فرزندان او را نیز کشتند!

مجموع این حوادث ثابت می کنند که عزل و قتل این گروه از یک جهت و با یک فرمان تحقق یافته و از طرف کسی بوده است که از این حالت سود می برد.

## چرا ابوبکر شبانه دفن شد؟

بعد از کشته شدن ابوبکر و دو مصاحب او با زهر، ابوبکر شبانه دفن شد زیرا در خبر آمده است که: وفات او شب سه شنبه اتفاق افتاد و دفن او در شب سه شنبه پیش از بیدار شدن مردم واقع شد.(۷۸)

برنامه ی دفن سریع و شبانه ی ابوبکر در همان شب وفات موجب شد مسلمانان در مراسم دفن او حاضر نشوند، و آخرین دیدار را با جنازه اش نداشته باشند، و صورتش را نبینند!

و همین سرعت فوق العاده در دفن ابوبکر و استفاده از پرده شب و خواب مردم ثابت می کند که برنامه ی قتل ابوبکر و دو مصاحب او سیاسی بوده و از طرف افراد بانفوذ در قدرت و حکومت طراحی شده است، و چنانچه یهود او را به قتل رسانده بودند، مسلماً دولت از حضور مردم در دفن هراسان نمی شدند.

## چرا عمر مجلس نوحه گری بر ابوبکر را منع کرد؟

بعد از مرگ ابوبکر با زهر، عایشه و ام فروه دختر ابوقحافه مجلس عزا بپا کردند. اما عمر بر آن مجلس هجوم برد و بدون اجازه گرفتن مردان را بر آن داخل کرد و ام فروه را با تازیانه ی خود چنان زد که منجر به از هم پاشیدن آن مجلس شد.(۷۹) بنابراین حوادث به این ترتیب صورت گرفتند: کشتن او با زهر، کشتن و عزل اصحاب او، و کشتن طبیب او، و دفن شبانه ی او، و منع مجلس نوحه گری و عزاداری بر او.

## ماهیت روابط خاندان ابوبکر با عمر و عثمان

روابط خانواده ی ابوبکر با عمر و عثمان بعد از حادثه ی قتل ابوبکر بد شد. و رابطه ی عبدالرحمن بن ابی بکر با آندو چنان تیره گردید که عمر او را به «دویبه ی سوء» یعنی حشره بد توصیف کرد.(۸۰) و او را در دستگاه دولت استخدام نکردند. عمر و عثمان درخواست های او را اجابت نکردند. و عمر ام فروه را با تازیانه خود زد! و ام کلثوم دختر ابوبکر ازدواج با عمر بن الخطاب را در دوره ی خلافتش رد کرد، و با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد.(۸۱) و عبدالرحمان و عایشه و محمد (فرزندان ابوبکر) و طلحه (پسر عموی او) بر عثمان شورش کردند و او را به هلاکت رساندند. و عمر با همسر سابق عبدالله بن ابی بکر بدون رضایت آن زن ازدواج کرد و مطلب عجیب آنست که عایشه فقط با عمر رابطه ی عالی داشت!

ابن سعد به این سؤال پاسخ داده می گوید: آنها در مورد چگونگی مردن ابوبکر به عایشه دروغ گفتند.(۸۲)

عمر عایشه را کمک کرد تا چیزهائی را که در

زمان پدرش نمی توانست بدست آورد، تحصیل نماید. زیرا در عطای حقوق او را بر تمام مردان و زنان مسلمان برتری، و به او مقام و منصب فتوی داد. لکن بعد از مردن عمر بن الخطاب روابط عایشه و حفصه بد شد. و قطع رابطه و جدائی تا زمان مردن حفصه استمرار داشت.(۸۳)

ما در موضوعات سابق تیره شدن روابط ابوبکر و عمر را بیان کردیم و گفتیم که عمر موجبات این تیرگی روابط را بیان نمود و در رأس همه آنها اعتقاد عمر به مقدم شدن ابوبکر بر او از روی ستم، و ظلم ابوبکر بر او بود، زیرا به فرزند خود عبدالله گفت: آیا از جلو افتادن احقِ پستِ بنی تیم بر من و از ظلم او بر من غافل هستی!؟(۸۴)

همچنین گفت: از دست حقیر بنی تیم حسرت و تأسف می خورم، به ظلم بر من پیش افتاد و آنرا در حالی به من تحویل داد که گنه کار بود.(۸۵) و عمر بیان کرد که از ابوبکر خواسته بود تا از منصب خود به نفع او استعفا دهد. و ابوبکر گفت: چند روزی دیگر در اختیار تو خواهد گردید.(۸۶)

و چون ابوبکر از وصیّت شفاهی خود به نفع عمر پرده برداشت، بخاطر اتّصاف عمر به خشونت و بی رحمی، بعضی از اصحاب اعتراض کردند. لکن عمر به این وصیت اکتفا نکرد بلکه از ابوبکر درخواست کرد تا از منصب خود استعفا دهد و گفت: گمان کردم جمعه ای بر او نمی گذرد مگر آنکه خلافت را به من باز می گرداند، اما تغافل کرد، بخدا سوگند بعد از آن حتی با یک کلمه مرا یاد

نکرد تا آنکه به هلاکت رسید.

عمر همچنین گفت: آن چنان خلافت را به چنگ و دندان گرفت تا مردن او نزدیک شد و از آن مأیوس گردید.(۸۷) ابوبکر مدتی طولانی حکومت نکرد، لکن صبر عمر به پایان رسیده بود، ظاهر امر هم نشان می دهد که امویان از طولانی شدن مدت حکومت ابوبکر و از مردن عثمان بن عفان قبل از رسیدنش به قدرت که مساوی با نابود شدن بهره ی امویان در خلافت بود، بیم ناک شدند. زیرا کسی که از آنها باقی می ماند از آزادشدگان بود. و افراد با سابقه ی آنها در اسلام خالد و ابان، دو فرزند سعید بن العاص و عثمان بن عفان و ابوحذیفه بن عقبه (که سابقاً به قتل رسید)، بودند.

خالد و ابان مخالف حزب قریش و خاندان ابوسفیان و یاری کننده ی خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند و در جنگ اجنادین به مقام رفیع شهادت رسیدند.

قطع رابطه ی عایشه با بنی امیه از زمان معاویه شروع شد. و با قتل محمد بن ابی بکر بدست معاویه و ابن العاص آغاز گردید و پس از آن در قنوت خود بعد از نماز آندو را نفرین می کرد.(۸۸) و معاویه همچون عمر او را با دادن عطایای فراوان راضی نمود، سپس او را با کشتن عبدالرحمن بن ابی بکر به خشم آورد و چون بر امویان شورش کرد، معاویه او را در همان سالِ کشتن برادرش به قتل رسانید.

### چه کسی طبیب ابوبکر را به قتل رساند؟

حکومت ها وسائل مختلف را برای تحقق اهداف و مخفی نمودن اعمال خود استخدام می کنند. و طبیب بی تردید بهترین وسیله برای کشتن قربانیان و

از طرفی بهترین شاهد برای کشف جرائم بشمار می رود. لذا اطباء هم از جهت اولیای قربانیان و هم از جهت حکومتها در معرض قتل واقع می شوند.

اولیای عبدالرحمن بن خالد بن ولید، ابن أثال، طبیب نصرانی را به قتل رساندند چون به دستور معاویه عبدالرحمن را کشته بود.(۸۹)

و سلطان عبدالحمید عثمانی، سید جمال الدین اسدآبادی را بدست طبیبی که برایش فرستاد به قتل رساند.

و طبیب نصرانی در زمان هارون الرشید با مشاهده ی چهره ی مبارکِ امام کاظم، موسی بن جعفر (علیه السلام)، بعد از شهادت، به قتل رساندن او را با سم کشف نمود. و بعد از آنکه ابوبکر سم خورد و بیمار شد او را به طبیب مشهور عرب حارث بن کلده نشان دادند، زیرا از ابوبکر سؤال کردند: خوب است دنبال طبیب بفرستی، (ابوبکر) گفت: مرا معاینه کرد، گفتند: چه گفت؟ گفت: هر کار بخواهم بکنم.

و ابن کلده به ابوبکر گفت: «غذائی آلوده به زهر یک ساله خوردی.» و بعد از شهادت دادن ابن کلده ی طبیب به این مطلب، باز هم او را زهر خوراندند، پس مُرد و از طرف او راحت شدند.(۹۰)

سپس دولت، ابوبکر را شبانه قبل از بیدار شدن مردم دفن کردند و وصیت او به خط عثمان نوشته شد.

و طبیب درباره ی امام حسن (علیه السلام) قبل از شهادتش چنین گفت: «او مردی است که سم احشا و امعای او را قطعه قطعه کرده است».(۹۱)

چه کسی ابولؤلؤ را به قتل عمر وادار کرد؟

ظلم مغیره یا امویان یا یهود؟

در حدیث شریف آمده است که: فرزند آدم نمی میرد مگر آنکه جایگاه خود را در بهشت یا آتش ببیند.

هنگامی

که عمر کشته شد دولت اسلامی گسترده بود و عمر در ایام حکومت خود تمایل نداشت کافران وارد مدینه شوند، زیرا ابن سعد از ابن شهاب نقل می کند که گفت: عمر اجازه نمی داد اسیری که به سن بلوغ رسیده به مدینه وارد شود، تا آنکه مغیره بن شعبه که والی کوفه بود برای او نوشت و غلامی را ذکر کرد که چندین صنعت دارد، و از اذن خواست تا به مدینه واردش کند و گفت:

اعمال بسیاری بلد است که در آنها برای مردم منفعت است. او آهنگر، نقاش و نجار است. پس عمر برایش نوشت و اذن داد تا او را به مدینه بفرستد. پس مغیره مالیات او را صد درهم قرار داد، لذا آن غلام نزد عمر آمد و از سنگینی مالیات شکایت کرد.

عمر گفت: چه کاری را خوب بلدی انجام دهی؟ او اعمالی را که بلد بود ذکر کرد.

عمر به او گفت: مالیات تو نسبت به اصل کارت زیاد نیست.

پس با خشم دور شد و خود را ملامت می کرد، عمر چند شب باقی ماند تا آنکه غلام از کنارش عبور کرد، پس او را صدا زد و گفت: آیا نشنیده ام که می گوئی اگر بخواهم آسیائی می سازم که با باد کار می کند؟

در حالیکه با عمر گروهی بودند، غلام رو به او کرد و با خشم و ترشروئی گفت: برای تو آسیائی درست می کنم که مردم درباره اش سخن بگویند. و چون غلام دور شد، عمر رو به جماعت کرد و گفت: این عبد مرا برای همین زودی ها تهدید کرد.

پس چند شب گذشت، سپس ابولؤلؤ خنجری

دو سر که دسته ای در وسط داشت با خود حمل کرد و در تاریکی سحر در یکی از گوشه های مسجد مخفی شد و همانجا ماند تا عمر برای بیدار کردن مردم برای نماز صبح به مسجد آمد و عمر همیشه این کار را می کرد. و چون عمر نزدیک شد بر او جهید و سه ضربه به او زد که یکی از آنها به نافش اصابت کرد و صفاق او را پاره کرد و همان ضربه او را کشت. سپس به طرف اهل مسجد رو آورد و به کسانی که نزد او بودند چاقو زد تا آنکه بجز عمر دوازده نفر را مجروح کرد و سپس با همان خنجر خودکشی کرد.(۹۲)

هنگامی که عمر خونریزی پیدا کرد و مردم اطراف او را گرفتند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگوئید با مردم نماز بخواند سپس خونریزی بر او غلبه کرد و بیهوش شد.

در روایت ابن اثیر آمده است که: بعد از آنکه عمر مجروح شد گفت: ای ابن عباس ببین چه کسی مرا کشت؟ او ساعتی جستجو کرد سپس به مسجد آمد و گفت: غلام مغیره بن شعبه بود.

گفت: همان استاد صنعتگر؟ گفت: آری. گفت: خدا او را بکشد! برایش امر به خیر و معروف کردم، الحمدالله که مردن مرا بدست مردی که مدّعی اسلام است قرار نداد.

و ابولؤلؤ برده ی مغیره بن شعبه بود و آسیاب می ساخت، مغیره روزانه چهار درهم از او مالیات می گرفت، ابولؤلؤ عمر را ملاقات کرد و گفت: ای امیرمؤمنان، مغیره مالیات مرا سنگین کرده است با او صحبت کن آنرا سبک کند.

عمر گفت: از خدا بترس و

به مولای خود احسان کن.

و گفته اند که عمر به ابولؤلؤ گفت: نمی خواهی آسیائی برای ما بسازی؟

گفت: آری، آسیائی برایت می سازم که اهل شهرها درباره اش گفتگو کنند.(۹۳)

و یکی از آنـان گفت ابولؤلؤ نصـرانی بود و دیگران گفته انـد او مسـلمان بود. و ظاهر آنست که برده گان مسـلمان در مـدینه، همانطوریکه عمر گفت، بسیار شده بودند.

## عمر قربانی پشتیبانی و حمایت نامحدودش به مغیره شد

ابولؤلؤ متوجه ظلم مغیره بن شعبه به خود شد، بنحوی که حال خود را به عمر یعنی بالاترین مقام سیاسی دولت شکایت نمود.

و ظاهراً ظلم مغیره نسبت به برده ی خود به حد اعلای خود رسیده بود، و چون عمر به ابولؤلؤ گفت: از خدا بترس و به مولای خود احسـان کن، عقـل از سـر این برده پریـد و اختیـار خود را از دست داد و بجـای انتقـام از مغیره از عمر بن الخطـاب انتقـام گرفت! و شایـان تـوجه است که عمر مغیره را در چنـد موضـع مجـازات نکرد: موضع اوّل روزی که اهـل بحرین از او شـکایت کردنـد، او را به حکومت بزرگتری منتقل کرد که شـهر بصـره بود. و دوم روزی که زنای او با چهار نفر شاهـد از اهالی بصـره ثابت شد، او را به حکومت بزرگتری منتقل کرد! و موضع سوم روزی بود که ابولؤلؤ دادخواهی کرد.

و ذکر شـده است که عمر بن الخطاب نیت داشت با مغیره درباره ی ماجرای شـکایت ابولؤلؤ صـحبت نماید، لکن دلیلی بر این مطلب نـداریم. ابولؤلـؤ هـم آگـاهی از این نیت عمر نـداشت زیرا آنرا از عمر یـا کس دیگری نشـنید و به جـای آن، مقـابله با شکایت خود را شنید که وجوب اطاعتِ مغیره و

تقوای خداوند تعالی بود.

بعلاوه اگر عمر قصد داشت حق ابولؤلؤ را از مغیره بگیرد بدون آنکه مردد باشد اقدام می کرد و به او پیغام می داد او را به آن امر می کرد. و بعضی از صحابه، اطرافیان خود را به حدی دوست داشتند که شکایت بر ضد آنها را، همین دوستی، آسان و ناچیز می کرد.

همانطوریکه عثمان با مروان رفتار می کرد، بنابراین اگر این فرضیّه را که مطرح کردیم صحیح باشد، مغیره عامل اصلی در قتل عمر است همانطوریکه مروان عامل اصلی در قتل عثمان است.

و عمل ابن عمر علیه هرمزان عکس العمل بی خردانه ای بود که دامن گیر دختر و همسر ابولؤلؤ و جفینه شد.

و کتابهای سیره ثابت می کنند که خشونت عمر موجب عکس العمل مخالف در مدینه شد زیرا در او خشونت و قساوتی بود که با سیره ی ابوبکر مخالف بود.(۹۴)

از طرفی هم قتل خلفا در آن زمان احتیاج به توطئه های بزرگی که از طرف مؤسسات حمایت بشوند، نداشت، زیرا خلفا بدون نگهبان بین مردم رفت و آمد می کردند، لذا برای ابولؤلؤ قتل عمر، و برای ابن ملجم خارجی قتل امام علی (علیه السلام)آسان گردید.

مؤلف می گوید: مغیره حالتی شوم داشت که منجر به دشمنی مردم با وی در بحرین و بصره و کوفه گردید. او بخاطر فریب دادن خویشان خود فرار کرد و برای پناهندگی داخل اسلام شد و در همان ابتدای اسلام آوردن باعث قتل مسلمانی شد. و با پیشنهاد خلافت یزید بر مسلمانان سیره ی ننگین خود را خاتمه داد!

و معلوم نیست چرا عمر راضی شد این گروه، یعنی مغیره، معاویه، ابن

العاص، ابوهریره، تمیم، و عبدالله بن ابی ربیعه اطراف او باشند، با آنکه از فراست کافی برای شناخت مردم بهره مند بود! بعلاوه سوابق فاسد و اعمال تلخ فعلی آنها شهادت بر نادرستی آنان می داد.

عمر نامزد نمودن فرزندش عبدالله را برای خلافت بخاطر ضعیف بودنش رد نمود. و عثمان را از کشته شدنش ترساند و معاویه را به کسری شدنش آگاه نمود. و علی (علیه السلام) را به عدالتش مشخص نمود و زبیر را به کافر غضب توصیف نمود، گفته می شود: «از دوستانت بگو تا بگویم تو که هستی».

البته عمر نیز مانند سایرین گاهی بر خطا و گاهی بر صواب بود. لذا آزادشدگان مکّه در رساندن رجالی چون ولید و سعید بن العاص و ابی ربیعه و معاویه و یزید به قدرت کامیاب شدند.

اما در مورد احادیثی که کعب الاحبار درباره ی شهید شدن زود هنگام عمر ذکر کرده بود، او تمام آنها را در عصر اموی ذکر کرد تا صحت تورات تحریف شده و غیبگوئی خود را به اثبات رساند. زیرا چنین گفت: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است»!(۹۵)

و اگر چنین نبود بعد از تهدید ابولؤلؤ و سخن او چگونه کعب می توانست به عمر بگوید تا سه روز دیگر می میری!... و اگر این قول صحیح باشد بر او اتهام ثابت می شد و بخاطر آن به قتل می رسید، و منطقی نیست که قاتل، مقتول خود را برحذر دارد و سوءِظنِ دیگران را نسبت به خود برانگیزد بلکه سعی می کند اتهام را از خود دور نماید.

بنابراین اقوال کعب در زمان معاویه وضع شدند تا

صحت توراه و آگاهی کعب به علم غیب ثابت شود. و پایه و ستونی برای قبول احادیث فراوان کعب باشد که در شریعت اسلامی و سیره ی نبوی وارد می کرد.

این احادیث اگر چیزی را اثبات کنند فقط اوج زرنگی و حیله گری کعب الاخبار را اثبات می کنند که او را قادر ساخت بر کرسی مشاوره با عمر و عثمان و معاویه تکیه زند و تبدیل به مرجعی دینی شود که ابوهریره و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمروعاص و دیگران از او أخذ حدیث و علم کنند.

دروغگوئی کعب به حدی رسید که معاویه درباره ی آن چنین تعبیر کرد: «ما دروغ را با او آزمایش می کردیم»(۹۶) یعنی از او دروغ بسیار می شنیدیم.

انسان از دست یابی ابن العاص و معاویه و کعب و مغیره و مروان و ابن سرح و ولید بر مناصب حساس در حکومت اسلامی، آنهم به حساب و اعتبار علما و شجاعان اهل تقوی و سابقه که در جنگهای بدر و احد و خیبر و حنین شرکت کرده بودند، تعجب می کند.

و سرّ مطلب در این نهفته است که این گروه با آن حیله گری شیطانی متوجه گرفتن زمام امور شدند بدون آنکه تقوائی داشته باشند و در ارتکاب اعمال ناپسند تردیدی نمایند.

هنگامی که تقوی ضعیف شد و آگاهی سیاسی و اتحاد ملّی اندک گردید، اوضاع برای رسیدن حیله گران فاجر مهیّا می شود.

عبدالله بن عباس مردی زیرک و باتقوی و با نسب هاشمی بود لکن عمر او را دور نمود.

محمود ابوریّه ذکر کرد که کعب و هرمزان در قتل عمر بن الخطاب دستی داشته اند و گفت:

مسور

بن مخرمه ذکر کرد که: چون عمر بن الخطاب بعد از تهدید ابولؤلؤ به منزل رفت، کعب الاحبار آمد و گفت: ای امیرمؤمنان وصیّت کن زیرا تا سه شب دیگر خواهی مرد... (روایت طبری می گوید تا سه روز دیگر) گفت: از کجا می دانی؟ (کعب) گفت: نمی دانم، نه والله، لکن نشانه و توصیف تو را می یابم، به حتم اجلت تمام شده، و این مطلب را در زمانی گفت که عمر هیچ درد و ناراحتی احساس نمی کرد. چون روز دیگر شد کعب آمد و گفت: دو روز باقی مانده است، و چون روز دیگر شد، کعب آمد و گفت: دو روزش رفت و یک روز باقی ماند و تا فردا صبح زنده ای. و چون صبح بیدار شد عمر برای نماز بیرون رفت، او چند نفر را مأمور صفها کرده بود و موقعی که صفها منظم می شدند تکبیر می گفت، و ابولؤلؤ بین مردم وارد شد و در دست خنجری دو سر داشت که دسته آن در وسطش قرار گرفته بود و با آن عمر را شش ضربه زد که یکی از آنها زیر ناف او اصابت نمود و همان موجب هلاک او گردید. (و ابولؤلؤ از اُسرای نهاوند بود)(۹۷)

ابوريّه چند دلیل دیگر نیز آورده است:

کعب به عمر گفت: در بنی اسرائیل پادشاهی بود که هرگاه او را یاد می کنیم عمر به یاد می آید و هرگاه عمر را یاد می کنیم او به یاد می آید. و نزد او پیامبری وجود داشت، پس خداوند به پیامبر وحی کرد تا به او بگوید: پیمان خود را محکم کن و

وصـیت خـود را برایم بنویس، زیرا تـا سه روز دیگر خواهی مرد. پس پیـامبر او را خـبر داد... و چون روز سوم شـد خود را بین دیوار و تخت انـداخت و به پروردگار خود روآورد و گفت: بار خـدایا اگر می دانی که در حکومت عـدالت روا می داشـتم و مـوقعی که امـور اختلاـف پیـدا می کردنـد هـدایت تـو را پیروی می کردم، عمرم را زیـاد کن تـا کودکم بزرگ شود و کنیزم (دخترم) رشـد کنـد، خداوند به پیامبر وحی نمود که: چنین و چنان گفت و صادق هم بود و من بر عمر او پانزده سال افزودم و در این چنـد سال فرزنـد او بزرگ می شود کنیز او رشد می نماید، و هنگامی که عمر مجروح شد کعب گفت: خوب بود عمر از پروردگار خود می خواست او را نگه دارد. و چون عمر از این گفته خبردار شد گفت: خداوندا جانم را بگیر درحالی که نه عاجز هستم و نه ملامت شده.(۹۸)

و ابوریّه اضـافه می کنـد که: قسم کعب راست درآمـد و عمر در روز چهارشـنبه و چهار روز مانـده به آخر ذی الحجه سال ۲۳ هجری به هلاکت رسید و در روز یکشنبه اول محرم سال ۲۴ هجری دفن شد.

عبـدالرحمن بن ابی بکر، هرمزان را با ابولؤلؤ در شب قتل عمر بن الخطاب دیده بود، لذا بر همین گمان که هرگز از حق و علم بی نیاز نمی کنـد تکیه کرد و هرمزان و دختر و همسـر ابولؤلؤ و جفینه را بدون هیچ دلیل و گناهی به قتل رسانید. عثمان هم او را مورد عفو قرار داد، اما امام

علی (علیه السلام) بخاطر کشتن آنها قصاص او را مطالبه نمود. در حالی که عثمان هیچ حقی برای عفو و گذشت نداشت و زیاد بن لبید شاعر هم قتل او را مطالبه کرد و گفت: ای عبیدالله گریزگاه و پناهگاه و نگهبانی از ابن اروی نداری، بخدا سوگند مرتکب خون حرام شدی. و قتل هرمزان گران و سنگین است. که بدون هیچ دلیلی بجز آنکه گوینده ای گفت: آیا هرمزان را بر قتل عمر متهم نمی کنید؟، صورت گرفت.

عبیدالله بن عمر از زیاد بن لبید و شعر او به عثمان شکایت کرد، پس عثمان، زیاد بن لبید را فرا خواند و منع کرد، ولی زیاد همانجا این شعر را سرود:

ای ابوعمرو (عثمان)، عبیدالله در گرو است، پس در قتل هرمزان شک نکن. و مسلماً اگر از او گذشت کنی همراه و دوشادوش خطا خواهی شد. آیا گذشت می کنی؟ اگر به ناحق عفو کنی با کسی که می گوئی برایش قصاص می گیرند (یعنی مظلوم) چه خواهی کرد؟(۹۹)

و در واقع پیش گوئی و وعده ی کعب به قتل عمر، در زمان امویان ذکر شده است تا صحت سخنان و وسعت علوم غیبی یهودی او به اثبات رسد. و مردم او و احادیث و روشش را پیروی نمایند.

در حالیکه هیچ دلیل جانبی خاصی وجود ندارد که سخنان کعب را به اثبات رساند، مثلاً عمرو اصحاب و اهل او از هشدارهای کعب در زمان حادثه و قبل و بعد از آن برحذر باشند و مواظبت نمایند.

پس نتیجه می گیریم که کعب، عمر را به مردنِ نزدیکش اصلا خبر نداده است. و در آنجا اتهامی در اطراف امویان

گردش می کند که خودشان عمر را به قتل رسانده اند، زیرا آنها از قتل او بیشترین سود را می بردند. و کسی که از قتل سود می برد به احتمال قوی تر، خود قاتل است، البته اگر خلاف آن ثابت نشود.

بنی امیه می دانستند عمر، عثمان را خلیفه ی خود نموده، زیرا او وزیر اوّل خلیفه بوده و عمر قبل از مجروح شدن بدست ابولؤلو تصریح به خلافت او کرده بود. به این صورت که سعید بن العاص برای گرفتن زمینی نزد عمر آمد و عمر وعده داد که بعد از رسیدن عثمان به قدرت به آن زمین خواهی رسید. و طبیعی است که امویان منتظر مرگ عمر و آرزومند آن باشند تا عثمان جانشین او شود.

و از اقرع، مُؤْذن (دربانِ) عمر نقل شده است که: عمر مرا بسوی اسقف فرستاد پس او را دعوت کردم و مشغول سایه انداختن بر آنها از تابش آفتاب شدم.

عمر گفت: ای اسقف، آیا ما را در کتابها می یابی؟

گفت: آری

گفت: مرا چگونه می یابی؟

گفت: تو را قلعه ای می یابم.

راوی می گوید: عمر تازیانه را بر سر او بالا برد و گفت: چه قلعه ای؟

گفت: قلعه ای از آهن، با امنیّت و محکم.

گفت: آنرا که بعد از من است چگونه می بینی؟

گفت: جانشین شایسته ایست لکن خویشاوندان خود را ترجیح می دهد.

(عمر) گفت: خدا عثمان را رحم کند، خدا عثمان را رحم کند و این جمله را سه مرتبه گفت.(۱۰۰)

و عمر بدون هیچ تردیدی می دانست عثمان خلیفه ی اوست نه غیر او، و کعب، و اسقف نصرانی و تمام خوّاص عمر بر این مطلب آگاه بودند.

و چون امویان در دولت صاحب نفوذ بودنـد، بسیاری از مردم سـعی می کردند دنیای خود را از طریق آنها آباد نمایند. عثمان وزیر اوّل و معاویه حاکم اوّل بود و ابوسفیان هم روابط عالی با خلیفه داشت.

و ما بعدها دریافتیم که امویان برای رسـیدن به مقاصد و تمایلات خود از هیچ کاری خودداری نکردند، آنها هم پیمان و وصی عثمان، عبـدالرحمن بن عوف، و وزیر عمر، محمـد بن مسـلمه، و ابوذر و محمـد بن حذیفه و مالک اشتر و حجر بن عدی را به صورتهـای گونـاگونی به قتل رساندنـد. بنابراین بعیـد نبود که درباره ی قتل عمر فکر کرده و مردم را به این جهت راهنمائی و ترغیب نمایند.

امویان رابطه ای محکم و اسـتواری با مغیره بن شـعبه و کعب الاحبار داشـتند و این دو، یاری کننده و طرفدار حکومت بنی امیه به ویژه معاویه بودند و از خواص عمر به شمار می رفتند.

امویـان هر مـدرک جرم و نشانه ای را که در این راه بجا گذاشـته بودنـد با کشـتن محمـد بن مسـلمه رازدار عمر، همانطوریکه حـذیفه رازدار و حافـظ سرّ پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)بود، محو کردنـد و وزیر دوم عمر، عبـدالرحمن بن عوف را نیز کشتند، چون ممکن بود ابن عوف اسرار حساس و مهمی را دانسته باشد که بر امویان لازم می کرد در زمان عثمان او را به قتل برسانند.

وگرنه امویـان از نـاحیه ی او هراسـی بر نظـام خود نداشـتند. و بعـد از آنکه عثمـان او را از خلافت دور کرد و وصـیت خود را نسبت به او باطل کرد، هیچ چیزی نداشت که با آن دولت را تهدید

نماید.

بعد از حوادث قتل، بسیار می شود که صاحبان اسرار و آگاهان از اوضاع بلافاصله بعد از حادثه کشته شوند، و برای ابن عوف و ابن مسلمه چنین شد. سکوت ابن عوف در مورد اعمال عثمان ابتداءاً میتواند از رضایت او نسبت به خلافت عثمان سرچشمه گرفته باشد، زیرا وصی او بود، و چون امویان خلافت او را باطل کردند، بر آشفت و بر آنان شورید، لذا بلافاصله بعد از برکناری، وی را به قتل رساندند. حتی ممکن است امویان عمر را بصورتی غیرمستقیم و در طی برانگیختن ابولؤلؤ، به قتل رسانده باشند. و برایش بیان کرده باشند که عمر بسیار خشن بوده و از غیر عربها بدش می آید و مغیره را دوست داشته و رغبتی هم به مجازات او ندارد.

یا آنکه جو عمومی را آماده کردند و یا کمک کردند تا افکار عمومی بر ضد عمر شعلهور گردد، مخصوصاً که بسیاری از مردم از حکومت عمر خسته شده بودند.

و بسیار طبیعی است که ابوسفیان و مروان و عثمان و معاویه و حکم بن ابی العاص و ولید بن عقبه و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن العاص و ام حبیبه دختر ابوسفیان در هر مخالفت مخفیانه ای که منجر به سقوط عمر شود شرکت نموده تا عثمان بر سر کار آید.

و طبیعی است کعب با رسیدن عثمان و معاویه به خلافت شادمان گردد زیرا او عمر را راهنمائی کرد، معاویه را خلیفه نماید، و یکی از اهداف یهودیان رسیدن بنی امیّه به قدرت بود تا یهودیت و کفر بر منطقه سیادت کند.

## مشغول شدن حکومتها به دشمنان سقوط آنها را بدست دوستان آسان می نماید

بنابراین دانستیم که بزرگترین اشتباه، توافق و پیمان بستن عمر

با کسانی بود که هیچ رحمی نداشتند و دور کردن بنی هاشم و قائد آنان علی (علیه السلام) از قدرت بود.

بلکه عمر همنشینان خود را (همانطوریکه ذکر کردیم) از آگاه شدن بنی هاشم بر اسرار دولت برحذر می داشت! در حالی که اسرار آنرا در اختیار کعب و معاویه و مغیره و ابن العاص قرار می داد.(۱۰۱)

و ذکر می کنند که عمر برای بنی امیه و کعب تسهیلاتی بوجود آورد تا با آزادی کامل کار کنند، زیرا عمده ی همّت او مصروف مراقبت از بنی هاشم و طرفداران آنان و دور کردنشان از قدرت، می شد.

و همین امر امویان را جرأت داد تا با خیال آسوده و اطمینان کامل عمل کنند و با ید طولا در این میدان وارد شوند. چون وزیر اول و ولی عهد و والی اوّل از خودشان بود. و چه بسیار دولتهای جهان با همین خطای فاحش سقوط می کنند، یعنی نه بدست دشمنان معروف، بلکه به دست متحدان مقرّب خود سقوط می نمایند.

و مثالها بر این مطلب بسیار است، مثل خانواده ی ابوسفیان که همّت خود را کاملا معطوف مخالفان نمود، خانواده ی مروان بن الحکم بر قدرت مسلط شدند و معاویه بن یزید بن معاویه و جانشین او ولید بن عتبه بن ابی سفیان را به قتل رسانند.(۱۰۲)

امویان فقط به کشتن رقبای خود برای بدست گرفتن قدرت اکتفا نکردند بلکه معاویه برای بدست گرفتن قدرت، بر شورشیان، قتل عثمان اموی را تسهیل نمود. و عبدالله بن ابی سرح او را بر این مطلب متهم نمود.(۱۰۳) و مسلماً معاویه از فرستادن امداد نظامی به خلیفه ی تحتِ محاصره خودداری نمود...

و سپاه معاویه همچنان در میانه ی راه به انتظار کشته شدن عثمان به حال آماده باش باقی ماند.

دیدگاه طبقاتی و قومیت گرائی و خشونت و اثر آن در کشته شدن عمر!

حزب قریش اعتقاد داشتند که قریش برتر از تمام عربهاست، لذا خلافت مسلمانان را بدون هیچ نص و دلیل الهی در اختیار خود گرفتند و اعتقاد به برتری عربها بر غیر عربها داشتند، و بر همین شیوه عمر و عثمان و معاویه پیش رفتند. لذا عثمان، عبیدالله بن عمر را به خاطر کشتن چهار مسلمان غیرعرب مجازات نکرد.

ذکر شده است که نخستین کسی که شهادت بَردهِ را رد کرد عمربن الخطاب بود. به این صورت که برده ای برای شهادت دادن پیش او آمد و گفت: اگر شهادت بدهم بر جان خود بیم ناک می شوم و اگر کتمان کنم پروردگار خویش را معصیت کرده ام. عمر گفت: شهادت بده، اما از این پس شهادت برده ای را نخواهیم پذیرفت.(۱۰۴)

عمر دوست نداشت افراد ملتهای فتح شده را به مدینه بیاورند، حتی آنها را که مسلمان شده بودند و به ابن عباس گفت: تو و پدرت دوست داشتید کفار در مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت: اگر بخواهی انجام می دهیم. (و آنها را از مدینه خارج می کنیم).

(عمر) گفت: حال که بزبان شما سخن می گویند و با نماز شما نماز می خوانند و با مناسک شما حج بجا می آورند؟(۱۰۵)

و هنگامی که عبیدالله بن عمر، هرمزان و جفینه و همسر و دختر ابولؤلؤ را کشت بعضی مطالبه کردند او را به خاطر قتل این افراد قصاص کنند، ابن سعد در طبقات خود ذکر

کرد که: عبیدالله بن عمر را در آنروز دیدم که با عثمان گلاویز شده بود و عثمان به وی چنین می گفت: خدا تو را بکشد، مردی را که نماز می خواند و دختر بچه ی کوچک و دیگری که از پناهندگان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)بود به قتل رساندی، رها کردن تو، حق نیست.

(ابن سعد) می گوید: از عثمان شگفت زده و متحیّرم که چطور بعد از خلافت او را رها نمود.(۱۰۶)

و ذکر کرده اند که چون عبیدالله، هرمزان و جفینه و همسر و دختر ابولؤلؤ را کشت، سعد نزد او آمد، و هر کدام سر دیگری را بدست گرفت و مشغول کشیدن موی همدیگر شدند تا آنکه مردم آنها را جدا کردند...

در آنروز دنیا در دیده مردم تیره و تار گردید و در نظرشان چنین مجازاتی بسیار سنگین و گران آمد و موقعی که عبیدالله، جفینه و هرمزان و دختر و همسر ابولؤلؤ را کشت، ترسیدند مبادا عذاب و عقوبتی از جانب پروردگار نازل شود. و بعد از آنکه امام علی (علیه السلام) عهده دار خلافت شد، عبیدالله بن عمر از ترس کشته شدن بخاطر آنهائی که کشته بود از مدینه گریخت و به شام رفت. زیرا در کتاب «الاستیعاب» آمده آمده است که: عبیدالله، هرمزان را بعد از آنکه مسلمان شد به قتل رساند. و عثمان از او گذشت، و چون علی (علیه السلام) خلیفه شد بر جان خود ترسید و به طرف معاویه گریخت و در جنگ صفین به قتل رسید.(۱۰۷)

موافقت عمر برای آمدن ابولؤلؤ به مدینه از دو جهت بود. اولا در تعدادی از صنایع استاد بود

و ثانیاً مغیره درخواست کرده بود و مغیره مقرّب عمر بود و خواسته ی او را رد نمی کرد.

بنابراین میتوان گفت: عمر مغیره را از مرگ حتمی (در قضیّه ی زنای او با ام جمیل) نجات داد و مغیره عمر را در مرگ حتمی (در قضیه ی ابولؤلؤ) قرار داد!!!

در واقع عمر بن الخطاب قربانی دیدگاه طبقاتی و قومیّت گرائی و خشونتی گردید که بدان ایمان داشت و بر آن عمل می کرد. او قریش را بر عربها و عربها را بر غیرآنها و آزادگان را بر بردگان(۱۰۸) و افراد حزب قریش را بر بقیه ی مردم ترجیح و برتری می داد.

و خشم او بر بردگان به درجه ای رسید که پیره زن کنیزی را کتک زد چون لباس زن آزاد پوشیده بود، در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر بر چنین کاری اقدام نکردند.(۱۰۹)

و در قضیه ی عباده بن الصامت و برده ی نبطی، قصاص گرفتن را ترک کرد.(۱۱۰) و برای همین عمر، گرفتن حق ابولؤلؤ را ترک نمود زیرا ابولؤلؤ برده ی غیرعرب بود و مغیره آزاد و عرب!!

و بعد از آنکه عبیدالله بن عمر دختر و همسر ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را (که مردی غیرعرب بود) به قتل رساند، گفت: هیچ غیرعربی را رها نمی کنم مگر او را به قتل برسانم!!(۱۱۱)

### چرا عمروصیت به ولایت سعد و اشعری نمود و مغیره و ابن العاص را رها کرد

عمر مجموعه ی والیان خود را که از قریش انتخاب کرده بود دوست داشت و اسرار خود را نزدشان سپرد و بر دیگر مسلمانان برتری داد و بالا برد و بر شیوه ی آنان عمل کرد و آنان بر شیوه ی او عمل کردند.

و در طول

مدت خلافت عمر گرچه والیان در پست حکومتی باقی بودند اما عمر بعد از وفات فقط برای بعضـی از آنان وصـیت نمود و از خلیفه ی بعدی (عثمان) خواست سعد بن ابی وقاص را والی کوفه نماید و ابوموسی اشعری را بر بصره معیّن نماید.(۱۱۲)

و سـبب وصیّت نکردن به تعیین عمرو بن العاص به ولایت کوفه، مشاجره ای بود که بین آندو بوقوع پیوست و آنرا در موضوع نسب عمر ذکر کردیم، در زمـانی که عمرو، احسـان عمر را به خود نادیـده گرفت و در پی افشـای اسـرار قلبی خود دربـاره ی نسب عمر بیرون رفت.(۱۱۳)

اما سـبب وصـیّت نکردن عمر به ولایت مغیره با آنکه امانت دار اسرار عمر به شمار می رفت، به حادثه ی ابولؤلؤ بر می گردد، او دریـافت که برای مغیره بیش از حـد اسـتحقاق، کـار کرده است، و به رغم مسـتحق نبودن، او را والی بحرین نمود، و بعـد از شکایت مردم از وی او را والی بصـره نمود و سپس او را از حادثه ی زنایش با ام جمیل در بصره نجات داد، گرچه مردم بصره و مدینه مطلب را شنیده بودند و شاهدان به مدینه آمده بودند. و به سبب بد شمردن و انکار فعل مغیره توسط اهالی بصره، عمر ناچار شـد او را منتقل نماید و والی کوفه کند. بنابراین دوبار او را منتقل کرد یک بار از بحرین به بصـره و یک بار از بصـره به کوفه، ولی نه او را عزل کرد و نه او را مجازات نمود.

و بعد از آن درخواست مغیره را مبنی بر وارد کردن ابولؤلؤ به پایتخت خلافت پذیرفت، گرچه رغبت

به چنین کاری نداشت.

پس از آن عمر شکایت ابولؤلؤ را بر ضد مالک خود، مغیره نپذیرفت و گفت: تقوای خدا پیشه کن و به مولای خود احسان کن.(۱۱۴)

بهمین جهت ابولؤلؤ تصمیم گرفت انتقام بگیرد لکن نه با قتل مالک خود مغیره بلکه با قتل عمر که حمایت کننده ی او بود و شکایت و ملامت ابولؤلؤ را از مغیره ناشنیده گرفته بود.

و ظاهر امر نشان می دهد که عمر از حمایت نامحدود نسبت به مغیره پشیمان شد و این پشیمانی بصورتِ وصیت کردن به والی شدن سعد بن ابی وقاص و ابوموسی اشعری و معاویه و ترک وصیت برای مغیره، بروز کرد. در حالیکه مغیره از سعد به عمر نزدیک تر بود، به دلیل اینکه عمر در پی شکایات مردم سعد را از ولایت کوفه عزل نمود و خانه نشین کرد ولی با وجود شکایات بسیار علیه مغیره درباره ی او چنین نکرد.

و دلیل دیگر آنست که برای مغیره و اشعری، همانطوری که در باب رابطه ی عمر با ابوبکر گفتیم، اسرار خود را فاش کرد لکن برای سعد چنین نکرد.(۱۱۵)

مغیره راه های مقرّب شدن، نزد زعما و رهبران را خوب می دانست و تمام راهها را تحت عنوانِ هدف وسیله را توجیه می کند، بکار گرفت، مغیره کسی بود که در تمام اعمال سقیفه و بعد از آن شرکت کرد، او بود که برای تضعیف علی (علیه السلام)پیشنهاد داد عباس جذب دولت شود،(۱۱۶) او بود که عمر را به امیرمؤمنان لقب داد، او بود که خدمات خود را به امام علی (علیه السلام) عرضه نمود و حضرت به او اهمیّت نداد و خدمات خود

را به معاویه نشان داد و موفق شد!

او حیله گری از حیله گران آن روزگار بود. اما کار ابولؤلؤ برای عمر روشن کرد که مردانی چون مغیره گاهی مسبب مشکلاتی عظیم برای او هستند که ممکن است قربانی آنها شود و چنین هم شد.

فاصله ی بین مجروح شدن و مردن عمر کافی بود او را قانع کند، شر امثال مغیره از نفعشان بیشتر است. و بعد از آن بپذیرد که نظریه ی «بهتر بودن فاسق قوی از مؤمن ضعیف» باطل است.

و بهتر است بگوئیم بسیاری از زعمای جهان قربانی محبّت نامحدودشان نسبت به وزرا و خویشان و خواص خود شدند.

حال که عمر قربانی مغیره شد، عثمان قربانی محبت و حمایت از مروان و دیگر افراد بنی امیه گردید.

و ظاهراً پشیمانی مذکور عمر بر عثمان هم اثر کرد، چون مغیره را دور نمود و از خدمات تلخ و کشنده ی او استفاده نکرد.

## آرزوهای عمر قبل از مردن

عمر قبل مردن به آرزوهای شگفتی تصریح کرد که بیان کننده ی وحشت او از مردن بود. و ظاهراً این آرزوها را زمانی بر زبان جاری کرد که در اثر مجروح شدن بدست ابولؤلؤ از دنیا مأیوس شده بود. عمر بعد از آن، سه روز بر رختخواب بیماری، منتظر مردنی بود که به تصریح طبیب از آن هیچ گریزی نبود. عبدالله بن عمار بن ربیعه می گوید: دیدم عمر کاهی را از روی زمین برداشت و گفت: ای کاش همین کاه بودم! ای کاهش هیچ نبودم، ای کاش مرا مادر نمی زائید!(۱۱۷)

عمر گفت: ای کاش گوسفند خاندانم بودم، و تا میخواستند مرا پروار می کردند و همینطور که چاق می شدم، بعضی از

دوستان به زیارت آنان می آمدند پس جزئی از مرا کباب و جزئی را خشک می کردند و سپس مرا می خوردند و مرا به صورت مدفوع و نجاست خارج می کردند و بشر نبودم!!!(۱۱۸)

و همچنین گفت: دوست داشتم درختی در کنار راه بودم و شتری از کنارم می گذشت و مرا به دهان می برد و می جوید و فرو می داد سپس مرا بصورت پشکلی خارج می کرد و بشر نبودم!(۱۱۹)

و عمر گفت: ای کاش، ای کاش گوسفند خاندانم بودم و تا میخواستند مرا پروار می کردند، و چون به نهایت چاقی می رسیدم، کسانی که دوست می دارند به زیارتشان می آمدند و مرا بخاطر آنها ذبح می کردند و قسمتی از گوشتم را کباب و قسمتی را خشک می کردند، سپس مرا می خوردند، و بشر نبودم.(۱۲۰)

عذرخواهی ابوبکر قبل از مردن بخاطر هجوم به خانه ی فاطمه (علیها السلام) به دست ما رسیده است لکن چنین عذرخواهی از عمر بدست ما نرسیده است.

ابوبکر پشیمانی خود را از بعضی حوادث اعلان نمود لکن عمر چنین اعلانی نکرد زیرا ابوبکر گفت: بخدا سوگند، بر چیزی تأسف نمی خورم مگر بر سه چیز که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم و بر سه چیز که انجام ندادم و ای کاش انجام می دادم، و سه چیز که ای کاش آنها را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می پرسیدم، اما آنها را که انجام دادم و کاش انجام نمی دادم، ای کاش خانه ی علی را رها می کردم گرچه بر من اعلان جنگ می کرد(۱۲۱)...

و عمر گفت: اگر بگذشته

برگردم و بخواهم از نو شروع کنم احدی از آزادشدگان را به کار نمی گیرم.(۱۲۲)

و همچنین گفت: اگر بهمراه اسلام ما، اخلاق پدرانمان نیز بود، اکنون زنده بودیم.(۱۲۳)

از ابن عباس نقل شده است که: وقتی عمر مجروح شد بر او داخل شدم و گفتم: بشارت یابی، ای امیرمؤمنان. خداوند شهرها را بدست تو ایجاد کرد، و نفاق را بدست تو دفع نمود و رزق را بدست تو گسترده کرد.

گفت: ای ابن عباس آیا درباره ی امارت و خلافت بر من ثنا می گوئی. گفتم: در غیر آن هم...

(عمر) گفت: قسم به خدائی که جانم در دست اوست دوست داشتم همانطوریکه به دنیا آمدم از آن خارج می شدم، نه اجر و نه عقاب!(۱۲۴)

زید بن اسلم از پدر خود روایت می کند که: وقتی عمر مجروح شد چنین گفت: اگر آنچه را آفتاب بر آن می تابد در اختیار داشتم فدای سختی این ساعت یعنی مردن می کردم، چرا فدیه ندهم در حالی که آتش را بعد از مردن نمی خواهم.(۱۲۵)

عمر ماجراهای بسیاری با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت که از جمله ی آنها موارد زیر هستند:

لباس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در هنگام نماز خواندن بر جنازه ی اُبی گرفت و حضرت را به طرف خود کشید.(۱۲۶)

و از مشارکت در لشکر اسامه ابن زید خودداری ورزید.(۱۲۷)

و گفت: پیامبر هذیان می گوید.(۱۲۸)

و در مراسم دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شرکت نکرد و دفن آن حضرت را به تأخیر انداخت.(۱۲۹)

و بر خانه ی فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هجوم برد و دَر را بر او فشار

داد.(۱۳۰)

و صدای خود را بر صدای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بلند نمود و آیه نازل شد که: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَرْفَعُوا...)(۱۳۱) یعنی «ای اهل ایمان فوق صوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صدا بلند نکنید و درباره ی او مانند بلند صحبت کردن بعضی از شما درباره ی بعضی دیگر، بلند صحبت نکنید که اعمالتان محو و نابود می گردد».

و عمر از ابوبکر سزاوارتر بود تا درباره ی هجوم آوردن بر خانه ی فاطمه (علیها السلام)عذرخواهی کند زیرا دَرِ خانه را با دست خود بر حضرت فشار داد. اما چون ابوبکر امر به هجوم مسلحانه کرد خود را سزاوارتر به معذرت خواستن می دید.

درست است که عذرخواهی زبانی از عمر درباره ی حادثه ی اسفبار خانه ی فاطمه (علیها السلام)بدست ما نرسیده است، اما هنگامی که با ابوبکر به طرف حضرت رفت (به ابوبکر) گفت: ما را نزد فاطمه ببر، زیرا ما او را غضبناک کردیم...(۱۳۲) عملا عذرخواهی کرد.

لکن عظمت هجوم و حوادث وحشتناکی که با آن هجوم همراه گردید مانع شد فاطمه (علیها السلام) معذرت خواهی آندو را بپذیرد. به ویژه آنکه آن هجوم منجر به شهادت وی و شهادت فرزندش محسن گردید.

و ابوبکر بعد از آنکه فاطمه ی زهرا (علیها السلام) فرمود: بخدا سوگند در هر نمازی که به جا می آورم، بر تو نفرین می کنم، از پشیمانی و ندامت خود، در بدست گرفتنِ حکومتی به ناحق و غصب، که بعد از آن باید جوابگو باشد، به صراحت پرده برداشت و با گریه بیرون آمد و چون مردم اطراف او را گرفتند، به آنان گفت: هر مردِ از

شما شب را شادمان در آغوش همسر خود می خوابد و مرا با این حال رها کردید، احتیاجی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا پس بگیرید.(۱۳۳)

و از نشانه های پشیمانی بر آنچه خود را در آن گرفتار کرده بود این سخن اوست: بخدا سوگند دوست داشتم درختی در کنار جاده ای باشم و از کنار من شتری عبور می کرد و مرا می گرفت و در دهان می گذاشت و می جوید سپس مرا فرو می داد سپس مرا بصورت پشکل خارج می کرد.(۱۳۴)

و همچنین ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر یک قدم در بهشت و یک قدم خارج آن گذاشته باشم از مکر الهی در امان نخواهم بود.(۱۳۵) و نسائی از اسلم نقل می کند که روزی عمر ابوبکر را دید که زبان خود را گرفته، و می گوید این است که مرا در موارد (خطرناک) وارد کرد.(۱۳۶)

و معاویه بن ابی سفیان در هنگام وفات چنین گفت:

آگاه باشید، ای کاش در پادشاهی حتی یک ساعت بی نیاز نمی شدم و در لذتها چشم کم سوئی نداشتم و ای کاش مانند دارنده ی دو جامه بودم که با قوت اندک شبها را سر می کرد تا آنگاه که تنگنای قبرها را زیارت کرد.(۱۳۷)

و همسر یزید بن معاویه بن ابی سفیان به پسرش معاویه، هنگامی که از حکومت دست کشید، گفت: ای کاش خون حیضی بودی. چون معتقد بود با استعفای از حکومت گرفتار خطای فاحشی شده است. در حالیکه معاویه ی دوم معتقد به ضرورتِ استعفایِ از حکومتی بود که از آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) غصب گردیده بود و اعتقاد به وجوب

بازگرداندن حکومت به آنان داشت. و کیفر او این شد که طغیانگران بنی امیه او را زهر خوراندند.(۱۳۸)

همین فرار معاویه ی دوم از حکومت قبل از دست گرفتن آن، چیزی بود که ابوبکر و عمر چند ساعت قبل از مردنشان آرزو کردند. و وقتی معاویه ی دوم آنرا در ابتدای خلافت خود آرزو کرد، بی درنگ آرزوی خود را برآورده ساخت. و علی بن ابی طالب (علیه السلام) بعد از ضربت خوردن با شمشیر ابن ملجم، فرمود: به پروردگار کعبه رستگار شدم.

## دو تصویر بسیار حساس برای عمر و فاطمه (علیها السلام) قبل از مردن

فاطمه (علیها السلام) بعد از پدر نزدیک به سه ماه زنده ماند، سه ماهی که آکنده از آه و درد و حزن و اندوه بود و در آن پهلویش شکست و فرزندش کشته شد و مورد توهین قرار گرفت و فدکش غصب گردید.

و عمر و ابوبکر در یک زندگیِ مملو از شادی و سرور بخاطر بدست گرفتن حکومت اسلامی و مملو از رفاه و سرمستی حکومت، و مملو از رسیدن به آمال و مقاصد خصوصی، بین خویشان و دوستان بسر بردند.

انسان بین این دو صورت حساس و خطیر سرگشته و متحیر و متأسف می ماند.

صورت اوّل:آنچه درباره ی حضرت فاطمه (علیها السلام) بعد از حادثه ی هجوم بر خانه اش ذکر می کنند: در حالیکه سر را بسته و بدنش لاغر شده و چهره اش زرد گردیده برای ایراد سخنرانی در جمع مهاجر و انصار دامن کشان و باوقار گام برمی داشت. آنگاه: آهی سخت کشید، که تمام مردم به یکباره مشغول گریه شدند و مجلس به لرزه افتاد و بعد از خطبه ی حضرت گریه کنندگانی بیشتر از آنروز یافت نشدند.

و در

خلال مخفی کردن قبر خود از مسلمانان، خواست حزن و اندوه همیشگی خود را ابراز نماید و خشم خود را بر کسی که بر او ظلم کرد و حق او را پایمال نمود، بیان کند.

و هنگامی که زنان مدینه به عنوان عیادت، خدمتش حاضر شدند و عرض کردند: از بیماریت چگونه صبح کردی؟ (و حال تو چگونه است) ای دختر رسول خدا؟

فرمود: بخدا در حالی صبح کردم که از دنیای شما متنفرم، مردان شما را دشمن می شمرم و از آنها بیزارم.(۱۳۹)

ابن سعد در کتاب طبقات خود ذکر کرد که حضرت زهرا (علیهما السلام) بعد از پدرش بیش از چند ماهی باقی نماند، که تمام آنرا با گریه و افغان و اندوه گذراند، تا جائیکه از بکائین (بسیار گریه کننده ها) به شمار رفت و هرگز خندان دیده نشد! (۱۴۰)

صورت دوم: پشیمانی عمر بر عهده دار شدن خلافت و کارها و حوادث تلخ گذشته خود و وحشت از آخرت، تا جائیکه آرزو کرد ای کاش بصورت اشیاء گوناگونی باشد، که مردم حتی گاه از تلفظ و ذکرشان حیا می کنند.

بنابراین در اینجا دو تصویر مختلف پیدا کردیم، تصویری برای فاطمه (علیها السلام) که از دنیا گریزان بود و تصویری برای عمر که از آخرت گریزان بود. خداوندا مردان و زنان مسلمان و مؤمن را خودت رحم کن.

سلیمان بن حرب از ابن عباس روایت می کند که: عمر به فرزندش عبدالله گفت: سرم را از روی متکا بردار و بر خاک بگذار، شاید خدا رحمم کند. وای بر من، وای بر مادرم، اگر خدای عزوجل رحمم نکند. و چون مرگ مرا دریافت دو چشم مرا ببند و

در کفنم میانه روی کنید، زیرا اگر در نزد خدا خیری داشته باشم، بجای آن چیزی بهتر به من می دهد و اگر چنین نباشم همان را هم از من می گیرد و چه زود می گیرد. و این شعر را بر زبان آورد.

ظَلُومٌ لِنَفْسی غَیْرَ اَنّی مُسْلِمٌ *** اُصَلِّی الَّصلوهَ کُلَّها وَاَصُومُ

یعنی بر خود بسیار ظلم کردم اما مسلمان هستم، تمام نمازها را می خوانم و روزه می گیرم.(۱۴۱)

و در روایتی آمده است که: قبل از وفات او (عمر)، سرش در دامان فرزندش عبدالله بود، پس گفت: گونه ام را روی زمین بگذار، و او اطاعت نکرد، پس نگاهی به تندی بر او انداخت و گفت: ای بی مادر گونه ام را روی زمین بگذار.

پس گونه اش را بر زمین گذاشت و گفت: وای بر عمر و بر مادر عمر، اگر خدا از عمر نگذرد.(۱۴۲)

و گفت: ای کاش آنچه را که خورشید بر آن می تابد داشتم تا از عذاب قیامت نجات یابم، گفتند فقط همین تو را به گریه انداخته است؟

گفت: بجز این مرا گریان نکرد.(۱۴۳)

و عمر گفت: بخدا سوگند ای کاش تمام طلای روی زمین از آن من بود تا خود را از عذاب خدای عزوجل آزاد کنم قبل از آنکه او را دیدار نمایم.(۱۴۴)

زمخشری در کتاب «ربیع الابرا» می گوید: چون وفات عمر نزدیک شد به فرزندان و اطرافیان گفت: اگر به اندازه کل زمین از زرد (طلا) و سفید (نقره) داشتم خود را از وحشت آنچه اکنون می بینم آزاد می کردم.(۱۴۵)

او روز چهارشنبه، چهار شب مانده به آخر ماه ذی الحجّه سال بیست و سوم هجری مجروح شد و

روز شنبه اول محرم سال بیست چهارم، دفن گردید. مدت خلافت او ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود.(۱۴۶)

زهری می گوید: او در حالی از دنیا رفت که پنجاه و چهار سال و به گفته ای شصت و شش سال عُمر داشت.

## چند نمونه ی دیگر

هشام بن عبدالملک در هنگام مردن به خانواده ی خود چنین گفت: هشام با دنیا بر شما بخشش کرد و شما با گریه بر او بخشش کردید. و آنچه را جمع کرد برای شما باقی گذاشت، و آنچه را کسب کرد بر عهده ی او باقی گذاشتید، چقدر سخت است جایگاه هشام اگر خدا از او نگذرد.(۱۴۷)

و طلحه بن عبدالله که می دید در اثر تیر خوردن خونش بند نمی آید، پشیمان شد و به اطرافیان گفت: زخمم را رها کنید، این تیری است که خداوند فرستاد.(۱۴۸) و گفت: من پشیمان شده ام و آرزویم بر باد رفت، و افسوس بر من و بر پدر و مادرم.

و بعد از آنکه علی (علیه السلام) به زبیر فرمود: «آیا بیاد می آوری سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را درباره ی خودت که به من فرمود: بخدا قسم با تو جنگ می کند در حالیکه بتو ظلم می نماید،» زبیر پشیمان شد و زمین معرکه را ترک نمود.

و عبدالله بن عمر بخاطر جنگ نکردن با گروه بغی کننده پشیمان شد و گفت: در خود هیچ نگرانی از امر این آیه ی (وَ اِنْ طائِفَتانِ مِن الْمُؤمِنینَ اقْتَتَلُوا...)احساس نکردم مگر آنکه احساس نگرانی کردم که چرا مطابق امر خدای تعالی با این گروهِ بغی کننده نجنگیدم؟(۱۴۹)

عمر بن الخطاب در روز ۲۶ ذی

الحجه به قتل رسید.(۱۵۰) و بنا به روایتی او در روز نهم ربیع الاول به هلاکت رسید.(۱۵۱)

## پی نوشتها

### ۱ تا ۸۱

[۱]- سوره ی توبه آیه ی ۶۵ و ۶۶

[۲]- المغازی، واقدی ۲/۱۰۰۹

[۳]- توبه: ۸۱ و ۸۲

[۴]- توبه، آیه ۱۰۷

[۵]- کامل ابن اثیر ۲/۲۷۸

[۶]- مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور ۶/۲۵۳

[۷]- به کتاب سقیفه از همین مؤلف مراجعه کنید.

[۸]- السیره الحلبیه ۳/۱۴۳، دلائل النبوه، بیهقی ۵/۲۵۷

[۹]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور ۶/۲۵۹

[۱۰]- کتاب المفاخرات، زبیر بن بکار، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۳ چاپ دارالفکر ۱۳۸۸ هجری

[۱۱]- الاستیعاب ۲/۶۹۰

[۱۲]- المغازی النبویه ۳/۱۰۴۲ - ۱۰۴۵، مجمع البیان ۳/۴۶، امتاع الاسماع ۱/۴۷۷

[۱۳]- المحلی، ابن خرم اندلسی ۱/۲۵۵

[۱۴]- اُسد الغابه، ابن اثیر، شرح حال خدیفه، ۱/۴۶۸

[۱۵]- المحلی، ابن حزم اندلسی ۱۱/۲۲۵

[۱۶]- میزان الاعتدال، ۴/۳۳۷ شماره ۹۳۶۲ چاپ دارالمعرفه، بیروت

[۱۷]- الجرح و التعدیل ۹/۸ چاپ درالکتب العلمیه، بیروت

[۱۸]- الاصابه ۱/۴۵۴

[۱۹]- البدایه و النهایه ۴/۳۶۲، ۵/۳۱۰، ۶/۲۲۵

[۲۰]- صحیح مسلم ۳/۱۴۱۴ حدیث ۹۸ - ۱۷۸۷ چاپ داراحیاء الثرات العربی بیروت

[۲۱]- المحلی، بن حزم ۱۱/۲۲۵

[۲۲]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۱/۲۷۸ در حاشیه الاصابه و اُسد الغابه، ابن اثیر ۱/۴۶۸، السیره الحلبیه ۳/۱۴۳، ۱۴۴

[۲۳]- مسند احمد بن حنبل ۲/۴۳۶

[۲۴]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور ۶/۲۵۲، اسدالغابه، ابن اثیر، تاریخ دول الاسلام شمس الدین الذهبی ص ۲۲

[۲۵]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۶/۲۵۳، دارالفکر چاپ اول ۱۴۰۴ ه - ۱۹۸۴ م، دمشق، عمر هرگاه که می مرد درباره ی حذیفه سؤال می کرد، اگر حذیفه بر نماز او حاضر می شد بر او نماز می خواند و اگر حذیفه بر او نماز نخوانده بود او هم نماز نمی خواند، الاستیعاب، ابن عبدالبر اندلسی ۱/۲۷۸ حاشیه ی

الاصابه، اُسدالغابه، ابن اثير ۱/۴۶۸، السيره الحلبيه ۳/۱۴۳

[۲۶]- مختصر تاريخ ابن عساكر ۶/۲۵۳، مستدرك حاكم ۳/۳۸۱

[۲۷]- مختصر تاريخ ابن عساكر ۶/۲۵۹

[۲۸]- مختصر تاريخ ابن عساكر ۶/۲۵۹

[۲۹]- مختصر تاريخ ابن عساكر ۶/۲۵۹

[۳۰]- الايضاح، فضل بن شاذان ص ۳۰

[۳۱]- مختصر تاريخ ابن عساكر ۶/۲۵۲

[۳۲]- ترمذی ۵/۶۲۱ صحيح مسلم، باب فضائل علی بن ابی طالب

[۳۳]- سيره ابن هشام ۴/۱۶۳ صحيح بخاری ۵/۲۴، صحيح مسلم ۵/۱۷۳، مستدرك حاكم ۲/۲۳۷

[۳۴]- الاستيعاب در حاشيه ی الاصابه، ابن عبدالبر الاندلسی ص ۳۷۲

[۳۵]- كنزالعمال

[۳۶]- منتخب كنزالعمال ۵/۲۳۴

[۳۷]- المشكاه، ۴۵۸ و گفت: بخاری آنرا روايت كرده و ابن اثير در كتاب الجامع ۹/۳۶۳ از بخاری نقل كرده است، صحيح بخاری باب مناقب الانصار ۴۵

[۳۸]- الاستيعاب در حاشيه ی الاصابه، ابن عبدالبر ۳۷۲، تاريخ طبری ۳/۵۰۱، العقد الفريد، ابن عبد ربه الاندلسی ۴/۳۲۵

[۳۹]- همان مصدر

[۴۰]- اعلام النبلاء، ذهبی ۲/۳۹۴، تاريخ الفسوی ۲/۷۷۱ و ابن عساكر همين مطلب را در صفحه ۵۳۸ اقتباس كرده است

[۴۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ۲/۱۲۵

[۴۲]- الايضاح، فضل بن شاذان ص ۳۰

[۴۳]- منتخب التواريخ، محمد هاشم خراسانی ص ۶۳

[۴۴]- السیره الحلبیه ۲/۱۵۴، دلائل النبوه ۳/۱۰۸

[۴۵]- تاریخ طبری ۲/۱۴۴، سیره ابن هشام ۲/۲۷۱ کامل ابن اثیر ۲/۱۲۱، تاریخ الخمیس ۱/۳۷۵ السیره النبویه، ابن کثیر ۲/۴۰۰

[۴۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۴/۷۸، تاریخ الخمیس، دیاربکری ۱/۳۷۵

[۴۷]- المغازی، واقدی ۱/۳۷

[۴۸]- السیره الحلبیه ۱/۲۶۸

[۴۹]- تاریخ الاسلام، ذهبی ۳/۱۴۹، انساب الاشراف، بلاذری، العقدالفرید، ابن عبد ربّه اندلسی ۴/۲۴۷

[۵۰]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۲/۳۹۳، اُسدالغابه ۳/۳۰۶

[۵۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۹

[۵۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۲۹، چاپ داراحیاء الکتب العربیه

[۵۳]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۱-۳۴، المستر شد، محمد بن جریر

طبری

[۵۴]- همان مصدر

[۵۵]- مسند احمد بن حنبل ۱/۵۵، تاریخ طبری ۲/۴۴۶

[۵۶]- الاستیعاب ۳/۴۷۱، المعارف، ابن قتیبه ۳۴۵، تاریخ طبری ۳/۳۱۱، سیره ی ابن هشام ۱/۳۸۵

[۵۷]- تاریخ ابی زرعه ص ۲۹۸، مروج الذهب ۲/۱۳۹، تاریخ یعقوبی ۲/۱۳۹

[۵۸]- مروج الذهب ۲/۱۳۹، تاریخ یعقوبی ۲/۱۳۹ انساب الاشراف ۱/۴۰۴، مستدرک حاکم ۳/۴۷۶، الاصابه ۳/۳۸۴، اسدالغابه ۳/۴۴۰

[۵۹]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۲/۴۲۵

[۶۰]- العقدالفرید، ابن عبد ربه ۶/۲۹۲ تاریخ طبری ۲/۶۱۱، چاپ مؤسسه اعلمی، بیروت، المعارف، ابن قتیبه ص ۲۸۳

[۶۱]- اسدالغابه ۲/۴۱۳، تهذیب ابن عساکر، البدایه و النهایه ۱۰/۱۳۷، العقد الفرید ۵/۵، ۶/۳۱۸ او گفتگوئی ارزشمند با پادشاه ایران، انوشیروان دارد ۶/۳۸۷

[۶۲]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۵۰، طبقات ابن سعد ۳/۱۹۸، مروج الذهب، مسعودی ۲/۳۰۱

[۶۳]- دلائل النبوه، بیهقی ۳/۳۳۴

[۶۴]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۲۴/۲۴

[۶۵]- تاریخ طبری ۲/۴۴۲، ۴۴۳، تاریخ ابن الوردی ۱/۱۳۰

[۶۶]- تاریخ طبری ۳/۶۲۲، تاریخ ابی زرعه الدمشقی ۳۴، تاریخ ابی الفداء ۱/۲۲۲

[۶۷]- تاریخ طبری ۲/۶۱۸

[۶۸]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۵۳

[۶۹]- الاصابه، ابن حجر ۲/۴۵۱

[۷۰]- به باب دیدگاه ابوبکر و عمر در شرائط والیان و ادارات آنها در شرح حال خالد، مراجعه کنید

[۷۱]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۱۰/۲۹۰ به نقل از ابن شهاب زهری

[۷۲]- همان مصدر

[۷۳]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱۰/۲۹۰، تهذیب الکمال ۲/۱۸۸

[۷۴]- اُسد الغابه، ابن اثیر ۵/۶۰ ۶/۲۰۵، الاصابه ۳/۳۱۶

[۷۵]- تاریخ طبری ۳/۱۶۵

[۷۶]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۵/۷۳، تاریخ الاسلام ذهبی، عهد خلفاء راشدین ۱۲۱، تاریخ خلیفه ۳/۱۶۵

[۷۷]- تاریخ طبری ۲/۲۱۷، مرآه یافعی ۱/۱۴۰

[۷۸]- تاریخ ابی زرعه الدمشقی ۳۴، تاریخ ابی الفداء ۱/۲۲۲، تاریخ طبری ۲/۶۲۲

[۷۹]- تاریخ طبری جلد ۴ حوادث سال سیزدهم، کامل ابن اثیر ۲/۲۰۴، کنزالعمال ۸/۱۱۸ کتاب الموت

[۸۰]- شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۲۹

[۸۱]- تاریخ طبری ۱۷۵، کامل ابن اثیر ۳/۵۴، المعارف ابن قتیبه ۱۷۵، طبقات ابن سعد ۸/۴۶۲

## ۸۲ تا ۱۵۱

[۸۲]- الطبقات الکبری ۳/۲۷۰

[۸۳]- المعارف، ابن قتیبه ۵۵۰

[۸۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۲۹

[۸۵]- همان مصدر ۲/۳۱ - ۳۴

[۸۶]- همان مصدر

[۸۷]- همان مصدر

[۸۸]- تاریخ طبری ۵/۱۰۵، حوادث سال ۳۸ هجری، کامل ابن اثیر ۲/۴۱۳ حوادث سال ۳۸ هجری، البدایه و النهایه، ابن کثیر ۷/۳۴۹، شرح نهج البلاغه ۶/۸۸ خطبه ۶۷

[۸۹]- اُسدالغابه ۳/۴۴۰، الاستیعاب ص ۸۳۰، نسب قریش ص ۳۲۷

[۹۰]- العقد الفرید ۶/۲۹۲، تاریخ طبری ۲/۶۱۱، المعارف ۲۸۳، اسدالغابه ۲/۴۱۳، البدایه و النهایه ۱۰/۱۳۷

[۹۱]- تاریخ دمشق ۱۲/۵۹ شرح حال امام حسن (علیه السلام)

[۹۲]- مروج الذهب مسعودی ۲/۳۲۰

[۹۳]- اسدالغابه ۴/۱۷۸، مروج الذهب، مسعودی ۲/۳۲۰، تاریخ طبری ۲/۲۶۳

[۹۴]- طبقات ابن سعد ۵/۶۰، عمده القاری ۷/۱۴۳، صحیح مسلم ۱/۳۱۰، مسند احمد ۴/۱۰۲، سیره عمر بن الخطاب، ابن جوزی ص ۱۷۴، کنزالعمال ۴/۳۳۴، سلیم بن قیس ص ۱۰۹

[۹۵]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ۱۶۵

[۹۶]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۱

[۹۷]- تاریخ ابن اثیر ۳/۲۴، تاریخ طبری ج ۵

[۹۸]- کامل ابن اثیر ۲/۳۵۷

[۹۹]- ألا یا عُبیدالله مالک مهرب *** و لا ملجا من ابن اروی و لا خفر

اصبت دماً والله فی غیر حله *** حراماً و قتل الهرمزان له خطر

علی غیر شیی غیر اَنْ قال قائل *** اتتهمون الهرمزان علی عُمر

... ابا عمرو عبیدالله رَهْن *** فلا تَشْکُکْ بقتل الهرمزان

فانک اِنْ غفرت الجرم عنه *** و اسباب الخطا، فَرَسا رهان

أتعفوا إن عَفَوْتَ بغیر حق *** فما لک بالذی تَحکی یُدان

تاریخ طبری ۳/۳۰۳

[۱۰۰]- تاریخ المدینه المنوره، عمر بن شبّه ۳/۱۰۷۹

[۱۰۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۱ - ۳۴، المستر شد، محمد

بن جریر طبری

[۱۰۲]- مروج الذهب مسعودی ۳/۷۳، چاپ دارالهجره

[۱۰۳]- مروج الذهب، مسعودی ۳/۱۶، تاریخ یعقوبی ۲/۱۸۶

[۱۰۴]- جامع المدارک ۶/۱۲۳

[۱۰۵]- طبقات ابن سعد ۲/۳۳۸، اسدالغابه ۴/۱۷۶

[۱۰۶]- طبقات ابن سعد ۵/۱۶

[۱۰۷]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۱۰۱۲

[۱۰۸]- جامع المدارک ۶/۱۲۳

[۱۰۹]- عبقریه عمر، العقاد ص ۱۳

[۱۱۰]- تاریخ ابن عساکر ۹/۱۱۵

[۱۱۱]- المعارف، ابن قتیبه ۱۸۷

[۱۱۲]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۰۲

[۱۱۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۰۲

[۱۱۴]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۴/۱۷۸

[۱۱۵]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۱ - ۳۴، المستر شد، محمد بن جریر طبری، کتاب الشافی، سید مرتضی ۲۴۱، ۲۴۴

[۱۱۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۲۲۰

[۱۱۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۲۹

[۱۱۸]- حیاه الصحابه، الکاند هلوی ۲/۹۹، کنزالعمال ۴/۳۶۱، ۶/۳۶۵ تاریخ الخلفاء، سیوطی ص ۱۴۲

[۱۱۹]- منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱

[۱۲۰]- تاریخ الخلفاء ۱۴۲، الفتوحات الاسلامیه ۲/۴۰۸، حلیه الاولیاء، ابی نعیم ۱/52 کنزالعمال ۶/۳۶۵

[۱۲۱]- الامامه السیاسه ابن قتیبه ۱/۱۸، و عمر بخاطر بازگشت از لکشر اسامه پشیمان گردید بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وی را امر نمود، بحارالانوار، علامه مجلسی ۳/۱۲۲

[۱۲۲]- ربیع الابرار ۴/۲۱۹

[۱۲۳]- ربیع الابرار ۲/۳۸

[۱۲۴]- تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی ۱۹۷

[۱۲۵]- همان مصدر

[۱۲۶]- صحیح بخاری، کتاب اللباس، کنزالعمال ح ۴۴۰۳

[۱۲۷]- تاریخ طبری ۲/۴۶۲

[۱۲۸]- صحیح بخاری ۱/۱۲۰ باب کتاب العلم صحیح مسلم ۱۱/۸۹

[۱۲۹]- تاریخ طبری ۲/۴۴۲، سیره ی ابن هشام، ۴/۳۰۵

[۱۳۰]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۵۹، تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۶، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۸

[۱۳۱]- سوره حجرات، آیه ۲

[۱۳۲]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۴، اعلام النساء ۳/۳۱۴

[۱۳۳]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۴

[۱۳۴]- منتخب کنزالعمال ۴/۳۶۱ و بیهقی این قضیه را در شعب الایمان ذکر کرد

[۱۳۵]- تاریخ طبری ج ۲، کنزالعمال

[۱۳۶]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۰

[۱۳۷]- العقدالفرید، ابن عبد ربه اندلسی ۳/۱۹۵ اشعار معاویه

یا لَیْتَنی لمْ أَغْنَ فِی الْملكِ ساعَةً *** وَ لَمْ أكُ فِی اللَّذّاتِ أَعْشَی النَّواظِرِ

وَ كُنْتُ كَذی طَمْرَینِ عاشَ بِبُلْغَه *** لَیالِیَ حَتّی زارَ ضَنْكَ الْمَقابِرِ

[۱۳۸]- مروج الذهب مسعودی ۳/۷۲

[۱۳۹]- اعلام النساء عمر رضا حکاله ۴/۱۲۳، السقیفه و فدک، جوهری، ۱۱۷، شرح نهج البلاغه ۱۶/۲۳۳

[۱۴۰]- طبقات ابن سعد ۲/۸۵

[۱۴۱]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۴/۱۷۷

[۱۴۲]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۲۲، العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۵۹

[۱۴۳]- الامامه و السیاسه ۱/۲۶، طبقات ابن سعد ۳/۲۵۷

[۱۴۴]- صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، مناقب عمر

[۱۴۵]- روایت در چاپهای قدیم تاریخ طبری موجود بود لکن ناشر آنرا از چاپهای جدید حذف کرده است.

[۱۴۶]- اُسدالغابه، ابن اثیر

[۱۴۷]- الاخبار الموفقیات، زبیر بن بکار ۴۷۳

[۱۴۸]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۲۹۹

[۱۴۹]- مستدرک حاکم ۲/۴۶۲ و معنی آیه ی ۹ سوره ی حجرات: و اگر دو طایفه از اهل ایمان به قتال برخیزند البته شما مؤمنان بین آنها صلح برقرار دارید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طائفه ی ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید...

[۱۵۰]- الاستیعاب ۲/۴۶۱، تاریخ الخمیس ۲/۲۴۹، طبقات ابن سعد ۳/۳۶۵، المعجم، طبرانی ۱/۷۰

[۱۵۱]- اقبال الاعمال، علی بن طاووس ۳/۱۱۳، بحارالانوار ۳۱/۱۳۱، ۹۸/۳۵۵

## دیدگاه فقهی

### دیدگاه عمر و ابوبکر درباره ی قضاوت

عمر در قضـاوت خود در جاهـای بسـیاری بر رأی خـاص خود اعتمـاد کرد و موقعی که مـدعی را به سوی زیـد بن ثـابت برای قضاوت در مسأله ی خود فرسـتاد گفت: اگر میخواسـتم تو را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش ارجاع دهم، ارجاع می دادم اما تو را به رأی خویش ارجاع می دهم و رأی، راهنماست.

و همین

سخن خود را نظریه ای قرار داد که براساس آن در قضاوت عمل می کرد، و کسی که در قضاوت عمر تحقیق کند در می یابد که در ارث و طلاق و ازدواج موقت و موارد دیگر نظریات او بر رأی استوار است.

و بـا این بیـان، نظریه ی رأی، از پایه های افکار خلیفه ی دوم عمر بن الخطاب است. او و ابوبکر نخستین کسانی بودنـد که این نظریه را ایجاد نموده و بدان عمل کردند. زیرا ابوبکر در قضیّه ی قتل مالك بن نویره بدست خالد گفت: او اجتهاد کرد و خطا نمـود. و بـا وجـود آنکه ابوبکر به موارد انـدکی اکتفـا کرد، عمر این عرصه را توسـعه داد، و بر آن جرأت کرد و جرأت او در موارد متعددی ظاهر گردید. و هنگامی که ابوبکر عمر را متولی قضاوت نمود یک سال صبر کرد و حتی دو مرد برای شـکایت نزد او نیامدند.(۱)

مسعودی می گوید: وقتی عمر قاضی ابوبکر شد در مدت یک سال یک نفر نزد او نیامد.(۲)

عمر قـدرت خوانـدن نـداشت زیرا چـون بر خـواهر خـود هجـوم برد، او را زد و دو زخـم بر سـر او وارد کرد سـپس بـا کتف (اسـتخوان پهنی که بر آن مطـالب خود را می نوشـتند) خـارج و شـخص بـاسوادی را پیـدا کرد و برای عمر خوانـد و عمر نمی توانست بنویسد.(۳)

و از آن جائی که عمر مطابق رأی شخصی عمل می کرد طبیعی بود قضاوتهایش مختلف باشد! تا جائیکه روایت شده است که درباره ی جد (پدربزرگ) به هفتاد صورت قضاوت نمود و به روایتی به صد صورت قضاوت نمود.(۴)

سپس عثمان و پادشاهان بنی امیه

بر همین نظریه پیش رفتند، برای همین عمر حدّ مغیره بن شعبه را در زنا تعطیل کرد همانطوری که ابوبکر حدّ خالد را در زنای با همسر مالک بن نویره تعطیل نمود و عمر اعتقاد داشت که بلوغ به وَجَب است و هرکس قدّ او به شش وجب می رسید احکام را بر او جاری می کرد و هرکس از شش وجب کمتر بود گرچه چند انگشت، او را رها می کرد، رأی ابن زبیر نیز همین بود.(۵)

## شروع اذان

در کتاب سیره ی حلبیه به نقل از ابی العلاء آمده است که: به محمد بن الحنفیه گفتم: ما می گوئیم که اذان زمانی شروع شد که مردی از انصار رویائی در خواب دید.

گفت: محمد بن الحنفیه از این سخن بشدت برآشفت و گفت: شما قصد نابود کردن چیزی کردید که اصلِ در احکام اسلام و در معالم دین شماست، و گمان کردید که از رویائی که یکی از انصار در خواب دید و احتمال صدق و کذب دارد و گاهی رویایی باطل است بوجود آمده.

گفتم: این حدیث بین مردم مشهور شده است. گفت: بخدا سوگند باطل است. طحاوی از هارون بن سعد از زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) از پدران خود از علی (علیه السلام) نقل می کند که: رسول خدا در شبی که بمعراج رفت اذان را فرا گرفت و نماز بر او واجب شد.(۶)

## نظریه ی عمر درباره ی نماز با نبود آب

در قرآن کریم آمده است که: (وَ اِنْ کُنْتُمْ مَرْضی...)(۷) یعنی «و اگر بیمار بودید یا آنکه در سفر باشید یا قضای حاجتی دست داده باشد یا با زنان مباشرت کرده اید و آب برای تطهیر و غسل نیافتید در این صورت به خاک پاک تیمم کنید آنگاه صورت و دستها را مسح کنید که خدا بخشنده و آمرزنده است».

و در حدیثی متواتر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خاک پاک وسیله ی طهارت مسلمان است، اگرچه ده سال آب پیدا نکند. یعنی فاقد آب قبل از تیمم باید در چهار طرف به اندازه پرتاب دو تیر در زمین هموار از آب جستجو کند، و اگر نیافت باید تیمم کند. ولی عمر بن الخطاب

در این مسأله مخالفت کرد زیرا از خواندن نماز با نبود غسل و وضو منع کرد. و با وجود فرمایش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به او و شهادت عمار بر مطلب، بخاری نقل کرد که مردی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب پیدا نکردم...؟ عمر گفت: نماز نخوان و عمار یاسر آنجا حاضر بود پس عمار گفت: ای امیرمؤمنان آیا بیاد نمی آوری که با هم در جنگی بودیم و هر دو جنب شدیم و آب پیدا نکردیم، اما تو نماز نخواندی، و اما من خود را در خاک غلطاندم و نماز خواندم. و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: برای تو کافی بود دو دست را بر زمین بزنی سپس فوت کنی سپس صورت و دو دست خود را مسح کنی. پس عمر گفت: از خدا بترس ای عمّار، گفت: اگر درباره اش سخن نگوییم... عمر گفت: تو را به حال خود رها می کنیم».

در اینجا گفتگوئی دیگر بین عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری وجود دارد. شقیق بن سلمه می گوید: نزد عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری بودم ابوموسی گفت: ای اباعبدالرحمن: اگر مکلَّف جنب شود و آب پیدا نکند چه کند؟ عبدالله گفت: نماز نخواند تا آب بیابد.

ابوموسی اشعری گفت: با قول عمار هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به ایشان فرمود: «تو را کفایت می کند» چه می کنی؟

گفت: آیا ندیدی عمر به این قانع نشد؟

ابوموسی گفت: از قول عمار بگذریم، با این آیه چه می کنی؟ (و آیه ی سوره ی مائده را برایش تلاوت کرد).

راوی

می گوید: عبدالله نتوانست جواب دهد و ندانست چه بگوید.(۸)

و ابوحنیفه طبق قول عمر فتوی داد، در حالیکه ائمه ی مذاهب دیگر براساس آیه ی قرآن و قول عمار عمل کردند. زیرا ابوحنیفه می گوید غیرمسافرِ سالم اگر آب نداشته باشد تیمم نمی کند و نماز هم نمی خواند و با آیه ی هشتِ سوره ی مائده (اِنْ کُنْتُمْ مَرْضی...)که معنی آنرا دانستیم استدلال کرد و گفت: دلالت آیه صریح است در اینکه به صرف نبود آب اگر مکلف مسافر یا بیمار نباشد نمی تواند تیمم نماید و حال که تیمم اختصاص به مسافر و بیمار دارد، بنابراین سالم غیرمسافر در این حالت واجب نیست نماز بخواند چون فاقد غسل و وضو است و نمازی برای فاقد طهور (غسل و وضو) وجود ندارد. و امامیه طبق قول عمار و موافق با آیه عمل کردند، و آنان در این مسأله با سه مذهب دیگر (مالکی و شافعی و حنبلی) موافق هستند.

## نماز تراویح

بخاری در کتاب خود به نقل از عروه بن الزبیر از عبدالله بن عبدالقاری نقل می کند که گفت: شبی با عمر بن الخطاب به مسجد رفتیم که ناگهان دیدم مردم پراکنده و متفرق هستند، یکی فرادی می خواند، یکی نماز می خواند و دیگران به او اقتدا کرده اند. پس عمر گفت: بنظرم می رسد اگر همه اینها را بر یک نمازخوان جمع کنم بهتر است. و سپس اقدام کرد و همه را بر اُبیّ بن کعب جمع نمود. پس از آن شبی دیگر با او رفتم و مردم مشغول نماز با قاری خود بودند. عمر گفت: خوب بدعتی است و کسانی که بجای

عمل به این بدعت می خوابند بهتر از کسانی هستند که نماز می خوانند.(۹)

و مردم کوفه از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) خواستند امامی را نصب کند تا با آنان نافله ی ماه رمضان را به جماعت بخواند، حضرت آنان را منع کرد و آگاه کرد این کار خلاف سنّت است، پس حضرت را رها کردند و یک نفر را مقدم کردند و به جماعت نماز خواندند. حضرت فرزند خود حسن (علیه السلام) را فرستاد و چون با تازیانه داخل مسجد شد، بطرف درها دویدند و فریاد و اعمراه سردادند.

در حالیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اَیُّهَا النّاس، نماز نافله در شب ماه رمضان به صورت جماعت بدعت است، آگاه باشید، در ماه رمضان در نافله جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید، زیرا اندکی از سنّت بهتر از بسیار از بدعت است. آگاه باشید هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به سوی آتش دارد.

## تعداد تکبیرات نماز میّت

سیوطی می گوید: عمر اولین کسی بود که مردم را در نماز میّت بر گفتن چهار تکبیر جمع کرد.

طحاوی می گوید: همین عمر، امر را دراین باره به چهار تکبیر بازگرداند.( ۱۰)

و هیمنطور اجماعی را که بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تعداد تکبیرات بر میّت بوجود آوردند حجت است گرچه خلاف آنرا از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بدانند، و آنچه را انجام دادند و بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی نماز میت بر آن اجماع کردند حجت است. گرچه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت با آنرا دانسته باشند.

احمد بن حنبل از عبدالاعلی روایت می

کنـد که گفت: پشت سـر زیـد بن ارقم بر جنازه ای نماز خواندم و او پنج تکبیر گفت، پس عبدالرحمن بن ابی لیلی به سویش برخاست و دست او را گرفت و گفت: آیا فراموش کردی؟

گفت: نه لکن پشت سر حضرت ابوالقاسم (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز خواندم و حضرت پنج تکبیر گفت و من اینرا ترک نمی کنم!(۱۱)

از این مطـالب بخـوبی ظـاهر می شود که نمـاز بر جنـازه از پنـج تکـبیر تشـکیل می شود لیکن عمر دوست داشت آنرا، بخـاطر مصـلحتی که آنرا بیان نکرد، چهار تکبیر قرار دهد!(۱۲) و این پدیـده ی دیگر از پدیـده های مخالفت عمر با نص الهی است، عبدالله بن عباس گفت: می بینم آنان هلاک خواهند شد، می گویم پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) فرمود و آنها می گویند: عمر و ابوبکر نهی کردند.(۱۳)

## نظریه ی عمر در مورد سه طلاقه کردن

در قرآن کریم آمـده است که (الطَّلاقُ مَرَّتانِ...)(۱۴) یعنی: «طلاقی که شـوهر در آن میتوانـد رجـوع کنـد دو مرتبه است، یا رجوع کنـد به خوشـی و سازگـاری یـا رها کنـد به نیکی و خیراندیشـی و حلال نیست که چیزی از مهر آنان را به جور و سـتم بگیرید... پس اگر (بار سوم) زن را طلاق دهد روا نیست که آن زن و شوهر دیگر بار رجوع کنند تا اینکه زن با دیگری شوهر کنـد پس اگر (شوهر دوم) او را طلاق داد، پس باکی بر آن دو نیست که رجوع کننـد، اگر بداننـد که حدود الهی را اقامه می کنند، این است احکام خدا که برای مردم دنیا بیان می کند» بنابراین شوهر میتواند قبل از طلاق سوم به زوجه ی خود

رجوع نماید و با تحقق طلاق سوم بر او حلال نخواهد بود تا آنکه با شخص دیگری ازدواج نماید. و در سنن مسلم به نقل از ابن عباس و با أَسناد متعدد و مختلف آمده است که گفت: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان ابوبکر و دو سال از خلافت عمر، طلاق سه تائی (در یک مجلس) یک طلاق شمرده می شد. پس عمر بن الخطاب گفت: «مردم درباره ی امری که در آن میتوانند تأنّی کنند میخواهند عجله کنند خوب است آنرا اجازه دهیم و بعد از آن اجازه داد.»(۱۵)

مسلم در سنن خود نیز ذکر می کند که: ابوالصهباء به ابن عباس گفت: کمی وقت خود را بده، آیا طلاق سه گانه (در یک مجلس) در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)و ابوبکر یک طلاق شمرده نمی شد؟ گفت: چنین بود. و چون زمان عمر پیش آمد مردم پشت سر هم و بدون فاصله طلاق دادند و او آنرا اجازه داد.(۱۶)

و نسائی از روایت مخرمه بن بکیر از پدرش از محمود بن لبید نقل می کند که: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی مردی که زن خود را سه مرتبه با هم طلاق داده خبر دادند، پس حضرت غضبناک برخاستند سپس فرمودند: آیا با کتاب خدا بازی می شود و من در میان شما هستم!... تا آنکه مردی به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا میخواهید او را بکشیم؟(۱۷)

علامه رشید رضا حدیث حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را که در سنن مسلم و احمد که همگی از ابوداود نقل

کرده اند و در سنن نسائی و حاکم و بیهقی نیز نقل شده است، ذکر کرد و گفت: از قضاوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برخلاف حدیث بیهقی، حدیث ابن عباس است که گفت: رکانه همسر خود را در یک مجلس سه طلاق داد، و بر او به شدت محزون گردید، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید چگونه او را طلاق دادی؟ گفت: سه بار، فرمود: در یک مجلس؟ گفت: آری، حضرت فرمود این یک طلاق است اگر خواستی او را بازگردان.(۱۸)

از این حدیث بدست می آید که طلاق سه گانه در یک مجلس یک طلاق شمرده می شود، و محمود شلتوت رئیس سابق جامع الازهر، همین قول را پذیرفت، در حالیکه عمر با نص الهی ذکر شده در قرآن کریم مخالفت کرد و طلاق سه گانه در یک مجلس را سه طلاق به حساب آورد و در این صورت زن بر شوهر خود حلال نمی شود مگر آنکه با مردی دیگر ازدواج نماید!

## منتقل کردن مقام ابراهیم از جایگاه خود

در قرآن کریم آمده است که (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهیمَ مُصَلّی)(۱۹) یعنی «مقام ابراهیم را جای پرستش نماز قرار دهید».

مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) برای ساختن کعبه بر آن ایستادند، و این سنگ به بیت الله الحرام چسبیده بود و حُجاج بعد از طواف نزد آن نماز می خواندند، و اولین کسانی که قبل از اسلام جای آنرا از جائی که ابراهیم (علیه السلام)قرار داده بود تغییر دادند، عربها بودند. و بعد از بعثتِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و فتح مکه بدست او، مقام ابراهیم را به همان

جائی که جدش ابراهیم قرار داده بود بازگرداند. و این کار باطل کردن و پایان دادن به کاری شمرده می شد که رجال جاهلیت، همان بت پرستان بعنوان انحراف از فعل ابراهیم (علیه السلام) انجام داده بودند.

این مقام در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان ابوبکر در جای خود باقی بود و هنگامی که عمر خلافت را بدست گرفت، مقام همچنان در همان جائی که سه پیغمبر یعنی ابراهیم (علیه السلام) و اسماعیل (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داده بودند، باقی ماند. اما در سال هفدهم آنرا از جای خود منتقل نمود.(۲۰) لکن عمر از سببی که او را بر آن داشت تا مقام ابراهیم را از مکان خود که چسبیده به حرم بود، یعنی در جائی که ابراهیم و اسماعیل و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)قرار داده بودند، منتقل کند، پرده برنداشت. عمر با این کار خود، قریش را که مقام را از کعبه دور کرده بودند، و بعد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنرا برگرداند، راضی نمود.

## نظریه ی عمر در متعه ی حج و متعه ی زنان

در کتاب خدای تعالی آمده است که (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ...)(۲۱) یعنی «پس چنانچه شما از آنها بهره مند شوید آن مهر معین که مزد آنهاست به آنان بپردازید» و (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ...)(۲۲) یعنی «هرکس از عمره ی تمتع به حج بازآید قربانی کند با آنچه مقدور اوست و هرکس به قربانی تمکن نیافت...».

و در صحیح تِرمذی آمده است که: از عبدالله بن عمر درباره ی متعه ی حج سؤال شد، گفت: متعه ی حج حلال است. سؤال کننده گفت: پدرت از آن نهی نمود، گفت: بنظر

تو اگر پدرم نهی کرده باشد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) انجام داده باشد، آیا امر پدرم را پیروی کنیم یا امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را؟

مرد گفت: مسلماً امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنرا مسلماً انجام داد.(۲۳)

و ابن حاتم گفت: «مردی یعنی عمر به رأی خود آنچه میخواست نظر داد»(۲۴) و به همین مطلب سعد بن ابی وقاص(۲۵) و عمر بن الخطاب تصریح کردند.(۲۶) در مسند احمد بن حنبل در قسمتی از حدیث ابن عباس آمده است که گفت: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)تمتع کردند، و عروه بن الزبیر (بن العوام) گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه ی در حج کردند. ابن عباس گفت: عُرَیَّه (مُصغر عروه) چه می گوید؟ گفت: می گوید ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند، ابن عباس گفت: بنظرم هلاک خواهند شد، می گویم: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود و آنها می گویند: ابوبکر و عمر نهی کردند.(۲۷)

و درباره یِ عمره یِ تمتع در کتاب مسلم آمده است که: در حجه الوداع در مکّه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حلّیّت متعه ی در حج را در مقابل بیش از صد هزار مرد و زن اعلان نمود. و هنگامی که این مطلب را اعلان کرد سراقه بن مالک بن خثعم به پا خاست و عرض کرد: ای رسول خدا، این تمتع برای فقط امسال است یا تا ابد؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) انگشتان خود را یکی پس از دیگری درهم فرو برد و فرمود:

عمره در حج داخل شد و عمره در حج تا ابدالاباد داخل شد.(۲۸)

و در صحیح مسلم به نقل از سعید بن المسیّب آمده است که:

علی و عثمان در عسفان اجتماع کردند، عثمان از متعه و عمره منع می کرد، پس علی (علیه السلام) به او فرمود: چه میخواهی که نسبت به امری که رسول خدا انجام داد از آن نهی می کنی؟

عثمان گفت: کاری به ما نداشته باش. علی (علیه السلام) فرمود: نمی توانم تو را رها کنم.(۲۹)

اعراب جاهلی بین حج و عمره فاصله می انداختند، سپس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بین ایندو جمع کرد و ابوبکر نیز چنین کرد. و بین این دو را عمر و عثمان جدائی و فاصله انداختند. عمر گفت: «مُتْعَتانِ کانَتا عَلی عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) وَ أَنَا أَنْهی عَنْهُما وَ اُعاقِبُ عَلَیْهِما، مُتْعَهُ الْحَجِّ وَ مُتْعَهُ النِّساءِ» یعنی دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)وجود داشتند و من از آندو نهی می کنم و بر آندو مجازات می کنم، متعه ی حج و متعه ی زنان.(۳۰)

و همچنین گفت: ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود داشتند و من از آنها نهی می کنم و حرام می نمایم و بر آنها مجازات می کنم متعه ی حج و متعه ی زنان و حَیَّ عَلی خَیْرِالْعَمَلِ.(۳۱)

و امام علی (علیه السلام) فرمود: اگر عمر مردم را از متعه (ازدواج موقت) نهی نمی کرد، بجز شقی و بدبخت احدی زنا نمی کرد.(۳۲)

و مقصود ما از اینکه عمر متعه ی حج و متعه ی نساء را منع کرد

این نیست که او مخالف نکاح است، زیرا می بینیم که او در حال روزه در ماه رمضان با کنیزی نکاح کرد.(۳۳) بلکه مقصود آنست که او هر وقت میخواست، چیزی را حلال یا حرام می کرد.

و راغب اصفهانی ذکر می کند که: «عبدالله بن زبیر، ابن عباس را بخاطر حلال شمردن متعه (ازدواج موقت) سرزنش کرد، ابن عباس گفت: از مادرت بپرس چگونه با پدرت ازدواج کرد. او سؤال کرد و در پاسخ مادرش گفت: تو را متولد نکردم مگر با ازدواج موقت»(۳۴)

و برغم اعتراف اسماء به ازدواج متعه با زبیر باز هم دست اموی مطلب را تغییر داد و گفت: زبیر با او در مکّه ازدواج کرد، و چند فرزند برای او متولد کرد و پس از آن او را طلاق داد و پیوسته همراه فرزندش عبدالله در مکه بسر می برد تا عبدالله کشته شد!(۳۵)

و عمر به جدائی حج و عمره فتوی داد، زیرا از عبدالله بن عمر نقل شده است که عمر بن الخطاب گفت: بین حج و عمره ی خود جدائی اندازید، زیرا برای حجِ هر کدامتان کامل کننده تر است و عمره بستن در غیر ماههای حج برای عمره ی او کامل کننده تر است.(۳۶)

## اولین کسی که این سنتها را گذاشت عمر بود

۱- اولین کسی که در مکه و بصورت انفرادی و قبل از اسلام آوردن قرار گذاشت محمد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را بکشد.

۲- اولین کسی که در جاهای متعدد با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت کرد: در حدیبیه، در نماز خواندن بر ابن اُبی، خودداری از رفتن در سپاه اسامه، بازداشتن از آوردن ورق و دواه برای پیامبر (صلی الله

علیه وآله وسلم) در روز پنج شنبه.

اولین کسی که گفت: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نمرده است.

اولین کسی که مخفیانه شخصی را بسوی ابوبکر فرستاد تا او را از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آگاه کند.

اولین کسی که دعوت به رفتن به طرف سقیفه کرد و با ابوبکر تا آن جا همراهی کرد.

اولین کسی که با ابوبکر در سقیفه بیعت کرد.

اولین رافضی، چون جانشینی علی (علیه السلام) را برای رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نپذیرفت.

بنابراین، او اولین کسی است که نوشتن وصیت نبوی را از جانب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)منع کرد.

اولین کسی که جماعتی را برای به آتش کشیدن خانه ی فاطمه (علیها السلام)رهبری کرد و دعوت به سوزاندن خانه ی او کرد.

اولین کسی که امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) را بین بیعت با ابوبکر و کشته شدن مخیّر کرد.

اولین کسی که خلافت ابوبکر را بصورت رسمی رد کرد و گفت: بیعت با او اشتباه بود.

اولین کسی که دعوت به قتل خالد بن ولید و ابن عباده کرد.

اولین کسی که با وصیّت او با خلیفه ای بیعت کردند.

اولین کسی که معاویه را والی شام نمود.

اولین کسی که ابوهریره را والی بحرین نمود، و اولین کسی که او را به دروغ و سرقت متهم کرد.

اولین کسی که خالد بن ولید را عزل کرد و به حیات سیاسی او خاتمه داد.

اولین کسی که حقوق مالی را طبقاتی نمود.

اولین کسی که در خلافت خود دیوان ها را تدوین کرد.

اولین کسی که عراق و شام و مصر و ایران را فتح کرد.

اولین کسی که نظریه ی عدالت اصحاب

را رد کرد و والیان خود را به سرقت و دروغ و فسق و اموری دیگر متهم کرد.

و آمده است که: او (عمر) اولین کسی بود که قیام ماه رمضان را احداث کرد. و اولین کسی که بر هجو کردن مجازات کرد، و اولین کسی که بر خوردن شراب هشتاد ضربه شلاق زد، و اولین کسی که متعه و... را تحریم نمود، و اولین کسی که مردم را در نماز میّت بر چهار تکبیر جمع کرد... و اولین کسی که در مقدار ارث نقص بوجود آورد و اولین کسی که زکات اسب گرفت و مقام ابراهیم را به جای فعلی آن آورد و از کعبه دور کرد...(۳۷)

## و از نظریات این دو (ابوبکر و عمر)

ابوبکر ارث دادن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را فقط به فاطمه (علیها السلام) منع کرد و فدك را از آنحضرت گرفت، (۳۸) و خلیفه عمر دست به سینه ایستادن در نماز را واجب کرد. و بسم الله را از آن حذف کرد. و آمین را بر آن اضافه کرد. و در تشهد اول نماز یك سلام گفتن را واجب کرد.(۳۹) و اقدام به جمع کردن دو نماز مغرب و عشا نمود.(۴۰) و مسح بر چکمه را جایز کرد.(۴۱)

عمر پوشیدن حریر را فقط برای رفیق مقرّب خود عبدالرحمن بن عوف جایز کرد.(۴۲)

و اولین کسی که مالیات عُشر را در اسلام وضع کرد عمر بود. و اولین کسی که اقدام به اضافه کردن «الصَّلوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» در اذان کرد.(۴۳)

و اولین کسی که گریه بر مرده را حرام کرد.(۴۴)

و اولین کسی که نظام کم آوردن (عول) ارث را احداث کرد.(۴۵)

و اولین کسی که زکات اسب را واجب کرد.(۴۶)

و اولین

کسی که اقدام به تبدیل اسمهائی کرد که به نام پیامبران بودند.(۴۷)

و اولین کسی که روزه گرفتن ماه رجب را منع کرد!(۴۸)

و اولین کسی که اقدام به محدود کردن مهر زنان نمود.(۴۹)

و اولین کسی که از متعه ی حج و متعه ی زنان منع کرد.

## پی نوشتها

[۱]- تاریخ طبری ۲/۶۱۷، الکامل، ابن اثیر ۲/۶۱۷، چاپ مؤسسه الاعلمی بیروت

[۲]- التنبیه والاشراف، مسعودی ۲۵۴، تاریخ طبری ۲/۶۱۷، المنتظم ۴/۷۰

[۳]- المغازی النبویه، زهری ص ۴۵

[۴]- کنزالعمال، کتاب الفرائض ۹/۱۵

[۵]- کنزالعمّال ۳/۱۱۶، المصنف ۱۰/۱۷۸

[۶]- مشکل الاثار، طحاوی، و ابن مردویه طبق نقل متقی هندی ص ۲۷۷ از جزء ششم کنزالعمال حدیث ۳۹۷، مستدرک حاکم ۳/۱۷۱، شرح تجرید، قوشجی، اواخر مبحث امامت و او از ائمه ی اشاعره در علم کلام است.

[۷]- نساء: ۴۳

[۸]- سنن بخاری، البدایه و النهایه، ابن رشد ۱/۶۳، چاپ ۱۹۳۵، المغنی، ابن قدامه ۱/۲۳۴ چاپ سوم، تفسیر ابن کثیر ۴/۵۰۵، سنن نسائی ۱/۱۶۹، سنن ابن ماجه ۱/۱۸۸ سنن بیهقی ۱/۲۰۹

[۹]- صحیح بخاری، با حاشیه سندی ۱/۳۴۲

[۱۰]- تاریخ الکامل ۱۵/۲۹، تاریخ الخلفاء ۱۳۷

[۱۱]- مسند احمد ۴/۳۷۰ صحیح مسلم باب «الصلوه علی القبر...، صحیح نسائی کتاب الجنازه، عدد تکبیرات...

[۱۲]- صحیح مسلم باب الصلوه علی القبر از کتاب جنائز، صحیح نسائی، عدد تکبیرات بر جنازه ها از کتاب الجنازه

[۱۳]- مسند احمد ۱/۳۳۷، جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر اندلسی، باب «فضل السنه و مباینتها لاتاویل العلماء»

[۱۴]- سوره بقره، ۲۳۰-۲۲۹

[۱۵]- سنن مسلم جلد ۱ باب طلاق سه تائی، حاکم و ذهبی هم آنرا نقل کرده اند

[۱۶]- سنن مسلم جلد اول باب طلاق الثلاث ۱/۵۷۵، بیهقی ۷/۳۳۶

[۱۷]- تحریر المراه، قاسم بک امین المصری ۱۷۲، و سعید بن المسیب و جماعتی گفتند:

طلاق سه گانه بکلی باطل است زیرا بازی است و «انت طالق» فقط جدی است و بازی در آن نیست.

[۱۸]- سیره ابن اسحاق ۲/۱۹۱، به تفسیر کشاف زمخشری مراجعه کنید

[۱۹]- بقره، ۱۲۵

[۲۰]- تاریخ الخلفاء سیوطی، حیاه الحیوان، دمیری، در ماده ی الدیک، کامل ابن اثیر ۲/۵۳۷ طبقات ابن سعد ۳/۲۰۴، شرح نهج البلاغه ۳/۱۱۳، دلائل النبوه بیهقی ۲/۶۲

[۲۱]- سوره ی نساء، آیه ۲۴

[۲۲]- سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۶

[۲۳]- صحیح ترمذی ۱/۱۵۷

[۲۴]- صحیح مسلم ۲/۸۹۸ ح ۱۲۲۶

[۲۵]- شرح موطأ مالک، زرقانی ص ۱۷۸

[۲۶]- مسند احمد ۱/۴۹

[۲۷]- مسند احمد بن حنبل ۱/۳۳۷، جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر باب فضل السنه و مباینتها لأَقاویل العلماء

[۲۸]- صحیح مسلم ۱/۴۶۷، شرح معانی الاثار ۲/۱۴۷

[۲۹]- صحیح مسلم ۱/۴۷۵

[۳۰]- تفسیر فخر رای ۴/۴۲ در تفسیر آیه ی «فما استمتعتم به...»

[۳۱]- شرح تجرید، الامام القوشجی، از نقل امام احمد بن حنبل ۱/۴۹

[۳۲]- تفسیر فخر رازی ۴/۴۱

[۳۳]- انساب الاشراف ۲/۹۰۵

[۳۴]- محاضرات الادباء ۲/۲۱۴، المسائل الصاغانیه، شیخ مفید ۳۵، صحیح مسلم، موضوع متعه

[۳۵]- المعارف، ابن قتیبه ص ۱۷۳

[۳۶]- شرح معانی الاثار ۲/۱۴۷

[۳۷]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۷

[۳۸]- تاریخ طبری ۳/۹۵، تاریخ ابن اثیر ۲/۱۰۶، ۱۰۷

[۳۹]- الصراط المستقیم، نباطی، متوفای ۸۷۷ ه، چاپ کتابخانه مرتضویه

[۴۰]- طبقات ابن سعد

[۴۱]- تفسیر عیاشی ۱/۴۶، ۲۹۷

[۴۲]- صحیح مسلم ۳/۲۴ ح ۱۶۴۶

[۴۳]- سنن ترمذی ۱/۶۴

[۴۴]- عمده القاری ۴/۸۷، الاستیعاب، ابن عبدالبر، شرح حال حمزه و شرح حال زید، شرح نهج البلاغه ۳/۳۸۷، سنن بخاری، باب الجنائز ۱۵۴

[۴۵]- المیراث عند الجعفریه، شیخ ابو زهره مصری، روضه، شهید ثانی، تلخیص ذهبی، المستدرک ۴/۳۴۰، کتاب الفرائض

[۴۶]- صحیح بخاری، ابواب زکات

[۴۷]- طبقات ابن سعد ۵/۵۱، ۱/۵۴، ۵/۶۹، عمده القاری ۷/۱۴۳

[۴۸]- کنزالعمال ۴/۳۴۱، مجمع

الزواید، هیثمی ۳/۱۹۱

[۴۹]- به نقل از صاحبان سنن. و ابن حبّان و حاکم و احمد و دارمی و ابن ابی شیبه و طبرانی همگی از طریق محمد بن سیرین از ابی العجفاء نقل کرده اند

## دیدگاه ابوبکر و عمر درباره ی تعیین والیان و اداره ی آنها

### کارگزاران ابوبکر

هنگامی که ابوبکر وفات یافت کارگزاران او از این قرار بودند: عتاب بن اسید بر مکّه و عثمان بن ابی العاص بر طائف و مردی از انصار بر یمامه و حذیفه بن محصن بر عمان و علاء بن الحضرمی بر بحرین و خالد بن ولید بر سپاه شام و المنثی بن حارثه ی شیبانی بر کوفه و سوید بن قطبه بر بصره.(۱)

و ولید بن عقبه مأمور نصفی از صدقات قضاعه بود سپس او را امیر بر اردن نمود.( ۲) و عمرو بن العاص را بر فلسطین(۳) و ابوعبیده ی جراح را بر حمص(۴) و یزید بن ابی سفیان را بر دمشق و شرحبیل بن حسنه را بر اردن امیر نمود.( ۵)

ابوبکروصیّت کرد که خالد بن ولید بعد از بازگشت از شام به حکومت عراق بازگردد.( ۶)

و همانطوری که عثمان در والی نمودن سعد و اشعری با وصیّت عمر مخالفت کرد عمر با وصیّت ابوبکر در والی نمودن خالد بر عراق مخالفت کرد. و والی او بر صنعاء مهاجر بن امیّه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیّه و بر زبید و رِمع، ابوموسی اشعری بود. عبدالله بن ثور که یکی از افراد بنی الغوث بود به ناحیه جُرَش و عیاض بن غنم را به دومه الجندل فرستاد.( ۷)

همچنین آمده است که: ابوبکر انس بن مالك را به ولایت بحرین فرستاد.( ۸)

خلیفه می گوید:( ۹) ابوبکر

زیاد بن لبید را بر یمن و به قولی بر حضرموت گماشت.(۱۰) و عثمان بن ابی العاص را بر طائف مستقر کرد.

ابن العاص و اشعری و ولید بن عقبه و ابن الجراح و یزید بن ابی سفیان و زیاد بن لبید و عثمان بن ابی العاص در زمان ابوبکر و عمر والی بودند.

و عکرمه بن ابی جهل را بر عمان والی نمود.(۱۱)

## انس بن مالک

او انس بن مالك بن النضر بن عدی النجار الخزرجی است که ابوبکر او را به عنوان والی، بر بحرین تعیین کرد.(۱۲)

او از انصار ابوبکر بشمار می رفت، لذا عمر او را از بحرین عزل کرد و ابوهریره را به جای او گماشت! همانطوری که شرحبیل بن حسنه را عزل کرد و به جای او عمرو بن العاص را تعیین نمود.

و چنانچه خود روایت می کند از خانواده ای فقیر بود، او می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)به مدینه آمد و من بیش از هشت سال نداشتم، مادرم دستم را گرفت و به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آورد و عرض کرد: ای رسول خدا تمام مردان و زنان انصار هدیه ای برای شما آوردند و من در توان ندارم هدیه ای به شما بدهم مگر این پسرم، او را بگیرید و تا هر وقت دلتان میخواهد در خدمتِ شما باشد.(۱۳)

ابوبکر تنها دو سال حکومت کرد، لذا مدت والی بودن انس بن مالك بر بحرین اندك بود اما در همان مدت اندك یکی از ثروتمندان عرب گردید! بصورتی که زید بن ثابت شهادت داد که ثروت او از تمام خزرجیان بیشتر است.(۱۴)

و ثروت او بیشتر از ثروت

خانواده ی عبدالله بن اُبی زعیم خزرجیان در زمان جاهلیت گردید، که اهالی مدینه میخواستند او را به پادشاهی بر خود منصوب نمایند! ابن اثیر ذکر می کند که او در قصر خود که واقع در ساحل بصره بود از دنیا رفت.(۱۵)

انس بن مالک همواره بر دوستی با ابوبکر وفادار ماند و برای او فضائلی بسیار ذکر کرد که مردم آنها را در زمان خلفا و زمان بنی امیّه حفظ می کردند.

و از جمله احادیث ساختگی او، حدیث امامتِ نمازِ ابوبکر در روز دوشنبه است.(۱۶)

و این حدیث انس که: «این دو، سرور پیران اهل بهشت، از اولین و آخرین هستند، بجز پیامبران و صدیقان، ای علی آندو را خبر نده».(۱۷)

لکن در بهشت پیران وجود ندارند. و احادیث دیگری نیز به دروغ بوجود آورد.(۱۸)

انس بن مالک حدیث عموی خود یعنی انس بن النضر درباره ی فرار عمر بن الخطاب به بالای کوه در جنگ احد را روایت کرد و بخاطر محبّت به ابوبکر از ذکر نام او خودداری کرد.(۱۹)

و معلوم نیست چه افکار فاسدی منجر به منصوب کردن انس بن مالک و ابوهریره و مغیره و قدامه بن مظعون به ولایت بحرین گردید. در حالیکه مؤمنانِ آماده به کار و خدمت در مدینه بسیار بودند!

انس بن مالک از اهداف امویان دفاع کرد و در مقابل، آنها نیز از او دفاع کردند و به او وصف خدمتکار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دادند در حالیکه خدمتکار و غلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) انس بود که او غیر از این انس بن مالک است!!(۲۰)

و عامل محبت امویان به او احادیث بسیارش درباره ی

چیزهائی بود که دوست داشتند و برای رسیدن به آنها نقشه می کشیدند.

ابن اثیر و ابن حجر درباره ی او می گویند: «او از کسانی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)زیاد روایت کرده اند»(۲۱) و بین انس و ابوهریره رقابتی بوجود آمده بود، لذا ابوهریره فقط یک حدیث از انس روایت کرد.(۲۲) و ابوهریره جای انس را در بحرین گرفت.

انس روایت می کند که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حالی وحی نازل شد که بر فراش و در خانه ی مادرم ام سلیم بود!

و از این نیز فراتر رفته ادعا کرد که مادرش خمیرِ معطرِ رامک را با عرق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تهیه می کرد.(۲۳)

انس بن مالک ادعا کرد در جنگ بدر شرکت داشت (و عمر او هشت یا نه سال بود) اما صاحبان کتابهای مغازی او را تکذیب کرده اند.(۲۴) و از آنجائی که انس دوستدار افراد حزب قریش بود، دشمن علی بن ابی طالب (علیه السلام) هم بشمار می رفت. او در کوفه برای مردم شهادت نداد که حدیث غدیر را یعنی «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلّیٌ مَوْلاهُ» یعنی هر که من مولای اویم این علی مولای اوست» شنیده است. و علی (علیه السلام) بر او نفرین کرد و فرمود: اگر دروغ بگوئی خدا تو را گرفتار برصی کند که عمامه آنرا نپوشاند.(۲۵)

و نفرین حضرت او را در چهره گرفتار برص نمود.(۲۶) عجلی می گوید: از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچکدام مبتلا نشدند مگر مُعیقب که مبتلا به همین بیماری جذام شد و انس بن مالک که

برص داشت.(۲۷)

و ابوجعفر محمـد بن علی می گویـد: انس را دیـدم که پیس بود و برص شدیـد بر چهره داشت.(۲۸) و عجیـب و دهشت انگیز آنست که انس بن مالك پارچه سیاه رنگی برای پوشاندن برص خود بر صورت می گذاشت، و آمده است که: «انس چهره ی خـود را بـاز کرد و بر چهره اش کهنـه پـارچه ای سـیاه بـود و گفـت: این چیست؟ این چیست؟ این چنین نمی کردنـد. (راوی) گفت: هرگاه چیزی را می دید که انکار می کرد پارچه را از صورت بر می داشت».(۲۹)

و با آنکه عبـدالملك بن مروان نیکان مؤمن را کشت و کعبه را به آتش کشـید، از انس بن مالك دفاع کرد و حجاج را بخاطر تعدّی بر او مورد اهانت قرار داد.(۳۰)

در حالیکه حجاج را بخاطر هیچکدام از کشتارها و افعال دهشت انگیزش مورد مواخذه و مجازات قرار نداده بود.

ابن شهاب زهری می گوید: انس بن مالك بر من وارد شد و گریه کرد، گفتم: ای أباحمزه چه چیزی تو را گریان کرده است؟

گفت: چیزی که برای آن به تأخیر افتاده ام. گفتم: گریه نکن زیرا امیدوارم برای خیر و نیکی به تأخیر افتاده ای.(۳۱)

## بعضی از شرایط والی

### بعضی از شرایط والی

عمر درباره ی والی اعتقاد داشت ضرورتاً باید دوستدار تجمل و ابهت نباشد. (به استثنای معاویه).

و دیگر آنکه شـکایتهای همگـانی متوجه او نباشـد تـا ناچار به برکناری او شود. او سـعد بن ابی وقاص را بخاطر شـکایات اهل کوفه علیه او عزل کرد. و مغیره را از بحرین بخـاطر شـکایت علیه او عزل نمود، امـا او را والی بصـره کرد که بزرگـتر از بحرین بود.

و بخاطر مصلحتی که خود می دانست

مغیره بن شعبه را از این شرط مستثنی نمود.

و عمر ترجیح می داد والی باهوش و حیله گر باشد، مثل مغیره و ابن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه و معاویه و زیاد.

و ترجیح می داد از افراد حزب قریش باشد. و شرائط ابوبکر و عمر نزدیک بهم و متحد بودند.

عمر خاندان ابوسفیان را بر دیگر خاندانها در این مسأله ترجیح داد، لذا هر سه پسر ابوسفیان را به ولایت شهرها معیّن نمود. و فرقی بین مسلمانان باسابقه و بدون سابقه و مردان مؤمن و مردان فاسق نمی دید، بهمین جهت ولید و ابوهریره و مغیره را معیّن نمود.

و از شرائط دیگر عمر در والی، آن بود که از بنی هاشم نباشد؛ او این قبیله ی بزرگ را از هر مقام حکومتی منع نمود و با این عنوان که نباید نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود آنان را از خلافت دور کرد.

و هنگامی که ابوبکر خالد بن سعید اموی را به فرماندهی سپاه روم منصوب کرد عمر گفت: آیا خالد را فرمانده می کنی در حالیکه از بیعت با تو خودداری کرد. و به بنی هاشم چیزهائی گفت که بتو رسیده است بخدا قسم صلاح نمی بینم او را بفرستی، و پرچم او را باز کرد و یزید بن ابی سفیان و ابوعبیده و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن العاص را فرا خواند. و برایشان پرچم را گره زد.(۳۲)

عمر اموال این والیان را با خود تقسیم می کرد، حتی از کفش آنها نمی گذشت پس یک لنگه را خود می گرفت و لنگه ی دیگر را رها می کرد. و کارش به

آنجا کشید که درِ قصر سعد بن ابی وقاص را در کوفه به آتش کشید.

عمر، محمد بن مسلمه را فرستاده ی خود بر والیان خویش قرار داد و او را به کوفه و مصر و شام فرستاد و این شخص تا پایان عمر به عمر وفادار ماند.

عمر معتقد بود، لازم نیست خویشان خود را بر پستهای حساس معین کند و به دو پسرش منصبی نداد، و در اینجا به دنبال ابوبکر حرکت کرد. در حالی که خط مشی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر پایه ی فرستادن افراد لایق به مناصب حکومتی بدون درنظر گرفتن خویشاوندی و جهت گیریهای قومی و اقلیمی، استوار بود. اما عمر قدامه بن مظعون (برادر زن خود) را استثنا نمود و او را بر ولایت بحرین معین نمود. و بعد از آن ناچار شد در ماجرای شراب خوردن، او را حدّ بزند. و افرادی چون خالد و ابن عباده و حباب بن منذر که عمر قبل از خلافت دوستشان نداشت، بعد از بدست گرفتن زمام خلافت نیز همچنان دوستشان نداشت.

و از والیان عمر که مالی جمع نکردند تا مورد محاسبه ی او واقع شوند و کار نابجائی انجام ندادند تا مورد سرزنش و ملامت او قرار گیرند عمار بن یاسر و سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان بودند. که عمار مدت کوتاهی امامت جماعت مسجد کوفه بود و حذیفه و سلمان بر شهر مدائن که اهمیت خاصی نداشت حکومت کردند.

با آنکه عمر، سلمان و حذیفه را که از شیعیان علی (علیه السلام) بودند، بر حکومت معین نمود اما ابوبکر و عثمان و معاویه حتی یک نفر از خویشان

و یاران علی (علیه السلام) را روانه ی انجام وظائف حساس و مهم نکردند.

عمر، سبقت در اسلام را مایه ی برتری نمی دید اما نسب قریشی را مایه ی رجحان می دانست.

عمر در شهرهای مهم برای مدتهای طولانی بجز مخالفین با بنی هاشم و تازه مسلمانان احدی را والی قرار نداد. آنها عبارت از: معاویه و عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیعه و مغیره و ابوموسی اشعری بودند. چون اینها بر شام و مصر و یمن و کوفه و بصره حکمرانی می کردند، و این گروه از مردم بر دشمنی و بغض با اهل البیت (علیهم السلام) پرورش یافتند.

اما درباره ی مدیریت عمر نسبت به کارگزاران خود چنین آمده است که:

عمر به کارگزاران خود نوشت که بیایند و آنها آمدند. آنگاه چنین گفت: ای مردم من این کارگزاران خود را به حق بر شما گماشتم. و آنها را بکار نگرفتم تا از پوست و خون و مال شما بهره مند شوند. پس هر کدام شما نزد یکی از اینها مظلمه ای دارد به پا خیزد.

راوی می گوید: از مردم کسی پیش نیامد مگر یک نفر که گفت: ای امیرمؤمنان عامل شما مرا صد ضربه شلاق زد. از او تقاص بگیر. پس عمروعاص نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان اگر باب این کار را بر عمال خود بازکنی بر آنان گران خواهد آمد و سنتی خواهد بود که بعد از تو بدان عمل خواهد شد.

عمر گفت: آیا تقاص او را از تو نگیرم در حالی که دیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از خود تقاص می داد. برخیز و تقاص بگیر. عمروعاص گفت:

پس ما را واگذار تا او را راضی کنیم. راوی می گوید: (عمر) گفت: او را دریابید. پس او را راضی کردند به این صورت که آن تقاص به دویست دینار از او خریداری شد یعنی هر شلاق به دو دینار.(۳۳)

و این کار بیان کننده سنّتی از سنّتهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که قبل وفات از مسلمانان خواست تا حق خود را از وی بگیرند، چنانچه حقی بر عهده ی او داشته باشند، زیرا فرمود:

«اما بعد من به سوی شما خدائی را ستایش می کنم که هیچ معبودی بجز او وجود ندارد. نزدیک است از میان شما رحلت کنم، پس هرکس را تازیانه ای زده ام بیاید و تقاص بگیرد، و از هرکس آبروئی ریختم بیاید و تقاص بگیرد آگاه باشید دشمنی از طبع من نیست و نه از شأن من، آگاه باشید محبوب ترین شما نزد من کسی است که حق خود را از من بگیرد یا حلالم کند، تا خدا را با آسودگی خاطر ملاقات نمایم. و می بینم این کار مرا بی نیاز نمی کند مگر آنکه چند بار قیام نمایم، آنگاه پائین آمد و نماز ظهر را به پا داشت سپس برگشت و بر منبر نشست و همان گفتار نخست خود را درباره ی دشمنی و غیر آن تکرار نمود، پس مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا سه درهم نزد شما دارم، حضرت فرمود: ای فضل به او بده و او را دستور دادم بنشیند، سپس فرمود: هرکس چیزی نزد خود دارد ادا کند و نگوید رسوائی دنیاست، آگاه باشید رسوائی دنیا بهتر از رسوائی آخرت

است. پس مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا سه درهم نزد من است که از سهم سبیل الله برداشته ام، حضرت فرمود: چرا برداشتی؟ گفت: به آن محتاج بودم. حضرت فرمود: ای فضل از او بگیر. سپس فرمود: هرکس در خود چیزی می بیند که از آن می ترسد برخیزد تا برایش دعا کنم. پس مردی برخاست و گفت من دروغگو هستم من گنهکارم من پرخوابم. حضرت عرضکرد: خدایا به او صدق و ایمان روزی کن و چون اراده کرد خواب او را برطرف کن سپس مردی به پا خاست و گفت: بخدا سوگند ای رسول خدا، بسیار دروغ می گویم و منافق هستم و هر جنایتی را مرتکب شده ام. پس عمر برخاست و گفت: ای مرد خود را رسوا کردی. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای پسر خطاب رسوائی دنیا آسانتر از رسوائی آخرت است خدایا او را صدق و ایمان روزی کن و امر او را به خیر گردان.(۳۴)

## عمر و رسیدگی به حساب والیان خود

ابوبکر با والیان خود شدت عمل نداشت. اما عمر بن الخطاب با والیان خود به حزم و احتیاط عمل می کرد تا آنان را از تخطّی از فرمانهای خود باز دارد. و آنان از او ترس و پروا داشتند. و عثمان به همین مطلب در سخنی که با عمروعاص داشت اعتراف کرده می گوید: بخدا سوگند اگر تو را به شیوه ی عمر مؤاخذه می کردم به راه می آمدی لکن بر تو نرمی نمودم و تو بر من جرأت گرفتی.(۳۵)

تازیانه ی عمر، این والیان را که از خدای تعالی ترسی نداشتند می ترساند و عملا در تمام مدت سلطه

ی عمر، والیان او استقامت داشتند. و چون عثمان، عمروعاص را عزل کرد بر او شورید و مساعدت بر قتل او نمود، و تا جائی پیش رفت که چنین گفت: من در وادی السباع بودم و او را کشتم!(۳۶)

والیان عمر همگی مخالف امام علی (علیه السلام) شدند، آنان عتبه و معاویه و مغیره و عمروعاص و ابوهریره و سعید بن العاص و ابوموسی اشعری و ولید بن عقبه بودند، یعنی آنان با نداشتن شرائطِ والیِ شایسته می خواستند در منصب خود که عمر بدانها بخشیده بود جاوید بمانند... و چون عثمان و علی (علیه السلام) عده ای از آنان را عزل کردند، شورش کردند.

و این همان فرق بین والی فاسق و والی مؤمن است. والی فاسق کارهای محال را انجام می دهد تا حکومتش ادامه یابد و والی مؤمن حکومت را خدمتی اسلامی و مسؤلیتی دینی می داند. و عملا عمروعاص و مغیره و ابوهریره و معاویه و عتبه و سعیدبن العاص تا آخر عمر در دستگاه قدرت حاکمه باقی ماندند و برای ادامه ی آن از تمام وسائل مشروع و نامشروع استفاده کردند. آنان بی گناهان را به قتل رساندند و احادیث دروغین را منتشر کردند و اموال خدا و مسلمانان را سرقت کردند و گناهان بسیاری را مرتکب شدند.

این اعمال، نادرستی و بطلان نظریه ی استخدام فاسقان و زیرکان حیله گر را ثابت می نماید، همانطوریکه خداوند تعالی بدان اشاره کرده است: (وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذُ الْمُضِلّینَ عَضُداً)(۳۷) یعنی «هرگز گمراهان را به مددکاری نگرفتم» و این گروهی را که عمر با عصای خود تحت ضابطه درآورد همچون آتشفشانی فعّال رها شدند، تا

سلسله جنبان فتنه ها و شعلهور کننده ی درگیریها باشند. و به کمتر از خلافت یا وزارت و یا ولایتی بزرگ خشنود نمی شدند. جاه طلبی و بلندپروازی شدید آنها و امثال آنها برای بدست آوردن ثروت و قدرت باعث شد به طمعِ عطایایِ معاویه، زیاده روی در گفتن احادث دروغین نمایند و برای خشنود کردن امویان و رهبری فتنه ها، گناهان سنگینی را مرتکب شوند.

نظریه ی فاجر قوی بهتر از مؤمن ضعیف است

عمر بن الخطاب فسق و فجور مغیره را در زمانها و مکانهای مختلف ذکر کرد. یک بار هنگامی بود که در برابر وی بیان کردند مغیره سبب قتل مسلمانی در حصار طائف گردیده است و دیگر بار هنگام گفتگو درباره ی صفات والی بود.

ابن عبد ربّه در اوایل کتاب «العقد الفرید» تحت عنوان «اختیار السلطان لاهل عمله» روایت می کند: موقعی که مردانی برای شکایت از سعد بن ابی وقاص نزد عمر آمدند گفت: چه کسی مرا از اهل کوفه نجات می دهد، اگر متقی را بر آنان حاکم کند او را تضعیف می کنند و اگر قوی را بر آنان حاکم کنم او را تفسیق می کنند، مغیره (همان کسی که عمر او را از ولایت بصره بخاطر فجورش عزل کرده بود) گفت: تقوای انسان ضعیف از آنِ خویش است و ضعف او از آنِ تو، و قوی فاجر، قوه و قدرتش از آنِ تو و فجور او از آنِ خویش است.

گفت: راست می گوئی، تو همان قوی فاجر هستی، پس او را به طرف آنان فرستاد و در طول مدت زمامداری عمر حکومت می کرد.

حذیفه بن الیمان به عمر گفت:

«تو از مرد فاجر کمک می گیری، (عمر) گفت: من او را به کار می گیرم تا از قدرت او کمک بگیرم و سپس در پی او می روم»(۳۸) و عمر می گفت: ما از قدرت منافق کمک می گیریم و گناه او بعهده ی خویش است.(۳۹)

و هنگامی که شورشگران مصر و عراق نزدیک مدینه ی منوره جمع شدند عثمان، مغیره بن شعبه را به سوی آنان فرستاد.

بلاذری می گوید: «مغیره بن شعبه نزد عثمان آمد و گفت: اجازه بده نزد قوم بروم و ببینم چه می خواهند، پس به طرف آنان رفت و چون نزدیکشان رسید، بر او فریاد زدند که: ای اعور (یک چشم) برگرد! ای فاجر برگرد! ای فاسق برگرد!

او بازگشت و عثمان، عمروعاص را فرستاد و به او گفت: نزد قوم برو و آنها را به کتاب خدا دعوت کن و بخاطر چیزهائی که موجب نارضایتی آنها شده دلجوئی کن. و چون به نزدیکشان رسید، سلام کرد، آنها گفتند: سلام خدا بر تو نباشد! برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای پسر نابغه! تو برای ما نه امین هستی نه مأمون».(۴۰)

حکومت مغیره بر شهر کوفه را هر کدام از ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در شرح حال مغیره، و طبری و ابن اثیر ذکر کرده اند.(۴۱)

عمر گفت: کسی که فاجری را به کار گیرد در حالیکه می داند فاجر است، خود همانند اوست.(۴۲)

در حالیکه عمر به مغیره چنین گفت: تو همان قوی فاجر هستی و بطرف آنها برو!(۴۳)

خلیفه عمر، معاویه را با این سخن خود که تو کسرای عربها هستی تأیید کرد. و توصیف او به کسری اشاره به همان نظریه ی

عمر در استخدام فاجر قوی می نماید. و عملا معاویه در تمام دوره ی زمامداری عمر، والی شام بود.

و برغم حدیثی که عمر از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی بنی امیّه روایت می کرد، که: به خدا سوگند بنی امیّه یک چشم اسلام را کور می کنند و سپس چشم دیگر اسلام را کور خواهند کرد،(۴۴) عملا معاویه در تمام دوره زمامداری عمر والی شام بود.

اما در مورد عمروعاص؛ عمر او را فرمانده سپاه آفریقا نمود که برای فتح مصر رهسپار شده بود و بعد از آن او را والی مصر نمود. و عمر به فاجر بودن عمروعاص اعتراف می کرد، زیرا در نامه ای که برایش فرستاد چنین آمده است: از بنده ی خدا، عمر، امیرمؤمنان، به گنهکار فرزند گنهکار.(۴۵)

و با استناد به همان نظریه، عمر بن الخطاب، ولید بن عقبه بن ابی معیط را که به زبان قرآن فاسق قلمداد شد والی بر عربهای جزیره نمود.(۴۶)

بنابراین نظریه ی خلیفه عمر همان نظریه ی مغیره است که می گوید تقوی ضعیف را سود می دهد و ضعف او حاکم را ضرر می رساند و قوی فاجر، فجور مال خود اوست و قدرتش حاکم را سود می رساند. و در این حدیث دم و نفسِ مغیره که میخواست ضعف را به مؤمن، و قدرت را به فاجر ربط دهد بخوبی آشکار و روشن است. و به استناد همین نظریه، مغیره والی معاویه در کوفه می شود و به استناد همین نظریه مغیره به معاویه پیشنهاد داد یزید فاجر را بعنوان خلیفه ی مسلمانان نصب نماید! لکن یزید علاوه بر فاجر بودن ضعیف

هم بود!

و به استناد همین نظریه، عمار از امامت مسجد کوفه اخراج شد با آنکه مؤمن قوی بود و عمر گفت: چه کسی مرا از اهل کوفه نجات می دهد، اگر متقی را بر آنان بگمارم او را تضعیف می نمایند.(۴۷)

و براساس همین نظریه، عثمان مشی نمود و عبدالله بن ابی سرح را بر آفریقا و ولید بن عقبه را بر کوفه و معاویه را بر شام نصب کرد. در حالیکه ابن ابی سرح و ابن عقبه از اقویا نبودند، لذا وبال فجور و ضعف آندو بر عهده ی عثمان قرار گرفت.

و بسبب ضعف عثمان و قدرت عمر از نظر شخصیت، نقاط ضعف این نظریه با سروصدائی بسیار زیاد در زمان ابن عفان بروز کرد بنحوی که منجر به قیام ملّی سهمگینی علیه او گردید و او را از پای درآورد.

با آنکه عمر مسلط بر والیان خویش بود و آنها را در اختیار داشت و مراقب آنها بود و خانه ی سعد بن ابیوقاص را به آتش کشید و عمروعاص را تهدید به عزل کرد و گفت بنظرم نمی رسد مگر آنکه تو را عزل کنم و عزل تو رنجش آور است.(۴۸)و مغیره را عزل کرد و سپس او را بازگرداند و پیراهن ابریشمین معاویه را در مجلس خود پاره کرد. لکن عثمان چنین نبود زیر مُهر خلافت او در دست مروان بود!

خداوند سبحان با این نظریه ی قریشی مخالفت نموده می فرماید: (اِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيِّ الأَمينُ)(۴۹) یعنی «بهترین کسی را که بکار می گیری قوی امین است».

و مغیره، روزی که امام علی (علیه السلام) را بر ابقاء معاویه در شام نصیحت کرد

به این نظریه ی خود تصریح کرد. اما امام (علیه السلام) آنرا رد کرد زیرا این نظریه غیراسلامی بود و غضب خدای سبحان را بر می انگیخت.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دلهای تازه مسلمانها را با مال و بخشش بهم نزدیک می کرد نه با دادن مناصب حکومتی.

اما در مورد شکایات مردم از والی: عمر شکایت جماعتی را از عمار پذیرفت و او را از کوفه عزل کرد. و شکایت مردم از مغیره را اجابت نمود پس او را عزل کرد، سپس او را از ولایت بحرین به ولایت بصره منتقل نمود و بعد از زنای مغیره در بصره او را به حکومت کوفه منتقل کرد!

در حالیکه شکایت مردم از عمار بخاطر این بود که میخواستند عمار از جهت اداری بعضی از ولایات فتح شده را به کوفه ضمیمه کند تا خودشان به بهره های مادی برسند و شکایت مردم از مغیره ناشی از تصرفات مخالف با اخلاق او بود.

و در واقع نظریه ی «فاجر قوی بهتر از مؤمن ضعیف است» تمام مؤمنین را در ردیف ضعفاء و تمام فاجران نابه کار را در ردیف اقویا قرار داد.

در حالیکه باید بین فاجر قوی و مؤمن قوی مقایسه نمود و شکی نیست دومی بهتر از اولی است. و در تمام دورانها فاجران، در مقایسه ی فریبکارانه ای که تمام مؤمنین را در ردیف ضعفا قرار می داد، سعی می کردند از این نظریه بهره برداری کنند.

و با نظری گذرا بر والیان زمان عمر، وضع و حال آنان آشکار می شود، آنان عبارت بودند از: مغیره و عتبه و معاویه و عمروعاص و ابوهریره و

قنفذ و زیاد بن ابیه و سمره بن جندب و یزید بن ابی سفیان و قدامه بن مظعون و سعید بن العاص و ولید بن عقبه.

بنابراین، نظریه ی خلیفه عمر دقیقاً همان نظریه ی مغیره است که مبتنی بر ترجیح دادن فاجر قوی بر مؤمن ضعیف است. البته با غفلت از مؤمن قوی.

عمر بسیاری از فاسقان را به حکومت منصوب کرد، اما برخورد شدید عمر با والیان خود، آنها را یاری نداد تا در زمان او و زمان ابوبکر کفر خود را ابراز کنند اما در زمان عثمان آنرا ابراز نمودند. در حالیکه ابواسحق سبیعی گفته است که: علی (علیه السلام)را دیدم که بجز اهل دیانت و امانت احدی را به ولایت اختصاص نمی داد.(۵۰)

## دو روش در تعیین والی

برطبق نظریه ی الهی (ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّینَ عَضُداً)(۵۱) یعنی «من هرگز گمراهان را برای خود به مدد نگرفتم» امام علی (علیه السلام) از والی نمودن فاسقانی همچون معاویه و عتبه و عمروعاص و مغیره و ابوهریره و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال اینها امتناع ورزید. چنانچه در نامه او به جریر بن عبدالله آمده است.(۵۲)

ابن عباس درباره ی خودداری امام علی (علیه السلام) از والی نمودن معاویه بر شام گفت: آیا برای علی (علیه السلام) جایز بود کسی را که امانتدار نمی دانست و او را مورد اطمینان نمی دید بر جان مسلمانان و مؤمنین حاکم نماید؟ هرگز، هرگز.(۵۳)

و امام علی (علیه السلام) به عثمان فرمودند: «آیا سفیهان بنی امیّه را از آبروی مسلمانان و پوست و مالشان باز نمی داری، بخدا سوگند یک نفر از عمّال تو در مغرب دور ظلم کند، در گناه

با او شریک می گردی».(۵۴)

و در تفسیر آیه ی وَ ما كُنْتَ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً آمده است که عَضُدْ بمعنی اعوان. است و معنی چنین می شود برای تو صحیح نیست با آنها خود را مدد دهی و سزاوار نیست با آنان عزّت پیدا کنی.(۵۵)

و ذکر می کنند که روش آشکار عمر بن الخطاب، بر واگذار نکردن حکومت به افراد فاجر استوار بود، زیرا می گفت: کسی که فاجری را دانسته بکار گیرد همانند آن فاجر است.(۵۶) اما این روش را خود پیروی نکرد! او به مغیره گفت: راست گفتی، قویّ فاجر تو هستی، به طرف آنان برو. و در تمام ایام حکومت عمر بر آنان فرمان می داد. (یعنی والی کوفه بود).(۵۷)

امام علی (علیه السلام) درباره ی حوادثی که بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اتفاق افتاد، فرمود:تا زمانی که خداوند رسول خود را قبض روح کرد، قومی به پشت برگشتند و اختلاف آراء و هواها، آنان را هلاک نمود و بر دوستی های غیرخدا و رسول او تکیه نمودند و با غیر خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رابطه برقرار نمودند و سببی را که امر به مودت و دوستی با آن شدند (یعنی اهل البیت (علیهم السلام)) فراموش کردند و بنا را از پایه منتقل کردند و نابجا بنا نمودند. آنان معادن هر خطا و درهای هر دست زننده ی به شدائد هستند، در سرگشتگی جدل کردند و در مستی غافل شدند، بر سنتی از خاندان فرعون، یکی به دنیا رو آورده بر آن اعتماد کرد یا از دین مفارقت کرده و جدا شد.

بنابراین امام علی (علیه السلام)

در قول و عمل شیوه ی خود را در ردّ تعیین والیان فاسق، بیان نمود، در حالیکه عمر در طول مدت حکومت خویش کسانی را که خود متهم به فسق کرده بود، برای ولایت معیّن نمود.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در جواب قصیده ی عمروعاص که بر ضد او و بنی هاشم سروده بود فرمود: خداوندا; در مقابل هر حرفی او را هزار لعنت کن.(۵۸)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معاویه و عتبه را لعن نمود،(۵۹) در حالیکه عمر آندو را بر شام و طائف منصوب کرد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی امیّه را لعنت کرد.(۶۰) پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تخلف کنندگان از سپاه اُسامه بن زید را لعنت کرد.(۶۱)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی ثقیف را لعنت کرد، زیرا آمده است که مبغوض ترین قبائل درنظر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی امیّه و بنی حنیفه و ثقیف هستند.(۶۲)

مغیره از مهاجمین به خانه ی فاطمه (علیها السلام) بود، بنابراین مشمول غضب خدا می شود زیرا از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده است که خطاب به فاطمه (علیها السلام) فرمود: خداوند برای غضب تو غضبناک می شود و برای خشنودی تو خشنود.(۶۳)

عمر، ابوهریره را به سرقت اموال مسلمانان متهم کرد زیرا ابوهریره گفت: عمر به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان یا گفت: و دشمن کتاب او اموال خدا را به سرقت می بری؟(۶۴)

او اولین روایت کننده ی حدیث در اسلام بود که متهم به دروغگوئی گردید،(۶۵) و عمر به وی چنین گفت: حدیث بسیار گفتی و سزاوارتر بنظر می رسد که بر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)دروغ می گوئی.(۶۶)

و از والیان عمر قنفذ بود که فاطمه (علیها السلام) را کتک زد، بنابراین معظم والیان عمر کسانی بودند که بر زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد لعن قرار گرفتند و متهم به عمل بر ضد اسلام شدند و با زبان عمر بخاطر فسق رسوا گردیدند. و شایسته نبود چنین افرادی متولی امور مسلمانها شوند، در حالیکه خداوند تعالی میفرماید: (وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّينَ عَضُداً) (۶۷) یعنی «هرگز گمراهان را به مدد نگرفتم».

عمر استخدام نکردن مؤمنانِ نخست را به این بهانه توجیه می کرد که نمی خواهد آنان را با کار آلوده کند!(۶۸)

اما کار، خدمت و جهاد است و در آن هیچ آلودگی وجود ندارد، پیامبران و صالحان کار کردند و محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از همان پیامبران است و آلوده هم نشدند...!!

و در ثانی: نص الهی می گوید: «إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الأَمينُ یعنی بهترین کسی را که به کار می گیری قوی امین است» لذا ممکن نیست جان و مال وآبرو و دین امّت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را در اختیار فاجران فاسق رها کنیم...

بهمین جهت مغیره در بصره مرتکب زنا شد و ابوهریره در بحرین دست به سرقت زد، بلکه عمر تمام والیان خود را به سرقت متهم می نمود. لذا اموال آنها را حتی کفش آنها را با خود تقسیم نمود.

و با این بیان در می یابیم این نظریه اشتباه و خطاست. و نه در گذشته و نه در آینده برای ما سودی بهمراه ندارد. و روزی که عمر را ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه به

قتل رسانید، قربانی همین نظریه شد، زیرا مغیره ی فاجر به مردم ستم کرد و برده ی مغیره، از همین مردم ستمدیده بود.

و بخاطر اهمیّت ندادن عمر به شکایت ابولؤلؤ از مغیره (و این سومین شکایت جدی، از مغیره بعد از شکایت مردم در بحرین و بصره به شمار می رفت) انتقام ابولؤلؤ متوجه عمر گردید، و این چنین بسیاری از زعما و رؤسا و بزرگان و زیردستان بخاطر دفاع از اعوان و انصار ظالم خود به قتل می رسند.

## قواعد عمر با عمّال خود و دیدگاه او نسبت به مترفین

خط مشی عمر با کارگزاران خود در قواعد زیر خلاصه می شد:نوشتن مقدار دارائی او قبل از تعیین، سپس نصف کردن تمام اموالی که در ایام حکومت خود بدست می آورد و حسابرسی سالیانه ی آنها در موسم حج و نفرت داشتن از دخالت زنان کارگزاران در امور رسمی شوهران خود.

و از قواعد عمر با کارگزاران خود، به کار نگرفتن اکابر اصحاب بود، و چون از او سؤال کردند: چرا بزرگان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را متولی امور نمی کنی؟ گفت: دوست ندارم آنها را با کار آلوده کنم.(۶۹)

مسلماً این عبارت به وجوب استخدام آزادشدگان و دیگر تازه مسلمانها و دور کردن اصحاب نخستین اشاره می کند.

عمر راضی نمی شد اعراب بادیه نشین را بر اهل شهرها حاکم کند، و بر همین شرط مشی کرد و همواره اهل شهرها را بر دیگران ترجیح می داد.

عمر گفت: برایم هیچ سخت نیست که مردی را به کار گیریم در حالی که از او قوی تر وجود داشته باشد.(۷۰) یعنی تجویز می کرد با وجود فاضل (برتر) مفضول (پست تر) را استخدام نماید. و

عملا آزادشدگان را تعیین نمود و بزرگان اصحاب را رها کرد. لکن عمر در جای دیگر سخنی گفت که با شرط ذکر شده اش مخالفت می کرد; زیرا هنگامی که عمر معاویه بن ابی سفیان را بر شام گماشت و شرحبیل بن حسنه را عزل نمود گفت: من او را از روی رنجش عزل نکردم لکن مردی را قوی تر از مردی دیگر میخواهم،(۷۱) در حالی که شرحبیل قدرت خود را در اداره امور به اثبات رسانده بود.

در واقع عمر، بنی امیّه را در خلافت و ولایت بر دیگران ترجیح داد و شام را به آنان اختصاص داد.

از شعبی نقل شده است که: عمر در وصیت خود نوشت که هیچ کارگزاری را برایم بیش از یک سال مستقر نکنید و اشعری را چهار سال مستقر کنید.(۷۲)

عمر از عثمان خواست والیان خود را به مدت یک سال برای خدمت تعیین کند و اشعری را چند سال.(۷۳)

یعنی عمر از خلیفه و جانشین خود درخواست کرد که بعد از مردنش والیان خود را یک سال در منصب حکومت قرار دهد.

عمر والیان خود را در هر موسم حجی فرا می خواند و در مقابل مردم به حساب آنان رسیدگی می کرد، و شکایات مردم را علیه آنان می شنید. و هنگامی که عمر به شکایت کننده ی مصری تازیانه را داد تا محمد فرزند عمروعاص را بزند عمروعاص گفت: ای امیرمؤمنان: حق را گرفتی و انتقام گرفتی! یعنی عمروعاص، عمربن الخطاب را متهم کرد که بخاطر مصالح شخصی رغبت دارد از خود و خانواده اش انتقام گیرد.

و عمر به عمروعاص نوشت که: «به من رسیده است در مجلس خود

تکیه می دهی، پس هرگاه جلوس کردی همچون سایر مردم باش و تکیه نده».(۷۴)

عمر برای والیان خود وکیل خاصی را فرا می خواند تا شکایات، شکایت کنندگان از آنان را جمع آوری نماید. و عهده دار تحقیق و مراجعه در شکایات شود. و به والیان و کارگزاران خود دستور می داد چون از محل خدمت خود به شهر خود مراجعت کنند، در روز روشن وارد شهر خود شوند، تا معلوم شود در بازگشت چه چیزی بهمراه خود آورده اند و خبر آنها، به نگهبانان و دیده بانانی که در محل تلاقی راهها گذاشته بود برسد.

و از قواعد عمر، استخدام نکردن خویشان خود بود، او می گفت: کسی که مردی را بخاطر دوستی یا خویشاوندی به کار گیرد و همّت او فقط همین باشد به خدا و رسول او و مؤمنان خیانت کرده است.(۷۵)

عمر در قضیه ی قدامه بن مظعون (برادر زن عمر) با این شرط مخالفت کرد. و درباره ی خالد و مثنی گفت: این دو نفر را به خاطر بدگمانی عزل نکردم اما مردم آنها را عظیم دانستند پس ترسیدم به آنها واگذار شوند.(۷۶)

و گفته شده است که عمر بن الخطاب هرگاه عاملی را به کار می گرفت برای او نامه ای می نوشت و عده ای از انصار را بر او شاهد می گرفت تا سوار اسب ترکی نشود و غذای اعلاـ نخورد و لباس نازک نپوشند و دَرِ خانه ی خود را بر احتیاجات مسلمانان نبندد لکن معاویه را از این شرط استثنا نمود.

از دیگر قواعد او ترجیح قریش بر دیگران و عرب بر غیرعرب، در وظائف اداری بود.

ابوجعفر درباره ی سفر

عمر به شام می گوید: «برایشان نوشت که بر سر جابیه، در روز معیّنی که نامش را برد، منتظرش باشند و به استقبالش بیایند. پس او را در حالیکه سوار بر الاغ بود ملاقات کردند و اولین کسی که او را دید یزید بن ابی سفیان بود سپس ابوعبیده ی جراح، سپس خالد بن ولید که همگی سوار بر اسب و ابریشم و دیبا پوشیده بودند، آنگاه عمر از روی الاغ خود پائین آمد و سنگ برداشت و به طرفشان پرتاب کرد و گفت:

چه زود از رأی خود بازگشتند، با این زیور به استقبال من می شتابید، دو سال است که سیر شده اید چه زود شکم بارگی، شما را فربه کرده است.

معاویه با عمر ملاقات کرد، در حالیکه لباس دیبا پوشیده بود و اطراف او را جماعتی از غلامان و حَشَم گرفته بودند، پس نزدیک آمد و دست او را بوسید (عمر) گفت: ای پسر هند اینها چیست؟ تو بر این حال، عیّاشِ مترف دارنده ی لباس و نعمت هستی، و به من رسیده است که حاجتمندان پشت درگاه تو می ایستند. گفت: ای امیرمؤمنان، اما در مورد لباس، ما در کشور دشمن هستیم و دوست داریم اثر نعمت بر ما دیده شود. و اما در مورد محجوب بودن، ما می ترسیم اگر در دسترس باشم رعیّت بر ما جرأت کنند.

(عمر) گفت: هیچگاه از تو درباره ی چیزی سؤال نکردم مگر آنکه مرا در تنگنائی باریکتر از بند انگشتان رها کردی، اگر راست بگوئی، نظر عاقلانه ایست و اگر دروغ بگوئی فریب ماهرانه ایست.(۷۷)

در اینجا ملاحظه می کنید بخاطر منافع معاویه بن ابی سفیان،

عمر از قاعـده ی خود درباره ی تجمّل و منع از قرار دادن حاجب در مقابل درهای والیان، به سـرعت برگشت. ولی بـدون هیچ تردیدی شرحبیل و مثنی را عزل نمود.

مختار، یزید بن قیس در نامه ای به عمر که در آن از کارگزاران اهواز شکایت می کرد این ابیات را سرود:

فارسل الی المختار فاعرف حسابه *** و ارسل الی جَزَء و ارسل الی بشر

و لا تنسیَّن النافعَینِ کِلاهُما *** ولا إبن غَلاب، من سُراهِ بنی نصر

و ما عاصم منها بصَغْر عنایه *** و ذاک الذی فی السوق، مولی بنی بدر

و ارسل الی النُّعمان و اعْرف حسابَه *** و صِهْر بنی غزوان انی لذو خُبر

و شِبلا فَسَلْهُ الْمال و ابن مجرِّش *** فقد کان فی اهل الرَّساتیق ذاذکر

فقاسِمْهُمُ، اهلی فداؤک إنَّهم *** سیرضون ان قاسَمْتَهم منک بالشَّطرِ

نَؤُوبُ إذا آبوا و نغزوا إذا غزَو *** فانّی لهم وَ فرٌ و لسنا اُولی وَفر

اذا التّاجر الداریُّ جاءَ بفارَه *** من المُسْکِ راحتْ فی مفارقهم تجری

یعنی کسـی را به سوی مختار بفرست و حساب او را بدان و برای جَزَء و بشـر نیز بفرست. و دو نافع و ابن غلاب از سـلحشوران بنی نصـر را فراموش نکن. و عاصم از آنان، کم اهمیّت نیست. و کسـی که در بازار است یعنی مولای بنی بـدر و برای نعمان و دامـاد بنی غزوان بفرست و از حسـاب آنـان آگـاه شو و از شـبل و ابن محرِّش دربـاره ی مـال بپرس که او در بین اهالی روسـتا مشهور است، پس خاندانم فدای تو شوند، اموالشان را تقسیم کن و اگر با آنها به جزء تقسیم کنی راضی خواهند شد و مرا

برای شهادت دعوت نکن که من غایب می شوم ولکن عجائب روزگار را می بیند، هرگاه بازگردند باز می گردیم و هرگاه حمله کنند حمله می کنیم و از کجا مال فراوان بدست می آورند زیرا مال فراوان نداریم.

و هرگاه تاجرِ داری، حقه ی مشک بیاورد بر فرق سر آنها جاری می شود.

و عمر اموال حرث بن وهب را که یکی از افراد بنی لیث بکر بن کنانه بود مورد مصادره قرار داد، و گفت: آن شتران و بردگانی که به صد دینار فروختی چه بود؟ گفت: با نفقه ای که در اختیار داشتم خارج شدم و با آن تجارت کردم.

(عمر) گفت: بخدا سوگند تو را برای تجارت نفرستاده بودیم، مال را ادا کن. گفت: بخدا سوگند بعد از این برایت کار نخواهم کرد. (عمر) گفت: بخدا سوگند بعد از این تو را به کار می گیرم.(۷۸)

## خودداری ابوبکر و عمر از تعیین خویشاوندان خود در قدرت

ابوبکر و عمر اعتقاد به ضرورت تعیین خویشان خود در وظائف حساس نداشتند لذا عمر دو فرزند خود را در مناصب دولتی حساس نگذاشت زیرا اعتقاد به همین شیوه ای داشت که ابوبکر قبلا بر آن مشی می کرد.

و عادتاً ملتها دوست دارند، رهبران در سیاست، خویشان خود را به ناحق تعیین نکنند و بر دیگران ترجیح ندهند.

و این سیاست زیرکانه ای برای بدست آوردن دلهای رعایاست.

روش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بر پایه ی ترجیح ندادن شخصی بر شخص دیگر استوار بود مگر آنکه تقوی و قدرت داشته باشد. و هرگز انسانی را به باطل بر دیگری ترجیح نداد. و صحابه همین شیوه را از نبیّ مکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرا گرفتند و

اثر آنرا در تحصیل مودت مردم درک کردند.

مردی، بعد از مجروح شدن عمر، از او خواست پسرش عبدالله را عهده دار امر خلافت نماید. (عمر) گفت: با این سخن خدا را نخواستی، عبدالله طلاق دادن زوجه ی خود را بلد نیست!(۷۹)

عمر در یک مورد، از این نظریه ی خود صرف نظر کرد و آن زمانی بود که قُدّامه بن مظعون را (دائی عبدالله و حفصه دو فرزند او) والی بحرین نمود اما بعد از آنکه شراب خورد او را برکنار نمود.

دوری ابوبکر و عمر از تعیین خویشان در قدرت، اشاره به حسن صفات والیان نصب شده ی آنان در شهرها نمی کند، بلکه خویشان آنان از نظر مکر و خباثت و زیرکی از اعضای حزب قریش مانند عمروعاص و مغیره و معاویه و عتبه و ولید بن عقبه که در دستگاه دولت کار می کردند به مراتب ضعیف تر بودند.

عمر قبل از مردن گفت: سعد بن زید را از (مجلس شورا) بیرون کردم چون با من خویشی داشت.

و درباره ی عبدالله بن عمر به او گفته شد.

گفت: برای خاندان خطّاب همین مقدار از آنرا که تحمّل کردند کافی است. و عبدالله بلد نیست زن خود را طلاق دهد.(۸۰)

و دولت، در زمان خلافت ابوبکر به زید بن الخطاب که در جنگ یمامه به شهادت رسید، مسئولیتی نداد. زیرا او براساس تصریح عمر معارض با خلافت ابوبکر بود.(۸۱)

عمر و ابوبکر بر سیاست دوری از تعیین خویشان اصرار زیادی داشتند که خود یکی از وسائل کسب رضایت مردم بشمار می رفت. و عثمان و معاویه از این نظریه که رسول بشریت (صلی الله علیه وآله وسلم) بر آن

اعتماد نمود و بر آن تأکید کرد دوری گرفتند.

## پی نوشتها

[۱]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۳۸، تاریخ طبری ۲/۶۱۷

[۲]- تاریخ طبری ۲/۵۸۸

[۳]- همان مصدر

[۴]- همان مصدر

[۵]- تاریخ طبری ۲/۵۹۲

[۶]- تاریخ طبری ۲/۶۰۳

[۷]- تاریخ طبری ۲/۶۱۷

[۸]- تاریخ الاسلام ذهبی، عهدالخلفاء الراشدین ص ۱۲۱، تاریخ خلیفه ص ۱۲۳

[۹]- تاریخ خلیفه ص ۱۲۳

[۱۰]- کامل ابن اثیر ۲/۴۲۱

[۱۱]- تاریخ خلیفه ۶۴

[۱۲]- منطقه ی شرقی جزیره العرب بغیر از عمان بحرین نام داشت، به معجم البلدان مراجعه کنید

[۱۳]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۵/۶۶

[۱۴]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۵/۷۳

[۱۵]- اسد الغابه ۱/۱۵۲

[۱۶]- صحیح البخاری کما فی فتح الباری ۸/۱۴۳

[۱۷]- سنن ترمذی ۳/۲۰۱

[۱۸]- صحیح مسلم ۴/۱۸۵۴

[۱۹]- کامل ابن اثیر ۲/۱۵۶، سیره ی ابن کثیر ۳/۶۸

[۲۰]- الاصابه، ابن حجر ۱/۷۴

[۲۱]- أُسد الغابه ۱/۱۵۱، الاصابه ۱/۷۴

[۲۲]- الاصابه، ۱/۷۴

[۲۳]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۵/۷۱

[۲۴]- مختصر ابن عساکر ۵/۷۰

[۲۵]- المعارف ابن قتیبه ص ۲۵۱، الصواعق المحرقه، ابن حجر ص ۷۷

[۲۶]- کفایه الطالب، ابن عقده ص ۶۰ ، شواهد التنزیل، حسکانی ۱/۱۶۰، فرائد حموینی ۱/۶۹

[۲۷]- مختصر ابن عساکر ۵/۷۵

[۲۸]- همان مصدر

[۲۹]- مختصر ابن عساکر ۵/۷۳

[۳۰]- مختصر ابن عساکر ۵/۷۵

[۳۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۵/۷۳، و این چنین انس و ابوهریره در وضع مناقب برای ابوبکر و عمر و عثمان و امویان و در زیادی روایت و امیری بحرین و جمع آوری اموال شرکت کردند.

[۳۲]- تاریخ یعقوبی ۲/۹۰

[۳۳]- الخراج ص ۱۱۵-۱۱۶

[۳۴]- انساب الاشراف، بلاذری ۵/۷۴-۸۷، جمهره رسائل العرب ۱/۳۸۸

[۳۵]- انساب الاشراف، بلاذری ۵/۷۴-۸۷ ، جمهره رسائل العرب ۱/۳۸۸

[۳۶]- وقعه صفین ۳۴-۳۹، سیر اعلام النبلاء ۳/۷۱-۷۳، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۶۲-۶۶ ، کامل ابن اثیر ۳/۲۷۶ تاریخ ابن خلدون ۲/۶۲۵

[۳۷]- سوره ی کهف، آیه ی ۵۱

[۳۸]- کنزالعمال

۵/۳۰۷

[۳۹]- کنزالعمال ۴/۶۱۴ حدیث ۱۱۷۷۵

[۴۰]- انساب الاشراف، بلاذری ۱۱۱/۵-۱۱۲

[۴۱]- تاریخ طبری ۴/۲۶۲، کامل ابن اثیر ۳/۱۶

[۴۲]- تاریخ عمر، ابن جوزی ۵۶

[۴۳]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۴۷۲

[۴۴]- الموفقیات، زبیر بن بکار، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۴۵]- عبقریه عمر، العقاد ص ۲۸

[۴۶]- تاریخ طبری ۳/۳۲۷ چاپ اعلمی. و او کسی است که آیه ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا حجرات: ۸ یعنی «چون فاسق برایتان خبری آورد جستجو کنید» درباره ی او نازل شد، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۱، الاصابه ابن حجر ۳/۶۳۷

[۴۷]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۱/۳۵

[۴۸]- عبقریه عمر، العقاد ۲۸

[۴۹]- قصص: ۲۶

[۵۰]- الجوهر الثمین فی سیره الملوک والسلاطین، ابن دقماق ۶۴ چاپ دارالکتب

[۵۱]- کهف، ۵۱

[۵۲]- صفین، نصر بن مزاحم ص ۵۲، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/ ۵۸۰ چاپ سوم دارالفکر

[۵۳]- کتاب الماخرات، زبیر بن بکار شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۶، چاپ سوم دارالفکر

[۵۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۹/۱۵، کتاب الشورای واقدی

[۵۵]- تفسیر کشاف، جادالله زمخشر ۲/۷۲۸

[۵۶]- تاریخ عمر، ابن الجوزی ۵۶

[۵۷]- العقد الفرید، ابن عبد ربه، اوایل کتاب ۱/۳۵ چاپ داراحیاء التراث العربی

[۵۸]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۳، الماخرات زبیر بن بکار

[۵۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲، الماخرات، زبیر بن بکار

[۶۰]- مستدرک حاکم ۴/۴۸۰

[۶۱]- الملل و النحل شهرستانی ۱/۲۳

[۶۲]- المستدرک، حاکم ۴/۴۸۰

[۶۳]- المستدرک علی الصحیحین ۳/۱۶۷ ح ۴۷۳۰، اُسدالغابه ۷/۲۲۴، الاصابه، ابن حجر ۴/۳۷۸، تهذیب التهذیب ۱۲/۴۶۹ شماره ۲۸۶۰، مجمع الزوائد، ۹/۲۰۳، ذخائر العقبی ۳۹، مقتل الحسین (علیه السلام)، خوارزمی ۱/52، تذکره الخواص ۳۱۰، کفایه الطالب، کنجی ۳۶۴، میزان الاعتدال ۱/۵۳۵ شماره ۲۰۰۲

[۶۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۳

[۶۵]- تاریخ آداب العرب ۱/۲۷۸، البدایه

و النهایه، ابن کثیر ۴۸

[۶۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰

[۶۷]- کهف: ۵۱

[۶۸]- طبقات ابن سعد ۳/۳۸۳

[۶۹]- طبقات ابن سعد ۳/۳۸۳

[۷۰]- طبقات ابن سعد ۲/۳۰۵

[۷۱]- کامل بن اثیر ۲/۲۱۷

[۷۲]- ابن عساکر ص ۵۲۲، سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۲/۳۹۱

[۷۳]- المنتظم، ابن الجوزی ۴/۳۴۳

[۷۴]- عبقریه عمر، العقاد ص ۶۱

[۷۵]- همان مصدر

[۷۶]- کامل ابن اثیر ۲/۱۹۱

[۷۷]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۲۹۹

[۷۸]- فتوح البلدان، بلاذری ۹۰، ۲۲۶، ۳۹۲، عقدالفرید ۱/۸۱-۳۱، معجم البلدان ۲/۷۵، تاریخ ابن کثیر ۷/۱۸، ۱۱۵، السیره الحلبیه ۳/۲۲۰، الاصابه ۳/۳۸۴، ۶۷۶، الفتوحات الاسلامیه ۲/۴۸۰

[۷۹]- اعتقاد دارم آن مردی که نزدیک به عمر و دوستدار عبدالله بود ابوموسی اشعری است که با عبدالله بن عمر در قضیه ی حکمیّت بیعت کرد و خود عبدالله و مسلمانان او را توبیخ کردند، و کنیه ی او را «احد الناس» گفتند تا آبروی او را حفظ کنند.

[۸۰]- کامل ابن اثیر ۳/۶۵ ، تاریخ طبری ۳/۲۹۲

[۸۱]- شرح نهج البلاغه ۲/۳۱، ۳۴، المستر شد، طبری، الشافی، سید مرتضی ۲۴۱،

## اعتماد عمر بر حیله گران زیرک عرب

### قسمت اول

غالب افراد مجموعه ی سقیفه از حیله گران زیرک بودند، زیرا مغیره بن شعبه درباره ی ابوبکر و ابوعبیده ی جراح می گوید: گفته می شد دو نفر داهیه ی قریش، ابوبکر و ابوعبیده ی جراح هستند.(۱)

دارالندوه مَقرّی برای منعقد کردن جلسات قریش در روز شنبه بود لذا روز شنبه را روز مکر و خدعه نامیدند.(۲) و در همین روز تلاش برای قتل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)را مطرح کردند اما ناکام شدند بنابراین قریش غالباً مانند یهودیان متوسّل به مکر و حیله گری می شدند.

حیله گری قریش بحدی بود که مسلم بن عقبه ی مزنی، به حصین

بن نمیر که متوجه جنگ با ابن زبیر در مکه شده بود سفارش کرد و گفت از خدعه های قریش برحذر باش.(۳)

معاویه از عمروعاص پرسید کدامیک از ما دو نفر زیرک تر و حیله گرتریم؟

(عمروعاص) گفت: من برای امور ناگهانی و تو برای فکر کردن.(۴)

معاویه خیلی زیرک حیله گر بود.(۵) مروان، ضحاک بن قیس را در مرج راهط فریب داد زیرا تعهد کرد و او را به صلح دعوت نمود، و چون اطمینان کردند، بر آنان حمله کرد در حالیکه نه عُده ای داشتند و نه آمادگی و همین سبب هزیمت آنان گردید.(۶)

و مصعب با لشکر مختار که شش هزار نفر بودند مصالحه کرد، سپس آنان را به قتل رساند.(۷)

و بخاطر قضیه ی حَوأب، عایشه قسم یاد کرد که دیگر با عبدالله بن زبیر سخن نگوید زیرا به حیله رفتن به بصره را برایش خوب جلوه داده بود.(۸)

عادت قریش در زمان جاهلیت بصورت اعتماد بر حیله گران زیرک و تشویق افراد در پیمودن همین مسیر ظاهر می شد. عمر هم بر حیله گران زیرک عرب اعتماد کرد و آنان را به خود نزدیک نمود. آنان عبارت بودند از: معاویه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه و عمروعاص و عبدالله بن ربیعه ی مخزومی و کعب الاحبار و تمیم داری. ابوبکر و عایشه دارای درجه ای عالی در زیرکی بودند.

مغیره بن شعبه سعی کرد مقام ممتازی بین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بدست آورد تا او را قادر بر بدست آوردن منصبی عالی در دولت نماید. امام علی (علیه السلام)درباره ی او فرمود: او در اسلام وارد نشد مگر برای پناه بردن

به آن، بعد از آنکه جماعتی از قوم خود را فریب داد و آنها را کشت و اموالشان را ربود.(۹)

بنابراین مسلمان شدن او بخاطر عقیده ای دینی نبود بلکه بخاطر مصلحتی شخصی بود.

و بعد از ارتحال پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، نقش او بهمراه رجال سقیفه بروز و ظهور پیدا کرد و با آنها در کشیدن نقشه و اجرای ماجرای سقیفه و پیامدهای بعد از آن شرکت نمود.

در خلال حضور او در سقیفه، و همراهی او با شرکت کنندگان در هجوم به خانه ی فاطمه (علیها السلام)، نقش او در میان رجالی که درصدد بدست آوردن مرکزی سیاسی در دولت بودند بیشتر ظاهر گردید، و ملاحظه می کنیم او بهمراه عمر و دیگران در هیئت اعزامی ابوبکر برای راضی کردن عباس بن عبدالمطلب به بیعت با ابوبکر در مقابل سهیم شدن در قدرت، شرکت کرد... و اصل این فکر از ذهن مغیره تراوش کرده بود و دولت زحمتهای مغیره را در ترغیب مردم به بیعت با ابوبکر محترم شمرد و او را به حکومت بحرین اعزام کرد.

و هنگامی که عثمان بعد از بیعت به خانه فاطمه دختر قیس رفت، مغیره بن شعبه به سخنرانی برخاست و گفت: ای ابامحمد، الحمدالله که خداوند تو را موفق نمود، بخدا سوگند، غیر از عثمان کسی سزاوار آن (خلافت) نبود. و علی (علیه السلام)نشسته بود، پس عبدالرحمن گفت: ای پسر دبّاغه، تو را چه به این کارها، بخدا سوگند با احدی بیعت نکردم مگر آنکه همین سخن را درباره ی او گفتی.(۱۰)

ابوبکر و عمر حیله گری و زیرکی مغیره و عمروعاص را تشخیص دادند و بر آنها اعتماد

نمودند، و این دو نفر در ترسیم و اجرای نقشه ی بیعت ابوبکر و بیعت عمر و بیعت عثمان و بیعت معاویه سهیم شدند. و در پی وفات عمروعاص مغیره برای بیعت یزید نقشه کشید.

امام علی (علیه السلام) نقشه ی فریبکارانه ای را که از ابتدای سقیفه تا بیعت معاویه کشیده بودند، بیان کرد و به عمر بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کرد، فرمود: اکنون از پستان خلافت بدوش تا در آینده قسمتی از آن نصیب تو گردد. امروز او را عهده دار حکومت می کنی تا فردا آنرا بتو بازگرداند.(۱۱)

علی (علیه السلام) درباره ی بیعت گرفتن ابوبکر برای عمر فرمود: عجبا: ابوبکر که در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند چگونه در هنگام مرگ خلافت را به عقد دیگری درآورد.(۱۲)

و درباره ی بیعت ابن عوف با عثمان فرمود: فریب بود آنهم چه فریبی.(۱۳)

و ملاحظه می کنیم که این چنین ابن شعبه و عمروعاص با کسی که دوست داشتند و کسی که توافق کرد در قدرت با آنان مشارکت کند بیعت کردند.

در حالیکه مغیره با دست خود فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را کتک زد و در به آتش کشیدن خانه ی او شرکت کرد، عمروعاص نیز بعد از ماجرای سقیفه به انصار هجوم برد، چون از بیعت با ابوبکر خودداری کردند.(۱۴)

علی (علیه السلام) فرمود: بدترین وزرای تو کسی است که برای اشرار قبل از تو وزیر باشد.(۱۵)

و در قضیه ی حکمیّت، حضرت علی (علیه السلام) فرمود: برای قریشی، (عمروعاص) صلاحیت ندارد مگر مانند خودش (ابن عباس).(۱۶)

و عمروعاص در اواخر عمرش درباره ی ماجرای حکمیّت گفت: من معاویه

را تثبیت کردم.(۱۷)

بنـابراین حاصـل مطلب توافق مکّاران و زیرکان قریش و عرب مثل ابن شـعبه و عمروعاص و ابن ابی ربیعه و کعب و معاویه بر دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) و یاری دادن دشمنان آنان بود.

و این چنین دیـدگاه اسـلام درباره ی حکومت، بـدست داهیان عرب و گرگهای درنده آن نابود گردید، داهیانی که هیچکدام از اصول و ادیان را محترم نمی دانستند و برای ارزشها منزلتی نمی دیدند.

وجه اشتراک والیان ابوبکر این بود که همگی آنان در مقابل خلیفه ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)علی بن ابی طالب (علیه السلام)ایستادند و در جنگ جمل و صفین با وی به جنگ پرداختند، در حالیکه او به نصّ الهی و وصیّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم) و بیعت همگانی، خلیفه ی مسـلمانان بود. رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) فرمود: کسـی که از طاعت خارج شود و از جماعت جدا شود آنگاه بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.(۱۸)

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای علی تو را دوست ندارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.(۱۹)

در نتیجه، این داهیان مکّار دیدگاه حکومت در اسـلام را که بر مبنای نص و شوری اسـتوار است زیرپا گذاشتند و بدست خود پاره پاره کردند. و عده ای از روی اشـتباه قانع شدند که نظریه ی حکومت اسـلامی بر وصـیّت شخصـی یک نفر یا بر نظریه ی غلبه استوار است.

### قسمت دوم

و چنانچه زیرک اول، مغیره باشد، مسلماً زیرک دوم که حکومت عمر و ابوبکر را نصرت داد عمروعاص است، وی در زیرکی بحدی رسید که رجال قریش او را بهمراه

یک نفر دیگر اعزام کردند تا پادشاه حبشه را به برگرداندن مهاجرین به مکه راضی کنند.

و هنگامی که عمروعاص در قانع کردن پادشاه حبشه در روز اول ناکام شد، گفت: بخدا سوگند فردا برای او چیزی می آورم که جمعیتِ آنان را پراکنده نماید. پس رفیقش گفت: این کار را نکن زیرا خویشاوندانی دارند. و چون روز دیگر شد به نجاشی گفت: این گروه درباره ی عیسی سخنی سخت می گویند.(۲۰)

و چنانچه نصرت الهی برای مهاجرین و دفاع جعفربن ابی طالب نبود تلاش عمروعاص در بازگرداندن مهاجرین به نتیجه می رسید.

نقش واقعی عمروعاص بعد از سقیفه نمایان گردید، زیرا برای تهاجم به انصار و مذمت و تضعیف آنها حرکت کرد، چون از بیعت با ابوبکر خودداری کرده بودند. لذا با عکرمه بن ابی جهل در مذمت انصار و بیان معایب آنان در جاهلیت شرکت کرد. و بخاطر همین شرکت فوق العاده ی او در حمایت از نظام، ابوبکر او را برای فرماندهی لشکری در شام فرستاد و عمر او را برای حکومت مصر معین کرد و معلوم است که حاکم بر مصر حاکم بر کل آفریقاست.

داهیه سوم، عبدالله بن ابی ربیعه ی مخزومی رفیق عمروعاص در سفرش به حبشه بود.

عادت قریش بر این بود که داهیان (حیله گران زیرک) را به مأموریت های حساس و مهم بفرستد. و در پی تلاش برای بازگرداندن مسلمانان از حبشه، قریش دو نفر را که در آنها توان راضی کردن پادشاه حبشه یافته بودند انتخاب کردند، آندو نفر عبدالله بن ابی ربیعه و عمروعاص بودند.

عمروعاص در سفر سابق خود به حبشه با عماره بن ولید، داهیه ی بنی مخزوم

همراه بود، لکن در پی توطئه ای که برایش چیده شد شاه او را کشت،(۲۱) و حوادث روزگار چنین پیش آورد که عمر بن الخطّاب وادار شود این دو شخصیّت مهم را بر دو اقلیم مهم یعنی مصر و یمن حاکم نماید. و این دو نفر که تازه اسلام آورده بودند حتی در خواب هم نمی دیدند که مسؤلیتی بمراتب کمتر از چنین مسؤلیتی بدست آورند، چه رسد به آنکه مسؤلیتی چنین حساس را بدست آوردند. در حالیکه خلیفه عمر از واگذار کردن شهر کوچک حمص به عبدالله بن عباس خودداری می کرد.

و داهیه چهارمی که در دولت عمری به موقعیت ممتازی دست یافت معاویه بن ابی سفیان بود، سیوطی درباره ی او می گوید: معاویه از کسانی بود که به زیرکی و حیله گری توصیف می شد.(۲۲)

او والی شام و مسؤول ناوگان دریائی شد و بیش از صدهزار سرباز تحت امر او بودند. و عمر مایل نبود هیچ کدام از عمّال او نشانه ای از ابهت و جلال داشته باشند مگر معاویه که درباره ی او نظری دیگر داشت، زیرا وی را به کسرای عرب توصیف نمود!(۲۳) و برای خلافت آماده ساخت.

معاویه ای که ابوسفیان را به خاطر اسلام آوردن اجباری مسخره می کرد، اکنون والی بزرگترین ولایت اسلامی و آماده برای جهیدن بر منصب خلافت گردید. نظر عمر و معاویه در لزوم همکاری با مغیره و عمروعاص و کعب و ابوهریره و تمیم داری و ابن ابی ربیعه و ولید و سعید بن العاص موافق همدیگر بود. زیرا معاویه مانند عمر، مغیره و عمروعاص را برای حکومت کوفه و مصر فرستاد. و ابوهریره

را برای حکومت مدینه فرستاد و همین شخص را عمر به حکومت بحرین و بعد از آن به حکومت عمان فرستاده بود.

و داهیه پنجم کعب الاحبار بود که به عمر نزدیک شد و قدرت این مرد در جعل و وارد کردن اخبار یهودی در احادیث مسلمانان ظهور و بروز پیدا کرد و همانطوری که در جای خاص خود گفته ایم، قادر شد عمر را قانع کند به شام برود و از رفتن به عراق خودداری نماید.

او همان کسی بود که عمر را در سفر به شام همراهی کرد و او را به مخاطره آمیز بودن خلافت امام علی (علیه السلام) واقف ساخت و در همان حال به خلافت معاویه اشاره می کرد و مقدماتش را فراهم می ساخت.(۲۴)

کعب با آن قدرت فوق العاده ی خود توانست بسیاری از حقایق را تحریف کند و بسیاری از جعلیات را در شریعت و سیره ی مسلمانان وارد نماید.

و کمترین چیزی که درباره ی کعب گفته می شود، اینست که ابوهریره یکی از دست پرورده های او بود! و او یکی از کسانی بود که زمینه خلافت معاویه را فراهم کرد.

بنابراین چشم راست کعب متوجه قبضه کردن قدرت مسلمانان و چشم چپ او متوجه تحریف میراث و دین آنها! و قلب او مشغول بررسی راههای تسلط بر فلسطین بود!

و در زمان آشوب خلافت عثمان، کعب به خلافت معاویه بعد از عثمان فریاد زد. زیرا وکیع از اعمش از ابوصالح نقل کرد که مردی با عثمان دشمنی می کرد و می گفت:

اِنَّ الأَميرَ بَعْدَه عَلِيٌّ *** وَ فِي الْزُبَيرِ خُلُقٌ رَضِيٌّ

یعنی امیر بعد از عثمان علی است و در زبیر

اخلاق پسندیده وجود دارد. پس کعب گفت: بلکه امیر دارنده ی قاطر ابلق (یعنی معاویه) است، چون خبر به معاویه رسید نزدش آمد و گفت: ای اباسحاق چرا چنین می گوئی در حالی که اینجا علی و زبیر و اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) هستند؟

گفت: تو صاحب آن هستی. و چه بسا تقدیر شده باشد من همین را در کتاب اول یافته ام.(۲۵)

یوسف بن الماجشون درباره ی اهتمام عمر نسبت به مردان و زنان زیرک و حیله گر ذکر می کند که: چون کار معضل، او را خسته و ناتوان می کرد نوجوانان را فرا می خواند و بخاطر تیزهوشیشان با آنان مشورت می کرد.

و از کسانی که با ابوبکر و عمر کار کردند تمیم داری داهیه ی مسیحی بود که به اسلام تظاهر می کرد. و این چنین حکومت اسلامی زیرنظر تمیم نماینده ی مسیحیان و کعب نماینده ی یهودیان و نمایندگان قریش و اعراب متظاهر به اسلام، یعنی معاویه و عمروعاص و ابن ابی ربیعه و مغیره و ابوسفیان و ابن ابی سرح قرار گرفت. تمیم داری و کعب اهتمام زیادی در تحریف میراث و دین اسلامی نمودند و به وضع اکاذیب لازم و ضروری برای انهدام و نابودی آن پرداختند تا از این فرصت بدست آمده نهایت استفاده را ببرند. و این داهیان بجز کسانی که وفات یافتند مانند ابن ابی ربیعه همگی در زمان معاویه باز هم بر همان مناصب سابق خود دست یافتند. همانطوری که ابوبکر و عمر خیلی زود قدرت ام المؤمنین عایشه را تشخیص دادند و بر او اعتماد نمودند و در مدینه او را به

عنوان یکی از صاحبان فتوی قرار دادند. و عمر او را یکی از سه زنی قرار داد که بالاترین حقوق سالیانه را می گرفتند که حتی از مقدار موردنیاز خلیفه یا هر زن و مرد مسلمانی بیشتر بود.(۲۶)

قدرت شخصیت عایشه در زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خلافت ابوبکر و خلافت عمر و شورش وی بر عثمان و فتوای به قتل او و در حوادث جنگ جمل برای خونخواهی عثمان ... و در بیان احادیث مناسب با هر زمان و مکانی به وضوح آشکار گردید.

قیس بن سعد بن عباده درباره ی فاسقان عرب مانند عمروعاص و مغیره بن شعبه و کعب الاحبار و ابوهریره و عتبه بن ابوسفیان و سعید بن العاص و مروان و ابن ابی سرح که با معاویه همکاری کردند و اطراف او را گرفتند چنین نوشت: نزد تو گروه گمراه و گمراه کننده، طاغوتهائی از طاغوت های ابلیس وجود دارند.(۲۷)

و تعدادی از افراد این مجموعه در سقط جنین دو دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زینب و فاطمه (علیها السلام) شرکت کردند.(۲۸)

عمر یکی از داهیان و سیاستمداران عرب بود و کارهای او در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)و زمان خلافت ابوبکر و زمان خلافت خویش روشنگر همین مطلب است.

او گفت: با بدگمانی و سوءظن، خود را از دست مردم محافظت کنید.(۲۹)

عمر در توصیف خود می گوید: فریبکار نیست اما فریبکار او را فریب نمی دهد.(۳۰)و همین اعتراف به زیرکی و داهیه بودن خویش است.

و از مطالبی که داهیه بودن و ذکاوت عمر بن الخطاب را تأیید می کند سخن مغیره بن شعبه به عمروعاص

است که گفت: آیا تا به حال کاری کرده یا درباره ی عمر فکری از ذهن گذرانده ای که عمر آن را فهمیده و به تو بازگو کرده باشد؟ بخدا سوگند ندیدم عمر را که با یک نفر خلوت کرده باشد مگر آنکه دلم برای او و هرکه باشد سوخت.(۳۱)

شعبی به نقل از ابن اثیر جزری می گوید: داهیان (زیرکان حیله گر) عرب چهارنفرند: معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و مغیره بن شعبه و زیاد.

ابوعمر در کتاب «الاصابه» می گوید: او (زیاد) از خطبای فصیح بود که ابوموسی اشعری او را کاتب خویش نمود و بر قسمتی از بصره بکار گرفت و عُمَر او را باقی گذاشت.(۳۲)

## ذکاوت ابن عباس

عبدالله بن عباس به ذکاوت شناخته شد و معاویه درباره ی او گفت: او را تحریک کنید تا سخن بگوید، و به حقیقت وصف او برسیم و برکُنه معرفت و آگاهی او واقف شویم و دم و نفس برَّنده ی او را که از ما بازگرفته و ذکاوت نظر او را که بر ما پوشیده مانده بشناسیم.

پس از آن معاویه به او گفت: ای ابن عباس چه چیزی علی را بازداشت که تو را به حکمیّت بفرستد.

گفت: بخدا سوگند اگر چنین می کرد عمروعاص با شترانی سرکش روبرو می شد که ممارست با آنها شانه هایش را به درد می آورد، من عقل او را زایل می کردم و نفس کشیدن او را سخت می کردم و باطن قلب او را آتش می زدم پس هیچ امری را محکم نمی کرد و هیچ خاکی را نمی تکاند مگر آنکه تحت نظر و سمع من بود.(۳۳)

معاویه همچنین

گفت: خدا خیرت دهد ای ابن عباس، روزها از تو بجز شمشیر برّان و رأی اصیل چیزی را ظاهر نمی کند و بخدا قسم اگر هاشم متولد نمی کرد غیر تو را از تعدادشان چیزی کم نمی شد.(۳۴)

عمروعاص در روز حکمیّت به عتبه بن ابی سفیان گفت: «آیا نمی بینی ابن عباس هر دو چشم خود را گشوده و گوشهای خود را پهن کرده و اگر می توانست با آنها سخن بگوید، سخن می گفت و غفلت اصحاب او با هوشیاری او جبران شده است و این ساعت طولانی ماست، او را از سر من بازکن»(۳۵)

و هنگامی که معاویه به ابن عباس گفت: شما به چشم مبتلا می شوید (و کور می شوید) ابن عباس گفت: و شما به بصیرت مبتلا می شوید (و بصیرت خود را از دست می دهید و کوردل می شوید).(۳۶)

ابن عباس کشف عورت عمروعاص در مقابل امام علی (علیه السلام) را در جنگ صفین برای خود او توصیف کرد و گفت: به امید نجات، عورت خود را به او ارزانی داشتی و از ترسِ حمله ی او و سوئه ی خود را ظاهر کردی، تا مبادا که با سطوت و سیطره خود تو را ریشه کن کند.(۳۷)

و عمر به همنشینان خود گفت: افسوس بر ابن عباس! عجبا، هرگز ندیدم با کسی نزاع کند مگر آنکه او را مغلوب کرد.(۳۸)

و برغم ذکاوت ابن عباس عمر از تعیین او به عنوان والی بر حمص طبق نظریه ی خود، امتناع کرد! زیرا او هاشمی بود.

و هنگامی که عامل حمص مُرد، عمر ابن عباس را فرا خواند و قصد والی نمودن او کرد، سپس از

نظر خود برگشت و علت را بیان کرد و گفت: ای ابن عباس می ترسم بر سرم بیاید آنچه می آید (یعنی بمیرم) و تو هنوز عامل باشی پس بگوئید بطرف ما بیائید و برخلاف دیگران نباید بطرف شما بیایند.(۳۹)

و این چنین عمر، ابن عباس زیرک مؤمن را مهمل گذاشت و زیرکان عرب را که التزام به هیچ اصل و آیینی نداشته به خدمت گرفت. ابوبکر و عمر و عثمان، قیس بن سعد بن عباده را نیز مهمل گذاشتند، در حالیکه او یکی از زیرکان باایمان عرب بود و او را یکی از پنج داهیه عرب بشمار آوردند که آنها معاویه و عمروعاص و قیس بن سعد و مغیره بن شعبه و عبدالله بن بدیل بودند.(۴۰)

حلبی در سیره ی خود می گوید: کسی که بر ماجرائی که بین او و بین معاویه اتفاق افتاد واقف شود متوجه فزونی عجیب عقل او می گردد.

ابن کثیر می گوید: علی (علیه السلام) او را متولی نیابت مصر نمود و با عقل و حیله و سیاست خود در برابر معاویه و عمروعاص ایستادگی می کرد.(۴۱)

معاویه به مروان و اسود بن ابی البختری نوشت: علی را با قیس بن سعد و رأی و تدبیرش مدد رساندید، بخدا قسم اگر او را با صد هزار سرباز یاری می کردید کمتر خشمگین می شدم از اینکه قیس بن سعد را به طرف علی فرستادید.(۴۲)

قیس ابن سعد گفت: اگر نمی شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: مکر و خدعه در آتش است، من از مکّارترین این امّت بودم.(۴۳)

و همچنین گفت: اگر اسلام نبود حیله ای به کار می

بردم که عربها طاقت آنرا نداشتند.(۴۴)

رابطه قیس و پـدرش بـا ابوبکر و عمر خوب نبود، زیرا قیس در سـریّه ای بود که ابوبکر و عمر نیز در آن شـرکت داشـتند. و او قرض می گرفت و به مردم طعـام می داد، پس ابـوبکر و عمر گفتنـد: اگر این جوان را رهـا کنیم تمـام اموال پـدرش را فنـا می کند، و با مردم به راه افتادند، چون این خبر بگوش سعد رسید پشت سر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قیام کرد و گفت: چه کسی مرا از پسر ابی قحافه و پسر خطاب نجات می دهد، پسرم را به حساب من به بخل وا می دارند.(۴۵)

ابوبکر و عمر، سـعد و قیس را برغم جهـاد و عقلشان در وظیفه ای اسـتخدام نکردنـد و سـعد با آنـدو بیعت نکرد، لـذا سـعد به دسـتور عمر به قتل رسـید و قیس از سـلطه و قـدرتی که داهیان فاسق (معاویه و عمروعاص و مغیره) به تن آسائی و تنعم در آن بسر می بردند، دور ماند.

## گرفتن نصف اموال کارگزاران

ابن سـعد از ابن عمر نقـل می کنـد که: عمر به کارگزاران خود امر کرد و اموالشان را برایش نوشـتند. و سـعد بن ابی وقاص از جمله ی آنها بود. و عمر در اموال با آنان شریک شد و نصف اموالشان را گرفت و نصف دیگر را به آنان داد.

شعبی نقل می کند که چون عمر، عاملی را استخدام می کرد اموال او را ثبت می کرد.(۴۶)

خزیمه بن ثابت گفت: عمر هرگاه عاملی را اسـتخدام می کرد برایش می نوشت و بر او شـرط می کرد که بر اسب ترکی سوار نشود و غذای

نرم نخورد و لباس نازک نپوشد و درگاه خود را بر حاجت مندان نبندد، و اگر چنین کند عقوبت و مجازات بر او جاری می شود.(۴۷)

در کتاب کنزالعمال از عبدالحکیم در فتوح مصر از یزید بن ابی حبیب نقل شده است که: او نصف اموال آنها را گرفت. و عده ای بر این کار عمر اشکال کرده می گویند: اگر خلیفه از خیانت عمّال خود یقین داشت چرا آنان را در مقام خود باقی گذاشت و اگر از خیانت آنان یقین نداشت چرا گرفتن نصف اموال آنان را جایز دانست؟!

ابن ابی الحدید می گوید: عمر خائنینِ از کارگزاران خود را مورد مصادره قرار می داد و ابوموسی اشعری را مورد مصادره قرار داد که عامل او بر بصره بود و به او چنین گفت: خبردار شده ام که دو کنیز داری و به مردم از دو دیگ غذا می دهی، و بعد از مصادره او را به عمل و مقام خود بازگرداند.(۴۸)

عمر جوابی به نامه ی عمروعاص نوشته بود که در آن چنین آمده است:

من اهمیتی به چیدن جملات تو و تفصیل آنها نمی دهم، شما گروه اُمرا اموال را خوردید و به عذرها اطمینان پیدا کردید، صرفاً آتش می خورید و ننگ را به ارث می برید و محمد بن مسلمه را برای تقسیم اموالی که در اختیار داری به سویت فرستادم والسلام.(۴۹)

و ابن جوزی ذکر کرد که: عمر نصف اموال چند نفر از کسانی را که عزل کرد گرفت و سعد بن ابی وقاص و ابوهریره از آنان به شمار می روند.(۵۰)

ملاحظه می کنیم که خلیفه عمر نصف اموال سلمان فارسی و حذیفه

بن الیمان و عمار یاسر را نگرفت چون ثروتی نداشتند. و گفته می شود که عمر، عمار یاسر را والی کوفه قرار نداد بلکه او را در زمان سعد بن ابیوقاص به امامت نماز جماعت آنجا نصب نمود.(۵۱)

عمر نصف اموال معاویه بن ابی سفیان را نگرفت و او را از مقاسمه اموال و از توبیخ بخاطر استخدام نگهبان و به راه انداختن هیئت های عظیم و محجوب ماندن از مردم استثنا نمود.

ما در نام تمامی والیانی که عمر نصف اموالشان را گرفت دقت کردیم ولی از معاویه نامی نیافتیم! در حالیکه علی (علیه السلام) به زیاد، امین بیت المال بصره چنین نوشت: اگر خبردار شوم که در غنائم مسلمانان به کم یا زیاد خیانت کرده ای چنان بر تو سخت می گیرم که فقیر و مسکین و خوار و ناچیز گردی. والسلام.(۵۲)

## استخدام آزادشدگان

ابوبکر و عمر آزادشدگان را بیش از مسلمانان باسابقه استخدام کردند.

خلیفه عمر بن الخطاب گفت: اگر به گذشته باز می گشتم و از نو شروع می کردم یک نفر از آزاد شده ها را به کار نمی گرفتم.(۵۳)

عمر بعد از مجروح شدن سخن مهمی به عثمان گفت: گویا می بینم قریش بخاطر دوست داشتن تو، این امر (خلافت) را به گردن تو انداخته است. و تو بنی امیّه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار کرده و در غنائم، آنان را مقدّم داشته ای.(۵۴)

و قبل از مردن، عثمان را به کشته شدن در اثر هجوم مردم و ذبح شدن در بستر بخاطر بخشیدنِ بدونِ انصافِ اموال به بنی امیّه، هشدار داد. و ظاهر خبر نشان می دهد که این هشدار برگرفته

از سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است.(۵۵) و عده ای بر عمر بخاطر استخدام آزادشدگان احتجاج کردند که در کتاب شرح نهج البلاغه گفتار آنان ذکر شده است:

عجیب تر از آن، سخن عمر در پاسخ کسانی بود که می گفتند: تو یزید بن ابی سفیان و سعید بن العاص و معاویه و فلان و فلان را که از مؤلفه ی قلوبِ از آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان هستند به کار گرفتی و علی و عباس و زبیر و طلحه را رها کردی.

او گفت: اما علی، او هوشیارتر از آنست، و اما آن گروه از قریش، من می ترسم در شهرها پراکنده شوند و فساد را در آنها زیاد کنند.(۵۶)

او عده ای را والی نکرد چون می ترسید طمع نموده داعیه دار حکومت شوند. اما معلوم نیست چرا شش نفر را با شرایط مساوی در شوری نامزد خلافت نمود. آیا از این کار، چیزی نزدیکتر به فساد وجود دارد؟

انحطاط والیان و فساد و فسقشان بصورتی قابل توجه در زمان عثمان شروع شد; زمانی که عبدالله بن عامر والی عثمان بر بصره و فارس، قسم یاد کرد اگر بر شهر استخر فارس دست یابد آنقدر بکشد تا خون از دروازه ی شهر جاری شود...

و یکی از امرای خود را در یک لشکر بر استخر جانشین کرد تا شهر را حفظ کنند. پس مسلمانان شهر را نقب زدند و در غفلت کامل ناگهان مسلمانان را در شهر به همراه خود دیدند. آنگاه ابن عامر در کشتار آنها زیاده روی کرد اما خون از دروازه جاری نمی شد، به او گفتند خلق را نابود ساختی، پس

دستور داد آب آوردند و بر خون ریختند تا از دروازه جاری شد.(۵۷)

ولید بن ابی معیط به شیوه ی قُدّامه بن مظعون پیش رفت و شراب خورد و یک نفر جادوگر یهودی را آورد تا در مسجد کوفه هنرنمائی کند...(۵۸)

و عثمان، عبدالله بن ابی سرح را (که از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد لعن واقع شده بود) به عنوان والی آفریقا منصوب کرد...

اوج گرفتن حالت انحراف در زمان عثمان منجر به رها شدن شراره ی انقلاب علیه خلیفه در کوفه و بصره و مصر گردید.

و فرق بین دو حالت این بود که والیان از عمر بن الخطاب حساب می بردند و از عثمان بن عفان هیچ واهمه ای نداشتند، لذا عمر بر اداره ی دولت مسلط شد برخلاف عثمان که اداره ی آنرا به مروان واگذار نمود.

و شایان ذکر است که عمر بن الخطاب بر بعضی از اعمال خود پشیمان شد لکن هیچکدام را تغییر نداد... و نمونه ی آن، پشیمان شدن از بکار گرفتن آزادشدگان بود.

و ما معتقد هستیم که صراحت بادیه نشینی او باعث می شد به خطاهای خود اعتراف کند. لکن مبانی خاصی که مطابق آنها حرکت می کرد، او را از تغییر روش خود باز می داشت.

او به شایسته تر بودن امام علی (علیه السلام) برای خلافت تصریح کرد و نص الهی درباره ی او و وصیّت پیامبر خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به نفع او را، بیان کرد. لکن به نفع عثمان وصیّت نمود!

و تصریح کرد عثمان بنی امیه را بر گردن مردم حمل می کند و مردم بر او قیام می کنند و او

را در بستر ذبح می کنند ولی این مطلب مانع از وصیت به نفع او نشد!

و به خطای خود در بکار گرفتن آزادشدگان تصریح کرد، لکن آنرا تغییر نداد بلکه آنان را در کارشان باقی گذاشت!

عمر به عمروعاص خبر داد که از استخدام او و رها کردن اصحاب بدر پشیمان است، اما گفته ی خود را اجرا نکرد، بلکه بر همان مبانی سابق خود در بکار گرفتن قریش و زیرکان حیله گر عرب و ترجیح بنی امیّه بر دیگران ادامه داد، زیرا نقل شده است که: عمر به عمروعاص چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم از بنده ی خدا عمر، امیر مؤمنان به معصیتکار فرزند معصیتکار، بخاطر جرأت تو و مخالفت با پیمان من، از تو بسیار تعجب کردم، من درباره ات با اصحاب بدر مخالفت کردم، اصحاب بدری که از تو بهترند، و علت آنکه تو را انتخاب کردم، پاداش دادنم به تو و اجرای پیمانم بود ولی می بینم که به چیزهائی آلوده شده ای.(۵۹)

و آزادشدگاه همان کسانی بودند که فرار مسلمانان در جنگ حنین را طراحی کردند.(۶۰)

## والیان خلیفه عمر

### قسمت اول

در اینجا می خواهیم نام و کار کارگزاران عمربن الخطاب را ذکر کنیم تا جهت گیری سیاسی و سطح روابط او با مهاجرین و انصار و دیگران دانسته شود. زیرا هرگاه کسی بخواهد شخصی را بشناسد باید اصحاب و همراهان او را بشناسد.

طبری در تاریخ خود ذکر می کند که: عمر در سال اول خلافت، عبدالرحمن بن عوف را بر امور حج بکار گرفت و او با مردم حج بجا آورد و در تمام سالهای بعد به تنهائی حج نمود و در این سال کارگزاران

عمر، بدین قرار بودند:

برمکّه: عتاب بن اُسید (و ما در این کتاب ثابت کردیم عتاب بن اسید بهمراه ابوبکر با زهر کشته شد)

و بر طائف: عثمان بن ابی العاص

و بر یمن: یعلی بن منیه.

و بر بحرین: علاء بن الحضرمی.

و بر شام: ابوعبیده ی جراح (فهری).

و بر مالیات کوفه و زمینهای فتح شده آن: مثنی بن حارثه.(۶۱)

و بر فلسطین: عمروعاص، و بعد از آنکه مصر را فتح نمود والی مصر گردید.(۶۲)

و در زمان قتل عمر والیان او از این قرار بودند:

بر مکّه: نافع بن عبدالحارث خزاعی.

بر طائف: سفیان بن عبدالله ثقفی.

بر صنعاء: یعلی بن امیّه.

بر کوفه: مغیره بن شعبه.

بر بصره: ابوموسی اشعری.

بر مصر: عمروعاص.

بر حمص: عمیر بن سعد.

بر دمشق: معاویه بن ابی سفیان.

بر بحرین: عثمان بن ابی العاص ثقفی.(۶۳)

بر اعراب جزیره: ولید بن عقبه بن ابی معیط.(۶۴)

بلاذری، جمعی از عمّال عمربن الخطاب را ذکر کرد که عمر یک کفش آنها را گرفت و دیگری را رها کرد، و آنها عبارت

بودند از:

نافع بن الحرث بن کلده ثقفی برادر ابوبکره.

حجاج بن عتیق ثقفی، او عامل فرات بود.

جَزَء بن معاویه (عموی احنف)، عامل سرّق بود.

بشر بن المحتفز، عامل جندی شاپور بود.

ابن غلاب بن الحرث از بنی دهمان، عامل بیت المال اصفهان بود.

عاصم بن قیس بن الصلت سلّمی، عامل مناذر بود.

سمره بن جندب عامل بازار اهواز بود،(۶۵) و مسلمانان بسیاری را در بصره به قتل رساند.(۶۶) و او همان کسی بود که چهارصد هزار درهم از معاویه گرفت تا روایت کند آیه ای در مذمت علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده است و آیه ای در مدح ابن ملجم.(۶۷)

نعمان بن عدی بن نضله ی کعبی که عامل

اطراف دجله بود.

مجاشع بن مسعود سلمی (داماد بنی غزوان) عامل زمین بصره و صدقات آن بود.

شبل بن معبد بجلی که بعداً احمصی نام گرفت، عامل تحویل غنائم بود.

و ابومریم بن محرِّش حنفی، عامل رام هرمز بود.

این گروه را ابوالمختار، یزید بن قیس در شعری که تقدیم به عمر بن الخطاب کرد، ذکر نمود و گفت:

أُبَلِّغْ أميرَالْمُؤمِنينَ رِسالةً *** فأَنْتَ اَمينُ اللّهِ فِی النَّهْیِ وَ الْأَمْرِ

وَ اَنْتَ اَمینُ اللّهِ فینا وَ مَنْ یَکُنْ *** أَميناً لِرَبِّ الْعَرْشِ یَسْلِمْ لَهُ صَدْری

فَلا تَدَعَنَّ أَهْلَ الرَساتیقِ وَ الْقُرى *** یُسیغُونَ مالَ اللّهِ فِی الْأَدْمِ وَ الْوَفْرِ

نامه ای را به امیرمؤمنان می فرستم. تو امین خدا در نهی و امر هستی. و تو امین خدا در میان ما هستی و هرکس امین خدای عرش باشد سینه ام تسلیم او می شود. و اهل روستاها و دهات را رها نکن تا مال خدا را در نان خورشت بخورند و در ثروت اندوزی...

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، مؤمنان را برای احراز مناصب، تعیین کرد و ابوبکر بسیاری از بدکاران را تعیین نمود و به حساب آنها رسیدگی نمی کرد و عمر آنها را تعیین کرد و به حسابشان رسیدگی کرد و عثمان فقط بدکاران را تعیین کرد و از آنها حمایت کرد و دست آنها را باز گذاشت.

و بعضی از عمّال عمر این افراد هستند:

عثمان بن ابی العیص ثقفی که عامل بحرین بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر او را بر بحرین بکار گرفتند.(۶۸)

علاء حضرمی از حضرموت و هم پیمان بنی امیّه، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را والی بحرین نمود

و ابوبکر و عمر نیز او را بر آنجا بکار گرفتند. و در سال چهاردهم وفات یافت.

عمیر بن سعد از بنی عمرو بن عوف و او عامل عمر بر حِمص بود.

نفیع بن الحرث بن کلده ثقفی (ابوبکره)، و او برادر مادری زیاد بن ابیه بود، او همان کسی بود که شهادت به زنای مغیره بن شعبه داد (و ابن اثیر در اُسدالغابه و ابن حجر در الاصابه ذکر نکرده اند عمر به او منصبی داده باشد) و در پی شهادت دادن ابی بکره، عمر مغیره را شلاق زد.

نافع بن عبدالحرث خزاعی، ابن اثیر می گوید: عمر او را بر مکه و طائف والی نمود.

او از مسلمانان فتح مکّه است و واقدی انکار کرد او صحبتی با پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)داشته است. عمر او را امیر مکّه نمود.(۶۹)

و علت برکناری او را از طرف عمر ذکر کرده اند که او نزد خلیفه عمر آمد در حالیکه بر مکه برده ی خود عبدالرحمن بن أبزی را جانشین نموده بود.(۷۰)

نافع بن الحارث بن کلده ثقفی، او برادر ابوبکره و از شاهدانی بود که بر زنای مغیره شهادت دادند.

در الاستیعاب و اُسدالغابه و الاصابه ذکر نکرده اند عمر منصبی به او واگذار کرده باشد.

یعلی بن منیه که در روز فتح مکّه اسلام آورد و عمر او را بر قسمتی از یمن و عثمان او را بر صنعاء والی نمود.

او همان کسی است که برای یاری رساندن به عثمان آمد اما در راه رانش شکست.

سپس گفت: هرکس برای خونخواهی عثمان خارج شود مخارجش به عهده من است. و زبیر را به چهارصد هزار کمک کرد و هفتاد نفر

از مردان قریش را بهمراه برد و عایشه را بر شتری که بر آن در جنگ حاضر شد حمل نمود.

سپس در جنگ جمل بهمراه عایشه حاضر شد، سپس از اصحاب علی (علیه السلام)گردید و در صفین به قتل رسید.(۷۱)

## قسمت دوم

حذیفه بن محصن علقائی. ابن شبّه می گوید عمر او را والی یمامه کرد.

سفیان بن عبدالله بن ربیعه ی ثقفی. او عامل عمر بر طائف بود.

مجاشع بن مسعود سُلَّمی. و او در دوران عمر فرمانده ی لشکری بود که شهر توَّج را محاصره کرده بود و آن شهر را فتح کرد و در روز جمل در بصره در سپاه عایشه کشته شد.(۷۲)

و از والیان عمر، سمره بن جندب و عاصم بن قیس و حجاج بن عتیک و نافع بن الحرث و سعید بن العاص بودند.

سمره بن جندب از غطفان بود و بهمراه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جنگید و معاون زیاد بن ابیه بود که او را در بصره و کوفه بکار می گماشت. و گفته می شود که در سال پنجاه و هشت و به قولی پنجاه و نه و به قولی اول سال شصت به هلاکت رسید. ابن عبدالبر می گوید: او در دیگی پر از آب داغ افتاد، و این مطلب تصدیق فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است که به او و به ابوهریره و ابومحذوره فرمود: آخرین شما در مردن، در آتش است.(۷۳)

سمره بخاطر سرمازدگی شدیدی که به او رسیده بود، خود را با نشستن بر روی دیگ پر از آب داغ معالجه می کرد، پس در دیگ افتاد و به هلاکت رسید.

طبری از طریق محمد بن سلیم

نقل می کند که گفت: از انس بن سیرین سؤال کردم، آیا سمره، کسی را کشته بود؟ گفت: آیا کسانی که سمره آنان را کشته بود به شماره می آیند؟(۷۴)

سمره هنگامی که معاویه او را عزل کرد گفت: خدا لعنت کند معاویه را، بخدا سوگند اگر خدا را همانطوری که معاویه را اطاعت کردم، اطاعت می کردم هرگز مرا عذاب نمی کرد.(۷۵)

و جَزَء بن معاویه بن حصین (عموی احنف بن قیس)، او والی اهواز بود و گفته می شود با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صحبتی داشت و گفته می شود صحبت او صحت ندارد.(۷۶)

از اتفاقات غریب آنست که دو سفیر و فرستاده ی قریش به پادشاه حبشه والی دو ولایت بسیار مهم شدند. آندو عمروعاص و عبدالله بن ربیعه ی مخزومی بودند و مهاجرین به حبشه سرباز آندو گردیدند.

عمر از بنی امیه و بنی ابی معیط عده ای از والیان را منصوب کرد، آنان عبارت بودند از: معاویه بن ابی سفیان، یزید بن ابی سفیان، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان، و سعید بن العاص، و عثمان را وزیر خود قرار داد، بنابراین در زمان عمر و عثمان وزارت در اختیار آنها بود.

و از افرادی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را لعن نمود و قرآن تفسیقشان کرد و جزئی از دستگاه دولت شدند، معاویه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه بودند، سپس عثمان دو نفر دیگر را به آندو افزود (مروان و ابوسرح) پس یکی را وزیر اول خود و دومی را والی بر آفریقا نمود.

و از والیانی که خلیفه عمر او را مورد اتهام قرار

داد، مغیره بن شعبه بود که او را متهم به فسق کرد و ابوهریره بود که او را متهم به سرقت نمود.

معظم والیان عمر از آزادشدگان یا از تازه مسلمانی بودند که اندکی قبل از فتح مکه اسلام آوردند و آنان عبارت بودند از:

نافع بن عبدالحرث خزاعی، او والی مکه بود.

و بخاطر طولانی بودن مدت حکومت عمر ولایت بر مکّه را چند نفر به عهده گرفتند.

قنفذ، او والی مکّه بود.

عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیّه ی اموی، او والی بر مکّه و طائف بود.

یعلی بنی امیّه ی تمیمی، او والی بر صنعاء بود.

حذیفه بن محصن العلقاء، او والی یمامه بود.

سفیان بن عبدالله بن ابی ربیعه ی ثقفی، و او والی بر طائف بود.

جَزَء بن معاویه بن حصین، او والی اهواز بود.

معاویه بن ابی سفیان، او والی بر شام بود.

ولید بن عقبه بن ابی معیط، او والی بر اعراب جزیره بود.(۷۷)

او همان کسی است که درباره اش آیه ی (إنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا)(۷۸) یعنی «هرگاه فاسقی برایتان خبری آورد تحقیق کنید»، نازل شد.

یزید بن ابی سفیان، او والی بر شام بود.

عتبه بن ابی سفیان، او والی بر طائف بود. و سعید بن العاص.(۷۹)

و از کسانی که در هجوم آوردن به خانه ی حضرت فاطمه ی زهرا (علیها السلام) دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شرکت کردند و به وزارت رسیدند و راویان نیز آنرا تأیید کرده اند، این افراد هستند:

محمد بن مسلمه که نماینده ی عمر بر والیان بود،(۸۰) و عبدالرحمن بن عوف و مغیره بن شعبه که او والی بحرین و پس از آن بصره و پس از آن کوفه

بود.

قنفذ بن جدعان، او والی مکّه بود.(۸۱)

سلمه بن سلامه، او والی یمامه بود.(۸۲)

زیاد بن لبید، او والی حضرموت بود.(۸۳)

و خالد بن ولید(۸۴) و عثمان بن عفان.(۸۵)

و معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص در هجوم بر خانه ی فاطمه (علیها السلام)شرکت کردند.(۸۶)

عمر از رجال جنگ بدر و احد کسی را بجز سلمان فارسی و حذیفه بن الیمان و عمار یاسر و سعد بن ابی وقاص و قدّامه بن مظعون، تعیین نکرد. و مدت زمان حکومت این پنج نفر اندک بود.

عمر والیان خود را دوست می داشت. لذا از عثمان خواست والیان خود را تا یک سال بعد از مردنش باقی بگذارد.(۸۷)

خلاصه ی صفات والیان عمر بن الخطاب بدین قرار است:

خداوند تعالی ولید بن عقبه را در قرآن فاسق شمرد و عمر او را بعنوان والی معیّن نمود.

در فتح مکّه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواستار کشتن سگ فاسق عبدالله بن ابی سرح شد و عمر او را والی خود نمود.(۸۸)

خداوند تعالی و پیامبر او (صلی الله علیه وآله وسلم)، معاویه و یزید و عتبه را لعنت نمودند.

عمر و سایر مسلمانان مغیره را فاسق شمردند و به کفر و الحاد نسبت دادند. خداوند تعالی عمروعاص را فاسق شمرد و أبْتَر نامید و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را لعنت کرد و عمر او را به معصیتکار توصیف نمود و مسلمانان او را به کفر و الحاد متهم نمودند، و با این همه عمر او را به حکومت مصر منصوب کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ابوموسی اشعری را به نفاق متهم کرد و همچنین علی (علیه السلام) و سایر مسلمانان او را

به نفاق متهم کردند.(۸۹)

عمر و علی (علیه السلام) و مسلمانان ابوهریره را به دروغ گفتن و سرقت متهم کردند و عمر او را والی بحرین و بعد از آن والی عمان نمود.(۹۰)

و بعضی از آنان مثل ولید بن عقبه بن ابی معیط و کعب الاحبار (مستشار عمر) و زید بن ثابت(۹۱)، اصل یهودی داشته و متهم بودند و در همان حال واعظ دولت، تمیم داری بود که اصلا مسیحی بود و تمایلات مسیحی داشت.(۹۲)

و معظم والیان عمر از آزادشدگان تشکیل می شدند یا از کسانی که تا قبل از دو جنگ بدر و احد مسلمان نشده بودند و یا از کسانی که شرکت فعّال در جنگ با اسلام و مسلمین داشتند مانند عمروعاص و ابی ربیعه و معاویه.

## پی نوشتها

[۱]- تهذیب الکمال، المزی ۹/۳۶۴

[۲]- سیره ابن دحلان ۱/۲۵۶

[۳]- المستدرک، حاکم ۳/۶۳۴

[۴]- امالی صدوق ۱۳۲

[۵]- التنبیه و الاشراف، مسعودی ۲۶۱

[۶]- التنبیه والاشراف ص ۲۶۷

[۷]- التنبیه و الاشراف ص ۲۷۰

[۸]- الایضاح، فضل بن شاذان ۳۸-۴۱

[۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/۸۰

[۱۰]- تاریخ طبری ۳/۳۰۲

[۱۱]- الامامه و السیاسه ابن قتیبه ۱/۱۱

[۱۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۴۰۹، خطبه ی شقشقیه

[۱۳]- تاریخ طبری ۳/۳۰۲

[۱۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۳۰

[۱۵]- نهج البلاغه، کتاب ۵۳

[۱۶]- صفین ص ۵۰۰

[۱۷]- تاریخ طبری ۴/۵۲ چاپ اعلمی

[۱۸]- صحیح مسلم، باب «الامر بلزوم الجماعه» از کتاب «الاماره»، صحیح بخاری، مسند احمد بن حنبل ۲/۷۰، ۸۳، ۹۷

[۱۹]- صحیح ترمذی ۲/۳۰۱، صحیح نسائی ۲/۲۷۱، صحیح ابن ماجه ص ۱۲، حلیه ابی نعیم ۴/۱۸۵، مستدرک الصحیحین ۳/۱۲۹

[۲۰]- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر ۲/۸۱

[۲۱]- نسب قریش ص ۳۲۲

[۲۲]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۹۴

[۲۳]- الاستیعاب، بن عبدالبر ۳/۴۷۲

[۲۴]- شرح

نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵، رساله النزاع و التخاصم، مقریزی ۵۱، اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه ص ۱۸۵

[۲۵]- رساله النزاع و التخاصم، اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه، ۱۸۵

[۲۶]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۳

[۲۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۶۱

[۲۸]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸۲

[۲۹]- عبقریه عمر ۶۱

[۳۰]- عبقریه عمر ۶۲، العقد الفرید ۳/۶۸

[۳۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰/۲۳۰

[۳۲]- الاصابه، ابن حجر ۱/۵۸۰

[۳۳]- کتاب المفاخرات، زبیر بن بکار، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۵

[۳۴]- همان مصدر ۲/۱۰۷، کتاب الماخرات، زبیر بن بکار

[۳۵]- الامالی، ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلبی

[۳۶]- المعارف ص ۵۸۶

[۳۷]- کتاب المفاخرات، زبیر بن بکار، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۵

[۳۸]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۰۷، تاریخ طبری ۵/۳۰، قصص العرب ۲/۳۶۳، الکامل، ابن اثیر ۳/۶۳ ، ۲۸۸

[۳۹]- مروج الذهب مسعودی ۲/۳۵۳

[۴۰]- تاریخ طبری ۶/۹۴، حوادث سال ۴۱ هجری کامل ابن اثیر ۳/۱۴۳، حوادث سال ۴۱ هجری، اُسدالغابه ۴/۲۱۵، الاستیعاب، قسم سوم / ۱۲۸۹ شماره ۲۱۳۴

[۴۱]- البدایه و النهایه ۸/۱۰۷، حوادث سال ۵۹ هجری

[۴۲]- تاریخ طبری ۵/۹۴، حوادث سال ۳۸ هجری

[۴۳]- اُسدالغابه ۴/۲۱۵، تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۱

[۴۴]- الاصابه ۳/۲۴۹، الدرجات الرفیعه ۳۳۵

[۴۵]- اُسدالغابه ۴/۴۲۵، الدرجات الرفیعه ص ۳۳۵ به نقل از کتاب الغاراتِ ابراهیم بن سعید ثقفی ص ۱۳۹

[۴۶]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۴۱

[۴۷]- تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۲۸

[۴۸]- شرح نهج البلاغه ۱۲/۴۳

[۴۹]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۲/۴۳

[۵۰]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۲/۴۳

[۵۱]- شذرات الذهب حوادث سال ۲۱ هجری

[۵۲]- شرح نهج البلاغه ۴/۵۶۸

[۵۳]- ربیع الابرار ۴/۲۱۹

[۵۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۶۲ ، ۱/۱۸۵

[۵۵]- همان مصدر

[۵۶]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/۳۰

[۵۷]- تاریخ

ذهبی ۳/۳۲۶

[۵۸]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۴/۱۵۵۴، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۲، مسند احمد ۱/۱۴۴

[۵۹]- تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۴۲

[۶۰]- السیره الحلبیه ۳/۱۰۸

[۶۱]- اما مثنی در جنگ قادسیه کشته شد و سعد بن ابیوقاص با همسر او ازدواج کرد، و او همان زنی بود که در قادسیه می گفت: وای بر مثنی، مسلمانان مثنی را امروز از دست دادند، پس سعد او را سیلی زد

[۶۲]- او قبل از مردن این دعا را خواند: اللهم انک امرتنی فلم ءأتمر و زجرتنی فلم انزجر: اللهم لاقوی فانتصر و لابریء فاعتذر و لامستکبر بل مستغفر لا اله الا انت، اسدالغابه ۴/۱۴۷

[۶۳]- تاریخ طبری ۳/۳۰۴

[۶۴]- تاریخ طبری ۳/۳۲۷

[۶۵]- او همان کسی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از او خواست تا درخت خرمایش را که در خانه ی یکی از مسلمانان بود و از وارد شدن بی اجازه سمره ناراحت می شد بفروشد و یا در جای دیگر درخت دیگری به او بدهد یا در بهشت درختی به او عطا کند و او تمام پیشنهادهای پیامبر بشریت (صلی الله علیه وآله وسلم) را نپذیرفت.

[۶۶]- تاریخ طبری ۶/۱۳۲، لسان العرب، ابن منظور ۲/۲۹۴

[۶۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۱

[۶۸]- اُسدالغابه ج ۳

[۶۹]- الاصابه، ابن حجر ۳/۵۴۵

[۷۰]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۳۰۰

[۷۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۲۸/۵۸

[۷۲]- اُسدالغابه ۵/۶۰

[۷۳]- الاصابه، ابن حجر ۲/۷۹

[۷۴]- تاریخ طبری ۶/۱۳۲

[۷۵]- از طریق عمر بن شبه روایت شده است.

[۷۶]- اُسدالغابه ابن کثیر ۱/۳۳۷

[۷۷]- تاریخ طبری ۳/۳۲۷ چاپ الاعلمی

[۷۸]- سوره حجرات، آیه ۸، و هیچ خلافی بین مفسـرین قرآن وجود ندارد که این آیه درباره ی او نازل شده است، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۱، الاصابه، ابن

حجر ۳/۶۳۷، و امام حسن (علیه السلام) او را به یهود نسبت داد و فرمود: «تو را به قریش چه کار؟ تو کافری از اهل صفوریه هستی و بخدا قسم تو در تولد از کسی که ادعا می کنی فرزند او هستی بزرگتری» کتاب المفاخرات، زبیر بن بکار، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۴، چاپ سوم دارالفکر

[۷۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۹

[۸۰]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۴۸، السقیفه و فدک، الجوهری ص ۵۱

[۸۱]- حاشیه ی الملل و النحل شهرستانی ۱/۵۳، الوافی بالوافیات ۶/۱۷، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۲

[۸۲]- السقیفه، ابوبکر جوهری، الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۱

[۸۳]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۴۸

[۸۴]- السقیفه و فدک، ابوبکر جوهری ص ۵۱

[۸۵]- الاختصاص، شیخ مفید ۱۸۴-۱۸۷ چاپ کتابخانه شیخ صدوق

[۸۶]- صفین، منقری ص ۱۶۳

[۸۷]- تاریخ ابی الفداء ۱/۳۳۳

[۸۸]- البدایه و النهایه ۴/۳۴۰

[۸۹]- به شرح حال ابوموسی اشعری در همین کتاب مراجعه کنید.

[۹۰]- به شرح حال ابوهریره در همین کتاب مراجعه کنید.

[۹۱]- به شرح حال این افراد در همین کتاب مراجعه کنید.

[۹۲]- شرح حال او را در همین کتاب مطالعه کنید.

## شرح حال والیان خلیفه عمر

### مغیره بن شعبه

او مردی زشت روی و یک چشم و از بردگان ثقیف بود.(۱) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: از ثقیف مردی دروغگو و هلاک کننده خارج می شود.(۲)

عمر به مغیره گفت: برای چه لبخند زدی ای برده؟(۳) و مغیره باعث قتل عمد مسلمانی بخاطر کافری از ثقیف شد.(۴)

و عروه بن مسعود ثقفی به مغیره گفت: ای کثافت; آیا بجز دیروز خود را شسته ای (طهارت گرفته ای).(۵)

و در جنگ بین حضرت علی (علیه السلام) و معاویه، مغیره در حج

مردم را به نفع معاویه دعوت کرد.(۶)

سزاوار است اولا ـ کیفیت مسلمان شدن مغیره و انگیزه ی او را از این کار بدانیم. او سیزده نفر از قوم خود را که با او برای زیارت پادشاه مصر، مقوقس رفته بودند بدون دلیل به قتل رساند، او خدمتگزار آنان بود، پس کالای آنان را ربود، سپس نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد تا مسلمان شود. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به او فرمود: اسلام تو را قبول می کنیم و اما اموال آنان، چیزی از آن را نمی گیرم، این فریب است و در فریب خیری نیست.(۷)

مغیره بن شعبه از همان روز اول رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خواست در سیاست دخالت کند تا به منصبی رسمی دست یابد.

مغیره همان کسی بود که به ابوبکر و عمر سفارش کرد عباس را با شرکت دادنش در قدرت به طرف خود جذب کنند و گفت: رأی صحیح آنست که عباس را پیدا کنید و برای او و پسرش سهمی در این خلافت قرار دهید.(۸) آنها میخواستند با این کار، خطری که از ناحیه علی (علیه السلام) متوجه آنها شده بود قطع کنند. پس عباس به آنان جواب داده گفت: اما اینکه می گوئی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از ما و شماست، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درختی است که ما شاخه های آنیم و شما همسایگان آن. و اما اینکه می گوئی: بر ما از مردم می ترسی، این همان چیزی است که در اول امر برای ما پیش فرستادید و از خدا استعانت می جوئیم.(۹)

از این

گفتگو به وضوح در می یابیم که هدف مغیره دنیوی بود، اما عباس این خواسته را نپذیرفت و ابوبکر و عمر و ابن الجراح و ابن شعبه را جواب داد. و با این بیان، مغیره از کسانی بود که بنیان ابوبکر و عمر را در قدرت استوار ساخت.

و برغم اعتراف عمر به فسق او، بسیار از او تجلیل می کرد تا جائی که وی را بر بزرگترین ولایت آن زمان، یعنی کوفه که شامل مناطق وسیعی از عراق و ایران و آذربایجان می شد به حکومت نصب کرد.

و اهل عراق، مغیره ی زناکار را با سنگ رجم کردند، پس عمر غضبناک بیرون آمد، و نماز خواند و در نماز اشتباه کرد.(۱۰)

مغیره با حیله گری خود، قلب عمر را به خود جلب می کرد، و به عمر گفت: تو امیر ما هستی و ما مؤمنین هستیم، پس تو امیرمؤمنان هستی.(۱۱)

و این مطلب ما را به یاد حیله گری کعب الاحبار می اندازد که عمر را فاروق نامید.(۱۲)

علی (علیه السلام) درباره ی مغیره فرمود: او مردیست که حق را به باطل مخلوط می کند و فرمود: اسلام آوردن او بخاطر فجور و خدعه ای بود که با گروهی از قوم خود انجام داد، پس آنان را کشت و فرار کرد.(۱۳)

از حیله گری و استخدام وسائل پیچیده و مرموز مغیره برای رسیدن به اهداف، مطالبی ذکر شده است از جمله اینکه:«عمر قصد کرد مغیره را از عراق عزل کند و جبیر بن مطعم را به جای او بگذارد، و به جبیر سفارش کرد مطلب را مخفی بدارد و آماده سفر شود. پس مغیره مطلب را حس کرد و

از جلیس خواست زن خود را بفرستد، و از اخبار خانه ی جبیر، مطلع شود. زن جلیس مشهور به جمع آوری اخبار و سخن چینی بود تا جائیکه «لقّاطه الحصا» یعنی جمع آوری کننده ی سنگ ریزه نام گرفت، پس به خانه ی او رفت، و زن او را دید که مشغول اصلاح أمرِ وی بود، پرسید شوهرت میخواهد کجا برود؟ گفت: به عمره... لقاطه الحصا گفت: از تو پنهان می کند، اگر قدر و منزلتی نزد او داشتی تو را به امر خود مطّلع می کرد. پس زن جبیر به حالت غضب نشست و چون جبیر داخل شد همچنان در غضب بود و پیوسته چنین بود تا به او خبر داد و او هم به لقّاطه الحصا خبر داد.

مغیره نزد عمر رفت و سر صحبت را با چیزی که می دانست باز کرد و گفت: خدا امیرمؤمنان را در رأی خود و در حاکم کردن جبیر مبارك گرداند... .

عمر از اطلاع مغیره بر این راز تعجب نکرد، بلکه به او گفت: ای مغیره گویا تو را می بینم که چنین و چنان کرده ای، تو را به خدا قسم آیا چنین بود؟

مغیره گفت: خدا می داند همین طور بود... پس عمر او را بر حکومت خود باقی گذاشت و همواره والی او بر عراق بود تا به هلاکت رسید.(۱۴) در حالیکه عمر گفته است: هرکس فاجری را بکار گیرد و خود می داند فاجر است، مانند او فاجر است. (۱۵)

و تنها حاکمی که عمر وصیّت به عزل او کرد مغیره بود چون مسبب قتل وی گردید، زیرا به عثمان وصیّت کرد سعد را بجای او

در کوفه تعیین کند.

رابطه ی عمر با مغیره بسیار عالی بود، و نظر سرّی خود را درباره ی ابوبکر به او گفت و عمر مشارکت او را در حوادث سقیفه و پیش آمدهای ناگوار بعد از آن را فراموش نکرد، و او را از سنگسار حتمی در قضیّه ی ام جمیل در بصره نجات داد،(۱۶) و بر بحرین و بصره و کوفه حاکم نمود.

امام حسن (علیه السلام) به مغیره فرمود: حدّ زنا بر تو ثابت است. و عمر از تو حدّی را دور کرد که خداوند او را درباره اش مورد سؤال قرار خواهد داد، و تو از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کردی آیا جایز است مرد به زنی که میخواهد با او ازدواج کند نگاه کند؟ حضرت فرمودند: اشکالی ندارد ای مغیره مادامی که نیّت زنا نکند، چون می دانست تو زناکار هستی.(۱۷)

و بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: فرزند متعلق به زناشوئی است و به زناکار سنگ تعلق می گیرد، مغیره، زیاد را نصیحت کرد تا نسب و اصل خود را به نسب و اصل معاویه منتقل کند.(۱۸)

در حدیث آمده است که: مبغوض ترین قبائل برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی امیه و بنی حنیفه و ثقیف بودند.(۱۹)

اعمال مخالف شرع مغیره در جاهلیت و اسلام بسیارند که از جمله ی آنها خدعه کردن با قوم خود و کشتن آنها و زنای او در بصره و محاربه او با اهل البیت (علیهم السلام)را میتوان نام برد.

مغیره مردم را دعوت می کرد علی (علیه السلام) را لعنت نمایند.(۲۰) و او هزار زن را

به عقد خود درآورد.(۲۱)

در کتـاب الاغـانی آمـده است که: مغیره در اثنـای حکومتش بر کوفه بـا یـک نفر اعرابی از بنی تمیم در خـارج کوفه برخورد کرد، او مغیره را نمی شـناخت، پس مغیره از او پرسـید درباره ی امیر خود مغیره چه می گوئی؟ گفت: یک چشم زناکار است.(۲۲)

و در آن زمان تعـدادی والی قدرتمنـد و مشـهور به فساد و نفاق وجود داشـتند که بر شـهرهای مهمی در طول دوره حیات عمر حکومت می کردند، آنها عبارت بودند از معاویه و عمروعاص و اشعری و ابن ابی ربیعه و مغیره.(۲۳)

مغیره پیوسـته بسوی باطل تمایل داشت و چون جنگ بین امام علی (علیه السلام) بوقوع پیوست، مغیره پیش آمد و با مردم نماز خواند و برای معاویه دعا کرد.(۲۴)

و معاویه ای که بر شام مسلط بود از طلحه و زبیر خواست بر بصـره و کوفه مسـلط شونـد تا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السـلام) را در حجاز محاصـره نماینـد. و در حالیکه معاویه و طلحه و زبیر سـعی می کردند این فکر را با جنگ و قدرت حاکم کننـد، مغیره سـعی کرد آنرا با حیله و فریب به کرسـی بنشاند. زیرا مغیره چنین گفت: ای امیرالمؤمنین، نصـیحتی برای تو دارم. حضـرت فرمود: چه نصـیحتی؟ گفت: اگر میخواهی چیزی که در آن هستی (یعنی خلافت) برایت استقامت پیدا کند، طلحه بن عبیـدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصـره حـاکم کن. و معـاویه را بـا پیمـان نامه ای به شام بفرست تا او را به طاعت خود ملزم نمائی و چون حکومت تو استقرار یافت رأی خود را درباره اش جاری کن»

و علی (علیه السلام) پیشنهاد او را نپذیرفت.(۲۵)

در سال چهلم هجری مغیره حیله ی فریبکارانه ای را بکار بست تا امیرِ حاجیان در زمان معاویه گردد. زیرا به زعم ابن حریر، مغیره، نامه ای از زبان معاویه نوشت تا در آن سال امارت حج را بدست گیرد و از طرفی عتبه بن ابی سفیان بر این کار مبادرت کرد و نامه امارت حج را از برادر خود بهمراه داشت، پس مغیره تعجیل کرد و برای آنکه از عتبه در امارت حج سبقت گیرد با مردم در روز هشتم وقوف نمود.(۲۶)

یعنی مغیره در روز هشتم ذی حجه بجای روز نهم با مردم وقوف بعرفات نمود، یعنی رمی جمرات و قربانی و تراشیدن سر در روز نهم واقع شد نه روز دهم، بنابراین مغیره حج مردم را فاسد کرد تا امارت حج را خود بعهده گیرد!

و هنگامی که عثمان مغیره را به سوی انقلابیون عراق و مصرف فرستاد به او گفتند: ای یک چشم برگرد، ای فاجر برگرد، ای فاسق برگرد.(۲۷)

مغیره معاویه را نصیحت کرد تا یزید را خلیفه خود نماید، و گفت: پای معاویه را در رکابی با مقصد دور بر امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار دادم (یعنی تا مدتها او را سوار گردن مسلمانها کردم) و شکافی ایجاد کردم که هرگز بسته نمی گردد! پس از آن مغیره به کوفه بازگشت و با پسرش موسی، ده نفر از کسانی که اطمینان داشت از پیروان بنی امیه هستند همراه کرد و به آنان سی هزار درهم داد، پس نزد معاویه رفتند و بیعت یزید را در نظرش جلوه دادند. سپس معاویه گفت: بر

این کار عجله نکنید و همین رأی را داشته باشید، سپس آهسته به موسی گفت: پدرت دین این گروه را به چه قیمتی خرید؟

گفت: به سی هزار، گفت: دینشان را بسیار ارزان فروختند.

جای تعجب است که چگونه ابوبکر و عمر و عثمان مجموعه ای از سارقان و حیله گران را که از فاسق ترین و فاسدترین خلق خداوند تعالی بودند انتخاب کردند و بر شهرهای اسلامی به حکومت نصب کردند. در حالیکه عمر و دیگر اصحاب، به فسق آنها اعتراف کردند، بلکه خود همین والیان به فسق خود اعتراف کردند و هنگامی که معاویه، مغیره را والی کوفه نمود، عمروعاص به معاویه گفت: مغیره را بر مالیات استخدام کردی، او مال را به حیله می برد و می رود و نمی توانی چیزی از او بگیری. بر مالیات کسی را استخدام کن که از تو بترسد.(۲۸)

والیان عمر و ابوبکر و عثمان بر امام زمان خود علی (علیه السلام) خروج کردند و با او به جنگ پرداختند. در حالیکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی او فرمود: جنگ او جنگ من است و صلح او صلح من است و فرمود: خدایا نصرت ده کسی را که او را نصرت دهد و رها کن کسی را که او را رها کند. و به او فرمود: دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.(۲۹)

بنابراین روایاتی که درباره ی نفاق و جنگ آنها با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده بود به حقیقت پیوست، همانطوری که قبلا درباره ی پدرانشان چنین شده بود.

حجاج از مردی راجع به عبدالملک ابن مروان

سؤال کرد. مرد گفت: چه بگویم درباره ی مردی که تو یکی از سیئات او هستی.(۳۰)

و همین ایراد بر عمر، بخاطر سیئات بسیار او مانند مغیره و معاویه و عمروعاص و ابوهریره و کعب الاحبار و قنفذ نیز وارد می شود.

### پی نوشتها

[۱]- تاریخ المدینه المنوره ۱/۵۰۲

[۲]- البدایه و النهایه ۶/۲۶۵

[۳]- شرح نهج البلاغه ۲/۳۱ - ۳۴

[۴]- المغازی، واقدی ۲/۹۳۰

[۵]- تاریخ ابن اثیر ۲/۲۰۲

[۶]- تاریخ دمشق ۶۰/۴۳

[۷]- السیره الحلبیه ۳/۱۵

[۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۲۲۰

[۹]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۲۲۰

[۱۰]- السیره الحلبیه ۱/۱۸۰

[۱۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۸/۲۶۱

[۱۲]- اُسدالغابه فی معرفه الصحابه، ابن اثیر ۴/۱۵۱ کامل ابن اثیر ۳/۵۳، تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۲/۶۶۲

[۱۳]- شرح نهج البلاغه ۴/۸۰

[۱۴]- عبقریه عمر، عقاد ۴۲

[۱۵]- تاریخ عمر، ابن جوزی ۵۶

[۱۶]- شرح نهج البلاغه ۴/۶۹ ، ۶/۲۸۸، بحارالانوار ۳۰/۶۴۸

[۱۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۴

[۱۸]- مروج الذهب مسعودی ۳/۶

[۱۹]- مستدرک حاکم ۴/۴۸۰

[۲۰]- بحارالانوار ۳۰/۶۵۳

[۲۱]- السیره الحلبیه ۳/۱۵

[۲۲]- الاغانی ۱۵ - ۱۳۸ چاپ سامی

[۲۳]- مغیره بن شعبه به صومعه ی هند دختر نعمان بن منذر که راهبه ای کور بود رفت تا از او خواستگاری کند، پس گفت: اگر به خواستگاری من بخاطر زیبائی یا حالتی می آمدی قبول می کردم لکن می خواهی در محافل عرب با من شرافت پیدا کنی و بگوئی: با دختر نعمان بن منذر ازدواج کردم، والا چه خیری در ازدواج مرد یک چشم و زن کور وجود دارد؟ پس مغیره پیغام داد، امر شما چگونه بود؟ گفت: دیشب هیچ عربی روی زمین نبود مگر آنکه از ما حذر می کرد و به ما رغبت داشت، و امروز

عربی روی زمین وجود ندارد مگر آنکه ما از او حذر می کنیم و به او رغبت داریم، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۸/۳۰۵

[۲۴]- سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۳/۱۲۲

[۲۵]- مروج الذهب مسعودی ۲/۳۷۳

[۲۶]- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۸/۱۷

[۲۷]- انساب الاشراف، بلاذری ۵/۱۱۱ - ۱۱۲

[۲۸]- تاریخ طبری ۴/۱۲۷

[۲۹]- صحیح مسلم، کتاب الایمان، صحیح ترمذی ۲/۳۰۱، صحیح نسائی ۲/۲۷۱

[۳۰]- السیره الحلبیه ۱/۱۸۰

## عمرو بن العاص

### قسمت اول

او بیشتر شبیه ابوسفیان بود یعنی زشت روی و کوتاه قد بود، و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب درباره ی او گفت: بدون شک پدرت ابوسفیان است، و در تو نشانه هائی از شکل و شمایل او برایمان آشکار گردید.(۱)

عمروعاص از داهیان عرب بود و در حیله گری دست کمی از کعب الاحبار نداشت، در حالیکه کعب به یهودیت خدمت می کرد و عمروعاص به کفر!

روابط عمروعاص با عمر با حالات قوت و ضعف مواجه بود. این روابط در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مخصوصاً در جنگ ذات السلاسل بسیار ضعیف بود، و در سقیفه عمروعاص (فرصت طلب) به سواران ابوبکر ملحق شد، و هنگامی که مشاهده کرد تیرگی روابط بین انصار و حکومت وجود دارد بسرعت پیش آمد تا درحدی که توان دارد و راه داشته باشد آنانرا دشنام دهد، و معایبشان را بگوید.

ابن ابی الحدید می گوید: عمروعاص برای اسلام خدعه می کرد و انصار را دوست نداشت و علیه آنها سخنرانی می کرد.( ۲)

لذا رابطه ی او با دولت عالی گردید، و ابوبکر او را به فرماندهی سپاه فرستاد پس مصر را فتح کرد و به امر عمر والی آن گردید.

گفته اند عمروعاص بود که به عمر

لقب امیرالمؤمنین داد، نه مغیره. عمروعاص قبل از مردن اعتراف کرد که شهادت دادن را ترک کرد.(۳)

و چون رابطه بین آنها ضعیف گردید، عمروعاص در زمانی چنین گفت: خدا لعنت کند زمانی را که کارگزار عمر شدم، بخدا سوگند عمر و پدرش را دیدم که بر هر کدام عبای سفید کوتاهی بود که به پشت زانوی آنها نمی رسید و بر گردن خود پشته ی هیزم داشتند.( ۴)

بین عمر بن الخطاب و عمروعاص برخوردهای بد و مشاجراتی وجود داشت که حاکم آنها را در کتاب المغازی(۵) ذکر کرده است. حاکم می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)عمروعاص را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و در میان لشکر ابوبکر و عمر بودند و چون به محل جنگ رسیدند، عمروعاص به آنان دستور داد آتشی روشن نکنند، پس عمر بن الخطاب عصبانی شد و خواست به او دشنام دهد، پس ابوبکر او را بازداشت و آگاه کرد که رسول خدا او را بر تو نگماشت مگر بخاطر آنکه از جنگ اطلاع دارد، پس عمر آرام گرفت.( ۶)

عمروعاص در جنگ ذات السلاسل بر ابوبکر و عمر رئیس بود.( ۷)

عمربن الخطاب به عمروعاص که عامل او بر مصر بود نوشت: از بنده ی خدا عمر بن الخطاب به عمروعاص: سلامٌ علیک، خبردار شده ام که گله هائی از اسب و شتر و گوسفند و برده بدست آورده ای، و آنچه از تو میدانم قبل از آن مالی نداشتی، پس برایم بنویس اصل این مال از کجاست. و هیچ کتمان مکن.

عمروعاص برایش نوشت: به بنده خدا امیرالمؤمنین، سلامٌ علیک من ستایش می کنم خدائی را که هیچ معبودی

بجز او نیست، اما بعد: نامه امیرالمؤمنین بدستم رسید که در آن درباره ی گله هائی که بدست آورده ام سخن می گفت و مرا مطلع می کرد که قبل از آن مالی نداشتم، و من امیرمؤمنان را آگاه می کنم که در سرزمینی هستم که قیمت در آن ارزان است و من زندگی را با همان حرفه و زراعتی که اهل این سامان به آن مشغول هستند می گذرانم، و در روزیِ امیرمؤمنان گشایش است، بخدا سوگند اگر خیانت تو را روا می دانستم خیانت نمی کردم ای مرد سخن کوتاه کن، زیرا شرف و ثروتی داریم که از عمل کردن برای تو بهتر است و اگر به آن بازگردیم با همان زندگی می کنیم، و به جان خود قسم در نزد تو کسی وجود دارد که زندگی او را مذمت کنی و بخاطرش مَذِمّت نشوی، پس در زمانی که هنوز قفل تو باز نشده بود و در عمل با تو شریک نبودیم، او کجا بود؟

عمر در جواب نوشت: امّا بعد: بخدا قسم من به اساطیری که کنار هم می چینی اهمیتی نمی دهم و منظم کردن بی فایده کلامت تو را از تزکیه خود بی نیاز نمی کند. و من محمد بن مسلمه را بسویت فرستادم، پس ثروت خود را با او تقسیم کن. آگاه باشید شما گروه اُمرا ننگ را جمع آوری می کنید و آتش را به ارث می برید. والسلام.

چون محمد بن مسلمه نزد او رفت، عمرو طعام بسیاری برایش تهیه کرد، اما محمد بن مسلمه از خوردن چیزی از آن خودداری کرد، پس عمر گفت: آیا طعام ما را

حرام می کنید؟

گفت: اگر طعام میهمان را می آوردی می خوردم، اما طعامی آورده ای که مقدمه ی شرّ است. بخدا قسم آبی نزد تو نمی نوشم، پس هر آنچه داری برایم بنویس و چیزی را فروگذار مکن. آنگاه نصف اموال او را گرفت تا به کفشهای او رسید، پس یکی را گرفت و دیگری را رها کرد. پس عمروعاص خشمگین شد و گفت: ای محمد بن مسلمه، رو سیاه کند خداوند زمانی را که عمروعاص در آن کارگزار عمر بن الخطاب باشد. بخدا قسم خطاب را می شناسم که بر سر خود پشته ای از هیزم بر می داشت و مثل آن بر سر پسرش بود. و پوششی بجز یک عبای پشمین که تا مچ پایشان نمی رسید، نداشتند، (و در آنوقت) بخدا قسم عاصی بن وائل راضی نمی شد ابریشمی که دگمه های طلا داشت بپوشد.

محمد به او گفت: ساکت باش، بخدا قسم عمر از تو بهتر است. اما پدر تو و پدر او، هر دو در آتش هستند، بخدا قسم اگر اسلام نبود که بر آن سبقت گرفتی، همواره دنبال آغل گوسفندی بودی که شیر زیاد او تو را خوشحال و شیر کم او تو را ناراحت می کرد.

عمرو گفت: این گفتگو پیش خودت امانت باشد. او نیز عمر را به آن خبردار نکرد. عمربن الخطاب وقتی می دید کسی در سخن گفتن مغالطه می کند می گفت: شهادت می دهم کسی که تو را آفرید و عمروعاص را آفرید یکی است.( ۸) و ظاهر نشان می دهد که عمر شیفته ی کلام و جهت گیری های عمروعاص بود و نصِّ سابق

شاهد بر همین مطلب است، همانطوری که شیفته ی معاویه بود و او را به کسرای عرب توصیف نمود.

سیره ی قابل ملاحظه عمروعاص مملو از خدعه و فریب و حیله گری است. افراد قریش او را به حبشه فرستادند تا مسلمانان را برگرداند و آنها را به قتل برسانند و از آنها انتقام بگیرند.

و در سفرش با عماره بن الولید بن المغیره به حبشه می بینیم با یک حیله ی شیطانی اقدام به قتل رفیق سفر خود نمود.( ۹)

عمروعاص سه بار پرچم را برای جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و یک بار در صفین بدست گرفت.(۱۰)

بعد از ارتحال پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عمروعاص تلاش کرد منصبی عالی در دولت بدست آورد، لذا انضمام خود را به حزبِ قریش که مخالف با اهل البیت و انصار بود علنی ساخت.

در مقابل، عمر او را والی فلسطین و پس از آن فرمانده ی لشکرهای مصر نمود. و چون عثمان او را بر کنار نمود، دنیا را به آشوب کشید و از پا ننشست. و هنگامی که عثمان کشته شد عمروعاص گفت: من او را کشتم در حالی که در شام بودم.(۱۱)

و بعد از مدت کوتاهی و در پی توافق او با معاویه بر بدست گرفتن حکومت مصر در ĠṢ…řحمایت از معاویه، عمروعاص خونخواهی عثمان را اعلان کرد. و این قراردادی بود برای فروختن دین به دنیا.

عمروعاص به معاویه گفت: دین خود را به تو نمی دهم مگر آنکه چیزی از دنیای تو را بگیرم، معاویه گفت: مصر را به تو بخشیدم.(۱۲)

و خالد بن سعید بن العاص (والی رسول خدا (صلی الله علیه

وآله وسلم) بر یمن) گفت: عمرو هنگامی داخل در اسلام شد که هیچ چاره ای بجز داخل شدن در آن نداشت و هنگامی که نمی توانست با دست آنرا گرفتار حیله ی خود کند با زبان گرفتار کرد.(۱۳)

و بعد از آنکه پادشاه حبشه گفت: «وای بر تو ای عمرو، مرا اطاعت کن و از او پیروی کن، بخدا قسم او بر حق است و بر کسانی که با او مخالفت کردند غلبه خواهد نمود همانطوری که موسی بر فرعون و لشکریانش غلبه کرد»، عمروعاص در ظاهر اسلام را انتخاب کرد لکن در باطن کافر باقی ماند.(۱۴)

علی بن ابی طالب (علیه السلام) درباره ی عمروعاص و معاویه و یاران آن دو، فرمود:

قسم به آن خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اسلام نیاوردند لکن تسلیم شدند و کفر را مخفی کردند، و چون یارانی یافتند به دشمنی خود با ما بازگشتند، آگاه باشید آنها نماز را رها نکردند.(۱۵)

و هنگامی که معاویه به عمروعاص گفت: از من پیروی کن، گفت: برای چه؟ برای آخرت؟ بخدا سوگند آخرتی بهمراه نداری، یا بخاطر دنیا، بخدا سوگند، پیروی نمی کنم مگر آنکه با تو در آن شریک باشم. گفت: تو شریک من در آن هستی.(۱۶)

و چون عمروعاص به طرف معاویه رفت پسر او عبدالله بن عمرو گفت: پیرمرد بر پاشنه ی پای خود ادرار کرد و دین خود را به دنیا فروخت.(۱۷)

و عتبه بن ابی سفیان به معاویه گفت:

أعْطِ عَمْراً اِنَّ عَمْراً تارِكٌ *** دینَهُ الْیَومَ لِدُنیا لَمْ تُحَزْ

به عمرو عطا کن که امروز عمرو دین خود را به دنیائی که هنوز بدست نیامده می فروشد.

و بعد از

آنکه عمرو از معاویه جدا شد، دو پسر او پرسیدند: چه کردی.

گفت: مصر را به ما داد، آندو گفتند: مصر در مقابل پادشاهی عربها چه ارزشی دارد؟ گفت: خدا شکمتان را سیر نکند اگر مصر شما را سیر نکند.(۱۸)

عمار به عمروعاص گفت: دین خود را به مصر فروختی، مدتی است که اسلام را به انحراف طلب کردی، بخدا سوگند قصد تو و قصد دشمن خدا فرزند دشمن خدا از استدلال به خون عثمان چیزی غیر از دنیا نیست.(۱۹)

و ابن ابی الحدید ذکر می کند که معتزله عمروعاص و معاویه را به کفر و الحاد توصیف می کنند.(۲۰)

### قسمت دوم

ابویعلی می گوید: همراه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم که صدای آواز خواندن کسی را شنید. فرمود: نگاه کنید. من بالاـ رفتم و نگاه کردم، معاویه و عمروعاص را دیدم که دارند آواز می خوانند. پس آمدم و به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خبر دادم. حضرت فرمود: خداوندا، این دو را سخت در فتنه واژگون فرما، خداوندا، آندو را به شدت در آتش بیفکن.

همین حدیث را احمد بن حنبل نقل کرد و سیوطی تأیید نمود و گفت: این حدیث شاهدی دارد از حدیث ابن عباس که طبرانی آنرا در «الکبیر» از او نقل کرده است. طبرانی می گوید: پیامبر صدای دو نفر را شنید که آواز می خوانند و می گویند:

لا یَزالُ حَواری تَلُوحُ عِظامَهُ *** زَوَی الْحَرْبُ عَنْهُ أَنْ یُجَنَّ فَیُقْبَرا

یعنی «هنوز استخوانهای خویشاوندم بر روی زمین است، جنگ پایان یافته، آیا وقت آن نرسیده که مخفی گردد و دفن شود؟».

حضرت از آندو پرسید، به ایشان گفته شد: معاویه و عمروعاص هستند.

فرمود: خداوندا

آندو را سخت در فتنه واژگون فرما، خداوندا، آندو را به شدت در آتش بیفکن.(۲۱)

و این فرمایش شاهد بر کفر این دو نفر است، و بر سخنان گذشته حضرت درباره ی بنی امیّه اضافه می شود.

هنگامی که عمروعاص والی مصر بود پسرش در میدان مسابقه، اسب می راند و یک نفر از مصریان بر سرِ گرفتن جایزه با او نزاع کرد و بین خود اختلاف کردند که اسب برنده از آن کیست؟ پسر والی غضبناک شد و مرد مصری را زد و در همان حال می گفت: من پسر گرامی ترین ها هستم، و چون مرد مصری به عمر شکایت کرد، عمر والی و فرزندش را خواست و در میان مردم با صدای بلند از مصری خواست که خصم خود را بزند و به او گفت: بزن پسرِ گرامی ترین ها را... سپس او را دستور داد تا والی را بزنند، زیرا پسر او جرأت به زدن مردم نمی کرد مگر با قدرت و سلطه او.(۲۲) و ظاهراً بعد از آن مشاجره عمر، عمروعاص را کتک زد.

ابن الکلبی (هشام بن محمد) متوفای سال ۲۰۴ هجری نسب او را در کتاب مثالب العرب خود ذکر کرده می گوید: اما نابغه، مادر عمروعاص که از اهل حبشه بود او زنی بدکار بود، به همراه دخترانش به مکه آمد، و عاص بن وائل، در ضمن عده ای از قریش از جمله ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان با او درآمیخت. و عمرو را متولد کرد، پس همگی در او به نزاع برخاستند و هر کدام فکر می کرد عمرو فرزند خویش

است. سپس سه نفر آنها دست از او برداشتند و دو نفر آنها او را خواستند که آن دو نفر عاص بن وائل و ابوسفیان بودند. و آندو مادرش را در او حکم قرار دادند. و آن زن گفت: او از آن عاص است بعد از آن به او گفته شد: چرا چنین کردی در حالیکه ابوسفیان شریف تر از عاص بود؟

گفت: عاص بر دخترانم انفاق می کرد و اگر او را به ابوسفیان ملحق می کردم، دیگر عاص بر من چیزی انفاق نمی کرد، و از فقر و بیچارگی می ترسیدم.

و همانطوری که سبط ابن جوزی می گوید، فرزند او، عمروعاص گمان می کرد مادرش از خاندان عنزه بن اسد بن ربیعه است.(۲۳)

و معظم مفسران روایت کرده اند که آیه ی (إِنَّ شانِئَکَ هُوَالأَبْتَرُ)(۲۴) یعنی «همانا عیبجوئی کننده از تو همان مقطوع النسل است»، درباره ی او نازل شده است.

قرآن نسب پائین او و نسب فرزندان او را نیز بیان کرد. بنابراین فرزندانش از نسل او نیستند.

و غانمه، این مطلب را تأیید کرد، و امام علی (علیه السلام) درباره ی او فرمود، مقطوع النسل فرزند مقطوع النسل(۲۵)

و غانمه دختر غانم به عمروعاص گفت: بخدا سوگند من به عیبهای تو و عیبهای مادرت آگاهم و من یکی یکی آن عیبها را برایت بازگو می کنم. از کنیزِ سیاهِ دیوانه ی احمقی متولد شدی که ایستاده ادرار می کرد. و مردان پست و لئیم با وی جمع می شدند و چون مردی او را ملامست می کرد نطفه او از نطفه آن مرد نافذتر بود. و در یک روز چهل مرد با او جمع شدند! اما

تو، پس تو را گمراهی یافتم گمراه کننده و فساد کننده ای ناشایست و تو خود رفیق همسرت را بر رختخواب خود دیدی پس نه غیرت کردی و نه منع و انکار نمودی.(۲۶)

و ابوعبیده بن المثنی متوفای سال ۲۰۹ روایت می کند که:(۲۷) در روز تولد عمروعاص دو نفر در او به نزاع برخاستند، ابوسفیان و عاص بن وائل، در این باره حسان بن ثابت گفته است:

أَبُوكَ أَبُوسُفْیان لاشَکَّ قَدْ بَدَتْ *** لَنا فیکَ مِنْ بَیِّناتِ الدَّلائِلِ

یعنی «پدر تو ابوسفیان است بدون هیچ شکّی، و در تو دلائل روشنی برای ما ظاهر و آشکار گردید».

امام حسن (علیه السلام) به عمروعاص در جمع معاویه و یاران او فرمود: اما تو ای فرزند عاص، امر تو مشترک است، مادرت تو را مجهول و از راه زنا و گناه وضع حمل نمود و چهار نفر از قریش درباره ات نزاع کردند پس بر تو غلبه یافت شُتُرکُش آنها، دون مایه ترین آنها از نظر خاندان و خبیث ترین آنها از نظر جایگاه، سپس پدرت به پا خاست و گفت من از محمد مقطوع النسل بدگوئی می کنم آنگاه خداوند درباره ی او نازل کرد آنچه را نازل کرد.(۲۸)

حلبی درباره ی او می گوید: با مادرش ده نفر به شیوه ی جاهلیّت زنا کردند.(۲۹)

و هنگامی که عثمان او را به طرف انقلابیون عراق و مصر فرستاد به او گفتند: خدا بر تو سلام نکند! برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای فرزند نابغه! برای ما نه امین هستی و نه مأمون.(۳۰)

عمروعاص بخاطر گرفتن غنائم خواست اسکندریه را فتح کند! پس به عثمان بن عفان دروغ گفت و ادعا کرد آنان

عهد خود را با مسلمانان شکسته اند، پس عثمان سفارش کرد که با اهل آن جنگ کن و آنرا فتح نما. او سربازان را کشت و ذرّیه را به اسارت گرفت، عثمان از این کار بر او خشمگین شد و کذب نقض عهد آنها برایش ثابت شد لذا دستور داد اسیرانی که از روستاها به اسارت گرفته شده اند به جای خود برگردانند و عمروعاص را از مصر عزل کرد.(۳۱)

و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید گفت: منم ابوعبدالله که هرگاه پوست را به شکافم به خون می اندازم، و گفت: منم ابوعبدالله، در وای السباع بودم و او را کشتم. سپس به معاویه گفت: بخدا قسم اگر همراه تو بجنگیم، باید خون خلیفه را مطالبه کنیم، از این کار در سینه ام چیزی وجود دارد چون با کسی قتال می کنیم (یعنی با علی علیه السلام) که سابقه و فضیلت و خویشی او را می دانی،(۳۲) لکن ما این دنیا را خواسته ایم، پس معاویه با او مصالحه نمود و مهربانی کرد. و هنگامی که عمروعاص گفت: اَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلا اللّهُ، عمار بن یاسر به او گفت: ساکت باش در حیات محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و بعد از آن، آنرا ترک کردی ای عمرو دین خود را فروختی، امید است هلاک شوی.(۳۳)

خالد بن سعید بن العاص گفت: ای گروه قریش عمروعاص موقعی در اسلام داخل شد که هیچ چاره ای نداشت، و هنگامی که نمی توانست با دست اسلام را گرفتار کید و حیله ی خود کند، با زبان گرفتار کرد و از مکر حیله ی او نسبت

به اسلام، تفرقه و جدائی او بین مهاجرین و انصار است.(۳۴)

و همین فرزنـد عـاص که اتفـاق نظر بر کفر او وجود دارد و پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) او را لعن نمود، چگونه در طول زمان حکومت عمر بن الخطاب متولی حکومت مصر می شود؟! عمروعاص می گوید: ما این دنیا را خواستار شدیم.(۳۵) و ابن عمر گفت: و اما تو ای عمرو انسان بدگمان و دون همّت هستی.(۳۶)

عمروعـاص رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را در مکّه اذیت می کرد و موقعی که حضـرت از منزل خـارج می شـد تا شبانه طواف کعبه کند بر سـر راه او سـنگ می گذاشت، پسر خطّاب نیز قبل از اسلام آوردن، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را آزار می داد.

عمروعـاص جزو آن گروهی بود که بطرف زینب دختـر رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، هنگـامی که برای هجرت از مکه به مـدینه خارج شـده بود، حرکت کردنـد و او را به شـدت ترساندنـد و هودج او را با چوب نیزه ها کوبیدنـد تا جائی که فرزنـدی را که از ابی العـاص بن ربیع همسـرش در شـکم داشت مرده بـدنیا آورد. و چون به رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) این خبر رسـید به او بد گفت و بسـیار بر حضـرت سخت گذشت و آنان را لعن نمود.(۶۳) و معاویه درآمد مصـر را به عمروعاص بخشید.(۳۸)

عمروعاص بعد از شـهادت امام علی (علیه السلام) بیش از سه سال حکومت نکرد و در سال ۴۳ هجری به هلاکت رسید و قبل از مردن به پسر خود گفت: دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود

را خراب، دنیای خود را ترجیح دادم و آخرتم را ترک کردم، رشد خود را گم کردم تا اجلم فرا رسید، گویا می بینم معاویه اموال مرا گرفته و بعد از من به شما بدی می کند. و عمروعاصِ ابتر (مقطوع النسل)، پسرش عبدالله فقط دوازده سال عمر می کند.(۳۹)

پس از آن معاویه اموال عمروعاص را به خود اختصاص داد و برادرش عتبه بن ابی سفیان را والی مصر نمود.(۴۰) و پسر عمروعاص را از حکومت عزل کرد در حالیکه معاویه با عمروعاص پیمان بسته بود که مصر را به او و خانواده اش ببخشد. لکن خیلی زود توافق مذکور را نقض کرد.

درباره ی اعمال دنیوی مخالف با خداوند سبحان حسن بصری گفت: امر مردم را دو نفر فاسد کردند: عمروعاص در روزی که به معاویه اشاره کرد قرآنها را بالا ببرند و قرآنها حمل شدند و از قاریان بهره گرفت، و خوارج حُکْم کردند و این حکمیت تا روز قیامت باقی خواهد ماند. و مغیره بن شعبه، او عامل معاویه بر کوفه بود، پس معاویه به او نوشت چون نامه ی مرا خواندی عزل شده به طرفم بشتاب، پس دیر آمد و چون بر معاویه وارد شد، گفت: چرا دیر آمدی؟ گفت: امری بود که آنرا آماده و تهیه می کردم، گفت: چه امری؟ گفت: بیعت برای یزید بعد از تو. گفت: آیا انجام دادی؟ گفت: آری.

گفت: سر کارت بر گرد.

چون خارج شد به اصحاب خود گفت: پای معاویه را در جایگاه گمراهی قرار دادم که تا روز قیامت در آن باشد. حسن (بصری) گفت: برای همین آنها برای فرزندان خود بیعت گرفتند و اگر چنین

نمی شد تا روز قیامت (خلافت) بصورت شوری بود.(۴۱)

هنگامی که عمروعاص با علی (علیه السلام) در جنگ صفین، جنگ کرد و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در دست داشت، علی (علیه السلام) فرمود: این پرچمی است که رسول

خدا(صلیالله علیه وآله وسلم)آنرا گره زد و فرمود: «چه کسی با حقش آنرا می گیرد؟

(در آن زمان) عمرو (به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)) گفت: حق آن چیست; ای رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)؟ حضرت فرمود با آن از کافری فرار نکنی و با آن با مسلمانیجنگ نکنی»، به حتم، در حیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با آن ازکافران فرار کرد و امروز با آن با مسلمانان جنگ کرد.(۴۲)

### پی نوشتها

[۱]- شرح نهج البلاغه ۶/۲۸۳

[۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۵/۳۱، ۶/۲۴۰

[۳]- القضاه، کندی ۳۳

[۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۵۸

[۵]- المغازی، حاکم ۳/۴۳

[۶]- التلخیص، ذهبی

[۷]- سیره ابن حبّان ۱/۳۱۹

[۸]- کتاب الحیوان، جاحظ ۵/۵۸۷ و گفت: سزاوار نیست ابوعبدالله روی زمین راه برود مگر آنکه امیر باشد، الاصابه ۵/۳

[۹]- نسب قریش ۳۲۲

[۱۰]- انساب الاشراف ۱/۱۹۵

[۱۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۳، تاریخ طبری ۳/۵۵۹

[۱۲]- وقعه صفین ص ۳۴-۳۹، تاریخ یعقوبی ۲/۱۸۴-۱۸۶، تاریخ ابن خلدون ۲/۶۲۵

[۱۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۳۱۹

[۱۴]- سیره ی ابن هشام ۳/۳۱۹

[۱۵]- کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۱۵

[۱۶]- العقد الفرید ۴/۱۴۴

[۱۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۶۳ ، خطبه ی ۲۶

[۱۸]- وقعه صفین ص ۳۴ - ۴۰، شرح نهج البلاغه ۲/۶۱-۶۷ خطبه ی ۲۶، تاریخ یعقوبی ۲/۱۸۴-۱۸۶، رغبه الآمل فی کتاب الکامل مج ۲ / ج ۳/۲۱۰، قصص العرب ۲/۳۶۸ شماره

[۱۹]- تذکره ی ابن جوزی ص ۹۲، وقعه صفین ص ۳۲۰

[۲۰]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴/۵۳۷

[۲۱]- القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر ص ۶۰

[۲۲]- عبقریه عمر، عقاد ص ۴۵

[۲۳]- تذکره ابن جوزی ص ۱۱۷، السیره الحلبیه ۱/۴۷، العقد الفرید ۱/۱۶۴

[۲۴]- طبقات ابن سعد ۱/۱۱۵، المعارف ابن قتیبه ص ۱۲۴، تاریخ دمشق، ابن عساکر ۷/۱۳۰

[۲۵]- جمهره الرسائل ۱/۴۸۶

[۲۶]- المحاسن و الاضداد، جاحظ ۱۰۲ - ۱۰۴، المحاسن و المساوی، بیهقی ۱/۶۹ - ۷۱، واروی بنت حارث بن عبدالمطلب نیز نسب پائین معاویه و عمروعاص را ذکر کرد، بلاغات النساء ص ۲۷، العقد الفرید ۱/۱۶۴، روض المناظر ۸/۴، ثمرات الاوراق ۱/۱۳۲ دائره المعارف فرید وجدی ۱/۲۱۵، و ابن عباس به عمر گفت: تو از لئیمان فاجر هستی... در قریش وارد شدی و از قریش نیستی تو همان کسی هستی که بین دو رختخواب سقوط کردی، نه در بنی هاشم توشه داری و نه در بنی عبد شمس مرکب، تو همان گنهکار زناکاری، العقد الفرید، ابن عبد ربه ۳/۲۰۳

[۲۷]- کتاب الانساب، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۰

[۲۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۱

[۲۹]- السیره الحلبیه ۱/۴۳

[۳۰]- انساب الاشراف، بلاذری ۵/۱۱۱ - ۱۱۲

[۳۱]- الاستیعاب ۲/۴۳۵، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۱۲

[۳۲]- انساب الاشراف بلاذری ۵/۷۴-۸۷، تاریخ طبری ۵/۱۰۸ - ۱۲۴، کامل ابن اثیر ۳/۶۸، تذکره، ابن جوزی ۴۹، جمهره رسائل العرب ۳۸۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲

[۳۳]- تذکره ی ابن جوزی ۵۳، کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۱۷۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۷۳

[۳۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۳۲

[۳۵]- تاریخ طبری ۳/۵۶۰

[۳۶]- وقعه صفین ص ۶۳

[۳۷]- روایت را واقدی

نقل کرد، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸۲

[۳۸]- النزاع و التخاصم، مقریزی ص ۱۲۴ چاپ دارالمعارف - مصر

[۳۹]- المعارف، ابن قتیبه ۱۲۵

[۴۰]- تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۲

[۴۱]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱/۲۰۵

[۴۲]- الاخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ الحلبی و شرکاه ۵/۱۷۴

## ولید بن عقبه بن ابی معیط

ولید از آزادشدگانی بود که به قهر و غلبه در هنگام فتح مکه اسلام آوردند پدرش از معاندین با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را بعد از اسارت در جنگ بدر بدست علی بن ابی طالب (علیه السلام) به قتل رساند.

عمر او را والی بر اعراب جزیره نمود.(۱) و درباره ی فاسق شمردن ولید، آیه ی قرآن نازل شد که: (إِنْ جائَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَاء فَتَبَيَّنُوا)(۲)

ابن کثیر ذکر کرد که: هیچ خلافی بین اهل تفسیر وجود ندارد که آیه ی (إِنْ جائَكُمْ...)درباره ی ولید بن عقبه نازل شده است. به این صورت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را برای گرفتن زکوه به طرف بنی المصطلق فرستاد، پس برگشت و درباره ی آنها گفت: مرتّد شده اند و زکوه نمی دهند.(۳)

عمر بن الخطاب اولین کسی بود که ولید را بعنوان والی بر عربهای جزیره فرستاد.(۴)

ابن قتیبه ذکر کرد که عمر او را برای گرفتن صدقات بنی تغلب فرستاد.(۵)

عقیل بن ابی طالب به ولید گفت: تو چنان سخن می گوئی که گویا نمی دانی چه کسی هستی، تو کافری از اهالی صفوریه هستی (روستائی بین عکا و لجون از شهرهای اردن از بلاد طبریه است و پدرش ذکوان، یک نفر از یهودیان آنجا بود).(۶)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، به عقبه

بن ابی معیط فرمود: محققاً تو یک نفر یهودی از اهالی صفوریه هستی.(۷)

و هنگامی که عثمان ولید را بعنوان والی بر کوفه فرستاد و سعد بن ابیوقاص را عزل کرد، سعد به او گفت: بخدا نمی دانم آیا تو بعد از ما با کیاست شدی یا ما بعد از تو احمق گردیدیم؟(۸)

و در کوفه، ولید ساحری یهودی آورد تا سحر خود را در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان نشان دهد. و در آنجا فتنه ای بپا نمود و جندب ناچار به قتل آن ساحر شد. و ولید شراب خورد و مست به نماز ایستاد، عمر بن شبّه گفت: ولید بن عقبه با اهل کوفه نماز صبح را چهار رکعت خواند سپس به آنها رو کرد و گفت: نمازتان را زیادتر کنم؟

پس عبدالله بن مسعود گفت: از همان روز پیوسته در زیاده بوده ایم.(۹) و درباره ی ولید این آیه نیز نازل گردید: (أَفَمَنْ كانَ مُؤمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ)(۱۰)یعنی «آیا کسی که به خدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده، هرگز مساوی نخواهند بود» گفت: مقصود از مؤمن علی (علیه السلام) است و مقصود از فاسق ولید بن عقبه است.(۱۱)

ابن عبدالبر گفت: ولید نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت: می خواهید زیادتر کنم.(۱۲)

ابوالفداء در تاریخ خود گفت:

داستان چهار رکعت نماز صبح خواندن او با مردم مشهور بوده و نقل شده است.(۱۳)

سیوطی می گوید: ولید با اهل کوفه چهار رکعت نماز خواند و در رکوع و سجود خود چنین می گفت: بنوش و جام مرا پر کن.(۱۴)

## پی نوشتها

[۱]- تاریخ طبری ۳/۳۱۱، سیره ابن هشام ۱/۳۸۵، ۲/۵۲، و تفسیر آیات (یوم یعض الظالم

علی یدیه...)سوره فرقان ۳۰-۳۲ از تفسیر قرطبی و طبری و زمخشری و ابن کثیر و رازی، البدایه و النهایه، ابن کثیر ۳/۳۲، چاپ داراحیاء التراث

[۲]- حجرات: ۵

[۳]- اُسدالغابه، این اثیر ۵/۴۵۱ چاپ داراحیاء التراث، مختصر تاریخ ابن عساکر ۲۶/۳۳۸

[۴]- تاریخ طبری ۳/۳۲۷ چاپ الاعلمی، کامل ابن اثیر ۳/۸۲ چاپ صادر، بیروت

[۵]- المعارف، ابن قتیبه ص ۳۱۹

[۶]- مروج الذهب مسعودی ۱/۳۳۶ و به نسب ذکوان در کتاب مثالب العرب، ابن الکلبی، باب ادعیاء الجاهلیه مراجعه کنید.

[۷]- السیره الحلبیه ۲/۱۸۶

[۸]- سیره ی ابن هشام ۴/۱۵۵۴، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۲

[۹]- الاستیعاب ۴/۱۵۵۴، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۲

[۱۰]- سوره سجده آیه ۱۸

[۱۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۲۶/۳۴۰

[۱۲]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۶۳۴ ، مسند احمد ۱/۱۴۴، سنن بیهقی ۸/۳۱۸، تاریخ یعقوبی ۲/۱۴۲

[۱۳]- تاریخ ابی الفداء ۱۷۶، الاصابه، ابن حجر ۳/۶۳۸

[۱۴]- تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۴، سیره ی حلبی ۲/۳۱۴، الاغانی، ابوالفرج الاصفهانی ۴/۱۷۸

## سعد بن ابی وقاص

سعد از بنی زهره ی قریش بود، شأن او در نسب همانند عبدالرحمن بن عوف است و نسب او به بنی عذره می رسد. او از همان جماعتی است که ابوبکر و عمر و عثمان را تأیید کردند و آنها را در شیوه و اهداف و رسیدن به خلافت یاری دادند.

عمر این خدمت او را فراموش نکرد و سپاه عراق را در اختیار او گذاشت و مدتی او را والی کوفه نمود سپس بر کنار کرد و به جانشین خود سفارش کرد او را به حکومت آن شهر بازگرداند.

بعد از کشته شدن ابوبکر و استقرار دولت به واسطه ی برکناری و کشتن یاران وی، بین سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان برخوردهائی بوجود آمد، لکن

عمر جانب سعد را گرفت چون ادعا می کرد عتبه، نسبی قریش ندارد، اما در واقع سعد هم قریشی نبود و از بنی عذره به شمار می رفت. و بحدّی رابطه ی او با دولت قوی بود که عمر به چهار نفر وصیّت کرد که سعد بن ابیوقاص یکی از آنها بود. او چنین وصیّت کرد: بیعت باید بدست عبدالرحمن بن عوف باشد و گفت: اگر رجال ششگانه شوری دو دسته شدند، قول همانست که ابن عوف می گوید و برای عثمان وصیّت به خلافت نمود.(۱)

عمر به جانشین خود وصیت کرد تا سعد بن ابیوقاص را والی کوفه کند،(۲) یعنی عمر به سه نفر از رجال شوری وصیت نمود، عثمان و ابن عوف و ابن سعد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در جنگ حدیبیّه سعد را برای آوردن آب فرستاد، اما او نتوانست و گفت: از شدت ترسِ از قوم پاهای من از حرکت باز ماند.(۳) و سعد معروف به فرار بود، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به او فرمود: هیچگاه تو را نفرستادم مگر آنکه تو از بین اصحابت بطرفم برگشتی.(۴)

علی (علیه السلام) فرمود: اما سعد، او حسود است.(۵) و عمر وصیت کرد ابوموسی اشعری والی بصره شود!(۶) و در مقابل آن هیچ امتیازی به سه نفر دیگر، در شوری نداد!

اما عثمان آنچه را که عمر محکم کرده بود باز کرد و به عهد خود وفا نکرد، زیرا سعد را از والی بودن بر کوفه طرد کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه را بجای او گذاشت، سپس عبدالرحمن را از مجلس خود و از خلافت خود طرد نمود و

ابوموسی اشعری را از ولایت بصره خلع کرد!

سعد، مالی از ابن مسعود قرض گرفت و باز نگرداند، پس عثمان او را عزل کرد.(۷)

و درباره ی سوزانـدن درِ خانه ی سـعد بـدست عمر گفته انـد: او دری باب بنـدی شده از چوب برای خود تهیه کرد و بر قصـر خود آلانکی از نی درست کرد پس عمر بن الخطاب، محمـد بن مسـلمه انصاری را فرسـتاد، او هم آن در و آلانک را به آتش کشید و سعد هم، در مساجد کوفه اقامت گزید. و بجز خیر درباره ی عمر چیزی نگفت.

و آن دَر، دَرِ قصرِ کسری یزدجرد در مدائن (بغداد) بود که سعد آنرا به قصر خود در کوفه منتقل نمود.

عمر بعد از آنکه سعد را در کوفه مستقر کرد نصف اموال او را گرفت.

و عُمْرِ سـعد تـا ایـام حکومت معـاویه طول کشـید، پس معـاویه به او گفت: ای اباسـحاق، تو همـان کسـی هستی که حق ما را نشناخت و نشست پس نه با ما بود و نه بر علیه ما.

سعد گفت: من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را شنیدم که به علی (علیه السلام) میفرمود: أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَكَ حَيْثُما دَارَ. یعنی تو بر حق هستی و حق با تو هر جا دور زند.

راوی می گوید: معاویه گفت: باید بر این گفته شاهدی بیاوری.

راوی می گوید: سـعد گفت: این امّ سـلمه بر رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) شهادت می دهد. پس همگی برخاستند و بر ام سلمه وارد شدند و گفتند: ای ام المؤمنین دروغها بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زیاد شده است، و این سعد

چیزی را از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر می کند که تاکنون نشنیده ایم، او یعنی به علی فرمود: تو با حق هستی و حق با توست هرجا دور زند.

پس امّ سلمه گفت: در همین خانه ی من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی فرمود: تو با حق هستی و حق با توست هرجا دور زند.

راوی می گوید: معاویه به سعد گفت: نمی خواهم الان کسی را ملامت کنم، تو این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدی و از یاری علی (علیه السلام) خودداری کردی؟ من اگر این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می شنیدم خادم او می شدم تا بمیرم.(۸)

سعد بن ابی وقاص این حدیث را از دهان مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) شنید لکن علی (علیه السلام) را رها نمود و با ابوبکر و عمر بیعت کرد، و بار دیگر در مجلس شوری او را ترک نمود و با عثمان بیعت کرد. و بار سوم نیز او را ترک نمود چون بعد از بیعت عمومی مردم با حضرت، او بیعت نکرد و همراه او جنگ ننمود و بالاخره با معاویه بیعت کرد!

معاویه هم این حدیث را از دهان سعد و امّ سلمه شنید، سپس دستور داد علی (علیه السلام) را بر مأذنه های مسلمانان لعن کنند!

و معلوم نیست کار کدام یک از این دو نفر قبیح تر است، معاویه یا ابن ابیوقاص؟

عمر درباره ی علی (علیه السلام) گفت: او مولای هر مرد و زن مؤمن است.(۹) اما حضرت را رها کرد و برای عثمان بن

عفان وصیت کرد.

سعد والی عمر بر کوفه و معاویه والی او بر شام بود و این دو والی با بقیّه ی والیان مشهور عمر همگی، ضد علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند، آنان عبارت بودند از عمروعاص، مغیره بن شعبه، عبدالله بن ابی ربیعه ی مخزومی، ابوموسی اشعری و ابوهریره.

هنگامی که علی (علیه السلام)به شهادت رسید و معاویه حاکم شد، سعد از شام بازدید کرد، زیرا آمده است که: «سعد بن ابیوقاص بر معاویه میهمان شد و نزد او یک ماه اقامت کرد و نماز خود را شکسته می خواند و به قولی ماه رمضان نزد او بود و آنرا افطار کرد»(۱۰)

ضمره بن ربیعه می گوید: حفص گفت: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت... پس با او بیعت کرد و از او چیزی درخواست نکرد مگر آنکه عطا کرد.(۱۱)

سعد بن ابی وقاص بر نسب سلمان فارسی عیب می گرفت.(۱۲) و به ابن مسعود می گفت: تو کسی جز ابن مسعود نیستی و ابن مسعود می گفت: تو هم کسی جز ابن حمنه نیستی.

سعد بن ابیوقاص و امام حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روزهائی از دنیا رفتند که دو سال از حکومت معاویه گذشته بود.(۱۳)

ابوالفرج اصفهانی ذکر کرده است که معاویه آندو را به قتل رساند.

## پی نوشتها

[۱]- این مطلب را در همین کتاب در موضوع او بیان کردیم.

[۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ص ۵۰

[۳]- الارشاد ۱/۱۲۱

[۴]- مغازی واقدی ۱/۳۵۲

[۵]- الامامه و السیاسه ۱/۷۳

[۶]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ص ۵۰

[۷]- المعجم الکبیر، طبرانی ۱/۱۴۰

[۸]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۹/۲۷۰ و سعد نیز حدیث یا علی

لایحبک الا مؤمن و لایبغضک الا منافق، یعنی ای علی دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق، را روایت نمود.

[۹]- ذخائرالعقبی ص ۶۸ ، الصواعق المحرقه ۱۰۷، الریاض النضره، حافظ بن سلمان ۲/۱۷۰

[۱۰]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۹/۲۵۲

[۱۱]- مصدر سابق

[۱۲]- تاریخ ابن عساکر ۱۰/۴۵

[۱۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۹/۲۷۱

## ابوموسی اشعری

ابوموسی اشعری در جاهلیت به مکه آمد و با سعید بن عاص بن امیه پیمان بست، و موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در خیبر تشریف داشت با قوم خود به مدینه آمد تا اسلام خود را اعلان نماید.

او از مقربین عمر بود، لذا عمر او را بر بصره والی نمود و به جانشین خود وصیت کرد، ابوموسی را بر ولایت و حکومت بصره باقی بگذارد، اما عثمان به وصیّت عمر عمل نکرد. چون آمده است که: «او را از بصره عزل نمود و به عبدالله بن عامر بن کریز واگذار کرد، پس ابوموسی در کوفه منزل نمود و ساکن آنجا گردید و هنگامی که اهل کوفه سعید بن العاص را دور کردند، ابوموسی را والی نمودند و به عثمان نامه نوشتند و از او خواستند تا ابوموسی را والی نماید، عثمان هم او را بر کوفه مستقر کرد. و تا زمان مردن عثمان در همانجا بود، بعد از آن علی (علیه السلام)او را عزل کرد و بخاطر همین همیشه از علی (علیه السلام) ناراحت بود.»(۱)

ابوموسی اموال هنگفتی را از عراق آورده بود و عثمان تمام آنرا بین بنی امیه تقسیم کرد و ابوموسی بر این کار هیچ اعتراضی نکرد،(۲) در حالی که زید

بن ارقم که امین بیت المال بود وقتی دید اموال بسیاری از طرف عثمان به بنی امیه عطا می شود برای اعتراض استعفا داد. این در مدینه بود، و در کوفه، عبدالله بن مسعود به همین خاطر استعفا داد.(۳)

ابوموسی اشعری (عبدالله بن قیس) عُمرِ خود را در راه خدمت به منافع حزب قریش تلف کرد.

امام علی (علیه السلام) درباره ی او فرمود: در علم یک بار فرو برده شد سپس از آن خارج گردید. ابوموسی اشعری از مخالفین مبعضِ امام علی (علیه السلام) بود، در حالیکه درباره ی مبغضین علی (علیه السلام) احادیثی آمده که بر همگان معلوم است.(۴)

و چون خبر قتل عثمان به اهل کوفه رسید هاشم (بن عتبه بن ابی وقاص) به ابوموسی اشعری گفت: ای ابوموسی بیا با بهترین این امت یعنی علی بیعت کن. گفت: عجله نکن، پس هاشم دست خود را بر دست دیگر گذاشت و گفت: این برای علی و این برای من. و مردم را با علی بیعت دادم و این شعر را سرود:

أُبايعُ غَيْرَمُكْتَرِث عَليّاً *** وَلا أَخْشى أَميراً أَشْعَرِّياً

أُبايِعُهُ وَ أَعْلَمُ أَنْ سَأرضى *** بِذاكَ اللّهَ حَقّاً وَ النَّبِيا

یعنی بدون هیچ نگرانی با علی (علیه السلام) بیعت می کنم و از امیرِ اشعری باک ندارم، با او بیعت می کنم در حالیکه می دانم با این کار به حق، خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را خشنود می سازم.(۵)

ابوموسی در کوفه رأی مردم را درباره ی علی (علیه السلام) تغییر داد.(۶) در بحث حذیفه بن الیمان و معرفت او به اسم منافقان و احوال آنان، حذیفه، نام و احوال ابوموسی را در شمار منافقان

ذکر نمود. زیرا عالم اندلسی، ابن عبدالبر در کتاب «الاستیعاب» ذکر کرده می گوید: «درباره ی او (اشعری) از حذیفه روایتی نقل شده است که دوست نداشتم آنرا ذکر کنم، و خدا او را می آمرزد».(۷)

کلامِ درباره ی او اینست که او دشمن خدا و دشمن رسول او در زندگانی دنیا و روزی که أَشهاد قیام می کنند، روزی که ظالمان را معذرتشان سودی نمی دهد و برایشان لعنت و برایشان بدترین منزلگاه است.

حذیفه منافقین را می شناخت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امر آنها را به وی در نهان بازگو نمود و نام آنان را به وی تعلیم داد.(۸)

ابوموسی اشعری این حدیث حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را روایت کرد: امر امّت من پراکنده نمی شود تا زمانی که دو نفر را به حکمیّت بفرستند که خود گمراه می گردند و پیروان خود را گمراه می کنند.(۹)

علی (علیه السلام) عده ای را لعنت می کرد و می گفت: أَللّهُمَّ الْعَنْ مُعاوِیَهَ أَوْلا وَ عَمْراً ثانیاً وَ أَبَا الأَعْوَرِ الْسَّلَمیَّ ثالِثاً و أَبامُوسی الأَشْعَرِیَّ رابِعاً یعنی «خداوندا، معاویه را اولا و عمروعاص را ثانیاً و ابوالاعور سلمی را ثالثاً و ابوموسی اشعری را رابعاً لعنت کن».(۱۰)

ابوموسی نزد معتزله از صاحبان گناهان کبیره است و حکم او حکم کسی است که مرتکب گناه کبیره شده و بر آن مرده است.(۱۱)

ابوموسی همواره با علی (علیه السلام) دشمن بود و در جنگ جمل مردم را از جنگ بهمراه علی (علیه السلام) باز می داشت و در قضیه ی حکمیّت دعوت به خلع او نمود.(۱۲)

علی (علیه السلام) او را از ولایت کوفه عزل نمود و

مالک اشتر به ابوموسی گفت: بخدا سوگند تو مردی هستی که از دیرباز از منافقان بوده ای.(۱۳)

علی بن ابی طالب (علیه السلام) به او چنین نوشت: تو مردی هستی که او را هوای نفس گمراه کرد و غرور فریب داد.(۱۴)

حذیفه روشن کرد که ابوموسی اشعری از منافقان عقبه بود.(۱۵)

عقیل بن ابی طالب درباره ی او می گوید: او پسر سراقّه (زن بسیار سرقت کننده) است.(۱۶)

اشعث بن قیس و کسانی که بعد از آن به رأی خوارج بازگشتند گفتند: ما به ابوموسی اشعری راضی شدیم.

پس علی (علیه السلام) فرمود: در اوّل این امر مرا معصیت کردید، اکنون دیگر مرا معصیت نکنید. من صلاح نمی بینم ابوموسی اشعری را عهده دار کنم.

اشعث و همراهان او گفتند: راضی نمی شویم مگر به ابوموسی اشعری.

حضرت (علیه السلام) فرمود: وای بر شما او مورد اطمینان نیست، او از من جدا شد و مردم را از نصرت من بازداشت و چنین و چنان کرد. و اموری را ذکر فرمود که ابوموسی انجام داده بود، و چند ماهی فرار کرد تا به او امان دادم.(۱۷)

مجاهد از شعبی نقل می کند که: عمر در وصیّت خود نوشت هیچ کدام از کارگزارانم بیش از یک سال استقرار پیدا نکنند و اشعری را چهار سال بر بصره مستقر کن.(۱۸)

ابن الکلبی می گوید: عمر او را بر صدقات جهینه والی نمود، و دیگری می گوید: برای عمر شخصی بود که برای کشف امور معضلِ شهر آماده شده بود و چون خبرِ عمر بر ابوموسی به تأخیر افتاد، اشعری پیش زنی رفت که در شکم شیطانی داشت، تا درباره ی عمر از او سؤال کند.(۱۹)

معاویه او را

به «دعیّ اشعریان» توصیف کرد.(۲۰)

## پی نوشتها

[۱]- الاستیعاب در حاشیه الاصابه، ابن عبدالبر ۳۷۲

[۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۱۹۹

[۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۶۶ ، چاپ مصر، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۶۷

[۴]- ای علی دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق، صحیح مسلم، کتاب الایمان ۱/۱۲۰

[۵]- الاصابه، ابن حجر عسقلانی ۳/۵۹۲

[۶]- المعیار و الموازنه، اسکافی ۱۱۵

[۷]- الاستیعاب در حاشیه ی الاصابه، ابن عبدالبر ۳۷۳، ۳۸۰، ۶۵۸ ، ۶۵۹

[۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۳/۳۱۵

[۹]- شرح نهج البلاغه ۱۳/۳۱۵

[۱۰]- شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ۱۳/۳۱۵

[۱۱]- مصدر سابق

[۱۲]- تاریخ طبری ۴/۴۹، ۵۰

[۱۳]- تاریخ طبری ۳/۵۰۱

[۱۴]- العقد الفرید، ابن عبد ربه الاندلسی ۴/۳۲۵

[۱۵]- کنزالعمال، متقی هندی چاپ مؤسسه الرساله - بیروت

[۱۶]- بحارالانوار ۳۸ / ۱۱۳

[۱۷]- مروج الذهب، مسعودی ۲/۳۹۱

[۱۸]- الاصابه ۲/۳۶۰، طبقاتِ ابن سعد ۵/۴۵

[۱۹]- تاریخ السیوطی ص ۱۲۱

[۲۰]- السقیفه، سلیم بن قیس ۱۷۶

## قُدّامه بن مظعون

او برادر زن عمر بن الخطاب است، ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» ذکرکرد که: عمر در زمان خلافت خود قُدّامه را بر بحرین گماشت و با او ماجرائی دارد. بخاری می گوید، ابوالیمان حدیث کرد که شعیب از زهری خبر داد که عبدالله بن عامر بن ربیعه (او بزرگ بنی عدی بود و پدرش بهمراه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در جنگ بدر حاضر بود) گفت: عمر، قُدّامه بن مظعون را بر بحرین گماشت، او در بدر حاضر بود و دائی عبدالله بن عمر و حفصه است. این چنین بخاری خلاصه گفته است. لکن حدیث بخاری موقوف است و عبدالرزاق به تفصیل آنرا نقل کرده می گوید: معمر بن شهاب می گوید عبدالله بن عامر

بـن ربیعـه مرا خـبر داد کـه: عمر، قُمدّامه بن مظعـون را بر بحرین گمـاشت و او دائی حفصه و عبیـدالله فرزنـدان عمر است. پس جارود (بزرگ عبدالقیس) از بحرین نزد عمر آمد و گفت: ای امیرمؤمنان قُدّامه شراب خورد و مست شد، و من یکی از حدود الهی را دیدم و سزاوار دانستم شکایت آنرا به سوی تو آورم.

گفت: چه کسی با تو شهادت می دهد؟ گفت: ابوهریره.

پس ابوهریره را طلب کرد و گفت: به چه چیزی شهادت می دهی؟

گفت: ندیدم شراب بخورد اما او را مست دیدم در حالیکه استفراغ می کرد.

گفت: در شهادت موشکافی کردی.

سپس به قُدّامه نوشت که از بحرین بیاید، پس آمد، جارود گفت: بر او کتاب خدا را جاری کن.

عمر گفت: آیا خصم هستی یا شاهد؟

گفت: شاهد هستم.

گفت: شـهادت خود را ادا کردی، راوی می گویـد: جـارود ساکت شـد و روز بعـد پیش عمر آمـد و گفت: بر او حـدّ خـدا را جاری کن.

پس عمر گفت: من تو را نمی بینم مگر آنکه خصم باشی و با تو به جز یک نفر شهادت نداد.

جارود گفت: تو را به خدا قسم می دهم.

عمر گفت: یا زبان خود را نگه می داری یا تو را آزار می دهم.

ابن جارود گفت: این حق نیست، پسر عمویت شراب بخورد و مرا آزار دهی.

ابوهریره گفت: ای امیرمؤمنان اگر در شهادت ما شک نمی کنی، بفرست و از دختر ولید (همسر قُدّامه) بپرس.

آنگاه عمر کسی را به سوی هند دختر ولید فرستاد و از او شهادت خواست و او بر علیه شوهر خود شهادت داد.

عمر به قُدّامه گفت: تو را حد می زنم.

قُدّامه گفت: اگر همانطوری

که می گوئی شراب خورده باشم، حق نداشتید مرا حد بزنید.

عمر گفت: چرا

قُدّامه گفت: خداوند عزوجل فرمود: (لَیسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فیما طَعِمُوا...)(۱) یعنی «بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند در آنچه خوردند باکی نیست اگر تقوی پیشه کنند».

عمر گفت: تاویل آیه را اشتباه کردی، تو اگر تقوای خدا را پیش می گرفتی از آنچه خدا حرام کرد خودداری می کردی، سپس عمر رو به مردم کرد و گفت: در شلاق زدنِ قدامه چه می گوئید؟

گفتند: مادامی که مریض است بهتر است او را شلاق نزنی. پس چند روزی عمر در این باره چیزی نگفت، سپس صبح کرد و عزم بر شلاق زدن او نمود. و گفت: در شلاق زدن قدامه چه می گوئید؟

گفتند: مادامی که دردمند است بهتر است او را شلاق نزنی.

گفت: اگر با خدا زیر تازیانه ها ملاقات کند برایم محبوبتر است از آنکه خدا را ملاقات کنم در حالیکه او را بر گردن دارم. یک تازیانه کامل برایم بیاورید، پس دستور داد و او را شلاق زدند و بر قُدّامه خشم گرفت و با او قهر کرد.(۲)

چیز عجیبی که در این امر وجود دارد اینست که قُدّامه بن مظعون از اهل بدر بود و تنها والی عمر بود که بخاطر شرب خمر حد خورد.

عجیب تر از آن سخنی است که قُدّامه به عمر گفت و با آن هر طعام حرامی را حلال می کرد.

و امر بسیار عجیب امری است که دستهای اموی در یک حدیث بوجود آوردند که: خداوند تعالی بر اهل بدر اطلاع پیدا کرد و فرمود: هر چه می خواهید

بکنید زیرا حتماً شما را آمرزیده ام.(۳)

و همین شراب خوردن قُدّامه و کاری که عمر با او کرد بزرگترین دلیل بر بطلان نظریه ی عدالت صحابه است که امویان آنرا ایجاد کردند.

پی نوشتها

[۱] – سوره مائده آیه ی ۹۳

[۲]– الاصابه ۳/۲۲۸، الاستیعاب ۳/۱۲۷۸

[۳]– البدایه و النهایه ۲/۳۹۸

## فرزندان ابوسفیان (معاویه و یزید و عتبه)

### قسمت اول

ابوسفیان مردی یک چشم و از نژادی غیرعرب بود.(۱) بسیاری از اصحاب آیاتی را که در لعن و مذمّت بنی امیه نازل گردید و آنچه را که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی آنها فرمود و مطالبی را که راویان درباره ی کفر معاویه ذکر کرده اند، روایت کرده اند.

متقی هندی از عمر بن الخطاب درباره ی آیه ی (اَلَمْ تَرَ إلَی الَّذینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ)(۲) یعنی «هیچ ندیدی حال مردمی را که نعمت خدا را به کفر مبدّل ساخته و (خود و) قوم خود را به دیار هلاك رهسپار کردند» نقل می کند که گفت: آنها دو گروه بسیار فاجر از قریش هستند: بنی المغیره و بنی امیّه.(۳)

عمر گفت: از او (رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)) شنیدم که می فرمود: حتماً بنی امیّه بر منبر من بالا می روند و من آنها را در خواب خود دیدم که مانند بوزینگان بر آن می جهیدند. و درباره ی آنها این آیه نازل گردید: (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤیَا الَّتی أَرَیْناکَ إلا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرانِ)(۴) یعنی «و ما رؤیائی که به تو ارائه دادیم نبود جز برای آزمایش و امتحانِ مردم، و درختی که به لعن در قرآن یاد شد.»

رسول خدا (صلی الله علیه وآله

وسلم) فرمود: هرکس این شخص را در حال امارت درک کرد پهلوی او را با شمشیر بشکافد، پس مردی او را درحال سخنرانی در شام دید و خواست امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را اجرا نماید، به او گفتند: می دانی چه کسی او را به کار گماشت؟ گفت: چه کسی؟ گفتند: عمر.(۵)

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات مطالبی مناسب با همین مطلب از مغیره بن شعبه روایت کرده است. او می گوید:

روزی عمر گفت: ای مغیره، آیا با این چشم کورت از موقعی که کور شده تا به حال چیزی دیده ای؟ گفتم: نه.

گفت: به خدا قسم بنی امیه یک چشم اسلام را کور می کنند همانطوری که این یک چشم تو کور شد و بعد از آن هر دو چشم او را کور می کنند تا نداند کجا برود و کجا بیاید. گفتم: بعد چه میشود ای امیرمؤمنان.

گفت: سپس خداوند تعالی بعد از صد و چهل یا صد و سی، گروهی را مبعوث می کند همچون گروه پادشاهان، خوشبو و معطر، بینائی اسلام و پراکندگی آنرا باز می گردانند.

گفتم: چه کسانی هستند ای امیرمؤمنان؟

گفت: حجازی و عراقی هستند.

بعد از آنکه مغیره این حدیث نبوی را از عمر شنید، بنی امیه را بیش از پیش حمایت و یاری کرد!

ابن ابی الحدید می گوید: معاویه نزد اصحاب ما، در دین مخدوش و منسوب به الحاد است، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در او خدشه و طعن کرده است.(۶)

ابن ابی الحدید می گوید: شیخ ما ابوعبدالله بصریِ متکلم رحمت الله علیه از نصر بن مزاحم لیثی از پدرش روایت کرد

که گفت: به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدم در حالیکه مردم می گفتند: به خدا پناه می بریم از غضب خدا و غضب رسول او، گفتم: چه شده؟ گفتند: الآن معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خدا تابع و متبوع را لعنت کند، برای امّتِ من از دست معاویه ی ذوالاستاه (فربه) چه روز (سختی) خواهد بود.(۷)

احمد در مسند خود روایت کرد که معاویه در ایام حکومت خود شراب خورد.(۸)

روزی ابوسفیان بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شد و گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)می خواهم از شما درباره ی چیزی بپرسم.

حضرت فرمود: اگر بخواهی قبل از آنکه سؤال کنی خبرت دهم.

گفت: خبر ده، فرمود: می خواستی بپرسی چند سال عمر می کنم؟

گفت: آری ای رسول خدا، حضرت فرمود: شصت و سه سال عمر می کنم.

پس گفت: شهادت می دهم تو راست گو هستی.

حضرت فرمود: با زبانت شهادت می دهی نه با قلبت.(۹)

احمد بن ابی طاهر در کتاب «اخبار الملوك» روایت می کند که: معاویه شنید مؤذن می گوید: أَشهدُ أَنْ لا اله الا اللّه، پس آنرا سه مرتبه گفت و چون مؤذن گفت: أَشهد أَنَّ محمداً رسولُ الله، معاویه گفت: خدا خیرت دهد ای پسر عبدالله همتی عالی داشتی، برای خود راضی نشدی مگر آنکه نامت با نام رب العالمین همراه گردد.

برای همین معتضد عباسی عزم کرد تا معاویه بر منبرها لعن شود. و دستور داد کتابی نوشته و بر مردم خوانده شود. و در قسمتی از آن ذکر ابوسفیان به

این صورت آمده بود: به سختی جنگ کرد و با حیله گری دفاع نمود و با دشمنی اقامت گزید تا آنکه شمشیر او را مغلوب کرد و امر خدا بلند مرتبه شد در حالیکه کراهت داشتند، پس بدون آنکه تأثیری بر وی داشته باشد به اسلام سخن گفت، و کفر خود را مخفی نمود و از آن دست برنداشت، پس رسول خدا و مسلمانان او را به این صفت شناختند و حضرت سهم مؤلفه ی قلوب زکوه را برای او کنار گذاشت و خود و پسرش آنرا با آنکه می دانستند چیست قبول کردند، و از لعنت هائی که خداوند بر زبان پیامبر خود (صلی الله علیه وآله وسلم) برای آنها جاری کرد این قول اوست: وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلا طُغْياناً كَبِيراً، یعنی «و درختی که به لعن در قرآن باشد، و ما بذکر این آیات عظیم آنها را (از خدا) می ترسانیم و لیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید» و خلافی بین احدی وجود ندارد که خداوند بنی امیّه را از آن قصد کرد واز آن جمله، سخن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است هنگامی که او را سوار بر الاغ دید و معاویه او را می کشید و یزید او را می راند که فرمود: خداوند راکب (سواره) و قائد (گیرنده ی افسار) و سائق (راننده) را لعنت کرد.

و ابوسفیان در بیعت عثمان گفت: ای فرزندان عبد مناف چون گوی آنرا دست به دست کنید که در آنجا نه بهشتی وجود دارد نه آتشی،(۱۰) و در نقل

مسعودی این عبارت وجود دارد: ای بنی امیّه آنرا چون گوی دست به دست کنید، به آن کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد همواره آنرا برای شما امید داشتم، و حتماً برای کودکان شما موروثی خواهد شد.(۱۱)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ابوسفیان را در هفت جا لعن نمود.(۱۲)

ابوسفیان در جنگ یرموک هنگامی که رومیان پیروز شدند گفت: بس است تو را ای بنی الاصفر، پس از آن مسلمانان پیروز شدند. و پناهگاه نفاق نامیده شد.(۱۳)

ابوسفیان در عملیات به شهادت رساندن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در عقبه شرکت کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.(۱۴)

و چون معاویه به ابن عباس گفت: شما در چشم مبتلا می شوید، ابن عباس گفت: و شما در بصیرتتان مبتلا می شوید.(۱۵)

و با استناد به این حدیث معلوم نیست چگونه معاویه بر حکومت شام منصوب گردید.

و بعد از آنکه عمر آیاتی قرآنی و احادیث نبوی را بر ضد معاویه و بنی امیّه شنید، معلوم نیست به چه دلیلی استناد کرد و او را حاکم نمود؟

و بر فرض آنکه ابوسفیان به حکومت می رسید، آیا به جز معاویه و یزید و عتبه و عمروعاص و ولید و ابن ابی سرح و ابن ابی ربیعه مخزومی و مغیره و سعید بن العاص و عتاب بن اسید، کسانی دیگر را حاکم می نمود؟

اما درباره ی چگونگی رسیدن بنی امیّه به قدرت بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) میتوان چنین پاسخ داد که قوم (یعنی جماعت سقیفه) خواستند ابوسفیان را بعد از حادثه ی سقیفه خشنود

و راضـی کننـد، پس پسـرش یزید را والی نمودند و تمام صدقاتی را که یزید جمع کرد به ابوسـفیان دادند و چون به ابوسـفیان گفتند: پسرت حاکم شد گفت: از جانب خویشان به او صله ای رسید.(۱۶)

بعـد از آن این شـیوه برای خشـنود کردن امویان اسـتمرار یافت، لـذا عمر معاویه را والی شام نمود و در طول دوره ی حکومت خود او را باقی گذاشت و در هیچ چیزی او را ناراحت نکرد.

و برغم آنکه عمر عده ای از مردم را بخاطر تصرفاتِ مختلفشان مورد ضـرب قرار داد اما برخورد او با معاویه به گونه ای دیگر بود، زیرا معاویه در رأس والیانی بود که عمر آنان را دوست می داشت.

غانمه دختر غانم به یزید بن معاویه گفت: خدا تو را حفظ کند، چه کسی هستی؟

گفت: یزید بن معاویه.

گفت: خدا تو را مراعات نکند ای ناقصی که زائد نیستی.

پس رنگ یزید تغییر کرد، و نزد پدر خود آمد و خبرش داد، معاویه گفت: او پیرترین قریش و عظیم ترین آنان است. سپس به معاویه گفت: تو کیستی ای معاویه؟ نه تو در خیر و نیکی بودی و نه در خیر و نیکی پرورش یافتی.(۱۷)

عمار یاسـر به عمروعاص گفت: بخـدا سوگنـد مقصود تو و مقصود دشـمن خـدا فرزند دشـمن خدا (معاویه بن ابی سـفیان) از دست آویز کردن خون عثمان چیزی بجز دنیا نیست.(۱۸)

اصـمعی و ابن هشـام الکلبی گفته انـد که: معاویه از چهار نفر است (معاویه منسوب به چهار پـدر است) که آنان عبارت بودند از: عماره بن الولید و مسافر بن عمرو و ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب.(۱۹)

### قست دوم

کلبی در کتاب «مثالب العرب» می

گوید: هند از زنان شهوتران بود و به سیاهان تمایل داشت و چون فرزندی سیاه می زائید او را می کشت.

فاکه بن المغیره، هند را به زنا متهم کرد و طلاق داد.(۲۰)

حافظ ابوسعید، اسماعیل حنفی در کتابِ «مثالب بنی امیّه» ذکر کرد که: مسافر بن عمر بن امیّه بن عبد شمس، زیبا و سخاوت مند بود، دلباخته هند گردید و به گناه با او همبستر شد و در قریش این مطلب اشتهار پیدا کرد و هند حامله گردید. و چون زنا معلوم شد، مسافر از ترس عتبه پدر هند به حیره فرار کرد. در آنجا سلطان عرب (عمرو بن هند) بسر می برد. و عتبه پدر هند، ابوسفیان را خواست و به او وعده ی مال بسیار داد و دخترش هند را به تزویج او درآورد، و بعد از سه ماه معاویه متولد گردید، بعد از آن ابوسفیان بر عمرو بن هند امیر عرب وارد شد و او از حال هند سؤال کرد.

ابوسفیان گفت: با او ازدواج کردم، پس «مسافر» بیمار گردید و از دنیا رفت.(۲۱)

عمر بن الخطاب با معاویه به گونه ای خاص رفتار می کرد که با بقیه ی والیان تفاوت داشت، چون بسیار مورد پسند او بود، و این همان چیزی است که عالم مصری محمود أبوریّه را به غضب آورده است، چون می گوید: چیزی که در اینجا باعث تأمل می شود اینست که عمر این سنت را (یعنی برخورد شدید با والیان) درباره ی معاویه بن ابی سفیان، تبعیت نکرد و او را در سالیان متمادی بر حکومت دمشق باقی گذاشت و او را مانند دیگران با عزل خانه نشین

نکرد و همین معاویه را بر طغیان خود کمک کرد. و باعث شد در تمام دوران خود، مخصوصاً در زمان عثمان، که بر تمام شام استیلا پیـدا کرد حکومتی همچون حکومت قیصـر بوجود آورد. پس از آن، این طغیانگری اموی بعد از معاویه امتداد پیدا کرد تا آنکه عباسیان حکومت را بدست گرفتند.(۲۲)

ابوجعفر منصور گفت: معاویه با مرکبی به پا خاست که عمر و عثمان او را بر آن حمل کردند و برایش سـختی و چموشی او را هموار نمودند.(۲۳)

و یزید بن ابی سفیان در سال ۱۸ هجری به هلاکت رسید.(۲۴)

یزیـد در ذی الحجه همـان سـال (۱۹ هجری) در دمشـق بـه هلاـکت رسـید و برادرش معـاویه را جانشـین خـود کرد، پس عمر عهدنامه ی او را بر تمام نواحی شام نوشت و ماهیانه هزار دینار روزی او نمود.(۲۵)

عمر در سوگ یزیـد بن ابی سـفیان به شـدت بی تـابی می کرد و برای معـاویه ولایت شام را نوشت، پس چهار سال بر این امر قیام کرد و (عمر) مرد.

گفته انـد: قاصـد با خبر مردن یزید بر عمر وارد شد، در حالیکه ابوسـفیان نزد او بود، چون نامه را که درباره ی مردن یزید بود خواند، به ابوسـفیان گفت: در مصـیبت یزید خدا صبرت دهد و او را رحمت کند. سـپس ابوسفیان گفت: چه کسی را بجای او گذاشتی ای امیرمؤمنان.

(عمر) گفت: برادرش معاویه را.

(ابوسفیان) گفت: صله ارحام کردی ای امیرمؤمنان.(۲۶)

سؤال اساسـی اینجـاست که چرا عمر در مصـیبتِ یزیـدِ آزاد شـده فرزنـد آزاد شـده این چنین بی تـاب می شود در حالیکه در جزیره العرب دهها هزار مؤمن وجود داشتند.

از طرفی، امیّه از نسل عبد شمس نبود

و صرفاً برده ای از روم بود که عبد شمس او را به خود ملحق کرد و رسم عربها در جاهلیت این بود که هرگاه کسی برده ای داشت و میخواست وی را به خود ملحق نماید او را آزاد می کرد و زنی اصیل از عربها به او می داد، و او را به خود ملحق می کرد.(۲۷)

رابطه و علاقه ی عمر با معاویه نیز رابطه و علاقه ای خاص بود که با رابطه و علاقه ی او به بقیه ی والیان تفاوت داشت.

زیرا عمر کاروانهای عظیم والیان را دشمن داشت و والیان را از براه انداختن آنها منع کرد لکن معاویه را استثنا کرد. عمر ایستادن مردم را بر در والیان دوست نداشت مگر بر در معاویه، عمر چون وارد شام شد و معاویه را دید گفت: این کسرای عرب است و چون نزدیک شد (عمر) به او گفت: تو دارنده موکب (کاروان حکومتی) عظیم هستی؟ گفت: آری ای امیرمؤمنان.

عمر گفت: با اخباری که درباره ی ایستادن حاجتمندان بر در خانه ات به من می رسد؟!...

(عمر) گفت: نه تو را امر می کنم و نه نهی.(۲۸)

و بعد از آنکه عمر به معاویه اجازه داد در ولایت خود احتجاب کند و مردم را پشت در نگهدارد، معاویه در ایام حکومت خود در این کار جدّیت کرد تا جائی که عبدالرحمن بن ابی ربیعه و عبدالله بن خالد بن اسید را نپذیرفت و به اولی یک سال و به دومی دو سال اجازه ملاقات نداد.(۲۹)

در حالیکه خود عمر احتجاب نمی کرد، زیرا از زید بن اسلم نقل شده است که پدرش گفت: عمر برای بعضی

از کارهای خود خلوت کرد و گفت: در را برای کسی بازنکن پس زبیر آمد، وقتی او را دیدم از او بدم آمد. و خواست داخل شود، گفتم: او مشغول احتیاجات خود است. اما زبیر اعتنا نکرد و خواست داخل شود، پس دست خود را بر سینه ی او گذاشتم و او بر بینی من زد و خون انداخت، سپس بازگشت، بعد از آن پیش عمر رفتم، او گفت: تو را چه شده؟ گفتم: زبیر!

پس دنبال زبیر فرستاد، و چون داخل شد آمدم و همانجا ماندم تا ببینم به او چه می گوید.

پس گفت: چه چیزی تو را بر آن داشت چنین کنی؟ آیا بخاطر مردم مرا خونین کردی؟

زبیر در حالیکه کلام عمر را تکرار می کرد و کلمات را می کشید گفت: مرا خونین کردی! آیا خود را از ما پنهان می کنی، ای پسر خطاب!

بخدا قسم نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا پشت در گذاشت و نه ابوبکر!

عمر مانند کسی که معذرت می خواهد گفت: من مشغول بعضی از کارهای شخصی خود بودم!

اسلم گفت: چون شنیدم از او معذرت میخواهد، از اینکه حق مرا از او بگیرد مأیوس شدم.

چون زبیر خارج شد عمر گفت: او زبیر است و آثار او همین است که دانستی!

گفتم: حق من، حق شماست.(۳۰)

محبّت عمر نسبت به معاویه در جاهای متعددی ظاهر می شد:

روزی پیش عمر از معاویه بدگوئی کردند، گفت: ما را از مذمّت جوانمرد قریش رها کنید، کسی که در غضب می خندد و آنچه در اختیار دارد مگر با رضایت بدست نمی آید و چیزی که بالای سر اوست گرفته نمی شود مگر

آنکه زیر پایش قرار گیرد.(۳۱)

هنگـامی که عمر بن الخطاب، عتبه بن ابی سـفیان را والی طائف و صـدقات آن نمود و سـپس برکنار کرد، به پیشواز او آمـد و بهمراه او سی هزار (سکه) یافت.

پرسید: از کجا بدست آوردی؟

گفت: بخدا این مال نه از آنِ تو و نه از آنِ مسلمانان است. لکن مالی است که آنرا با خود آوردم تا باغی با آن بخرم.

گفت: کارگزار ما، همراه او مالی یافتیم که راهی بجز بیت المال ندارد. پس اموال او را برداشت.

هنگـامی که عثمان خلیفه شـد به ابوسـفیان گفت: آیا رغبتی در این مال داری؟ من جهتی برای پسر خطاب درگرفتن آن نمی بینم. گفت: والله مـا به آن احتیـاج داریم، امـا کار کسـی را که قبل از تو بود رد نکن تا کسـی که بعـد از توست، کار تو را رد نکند.

عتبه در جنگ جمل بهمراه عایشه حاضـر بود و در آنروز چشم او کور شد، و در جنگ صـفین همراه معاویه حاضر بود، سپس والی طائف گردید.و ابوسـفیان که از معاویه دیدار کرد، چون بازگشت، بر عمر وارد شد، پس (عمر) گفت: ای ابوسفیان ما را توشه و بهره ای بده.

گفت: هرگاه چیزی بدست آوردیم تو را به آن توشه و بهره می دهیم.

پس عمر انگشتر او را گرفت و برای هند فرسـتاد و به فرستاده خود گفت: به او بگو ابوسفیان می گوید آن دو خرجین را که با خود آوردم حاضـر کن. مـدت زیادی عمر منتظر نمانـد که دو خرجین را برایش آوردنـد که در آنها ده هزار درهم بود و عمر همه ی آنرا در بیت المال قرار داد.

### قسمت سوم

چون

عثمان خلیفه شد آنها را به ابوسفیان برگرداند. پس ابوسفیان گفت: مالی را که عمر بخاطر آن بر من عیب گرفت نمی گیرم.

ابوبکر، یزید بن ابی سفیان را فرمانده ی یکی از لشکرهای شام قرار داد.(۳۲)

و عتبه بن ابی سفیان را والی طائف نمود، و عمر، یزید بن ابی سفیان را والی فلسطین نمود. و هنگامی که یزید مرد، معاویه بن ابی سفیان را بجای او معیّن نمود.(۳۳)

و بخاطر تعیین سه برادر از خانواده ی ابوسفیان یعنی یزید و عتبه و معاویه... به ولایت، این خانواده مهمترین خانواده ای می شود که ابوبکر و عمر در امور خارجی خود بر آن اعتماد کردند.

و این ابتدای تسلط خانواده ی ابوسفیان بر قدرت بود. و هنگامی که عمر، سعد و خالد را عزل نمود، معاویه را بر شام باقی گذاشت. و این مطلب به گونه ای باعث برانگیختن تعجب عالم مصری محمود ابوریّه گردید، که گفت: «معاویه در طول مدت حکومت عمر والی شام باقی ماند و هنگامی که عمر برای عثمان وصیّت کرد به صورتی غیرمستقیم هم برای معاویه به حکومت شام وصیت نمود.»

این چنین سلطنت و قدرت با بیعتِ عثمان در سال ۲۴ هجری به امویان بازگشت، بعد از آنکه در سال فتح مکه (هشتم هجری) آنرا از دست دادند. و تا زمان پیدایش دعوت عباسیان و فرار سپاه مروان دوّم آخرین سلاطین بنی امیه همچنان در دست آنان بود.و میتوان گفت امویان فقط سه سال قدرت را از دست دادند که از فتح مکه شروع شد و با ارتحال پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پایان یافت! زیرا ابوبکر عده ی زیادی از امویان

را بر سر قدرت گذاشت که در رأس همه آنها یزیدن بن ابی سفیان بر شام و عتبه بن ابی سفیان بر طائف و عتاب بن اسید بر مکّه و عثمان بن عفّان در وزارت بودند.

پس از آن، عمر تعداد والیان آنها را زیاد کرد و پس از او عثمان آنها را مضاعف نمود، قدرت را فقط برای آنها نگه داشت و تمام این امور در سایه ی حیات ابوسفیان و هند دختر عتبه بود او همان زنی بود که در مسیر جنگ احد به لشکر شوهرش پیشنهاد کرد تا قبر آمنه بنت وهب مادر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در منطقه ابواء بشکافند و اضافه کرد که: «اگر یکی از شما را اسیر کرد هر انسانی را با جزئی از اجزای بدن او معاوضه می کنید».

و کشته های مسلمان را در احد مثله کرد و از گوش و بینی مردان خلخال و دستبند تهیه کرد.(۳۴)

هند از اعضای حمزه دستبند درست کرد.(۳۵) و همین کار را با گوشهای مسلمانان و بینی آنها انجام داد، و جگر حمزه را جوید.(۳۶)

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیاتِ خود از مطرف بن المغیره بن شعبه روایت می کند که گفت: بهمراه پدرم مغیره به دیدار معاویه رفتیم، پدرم نزد او می آمد و با او گفتگو می کرد سپس نزد من باز می گشت و از معاویه و عقل او سخن می گفت و از کارهای او شگفت زده می شد. تا آنکه شبی وارد شد و از شام خوردن خودداری کرد و او را غمگین یافتم، پس ساعتی منتظر او شدم و گمان کردم بخاطر

حـادثه ای که برای مـا اتفـاق افتـاده یـا کـاری که کرده ایم نـاراحت است، به او گفتم: می بینم از اول شب تـا به حـال غمگین هسـتی؟ گفت: فرزنـدم، از پیش خـبیث ترین مردم آمـدم، گفتم: چه شـده؟ گفت: در خلوت به او گفتم: ای امیرمؤمنـان تو به آرزوهای خود رسـیده ای! خوب است عـدالتی را آشـکار کنی و خیری را گسترش دهی. و مسـلماً عمری از تو گذشـته است، خوب است به برادران خود از بنی هـاشم نگـاه کنی و بـا آنهـا صـله رحم نمـائی، بخـدا سوگنـد امروز چیزی ندارنـد که از آن بترسی.

در جوابم گفت: هرگز، هرگز، برادر تیم مسـتولی شـد و عـدالت نمود، و کرد آنچه کرد، بخـدا سوگنـد چون بهلاکت رسـید، یادی از او نماند. مگر آنکه گوینده ای بگوید: ابوبکر مستولی شد، سپس برادر عدی مستولی شد، پس کوشش کرد و ده سال دامـن همّـت به کمر زد، بخـدا سوگنـد چـون بهلاـکت رسـید، یـادی از او نمانـد، مگر آنکه گوینـده ای بگویـد: عمر، سـپس برادرمان عثمان مسـتولی شـد، پس مردی خلیفه شـد که احـدی در نسب همانند او نبود، پس کرد آنچه کرد و به عدالت رفتار کرد، پس از آن بخـدا سوگنـد چون بهلاکت رسـید یادی از او نمانـد، و برادرِ هاشم در طول روز پنج بار نام او را به فریاد می برند: اشهد ان محمداً رسول الله، بنابراین چه عملی باقی می ماند مادرت بمیرد؟ نه، بخدا، مگر آنکه دفن شود، دفن شود.(۳۷)

و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به معاویه فرمود:

هرگاه مستولی شدی احسان کن.(۳۸)

حضرت حسن بن علی (علیه السلام) به معاویه فرمود: تو در بیعت

رضوان کافر بودی و در بیعت فتح پیمان شکن، و تو ای معاویه با پدرت از مولفه ی قلوب بودید که کفر را مخفی و اسلام را ظاهر می کنید و با اموال جذب می شوید.

معاویه به این مضمون سخن می گفت: به حتم افراد مورد اطمینان علی را با مال جذب خواهم کرد و آنقدر اموال را در میانشان پراکنده می کنم تا دنیای من بر آخرتشان غلبه یابد.(۳۹)

معاویه تعداد زیادی، حتی پسر عموی امام علی (علیه السلام) عبیدالله بن عباس را با اموال فراوان جذب خود نمود. ابن مسعود از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت می کند که: برای هر دینی آفتی است و آفت این دین بنی امیه هستند.(۴۰)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: معاویه بر غیر اسلام می میرد.(۴۱) عبدالله بن عمر گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: مردی از اهل آتش نزد شما می آید، من پدرم را در حالی که آماده می شد خود را به من ملحق کند رها کردم که ناگاه دیدم معاویه پیش می آید، و من از نگرانی در آمدم...

شریک می گوید: معاویه نسبت به پدر خود بسیار بدگمان بود.(۴۲) و قیس بن سعد نامه ای برای معاویه فرستاد که در آن چنین آمده بود: اما بعد تو بت، فرزندِ بت هستی، به اکراه در اسلام داخل شدی و به رغبت از آن خارج گردیدی و ایمانت از قدیم نبوده و نفاقت به تازگی بوجود نیامده است.(۴۳) جاحظ معاویه را به کفر نسبت داد.(۴۴)

و عقیل بن ابی طالب به او (معاویه) گفت: او (علی (علیه السلام)) را بر

آنچه خدا و رسولش دوست دارند رها کردم و تو را بر آنچه خدا و رسولش نمی پسندند یافتم.(۴۵)

و صعصعه بن صوحان به معاویه در مجلس او در شام گفت: علی و اصحاب او از همان ائمه ی ابرار (یعنی امامان نیکوکار) هستند و تو و اصحابت از همان (فاسقان) هستید.(۴۶)

و اعترافات افراد بنی امیّه به کفرِ خود واضح است، هنگامی که ابوسفیان بعد از کور شدن بر عثمان وارد شد گفت: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه، گفت: خداوندا امر (خلافت) را امر جاهلیّت و فرمانروائی را فرمانروائی عَصَبیّت و ستونهای زمین را برای بنی امیّه قرار ده.(۴۷)

و همچنین گفت: آنرا همچون گوی دست بدست کنید قسم به آن کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد نه بهشتی هست و نه آتشی.(۴۸)

ابوسفیان در کنار قبر حمزه چنین گفت: امری که بخاطر آن دیروز با ما می جنگیدی، امروز بدست آوردیم، ما از خاندان تیم و عدی به آن سزاوارتر بودیم.(۴۹)

و ابوسفیان قبل از مردن به صراحت کفر ورزید.(۵۰)

در جنگ تبوک پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، معاویه و عمروعاص را دید که با هم راه می روند و گفتگو می کنند، فرمود: هنگامی که آن دو را با هم دیدید از همدیگر جدا کنید، آندو هرگز بر خیر و نیکی با هم اجتماع نمی کنند.(۵۱)

حسن بصری گفت: چهار خصلت در معاویه وجود دارد که اگر در او فقط یکی از آنها وجود داشت او را در آتش باقی می گذاشت بدون مشورت، سفیهان را بر این امت به کار گماشت در حالیکه باقی مانده ی اصحاب و صاحبان فضیلت در این امّت وجود داشتند.

دوم:

جانشین نمودن فرزند مستِ شراب خواری که ابریشم می پوشید و طنبور می نواخت.

سوم: ادعا کردن برادری زیاد با خود.

چهارم: کشتن حُجر بن عدی و اصحاب او، وای بر او از حجر و اصحاب او، وای بر او از حجر و اصحاب او.(۵۲)

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: برای هر امّتی آفتی است و آفت این امّت بنی امیّه هستند.(۵۳)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوندا راکب و قائد و سائق (ابوسفیان و معاویه و عتبه) را لعنت کن.(۵۴)

با آنکه بنی امیّه مبغوض ترین خلایق برای خداوند تعالی و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحاب بودند، در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نزدیکترین افراد به خلیفه شدند! و عمر، معاویه را به وصف مُصلح توصیف کرد!(۵۵)

### پی نوشتها

[۱]- المعارف ص ۵۸۶

[۲]- ابراهیم : ۲۸

[۳]- کنزالعمّال ۱/۴۴۴، حدیث ۴۴۵۲

[۴]- تفسیر الدّر المنثور، دلائل بیهقی، تاریخ ابن عساکر، سوره ی اسراء آیه ی ۶۰

[۵]- بحارالانوار ۹۲/۳۶

[۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴/۵۳۷

[۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۷۹، اُسدالغابه، ابن اثیر ۳/۱۱۶

[۸]- مسند احمد ۶/۴۷۶ ح ۲۲۴۳۲

[۹]- قصص الانبیاء، بحارالانوار ۲۲/۵۰۴

[۱۰]- تاریخ طبری ۱۱/۳۵۷، النزاع و التخاصم ص ۵۶، الاغانی ۶/۳۵۱ - ۳۵۶

[۱۱]- مروج الذهب مسعودی ۱/۴۴۰، العثمانیه، جاحظ ص ۲۳

[۱۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲، ۳/۷۹، ۴/۵۳۷، اُسدالغابه ۳/۱۱۶

[۱۳]- کتاب النزاع و التخاصم ص ۳۰، تاریخ یعقوبی ۲/۲۱۸

[۱۴]- اللالیء المصنوعه، سیوطی فصل مناقب الصحابه

[۱۵]- المعارف ۵۸۶

[۱۶]- تاریخ طبری ۲/۴۴۹، چون ابوبکر یزید را بر شام والی نمود و عمر او را باقی گذاشت، المعارف، ابن قتیبه ص ۳۴۵

[۱۷]- المحاسن و الاضداد، جاحظ ۱۰۲ - ۱۰۴، المحاسن و المساویء بیهقی

۷۱ - ۱/۶۹

[۱۸]- تذکره ی ابن جوزی ۵۳

[۱۹]- مثالب العرب، الکلبی، تذکره ی ابن جوزی ۲۰۲، چاپ نجف، ربیع الابرار، زمخشری ۳/۵۵۱، شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ۱/۱۱۱

[۲۰]- العقد الفرید ۶/۸۶، الاغانی ۹/۵۳

[۲۱]- کتاب مثالب بنی امیّه، بهجه المستفید، شیخ ابوالفتوح همدانی

[۲۲]- ابوهریره، شیخ المضیره ۸۶-۸۷

[۲۳]- العقد الفرید ۴/۴۴۹

[۲۴]- تاریخ طبری ۴/۲۰۲

[۲۵]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۴۷۱

[۲۶]- همان مصدر

[۲۷]- بحارالانوار ۳۳/۱۰۷ و نسب عوام بن خویلد نیز چنین بود و امیّه مُصغّر أمه است، امالی شیخ مفید ۱۷۱

[۲۸]- الاستیعاب، بن عبدالبر ۳/۴۷۲، تاریخ طبری ۶/۱۸۴

[۲۹]- الاخبار الموفقیات ۲۹۷-۲۹۹

[۳۰]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۲/۴۵

[۳۱]- الاستیعاب ۳/۴۷۲

[۳۲]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۹۲

[۳۳]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۳/۵۶۰

[۳۴]- تاریخ طبری ۲/۲۰۴

[۳۵]- طبقات ابن سعد ۳/۱۰

[۳۶]- سیره ی ابن حبّان ۱/۲۲۶

[۳۷]- الموفقیات، زبیر بن بکار ۵۷۶-۵۷۷، و این حدیث را مسعودی در حوادث سال دویست و دوازدهم در پاورقی ابن اثیر نقل کرده است ۹/۴۹

[۳۸]- النزاع و التخاصم، مقریزی ۷۸ العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۳۶۴

[۳۹]- وقعه صفین ۴۳۶، شرح نهج البلاغه، ۸/۷۷

[۴۰]- کنزالعمال ۱۴/۳۹

[۴۱]- قاموس الرجال، شرح حال معاویه، صفین ۲۱۷-۲۲۰

[۴۲]- الایضاح ۴۳

[۴۳]- البیان و التبیین، جاحظ ۲/۸۷

[۴۴]- رساله جاحظ درباره ی بنی امیه که به کتاب النزاع و التخاصم الحاق شده است ص ۶۶

[۴۵]- مروج الذهب مسعودی ۳/۳۶

[۴۶]- همان مصدر

[۴۷]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱۱/۶۷، مروج الذهب مسعودی ۲/۳۴۳

[۴۸]- مروج الذهب ص ۳۴۳، شرح نهج البلاغه ۹/۱۷

[۴۹]- النزاع و التخاصم ص ۸۴

[۵۰]- تاریخ ابن عساکر ۲۰/۶۷

[۵۱]- العقد الفرید، ابن عبد ربه ۴/۳۲۱

[۵۲]- تاریخ طبری، حوادث سال ۵۰ هجری، کامل ابن اثیر ۳/۲۰۲، تاریخ ابن عساکر ۲/۳۲۹

[۵۳]- کنزالعمال ۶/۹۱، النزاع و التخاصم ص ۱۴

[۵۴]- شرح نهج

البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲، المفاخرات، زبیر بن بکار

[۵۵]- کنزالعمال ۱۲/۶ ح ۲۷۵۴۹

## ابوهریره ی دوسی

او در اواخر، اسلام آورد و به مدینه در حالی وارد شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)در خیبر بود. و در مدینه، در مساکن اهل صفه سکونت گزید.(۱)

عمر او را والی بحرین نمود و مدتی بعد به او گفت:

آیا از زمانی که تو را بر بحرین گماشتم و تو حتی کفش نداشتی خبرداری؟ سپس خبردار شدم تو اسبهائی را به هزار و ششصد دینار فروخته ای.

گفت: اسبهائی داشتیم که زاد و ولد کردند و هدیه هائی که پی در پی به ما رسید. پس عمر خواست آنها را بگیرد.

گفت: حق نداری چنین کنی.

عمر به او گفت: آری بخدا (می گیرم) و پشت تو را بدرد می آورم سپس با تازیانه بطرفش برخاست و با همان او را چنان کتک زد که خونین شد سپس گفت: آنها را بیاور.

گفت: آنها را در راه خدا وقف کردم.

گفت: این در صورتی است که از راه حلال بدست می آوردی و به رغبت آنرا می پرداختی. آیا از هجر بحرین آمدی تا مردم اموال را برای تو جمع کنند نه برای مسلمانان؟ نه، به خدا سوگند، (مادرت) اُمیمه بیشتر از این درباره ات امید نداشت که خران را به چراگاه ببری!

در کتاب البدایه و النهایه ی ابن کثیر آمده است که عمر، ابوهریره را بر بحرین گماشت و او با ده هزار بازگشت، پس عمر به او گفت: این اموال را برای خود برداشتی ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا.

ابوهریره گفت: من نه دشمن خدا هستم نه دشمن کتاب خدا، لکن دشمنِ دشمنان

آنها هستم.

گفت: این اموال را از کجا آوردی؟

گفت: اسبهائی بودند که زاد و ولد کردند و زراعت و برده گان خودم و هدایائی که پشت سرهم به من رسید...وعمر او را درکارگزاری اول دوازده هزاردرهم جریمه نموده بود.(۲)

عمر او را به دروغ گفتن بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) متّهم نمود و با شلاق خود کتک زد و ابوهریره صریحاً قبول نکرد برای دومین بار به عنوان والی عمر به بحرین برود.(۳)

عمر گفت: در حدیث زیاده روی کردی و بیشتر بنظر می رسد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)دروغ می گوئی.(۴)

ابوهریره به عمر گفت: می ترسم پشتم را بزنید و آبرویم را بریزید و اموالم را بگیرید و دوست ندارم بدون حلم سخن گویم و بدون علم قضاوت کنم.(۵)

و این ادعای ابوهریره که می ترسم پشتم را بزنید و آبروی مرا بریزید و... از طرف او اتهامی بر علیه عمر بود بر اینکه بی سبب مردم را کتک می زند و بدون داعی به آنان ناسزا می گوید.

و بعد از آنکه عمر بر دروغ و دزدی او اطلاع پیدا کرد، او را به حکومت عمان فرستاد! چون وقتی عمر مرد والی او بر عمان ابوهریره بود.( ۶)

و معلوم نیست مردم بحرین چگونه تربیت شدند در حالیکه حاکم بر آنان متهم به دروغ و سرقت بود. و والی سابقشان را (یعنی مغیره)، عمر فاجر توصیف کرد و اهالی بحرین از او شکایت کردند و والی سوم عمر، بر بحرین قُدّامه بن مظعون بود که نه فقط شراب می خورد و مست می شد بلکه خوردن آنرا حلال می دانست،(۷) و در حالیکه

عمر این تظاهرکنندگان به فسق را به حکومت بحرین و افرادی مانند آنها را به ولایات دیگر می فرستاد، مؤمنان متقی مانند مقداد و عمار و ابن مسعود و قیس بن سعد بن عباده و احنف بن قیس و سهل بن حنیف و حباب بن منذر و جابر انصاری از کارهای مهم دور بودند.

سپس ابوهریره با معاویه فرزند هند در جنگ خود بر ضد علی بن ابی طالب (علیه السلام)همراه گردید. و ابن ارطأه خونخوار او را والی معاویه بر مدینه نمود.( ۸)

## پی نوشتها

[۱]- اهل صفه بنا به گفته ی ابوالفداء در تاریخ مختصر او مردمی فقیر بودند که منزل و خاندانی نداشتند و در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد می خوابیدند و آنجا می ماندند و صفه ی مسجد جایگاه آنها بود، لذا منسوب به صفه شدند و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شام می خورد، گروهی از آنان را دعوت می کرد با او شام بخورند و بقیه را بر گروهی از اصحاب پراکنده می نمود تا شام دهند و ابوهریره اعتراف کرد که بخاطر پرکردن شکم، مصاحب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گردید. اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ۲۰۴، یعنی در واقع برای هدایت مصاحب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نگردید.

[۲]- البدایه و النهایه ابن کثیر ۸/۱۱۶ - ۱۱۷

[۳]- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۸/۱۱۷، تاریخ آداب العرب ۱/۲۷۸ ۱/۳۶۰

[۴]- شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰

[۵]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱۱۳

[۶]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۱۳

[۷]- تاریخ طبری ۳/۵۰۱

[۸]- الغارات، ابراهیم بن هلال ثقفی ۱/۲۸۱، شرح نهج البلاغه

۱/۲۱۳، کامل ابن اثیر، سال ۴۰ هجری

## خالد و عوامل دشمنی او با عمر

### قسمت اول

خالد در اواخر، بعد از آنکه یقین به پیروزی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیدا کرد و برتری سپاه اسلام را از نظر تعداد و تجهیزات دید، اسلام آورد. و بعد از آن دو کشتار بر ضد مسلمانان کرد، یک بار بعد از آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) او را پس از فتح مکه فرستاد و یک بار موقعی که او را ابوبکر فرستاد.

خالد بن ولید ادّعا کرد بخاطر سُخنی که از مالک بن نویره به او رسیده مالک مرتّد شده است، اما مالک آنرا انکار کرد و گفت: من بر دین اسلام هستم و چیزی تغییر ندادم و چیزی تبدیل نکردم و ابوقتاده و عبدالله بن عمر برای او شهادت دادند.

اما خالد او را جلو برد و به ضرار بن الأزور اسدی دستور داد، و او هم سرش را از تن جدا کرد. و خالد همسر او ام متمم را دستگیر و با او ازدواج کرد.

خبر قتل مالک بن نویره به دست خالد و ازدواج با همسرش به گوش عمر بن الخطاب رسید، به ابوبکر گفت: او زنا کرده، سنگسارش کن.

ابوبکر گفت: او را سنگسار نمی کنم. او اجتهاد کرد و خطا نمود.

گفت: او مسلمانی را کشت، پس او را بکش.

گفت: او را نمی کشم او اجتهاد کرده خطا نمود. گفت: او را عزل کن.

گفت: شمشیری را که برای آنها خداوند از نیام کشید هرگز در نیام نمی کنم.(۱)

عمر به خالد گفت: مرد مسلمانی را کشتی سپس به همسرش تجاوز کردی بخدا قسم تو را با سنگهایت سنگسار می کنم.(۲)

خالد، بنی جذیمه ی

مسلمان را در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به قتل رساند، و حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: خداوندا از کاری که خالد بن ولید انجام داد به سوی تو بیزاری می جویم. و اینرا دوبار گفت.(۳)

و چون خالد دستور داد مالک را بکشند، مالک رو به زنش کرد و به خالد گفت: او همان کسی است که مرا کشت. و زن او در نهایت زیبائی بود. پس خالد گفت: بلکه خدا تو را بخاطر برگشتنت از اسلام کشت. مالک گفت: من بر دین اسلام هستم، خالد گفت: ای ضرار گردن او را بزن!

و ابونمیر سعدی این شعر را سرود:

قَضی خالِدٌ بَغْیاً عَلَیْهِ بِعِرْسِه *** وَ کانَ لَهُ فیها هَوَیً قَبْلَ ذلک

فَأَمْضی هَواهُ خالِدٌ غَیْرَ عاطِف *** عِنانَ الْهَوی عَنْها وَ لا مُتَمالِکِ

فَأَصْبَحَ ذا أَهل وَ أَصْبَحَ مالِکٌ *** إِلی غَیرِ أَهْل هالِکاً فِی الْهَوالِکِ

خالد ظالمانه او را بخاطر زنش کشت و قبل از آن، به زن او تمایل داشت

پس خالد پیروی از هوای خود نمود و زمام هوای نفس را از او برنگرداند و بی اختیار شد، آنگاه خالد صاحب همسر شد و مالک همسرش را از دست داد و در بین هلاک شدگان هلاک گردید.(۴)

و ابوبکر به خالد نوشت که نزد او برگردد و او برگشت. و درحالی که قبائی بتن داشت و در عمامه ی او چند تیر فرو رفته بود به مسجد وارد شد، پس عمر بطرفش برخاست و عمامه او را برداشت و بهم زد و به او گفت: مردی را کُشتی و به همسرش تجاوز کردی، بخدا سوگند، تو را با سنگهایت خواهم کشت.(۵)

و خالد

بـا او سـخن نمی گفـت زیرا فکر می کرد رأی ابـوبکرماننـد رأی اوسـت پس بر ابـوبکر داخـل شـد و قصـه را برایش گفت و عـذرخواهی نمـود، ابـوبکر عـذر او پـذیرفت و از او گـذشت و فقـط او را بخـاطر تزویجی کـه عربهـا در روزهـای جنـگ نمی پسـندیدند توبیخ کرد. پس خالد خارج شد در حالیکه عمر هنوز نشسـته بود، پس گفت: ای پسـر ام سـلمه پیش من بیا، و عمر دانست که ابوبکر از او راضی شده است پس با او سخنی نگفت.(۶)

و این گـذشتِ ابوبکر از خالد در قتل و زنای او، شبیهِ گذشت عمر از مغیره و زنای او در بصـره است، در حالیکه اجرای حدود یکی از حقوقی است که خداوند تعالی در قرآن واجب نموده است.

سپس ابن ام الحکم (یکی از پسـران معاویه بن ابی سفیان) همان زنا را انجام داد که خالد انجام داده بود. زیرا مردی را زندانی نمود و وادار کرد همسـر زیبای خود را طلاق دهد و خود با او ازدواج کرد و چون معاویه او را دید، شیفته اش گردید و به آن زن شوهردار گفت: یکی از مـا سه نفر را انتخـاب کن یا مرا و یا ابن ام الحکم (والی) را یا اعرابی (شوهرت) را، پس او همسـر فقیر خود را انتخاب کرد.(۷)

و مسأله ی جالب توجه اینست که خالـد بن ولید رفیق ابوبکر بود و از حزب او به شـمار می رفت. و او بود که در بیعت ابوبکر در سقیفه شرکت کرد، و در حمله و هجوم به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) شرکت نمود.

استاد هیکل در کتاب «الصدیق ابوبکر» خود

می گوید: «ابوقتاده ی انصاری بر کار خالد غضبناک شد، چون مالک را به قتل رساند و با همسرش ازدواج کرد، لذا او را رها کرد و به مدینه بازگشت و قسم خورد هرگز در دسته ای نباشد که خالد سردسته آن باشد و متمم بن نویره برادر مالک همراه او رفت و چون به مدینه رسیدند ابوقتاده در حالی رفت که خشم او را متأثر می کرد پس ابوبکر را دید و قصه ی خالد و قتل مالک به دست او و ازدواجش با همسر او را تعریف کرد و اضافه کرد که خود قسم خورده است هرگز زیر پرچمی که خالد بر آن است نباشد.

و در ادامه گفت: لکن ابوبکر شیفته ی خالد و پیروزیهایش بود و گفتار ابوقتاده را نمی پسندید بلکه سخن او را انکار نمود.

با این توصیف پرونده ی روابط عمر و خالد از گذشته ها سیاه بود. و عمر با طرد او از شام و خارج کردن او از حیات سیاسی، این پرونده را درهم پیچید. و همانطور که در یک دستگاه قدرت، خطوط سیاسی مختلفی یافت می شود، خالد جزو خط ابوبکر به شمار می رفت.

و چون عمر به خلافت رسید او را عزل کرد و ابوعبیده را به جای او گذاشت، زیرا از گذشته، رابطه ی بین این دو تیره بود،(۸) رابطه ی بین سروری در قوم خود (خالد) و برده ای در میان آنها (عمر).

و ذکر شده است که عمر برای خدمت همراه ولید بن مغیره مخزومی به شام رفت تا بار او را بر دارد و برایش غذا بپزد.(۹)

روایت می گوید عمر، عسیفِ ولید بن

مغیره بود، عسیف برده یا خدمتکار را می گویند.(۱۰)

و فقط عمر متهم به قتل خالـد بن ولیـد مخزومی نگردیـد بلکه پدر خالد، ولید بن مغیره ی مخزومی، نیز او را متهم به قصد قتل نمود، (در زمان خدمت عمر به مغیره) موقعی که در زمان جاهلیت عمر برای مغیره گوسـفندی ذبح کرد، مغیره او را متهم نمود بخاطر زیادی روغن و گوشت، در گرمای حجاز و مشقّت راه رغبت به قتل او پیدا کرده است!(۱۱)

در روابطِ این دو نفر نوعی از رقابت یافت می شـد مخصوصاً که هر دو تلاش می کردند به مقامی عالی در حکومت دسترسی پیـدا کنند. عمر و خالد در زمان جاهلیت بخاطر عداوتی که با هم داشـتند با یکدیگر کشتی گرفتند، پس خالد عمر را به زمین زد.(۱۲)

ظواهر نشان می دهد که دعوایشان شدید بوده زیرا شعبی گفته است که: خالد ساق پای عمر را شکست پس از آن معالجه شد و بهبودی یافت.(۱۳)

و روزی که نامه عمر برای عزل خالـد و جانشـینی ابوعبیـده ی جراح به دست خالـد رسـید گفت: الحمدالله که ابوبکر مرد و او محبوبتر از عمر برایم بود و الحمدلله که خداوند عمر را خلیفه نمود و او برایم از ابوبکر مبغوض تر است.(۱۴)

خالد بعد از عزل شدن از قدرت دانست ابوبکر مرده است.(۱۵)

ابن حجر ذکر می کنـد که: ابوبکر خالـد را بر شام گماشت و عمر بعـد از آنکه ابوعبیده ی جرّاح را والی نمود او را عزل کرد.(۱۶)

و محبت ابوبکر به خالـد باعث شـد او را فرمانده ی تمام امیران نماید.(۱۷) و طبیعی بود خالـد با تکبر به اجیر پـدرش (عمر بن حنتمه) نگاه

کند. و عمر با دیده ای پر از کینه و نارضایتی به خالد نگاه کند.

روابطِ خالد با ابن عوف نیز خوب نبود، چون خالد در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را دشنام داد.(۱۸)

بنابراین ابن عوف و عمر در دیدگاه خود نسبت به خالد که از دار و دسته ی ابوبکر به شمار می رفت توافق داشتند.

خالد بر همان شیوه ی خود ادامه داد و به اعتراض مسلمانان هیچ اهمیتی نمی داد. و هنگامی که با اهل یمامه مصالحه کرد و پیمان صلح را بین خود و آنها نوشت و با دختر مجاعه بن مراره حنفی ازدواج کرد، نامه ی ابوبکر بدست او رسید که: به جان خود سوگند ای پسر ام خالد، تو در فراغت هستی آن چنان که با زنان ازدواج می کنی، در حالیکه در اطراف حجره ات هنوز خون مسلمانان خشک نشده است.

خالد در پاسخی شدیداللحن گفت: این نامه کار ابوبکر نیست و کار اُعَیْسِر (عمر) است.

و هنگامی که خالد بن ولید در عراق می جنگید، ابوبکر برایش نامه ای نوشت و امر کرد به شام برود و گفت: من تو را به فرماندهی لشکریانت گماشتم و عهدنامه ای برایت نوشتم که آنرا بخوانی و بدان عمل کنی پس به شام برو تا نامه ام به دستت برسد، پس خالد گفت: این عمر بن الخطاب بر من حسد میورزد که مبادا فتح عراق بدست من باشد.(۱۹)

عمر به حسدورزی نسبت به خالد اعتراف کرد و گفت: من خالد را به خاطر ناراحتی یا خیانت عزل نمی کنم، لکن مردم مفتون او شده اند.(۲۰)

عمر سعی می کرد اختیارات خالد را محدود

کند لذا بر ابوبکر اصرار می کرد بدون دستور او گوسفند یا شتری به خالد ندهد و برای عزل وی به ابوبکر اصرار میورزید. (۲۱)

عمر او را متهم کرد که اموال را در اختیار اشراف و زبان بازان قرار می دهد.(۲۲)

عمر بن الخطاب به ابوبکر گفت: برای خالد بن ولید بنویس که با تمام کسانی که همراه او هستند به طرف عمروعاص برود و نیروی امدادی او باشد، ابوبکر هم قبول کرد و برای خالد بن ولید نوشت.

چون نامه ی ابوبکر به دستش رسید گفت: این کار عمر است، بر فتح عراق بر من حسد ورزید که مبادا بدست من فتح شود، برای همین خواست مرا نیروی امدادی عمروعاص و اصحاب او قرار دهد تا مانند یکی از آنها باشم، پس اگر فتحی پیش آید آوازه اش برای او خواهد بود نه برای من.

و از طرفی ابوبکر به عمروعاص نوشت: برای خالد بن ولید نوشته ام که بعنوان نیروی امدادی بطرف تو حرکت کند، بنابراین، چون نزد تو آمد همراهی را با او، نیکو گردان (و با او خوشرفتاری کن) و بر او گردن فرازی نکن و بدون مشورت با او تصمیم نگیر، و بخاطر آنکه تو را بر او و بر دیگران مقدم کرده ام بدون مشورت با او تصمیم نگیر، و مشورت کن و با آنان مخالفت نکن.(۲۳)

عمر قبل از خلافت خود گفت: بخدا قسم اگر خداوند تعالی این امر (خلافت) را در اختیار من بگذارد، مثنی بن حارثه را از عراق و خالد بن الولید را از شام عزل می کنم.(۲۴)

عمر بن الخطاب تلاش وافری کرد تا خالد را نابود کند زیرا فرمانده

ی بزرگترین لشکر عراق بود و دشمن سرسخت او به شمار می رفت. و به شدت از حکومت ابوبکر دفاع می کرد. بنابراین نابود کردن او بمعنای شروع اضمحلال حکومت ابوبکر حساب می شد. و اگر عزل خالد از لشکر عراق صورت نمی گرفت عمر نمی توانست ابوبکر را بکشد و به قدرت برسد و در پی آن عمر، معاویه (هم پیمان خود) را فرمانده ی خالد و ابوعبیده نمود.(۲۵)

خالد بعد از برکناری، بر عمر غضبناک شد و گفت: «امیرمؤمنان مرا بر شام گماشت و چون بر ثنیّه (گندم و عسل) شد (و کارها را آماده بهره برداری کردم) مرا بر کنار کرد و دیگری را بر من ترجیح داد.»(۲۶)

و هنگامی که عمر به خلافت رسید نامه ای برای خالد در شام فرستاد که در آن چنین آمده بود: خبردار شده ام که با شراب خود را شسته ای در حالیکه خداوند ظاهر و باطن شراب را حرام کرده است.(۲۷)

## قسمت دوم

یعقوبی می گوید: عمر نسبت به خالد بدبین بود، بخاطر سخنی که درباره ی عمر گفته بود. و چون او را از شام عزل کرد خالد گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را اگر زنده بود مرا عزل نمی کرد.

عمر به ابوعبیده نوشت: اگر خالد چیزی را که غلامان او گفته اند تکذیب کرد، (عمر را در نسبش متهم کرده بود) کاری به او نداشته باش والا عمامه ی او را بردار و نصف اموال او را بگیر. پس خالد با خواهر خود مشورت کرد، خواهرش گفت: بخدا قسم، ابن حتمه چیزی نمی خواهد جز آنکه خود را تکذیب کنی و بعد تو را از کار

بر کنار کند، مبادا چنین کنی.

لـذا خالـد خود را تکـذیب نکرد، پس بلال برخاست و عمـامه ی او را کنـد و ابوعبیـده نصف دارائی او را برداشت، حتی از کفشهای او هم نگذشت و یکی از آندو را برداشت».(۲۸)

اختلاف و مشکل عمر با خالد حساس و قدیمی بود و به زمان جاهلیت باز می گشت به همان زمانی که عمر خدمتکار ولید بن مغیره ی مخزومی و مـادرش کنیز هشام بن ولیـد بود. و هنگامی که عمر ادّعا کرد نسب مادرش حنتمه به بنی مخزوم یعنی قبیله ی خالـد می رسـد، خالـد قبول نکرد، و عمر بر خالد شـرط کرد در صورتی او را در منصب فرماندهی شام باقی می گذارد که خود را بخاطر گفته هایش درباره ی حنتمه تکـذیب کنـد، اما خالـد امتناع ورزید و نتیجه آن شد که او را عزل کردند و اهانت نمودند و اموال او را تقسیم کردند و در شرایط مشکوکی از دنیا رفت! سپس عمر زنها را از عزاداری بر او منع کرد.

عمر موقعی که بر اریکه ی قدرت نشـست و بر خالد دست یافت، به قتل خالد که بر آن عهد بسـته بود، وفا کرد، چون مرتکب قتل و زنا شده بود و عمر به یقین ایمان داشت که خالد به حتم مرتکب قتل و زنا شده است.

کشـته شـدن خالـد بدست عمر بخاطر قضـیه ی مالك بن نویره، قبل از آنکه قضاوت بر علیه خالد باشد قضاوت بر علیه ابوبکر بود درباره ی قضـیه ای که دو سال، از آن گذشـته بود.هنگامی که عمر به خلافت رسـید خطبه خوانـد و گفت: بخـدا سوگند: خالد بن ولید و

مثنی بن حارثه را عزل می کنم تا بدانند خداوند نصرت دهنده دین خویش است و خدا آندو را نصرت نکرد، پس هر دو را عزل کرد.(۲۹)

بنابراین سبب اصلی قتل خالد در دشمنی های دیرینه و اختلافات حزبی آندو آشکار می شود.و چون خالد از قدرت برکنار شد و به مدینه بازگشت روابط بین آندو روزبروز بدتر شد و هنگامی که خالد بر علیه عمر گفتگو کرد، شخصی به او گفت: ای امیر صبر کن، این همان فتنه است، اما خالد بدون تردید گفت: قسم می خورم تا موقعی که پسر خطاب زنده است هرگز.

ظاهراً خالد از عمر می ترسید و از ناحیه ی او حَذَر می کرد، و ابن عوف با عمر در نظرشان نسبت به خالد مشترک بودند.

عمر اموال فراوان را به افراد حزب خود، مانند زید بن ثابت و ابن عوف می بخشید در حالیکه خالد را مورد محاسبه قرار می داد!

طبری ذکر می کند که: «هرگاه عمر از کنار خالد عبور می کرد می گفت: ای خالد، مال خدا را از زیر نشیمنگاه خود خارج کن،(۳۰) خالد می گفت: بخدا قسم مالی ندارم، و چون عمر بر او اصرار زیاد نمود، خالد به او گفت: قیمت چیزی که در حکومت شما بدست آوردم چهل هزار درهم نیست.

عمر گفت: همه اش را در مقابل چهل هزار درهم از تو می گیرم.

(خالد) گفت: مال خودت.

(عمر) گفت: آنرا گرفتم، و خالد اموالی بجز وسائل و تجهیزات و برده نداشت، (عمر) آنها را حساب کرد، قیمتشان به هشتاد هزار درهم رسید و عمر با او نصف کرد، پس چهل هزار درهم به او داد و

اموال او را برداشت.

به او گفته شد: ای امیرمؤمنان خوب است مال خالد را برگردانی!

گفت: من برای مسلمانان تجارت می کنم، بخدا قسم هرگز به او بر نمی گردانم. و موقعی که عمر با خالد چنین برخوردی کرد، احساس کرد انتقام خود را از او گرفته است».(۳۱)

و عمر به او گفت: این ثروت از کجا بدست آمده؟

گفت: از انفال و دو سهم است.(۳۲)

و این حالت اختلاف و دشمنی بین عمر و خالد ادامه پیدا کرد. گفته اند که: «خالد با پیراهنی ابریشمین بر عمر داخل شد، عمر گفت: ای خالد این چیست؟

گفت: هیچ اشکالی ندارد ای امیرمؤمنان، آیا عبدالرحمن بن عوف آنرا نپوشید؟

گفت: آیا تو مثل ابن عوف هستی؟ آیا مانند چیزی که ابن عوف دارد تو هم داری؟ بر کسانی که در خانه هستند واجب کردم که هر کدام تکه ای از آنرا که نزدیک اوست بگیرد.

راوی گفت: لباس او را پاره پاره کردند، تا آنجا که چیزی از آن باقی نماند.»(۳۳)

عمر پوشیدن ابریشم را برای ابن عوف حلال کرد چون از حزب او بود و بر خالد حرام کرد چون از حزب ابوبکر به شمار می رفت. و خالد در حالی از دنیا رفت که با عمر قهر بود.(۳۴)

پاره کردن لباس خالد در مجلس عمومی و برهنه نمودن او، با آنکه فرمانده ی سپاه جنگهای ردّه و فرمانده ی سپاه عراق بود، توهین بسیار بزرگی در خود داشت که با برنامه ی قتل او برابری می کرد! و هنگامی که عمر شخصی را برای کشتن خالد فرستاد، پیوسته منتظر و تشنه ی شنیدن خبر بود:

ثعلبه بن ابی مالک می گوید: «پسر خطاب را

در قُبا با چند نفر از مهاجرین و انصار دیدم، پس مردانی از اهل شام را دیدم که در مسجد قبا نماز می خوانند، (عمر) گفت: این گروه چه کسانی هستند؟

گفتند: از یمن هستیم.

گفت: در کدام یک از شهرهای شام منزل کردید؟

گفتند: حمص

گفت: چه خبر تازه ای داشت؟

گفتند: مردن خالد بن ولید در روزی که از حِمْص خارج شدیم.»(۳۵)

بنابراین عمر به انتظار خبری از شام علی الخصوص از حِمص، که موطن خالد بود به شمال مدینه و به مسجد قبا رفت، و در آنجا او را به مردن خالد بشارت دادند.

و در سایه ی همین شرایط سختی که از تیرگی روابط عمر و خالد و کارهای عمر مانند عزل و اهانت او بوجود آمد، در سال ۲۱ هجری ناگهان خالد به هلاکت رسید.

بعد از آن عمر، مجلس نوحه گری در عزای او، و ماندن در خانه ی همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، میمونه دختر حارث هلالی خاله خالد را بهم زد!

و تمام زنان بنی مخزوم را که حاضر در مجلس بودند شخصاً و با تازیانه ی خود کتک زد!

و غضب او بر زنِ نوحه گر بر خالد به حدی رسید که (هنگامی که در اثر زدن او روسریش افتاد) گفت: رهایش کنید، هیچ حرمتی ندارد.(۳۶)

انتقام عمر از زنان بنی مخزوم و آن چنان سخن گفتن درباره ی آنها، موضع گیری و گفتار آن زنان را درباره ی عمر که او فرزند کنیزشان حنتمه بوده و بدگوئی خالد از وی را موکداً اثبات می کند.و بعد از کشته شدن خالد عمر گفت: ابوسلیمان هلاک شد، خدا رحمتش کند، پس طلحه بن عبیدالله به او

گفت:

لا أَعْرِفَنَّکَ بَعدَ الْمَوتِ تَنْدُبَنی *** وَ فی حَیاتی مازَوَّدْتَنی زادی(۳۷)

یعنی «چگونه بر من زاری می کنی با آنکه در زندگانیم مرا از توشه ی خویش محروم کردی.»

داستان خالد و عمر همچون داستان صفوان است:

صفوان بن امیه، عمیر بن وهب را به مدینه فرستاده بود تا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به قتل برساند و همواره از تازه واردین پرس و جو می کرد، تا آنکه تازه واردی آمد و او را به مسلمان شدن عمیر و شکست نقشه اش خبر داد.(۳۸)

زبیر بن بکار ذکر کرد که: تمام فرزندان خالد بن ولید منقرض شدند و یک نفر از آنها باقی نماند و ایوب بن سلمه، خانه هایشان را در مدینه به ارث برد. و این اتفاق بعد از کشته شدن عبدالرحمن بن خالد بدست معاویه و کشته شدن مهاجر بن خالد بن ولید بهمراه علی (علیه السلام) در صفین واقع شد.(۳۹)

و از تصادفات عجیب، اتفاق افتادن دو حادثه ی قتل خالد و قتلِ فرزندش در شهر حمص شام است. این دو در سایه یِ حکومتِ معاویه (سر منشاء تمام آدمکشی ها) بر شام به قتل رسیدند!

دشمنی و کینه ی عمر بر بنی مخزوم بسیار عجیب بود، او تلاش کرد ولید را در ایامی که پیشخدمت او بود به قتل برساند.(۴۰)و هنگامی که ولید بن مغیره مُرد، عمر درباره ی او چنین گفت: ولید از عربها نیست.(۴۱)حسان بن ثابت، ولید بن مغیره را هجو کرد و او را برده ای لقین (باهوش) خواند و گفت:

وَ اَنْتَ عَبْدٌ لَقْینٌ لافُؤادَ لَهُ *** مِنْ آلِ شَجْع هُناکَ اللُّؤمُ و الخَوَرُ

وَ قَدْ تَبَیَّنَ فی شَجْع وِلادَتُکُمْ ***

كَما تَبَيَّنَ أَنّى يَطلُعُ الْقَمَرُ(۴۲)

یعنی «تو برده ی باهوشی هستی که دل و جرأت نداری، برده ای از آل شجع، آنجائی که لئامت و ضعف وجود دارد. ولادت شما در شجع معلوم شد، همانطوری که معلوم شد ماه از کجا طلوع می کند».

عمر آنها را به ستمگری نسبت داد و گفت: گمان می کنم خاندان مغیره مبتلا به ظلم و ستمگری شده اند.(۴۳)و بعد از آنکه آنها را در دنیا تباه کرد راغب شد آنها را در جهنم داخل کند، پس به خالد چنین گفت:

ای خاندان مغیره گمان می کنم شما برای آتش آفریده شده اید.(۴۴)عمر، حارث بن هشام بن المغیره ی مخزومی را بر رفتن به میدان جنگ مجبور کرد، پس مردم بی تاب شدند. (عمر) گفت: ای مردم بخدا قسم من نه بخاطر رغبت به خود و روی گردانی از شما خارج شدم و نه برای انتخاب شهری بر شهر شما، ولکن امر (قضا و قدر) چنین بود.(۴۵)و برغم زیادی افرادی مانند عثمان بن عفان و ابن عوف و زید بن ثابت که عمر آنان را از رفتن به جنگ معاف نمود، خاندان مغیره را درست مثل عکرمه بن ابی جهل مخزومی و حارث بن هشام و خالد بن سعید بن العاص و دو برادر و فرزندش، مشمول معافیت نکرد، و در جنگ کشته شدند.(۴۶)و انتقام عمر شامل حال فرزندان خالد بن ولید شد، و با مهاجر بن خالد بن ولید از طرفی بخاطر دشمنی با پدرش و از طرف دیگر بخاطر آنکه به شدت به علی (علیه السلام)اعتقاد داشت، دشمنی نمود.(۴۷)

### پی نوشتها

[۱]- حیاه الصحابه ۲/۴۱۳

[۲]- کامل ابن اثیر ۲/۳۵۹، چاپ دار صادر

- بیروت، تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۸، تاریخ یعقوبی ۲/۱۱۰، تاریخ ابن الشحنه در پاورقی کامل ۱۱/۱۱۴، وفیات الاعیان ۶/۱۴

[۳]- صحیح بخاری ۴/۱۷۱ باب «اذا قضی الحاکم بجور فهورد»

[۴]- تاریخ ابی الفداء، ابی الفداء ۱/۲۲۱، ۲۲۲

[۵]- و بزودی خواهیم گفت که عمر بخاطر دشمنی مهم و دیرینه ای که با خالد داشت خواستار قتل او شد و خالد او را اعیس و خواهر خالد او را پسر ختمه صدا می زد، طبقات ابن سعد ۷/۳۹۷، تاریخ یعقوبی ۲/۹۵

[۶]- کامل ابن اثیر ۲/۳۵۸ - ۳۵۹

[۷]- کامل ابن اثیر ۲/۳۵۸ — ۳۵۹

[۸]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۲۲ - ۲۷

[۹]- شرح نهج البلاغه ۱۲/۱۸۳

[۱۰]- اقرب الموارد: ماده عسف، شرح نهج البلاغه ۱۲/۱۸۳

[۱۱]- مصدر سابق

[۱۲]- عمر بن الخطاب عبدالکریم الخطیب ص ۱۷۷

[۱۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۲۲

[۱۴]- تاریخ طبری ۲/۵۹۸

[۱۵]- تاریخ دمشق ۵/۷۳، تاریخ الاسلام ذهبی ۱۰/۱۲۱، تاریخ خلیفه ۱۲۳

[۱۶]- الاصابه، ابن حجر ۱/۴۱۳، الشیخان، بلاذری ص ۲۰۰، الطبقات ۳/۲۴۸، نهایه الارب ۱۹/۱۵۴

[۱۷]- سیر اعلام النبلاء ۱/۳۶۷

[۱۸]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۲/۱۱۰، سنن مسلم ۷/۱۸۸، مختصر تاریخ ابن عساکر ۵/۱۶۷

[۱۹]- طبقات ابن سعد ۷/۳۹۷

[۲۰]- البدایه و النهایه ۷/۹۳

[۲۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۲۱

[۲۲]- مصدر سابق

[۲۳]- مختصر تاریخ دمشق ۱/۱۸۵

[۲۴]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۸/۲۰

[۲۵]- تاریخ طبری ۳/۱۶۵

[۲۶]- عبقریه عمر، عقاد ص ۴۸، الوافی بالوفیات ۱۳/۲۶۷

[۲۷]- مختصر تاریخ دمشق ۸/۲۱، البدایه و النهایه ۷/۹۲

[۲۸]- تاریخ یعقوبی ۲/۹۵

[۲۹]- الشیخان، بلاذری ص ۲۰۰، طبقات ابن سعد ۳/۲۴۸، نهایه الأرب ۱۹/۱۵۴، الوافی بالوفیات ۱۳/۲۶۷

[۳۰]- این عبارت، شدت کینه ی عمر را به خالد نشان می دهد

[۳۱]- تاریخ طبری ۲/۶۲۵

[۳۲]- المنتظم ۴/۲۳۰، ۲۳۱

[۳۳]- تاریخ ابن کثیر ۷/۱۱۵، البدایه و النهایه ۷/۱۳۰

[۳۴]- العقد الفرید ۳/۱۹۸

[۳۵]- مختصر

تاریخ دمشق، ابن عساکر ۸/۲۶

[۳۶]- کنزالعمال، متقی هندی، عبقریه عمر، عقاد ص ۳۳

[۳۷]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۸/۲۶

[۳۸]- السیره الحلبّیه ۲/۱۹۷

[۳۹]- جمهره النسب، سائب کلبی چاپ کتابخانه النهضه العربیه، البدایه و النهایه ابن اثیر ۸/۳۴، الاصابه ۳/۶۸، الاستیعاب در حاشیه الاصابه ۲/۴۰۹

[۴۰]- عمر بن الخطاب، عبدالکریم خطیب ۱۷۷

[۴۱]- لسان العرب ۱۳/۱۳۰

[۴۲]- دیوان حسّان ۱۲۱

[۴۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۲۱

[۴۴]- شرح نهج البلاغه ۱۲/۱۸۳

[۴۵]- المنتظم ۴/۲۵۸

[۴۶]- مرآت الجنان، یافعی ۲/۷۵

[۴۷]- شرح نهج البلاغه ۱۱/۶۹

## حذیفه بن یمان عبسی

بهترین والیان عمر کسانی بودند که آنها را به مدائن پایتخت ایران فرستاد و ظاهراً عواملی موجب شدند چنین تصمیمی را اتخاذ کند از جمله آنکه:

مدائن پایتخت کسراها بود و این نشان می داد آن شهر در نظر ایرانیان اهمیت بسزائی دارد.

سلمان فارسی به زبان فارسی سخن می گفت و بهتر از دیگران با ایرانیان رفتار می کرد.

وجود دشمنانی در مداین که عمر میخواست آنان را تحت فرمان خود درآورد و رضایتشان را جلب کند.

پس علت آنکه عمر سلمان و حذیفه را به شام و کوفه و یمن نمی فرستاد وجود لشکریان مسلمان در آن شهرها بود!

(هنگامی که عمر، عمار را به کوفه فرستاد، کار او را منحصر در اقامه ی نماز جماعت آن شهر نمود و این در زمان حکومت سعد بن ابیوقاص اتفاق افتاد).(۱)

ابوبکر و عثمان و معاویه هیچ یک از پیروان علی (علیه السلام) را استخدام نمی کردند و استخدام بعضی از پیروان علی (علیه السلام) از خصوصیات عمر بشمار می رود. همانطوریکه بصورتی جالب توجه، بیان مناقب علی (علیه السلام) و بیان نصوص الهی بر ولایت و حقانیت علی (علیه السلام) از خصوصیات او

بوده است.

حذیفه بن الیمان از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و اعمال و سخنان بسیاری دارد که علم و اخلاص و ایمان او را اثبات می کند. پدر او در جنگ احد به شهادت رسید. او سوار بر الاغی که زیر پالانش توشه ی خود را گذاشته بود به مدائن رفت و چون به مدائن رسید در حالی که در دست قرصی نان و اندکی گوشت داشت، تجّار بزرگ به استقبال او شتافتند. و چون عهدنامه ی خود را بر آنان خواند گفتند: هر چه میخواهی بگو.

گفت: غذائی که بخورم و علوفه ی این الاغم، از کاه مادامی که بین شما هستم. و مدتی طولانی در آنجا اقامت کرد تا آنکه عمر برایش نوشت که: برگرد و چون خبر بازگشت او به عمر سید، در بین راه در کمین او نشست و این عادت او بود، و چون او را به همان صورتی دید، که رفته بود، نزد او رفت و او را در بغل گرفت و گفت: تو برادرم هستی و من برادرت.(۲)

ابن اثیر در کتاب «اُسدالغابه» ذکر کرد که: «حذیفه صاحب سرِّ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)درباره ی منافقین بود، کسی بجز حذیفه آنها را نمی شناخت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)او را بر آنها آگاه کرد».

هرگاه کسی می مرد عمر درباره ی حذیفه سؤال می کرد، پس اگر در نماز او حاضر شده بود عمر بر او نماز می خواند و اگر حذیفه حاضر نشده بود عمر نیز حاضر نمی شد.(۳)

ابن عساکر و ابن منظور و ابن حزم ذکر کردند که حذیفه بر ابوبکر نماز

نخواند.(۴)

ابن حزم اندلسی ذکر کرد که حذیفه بن الیمان عبسی بر ابوبکر و عمر نماز نخواند.(۵)

در حالیکه حذیفه و اشتر و اصحابشان بر ابوذر که به صحرای ربذه تبعید شده بود نماز خواندند.(۶)

در سنن مسلم آمده است که: «خلیفه عمر گفت: کدام یک از شما پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)را شنید که از فتنه هائی که چون موج دریا موج می زنند یاد می کند؟ حذیفه می گوید: پس مردم ساکت شدند، پس گفتم: من شنیدم، گفت: آفرین، احسنت.

حذیفه گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که میفرمود: فتنه ها همچون حصیر، شاخه به شاخه بر دلها عارض خواهد شد... و بین تو و آنها دری بسته وجود دارد که نزدیک است شکسته شود... آن در، مردی است که کشته می شود یا می میرد».(۷)

و مردی که کشته شد و با او دَرِ فتنه باز شد عثمان بن عفان و به قولی عمر بود.

ابن حجر عسقلانی درباره ی حذیفه و پدرش گفت: هر دو در جنگ احد حاضر بودند و یمان در آن جنگ به شهادت رسید. بخاری حدیث حضور و شهادت او را در جنگ احد روایت کرد. حذیفه در جنگ خندق حاضر بود و شهرتِ نیکوئی در آن جنگ و بعد از آن داشت و حذیفه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایات بسیاری نقل نمود...».

عجلی می گوید: عمر او را بر مدائن گماشت، و همواره در آنجا بسر می برد تا آنکه عثمان کشته شد، و چهل روز بعد از بیعت با علی (علیه السلام) کشته شد و این واقعه در سال سی و شش اتفاق افتاد.

علی

بن یزید از سعید بن مسیب روایت کرد که حذیفه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)مرا بین هجرت و نصرت دادن مخیّر نمود، پس نصرت دادن را انتخاب کردم، و مسلم بن عبدالله از عبدالله بن یزید خطمی روایت کرد که حذیفه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی آنچه گذشت و آنچه خواهد شد تا قیام قیامت با من سخن گفت. و در صحیحین آمده است که ابو دردا به علقمه گفت: آیا در میان شما صاحب سرّی که احدی آنرا نمی داند (یعنی حذیفه) وجود ندارد؟

در صحیحین همچنین درباره ی عمر آمده است که او از حذیفه درباره ی فتنه سؤال کرد. حذیفه در فتح عراق حاضر بود و در آنجا آثار مشهوری از خود بجا گذاشت. و گفت: روز قیامت به پا نمی شود مگر آنکه منافقان هر قبیله ای به ریاست برسند.

به حذیفه گفتند: عثمان کشته شد، به چه کاری ما را دستور می دهی؟

گفت: همراه عمّار باشید.

گفته شد: عمّار از علی جدا نمی شود، گفت: حسد بدن را هلاک کرد، نزدیکی عمار به علی (علیه السلام) شما را از او دور می کند، بخدا قسم علی (علیه السلام) از عمّار به فاصله بیش از خاک تا ابر آسمان بهتر است، عمّار از نیکان است».(۸)

پی نوشتها

[۱]- جمهره النسب، سائب کلبی، چاپ کتابخانه النهضه العربیه، البدایه و النهایه ۸/۳۴، الاصابه ۳/۶۸ الاستیعاب در پاورقی الاصابه ۲/۴۰۹

[۲]- ابوهریره شیخ المضیره، محمود ابوریه

[۳]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۱/۲۷۸ در پاورقی الاصابه اسدالغابه، ابن اثیر ۱/۴۶۸

[۴]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۶/۲۵۳، چاپ دارالفکر

[۵]- کتاب المحلی، ابن حزم ۱۱/۲۲۴ چاپ

دار الآفاق الجدیده - بیروت

[۶]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۷۳

[۷]- صحیح مسلم ۱/۲۳۱ حدیث ۱۴۴

[۸]- کنزالعمال، متقی هندی ۱۳/۵۳۲

## زیاد بن لبید بن ثعلبه

او زیاد بن لبید بن ثعلبه ی خزرجی است، در مکه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)اسلام آورد و سپس به همراه او به مدینه آمد، و به او مهاجر انصاری گفته می شود. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مطلبی را یاد کرد و فرمود: آن مطلب هنگام از دست رفتن علم است. گفتند: ای رسول خدا چگونه علم از دست می رود؟ در حالیکه ما قرآن را می خوانیم و به فرزندان خود یاد می دهیم و فرزندانمان به فرزندان خود یاد می دهند. حضرت فرمود: مادرت بعزایت بنشیند ای فرزند لبید، آیا چنین نبود که یهود و نصاری توراه و انجیل را می خوانند و از آندو هیچ سودی نمی برند؟!(۱)

زیاد همان کسی بود که بهمراه مردی دیگر در حادثه ی هجوم بر خانه ی حضرت فاطمه (علیها السلام)، ]شمشیر[ زبیر را گرفت و به سنگ زد.(۲)

واقدی و دیگر مورخان ذکر کرده اند، او عامل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر حضرموت بود.(۳) و سبب ارتداد و جنگ قبیله ی کنده با اسلام شد.(۴)

پی نوشتها

[۱]- اسدالغابه، ابن اثیر ۲/۲۷۴

[۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۶/۴۸

[۳]- کامل ابن اثیر ۲/۳۳۶ چاپ دار صادر ۱۹۶۵، ۱۳۸۵ هجری

[۴]- البدایه و النهایه ۴/۴۰۹

## قنفذ بن جذعان

قنفذ بن عمیر بن جذعان برده ی ابوبکر بود،(۱) و او همان کسی بود که بهمراه عمر و دیگران بر خانه ی فاطمه (علیها السلام) هجوم بردند، و دَرِ خانه را آتش زدند و بر سرور زنان جهان فشار دادند.

نام قنفذ در حوادث قبل از هجوم و حوادث بعد از هجوم بر خانه ی فاطمه (علیها السلام)ذکر

شده است. زیرا ابوبکر به قنفذ گفت: برو علی را صدا بزن.(۲)

ابن عبدالبر ذکر کرد که: او قنفذ بن جذعان تمیمی است، و از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بود، او دست پرورده ی مؤسسه ی مشهور عبدالله بن جذعان بود که بزرگترین مرکز فحشا در جزیره العرب به شمار می رفت.(۳) عمر او را بر مکّه والی نمود سپس او را عزل کرد و نافع بن الحارث را والی کرد.(۴) و نصف اموال او را نگرفت.

ابن شهر آشوب ذکر کرد که ابن قتیبه در کتاب «المعارف» خود ماجرای کتک زدن قنفذ به فاطمه (علیها السلام) را ذکر کرده است (البته در چاپ قدیم آن کتاب)

و می گوید: «محسن (فاطمه (علیها السلام))، در اثر راندن دشمنانه ی قنفذ تباه شد»(۵)

## پی نوشتها

[۱]- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ۱/۱۳، پاورقی الملل و النحل ۱/۵۳، الوافی بالوفیات ۶/۱۷

[۲]- الامامه و السیاسه ۱/۱۳

[۳]- به کتاب صاحب الغار همین مؤلف مراجعه کنید

[۴]- الاستیعاب ۲/۳۶۶، تجرید اسماء الصحابه ۲/۱۷، ت ۴۳۲۳، العقد الثمین ص ۷، الاصابه، ابن حجر ۳/۲۴۱

[۵]- مناقب آل ابی طالب ۳/۴۰۷ چاپ دارالاضواء

## سلمه بن سلّامه

هنگامی که مسلمانان بطرف بدر حرکت کردند، مردی اعرابی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کرد که در شکم این شترم چیست؟

سلمه بن سلامه گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نپرس و به من رو کن. من تو را خبر می دهم، تو بر آن جهیدی و در شکم او از تو شتر بچه ی ماده ای وجود دارد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: اندکی صبر کن به مرد فحش دادی و از سلامه اعراض نمود.(۱) او سلمه بن سلامه بن وقش انصاری و از نخستین مسلمانان است، و گفته شده است که او در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حاضر بود.

ابوبکر جوهری از حوادث خانه ی فاطمه (علیها السلام) چنین می گوید: «عمر به همراه گروهی آمد که در میان آنها اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش... به چشم می خوردند».(۲)

و هنگامی که این گروه بر قدرت مستولی شدند، عمر بن الخطاب سلمه بن سلامه را حاکم یمامه نمود.(۳) یمامه در آن زمان

شهری بزرگ و دارای خیرات و منافع بسـیار بود! و با این توصـیف سـلمه بن سلامه از والیانی به شمار می آید که در حکومت خلیفه عمر از شهرت بسزائی برخوردار شد.

پی نوشتها

[۱]- السیره الحلبیه ۲/۱۴۹، سیره

ی ابن کثیر ۲/۳۹۰

[۲]- السقیفه و فدک، ابوبکر جوهری، شرح نهج البلاغه ۶/۴۷

[۳]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۲/۴۲۹ و تعجیل المنفعه ۱۶۰

## عبدالله بن ابی ربیعه

او عبدالله بن ابی ربیعه ی مخزومی و نام او در جاهلیت بجیر بود. او همان کسی بود که قریش او را بهمراه عمروعاص به حبشه فرستادند تا مسلمانان فرار کننده ی به آنجا را بازگرداند و گردنکشان قریش از آنان انتقام گیرند.(۱)

و برغم آنکه عبدالله بن ربیعه اسلام آوردن خود را اعلان کرد لکن دائماً در انتظار شکست اسلام بسر می برد. زیرا واقدی در کتاب مغازی خود می گوید: عبدالله بن ابی ربیعه همراه ابوسفیان و صفوان بن امیّه به طرف جنگ حنین رفتند تا ببینند هزیمت و شکست برای چه کسی خواهد بود و پشت دروازه به اضطراب افتادند، در حالیکه مردم با یکدیگر مقاتله می کردند.(۲)

در جنگ حنین معلوم و مشهور شد که آزاد شدگان بودند که نقشه کشیدند مسلمانان در آن جنگ فرار کنند.(۳)

یعنی کارهای عبدالله بن ابی ربیعه قبل و بعد از اظهار اسلام فرقی نکردند! قریش شخصی را برای میانجیگری نمی فرستاد مگر آنکه از داهیان حیله گر باشد. و او در روز فتح مکّه اسلام آورد بنابراین از طلقا و آزادشدگان است. و در هجوم بر خانه ی فاطمه (علیها السلام) شرکت کرد.(۴)

ابن حجر عسقلانی می گوید: «عبدالله، فرمانده ی لشکر عمر شد. و بر آن ادامه داد تا آنکه برای نصرت عثمان حرکت کرد پس از روی مرکب خود در نزدیکی مکه افتاد و به هلاکت رسید.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در فتح مکّه فرمان داد عبدالله بن ابی ربیعه را به قتل برسانند

سپس عبدالله عذرخواهی کرد و اسلام خود را اظهار کرد.(۵)

و در جنگ حنین به مسلمانان خیانت کرد و بهمراه ابوسفیان و صفوان بن امیه فرار کرد.(۶)

و گفته می شود عمر به اهل شوری چنین گفت: اختلاف نکنید، زیرا اگر اختلاف کنید معاویه از شام و عبدالله بن ابی ربیعه از یمن نزد شما می آیند، آندو ارزشی برای سوابق شما نخواهند دید، این امر (خلافت) نه سزاوار آزادشدگان است و نه فرزندان آزادشدگان.(۷)

و هنگامی که عمّار و ابی سرح در بیعت با علی (علیه السلام) و عثمان، اختلاف کردند، مقداد از عمّار جانبداری کرد ولی عبدالله بن ابی ربیعه در جانب ابن ابی سرح ایستاد و به ابن عوف گفت: (ابن ابی سرح) راست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی، می گوئیم شنیدیم و اطاعت کردیم.(۸)

ابن عساکر می گوید: بعد از کشته شدن عثمان، عبدالله بن ابی ربیعه در کنار دشمنان امام علی (علیه السلام) ایستاد و از آمادگی خود برای تجهیز مردم برای آن جنگ پرده برداشت.(۹)

ظواهر امر نشان می دهد که او بعد از کشته شدن عثمان به مکّه رسید و در همانجا به هلاکت رسید. بنابراین ابن ابی ربیعه حیات سیاسی خود را با سفر به حبشه برای قتل جعفر بن ابی طالب و یاران او، بخاطر دشمنیش با اسلام، شروع کرد و با دعوت به قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) و یاران او خاتمه داد!

## پی نوشتها

[۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۶/۶۳ ، انساب الاشراف ۱/۲۶۹

[۲]- مغازی واقدی ۲/۸۹۵

[۳]- سیره ی حلبی ۳/۱۰۸

[۴]- تثبیت الامامه، یحیی بن الحسن، متوفای سال ۲۹۸ هجری ص ۱۷

[۵]- مستدرک حاکم ۳/۳۱۲

[۶]- مغازی واقدی

۲/۸۹۵

[۷]- الاصابه، ابن حجر عسقلانی ۲/۳۰۵

[۸]- تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۳/۹۳۰

[۹]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۲۸/۵۸

## حمایت عمر از ابن عوف و ابن ثابت و ابن مسلمه

عمر، عبدالرحمن بن عوف را به خود نزدیک کرد تا جائی که از مشاورین مقرّب خلیفه گردید. ابن عوف در بیعت ابوبکر و عمر و عثمان شرکت کرده بود. و او همان کسی بود که به سخن عمار بن یاسر در حج در روزی که گفت: اگر امیرمؤمنان (عمر) بمیرد با علی (علیه السلام) بیعت می کنم، پاسخ داد.(۱) زیرا او مخالف اهل البیت (علیهم السلام) و دوستدار راه و رسم قریش بود. لذا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از هجرت به مدینه بین او و عثمان عقد اخوّت بست.

ابن عوف همچنان دوست مخلص راه عمر باقی ماند، زیرا بر وصیت او به نفع عثمان بن عفان موافقت کرد و سعی در اجرای آن نمود.

خزیمه بن ثابت به ابن عوف گفت: اگر علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دیگر مردان بنی هاشم مشغول دفن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و عزاداری بر آن حضرت نبودند و در خانه های خود نمی نشستند، طمعکاری در آن (خلافت) طمع نمی کرد، منصرف شو و اصحاب خود را بخاطر کاری که تحمّل آنرا نداری به جنب و جوش نینداز.(۲)

در مقابل، عمر، او را به خود نزدیک کرد و تا حد ممکن یاری نمود، تا جائی که او را در سال اول حکومت خود به امارت حج فرستاد و او را وزیر مقرّب حکومت خود نمود و غزال دختر کسری را به تزویج او درآورد، پس عثمان را برایش متولد نمود.

اموال او در زمان خلافت عمر و

عثمان افزون گردید، لذا با همسـر مطلّقه ی خود بر هشتاد و سه هزار (درهم یا دینار) مصالحه نمود. و کیدمه ای را از عثمان به چهل هزار دینار (طلا) خرید!(۳)

عبدالرحمن به مادر خود گفت: می ترسم زیادی ثروتم مرا هلاک کند. من ثروتمندترین قریش هستم.

گفت: فرزندم انفاق کن زیرا از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) شنیدم که می فرمود: از اصحاب من کسانی هستند که بعد از جدائی از من، مرا نخواهند دید.(۴)

و این سـخن را مادرش به او گفت، چون به بخل مشـهور شده بود. زیرا عمر او را توصـیف کرد و گفت: او مردی بخیل است.(۵)

یعقوبی در تاریـخ خود ذکر می کند که: کسانی که غالباً نزد (عمر) بودند عبدالله بن عباس و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان بودند.(۶)

در روایتی آمده است که عبدالرحمن بن عوف از زیادی شـپش به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)شکایت کرد و گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آیا اجازه می دهید پیراهنی از ابریشم بپوشم؟

راوی می گوید: حضرت به او اجازه داد و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر از دنیا رفتند و عمر خلیفه شد، بهمراه پسـرش ابی سـلمه نزد عمر آمد در حالیکه پسـرش پیراهنی ابریشـمی بر تن داشت. عمر گفت: این چیست؟ آنگاه دست خود را در گریبـان پیراهن گـذاشت و تا پائین پاره نمود، پس عبـدالرحمن به او گفت: آیا نـدانستی که رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) آنرا بر من حلال کرد؟

(عمر) گفت: چون نزد آن حضرت از شپش شکایت کردی آنرا برایت حلال کرد اما برای

غیر خودت که آنرا حلال نکرد.(۷)

نویسنده کتاب می گوید: روایت حلیّت ابریشم فقط برای ابن عوف نه سایر مسلمانان را، خود ابن عوف روایت می کند، و این روایت از نظر عقل و سند باطل است، و چنانچه روایت صحیح بود، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پوشیدن حریر را برای تمام مسلمانان جایز می نمود. و ابن عوف ابتداءاً پوشیدن حریر را برای خود، سپس برای پسرش جایز نمود!! چون ادعای او درباره ی اجازهِ دادن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به پوشیدن حریر دروغین بود! پس عمر پوشیدن حریر را برای وزیر خود ابن عوف حلال کرد و برای پسرش حرام نمود.

و معلوم نیست چگونه ابن عوف پوشیدن ابریشم را برای پسر خود جایز کرد؟

آیا آن هم بخاطر شپش بود؟ اگر شپش با کثافت و آلودگی متلازم است آیا برخلاف سایر مسلمانان فقط با ابن عوف و فرزندانش تلازم دارد؟

عمر بعد از طعن و بدگوئی او را برای امامت جماعت تعیین کرد و برای بعد از عثمان او را به خلافت معیّن نمود.

از دیگر مقربانِ عمر زید بن ثابت بود که عمر او را سه مرتبه جانشین خود بر مدینه کرد، در دو مرتبه ای که به حج رفت و یک مرتبه که به شام سفر نمود.

عثمان نیز او را به خود نزدیک و بریاست هیئت جمع آوری قرآن مأمور کرد، و در زمان او متولّی بیت المال بود و در هنگام رفتن به حج، بخاطر علاقه و محبت زیادی که به او داشت، وی را جانشین خود می کرد.

زید طرفدار عثمان بود و بهمراه هیچکدام از کسانی که در مشاهد

علی (علیه السلام) با انصار حاضر شدند، حاضر نبود.

از خارجه بن زید بن ثابت نقل شده است که: عمر هرگاه مسافرت می کرد زید بن ثابت را جانشین خود می کرد و بسیار کم می شد که بازگردد و نخلستانی به او واگذار نکند.(۸)

و این چنین اموال زید و ابن عوف زیاد گردید.

اما محمد بن مسلمه، او از انصار بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بین او و ابوعبیده ی جراح عقد اخوت بست، و عمر بن الخطاب او را بر صدقات جهینه به کار گماشت.

و در ایام حکومت عمر مسئول کارگزاران او بود، و چون از کارگزاری شکایت می شد عمر برای پی بردن به احوال و اوضاع او را می فرستاد.

عمر برای گرفتن نصفِ اموالِ کارگزارانِ خود او را می فرستاد چون نسبت به او اطمینان کامل داشت.(۹)

او همان کسی بود که به دستور عمر، سعد بن عباده را به قتل رساند.(۱۰)

ابوبکر جوهری در کتاب «السقیفه و فدک» خود ذکر می کند که: محمّد بن مسلمه از شرکت کنندگان در هجوم بر خانه ی فاطمه (علیها السلام) بود.(۱۱)

و اسرار عمر نزد او بود و غالباً او را به امور مهم و خطرناک و پنهان اعزام می کرد و آمده است که هرگاه عمر دوست داشت کار به صورت دلخواه انجام گیرد، محمد بن مسلمه را می فرستاد.(۱۲)

محمد بن مسلمه برادر رضاعی کعب بن الاشرق یهودی بود.(۱۳)

## پی نوشتها

[۱]- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۹

[۲]- الفتوح، ابن اعثم ۱/۱۲

[۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۴/۳۵۷، البدایه و النهایه ۷/۱۸۴، الاصابه ۲/۲۱۷

[۴]- الاستیعاب، محمد بن عبدالبر قرطبی ۲/۳۸۹، و این حدیث نظریه عدالت

اصحاب را باطل می کند.

[۵]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۵۸

[۶]- تاریخ یعقوبی ۲/۱۱۱

[۷]- طبقات ابن سعد ۳/۱۳۰

[۸]- الاصابه، ابن حجر ۱/۵۶۲

[۹]- الاصابه، ابن حجر ۵/۱۱۲

[۱۰]- العقد الفرید ۴/۲۴۷، السقیفه و الخلافه، عبدالفتاح عبدالمقصود ص ۱۳، انساب الاشراف، بلاذری

[۱۱]- السقیفه و فدک، ابوبکر جوهری ص ۵۱، که در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید موجود است.

[۱۲]- کنزالعمال ۵/۳۰۶

[۱۳]- بحارالانوار ۲۰/۱۵۸ مجمع البیان ۹/۲۵۷، مناقب آل ابی طالب ۱/۱۹۶، تاریخ الخمیس ۱/۴۶۰

## دیدگاه حزب قریش درباره ی یهود

### انگیزه های کعب در اسلام آوردن چه بود؟

بر هر کسی آشکار است که اسلام آوردن کعب الاحبار امری مشکوک و حرکت منافقانه ی بزرگی بود:

ابن جریر از عیسی بن مغیره نقل می کند که گفت: نزد ابراهیم درباره ی اسلام کعب گفتگو کردیم،گفت:کعب درزمان عمراسلام آورد پس عمر گفت: ای کعب مسلمان شو.

گفت: آیا شما در کتاب خود نمی خوانید که: (مَثَلُ الَّذینَ یَحْمِلُونَ التَّوراهِ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً)(۱) یعنی «وصف حال آنان که تحمّل (علم) توراه کرده و خلاف آن عمل نمودند در مثل به الاغی ماند که بار کتابها بر پشت کشد».

و من توراه را حمل کردم و آنرا ترک نمودم، سپس بیرون رفت تا به حمص رسید.(۲)

ظاهراً کعب در شام با معاویه دیدار کرد و آنجا بین آندو توافق حاصل شد که شخصِ کعب اسلام خود را اظهار نماید تا راحتتر بتواند اهداف یهودی خود را تطبیق و اجرا نماید.

و ذکر کرده اند که قبل از فتح مکّه معاویه در یمن (همانجائی که کعب سکونت داشت) به سر می برد. و از همانجا نامه ای برای پدرش ابوسفیان فرستاد که در آن از ننگ و بدنامیِ اسلام آوردن، او را بر حذر نمود، و در نامه آمده

بود که: ای صخر مبادا روزی اسلام بیاوری و بعد از کسانی که در بدر قطعه قطعه شدند، رسوایمان کنی.(۳)

پس کعب به مدینه بازگشت و بعد از رد کردن دعوت سابق عمر بن الخطاب برای اسلام آوردن، این بار اسلام خود را اعلان نمود.

از آن روز بصورتی آشکار همکاری بین معاویه بن ابی سفیان و کعب الاحبار برای تسلط بر حکومت مسلمانان و نابود کردن میراثشان شروع شد.(۴)

در زمان عمر بن الخطاب چهار نفر یهودی بودند که ادّعای اسلام می کردند، آنها کعب الاحبار، عبدالله بن سلام، ولید بن عقبه بن ابی معیط(۵) و زید بن ثابت بودند.

کعب تلاش می کرد به عمر نزدیک شود، پس گفت: ای امیرمؤمنان: آیا در خواب خود چیزی می بینی؟

راوی گفت: عمر بشدت او را از این سخن بازداشت.

پس (کعب) گفت: ما مردی را می شناسیم که امر امت را در خواب می بیند.

کعب مثال بارزی برای این دو آیه ی قرآن بود:

(وَدَّ كَثيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إيمانِكُمْ...)(۶) یعنی «بسیاری از اهل کتاب آرزو دارند شما را به کفر برگردانند بعد از آنکه ایمان آوردید به سبب رشک و حسدی که در طبیعت خود بر ایمان شما می برند، پس از آنکه حق بر آنها آشکار شد».

و آیه ی (يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ)(۷) یعنی «ای اهل کتاب چرا حق را به باطل مشتبه می سازید و حق را کتمان می کنید در صورتیکه به حقانیت آن آگاهید»

کعب در سال هفتدهم هجری بعد از فتح شام و نصب معاویه بر حکومت آن اسلام آورد.

و ظاهراً

در شام کعب با معاویه ملاقات کرد و با او توافق کرد به مدینه برگردد و اسلام خود را آشکار نماید. و عملا به مدینه بازگشت و اسلام خود را علنی نمود.

کعب الاحبار دارای شخصیّتی با ذکاوت و تمایلات شیطانی بود، و در ابتدا این حبر اعظم، دین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را نپذیرفت و با آن معارضه و مبارزه نمود، و چون اسلام در جبهه ی شام پیروز شد و مسلمانان فلسطین را فتح نموده و از تسلط روم آزاد کردند، کعب از غفلت خود بیدار شد، یا به عبارت بهتر این فرصت بدست آمده را غنیمت شمرد، زیرا مسلمانان، ساده و بی آلایش بوده و بخاطر دیندار بودن، سخت گیری نمی کردند. لذا بازگشت یهودیان به فلسطین که به امر رومیان از آن رانده شده بودند، آسان و ممکن می گردید! و از طرفی مسیحیان بر شام سلطه ای نداشته و بر آزار و شکنجه یا بازداشتن یهودیان از داخل شدن به بیت المقدس چون گذشته قادر نبودند.

سبب دیگر، در این فرصت طلائی رسیدن معاویه بن ابی سفیان به منصب والی اسلامی در شام بود.

معاویه و ابوسفیان هر دو نزد یهودیان مشهور به کفر بوده و رابطه ی پایدار و محکمی با آنان داشته اند.

سبب دیگر آن بود که یهودیان رغبتی بر ماندن در حجاز نداشتند، زیرا در نظرشان حجاز تقدّس خاصی نداشت و خیرات زیادی هم نداشته و در آنجا حرکاتشان هم مدنظر قرار می گرفت.

و بعد از پیروزی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر آنان در جنگ های مختلف منابع مالی آنان اندک و زمین هایشان نیز محدود

و کوچک گردید، از طرفی عمربن الخطاب برخلاف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به توراه و یهودیان احترام می گذاشت، و در شنیدن اخبار کتابهای یهودیان درباره ی گذشته و حال و آینده رغبت داشت.

علما و محققان، اسلام آوردن کعب الاحبار را در زمان عمر تأیید کرده اند.(۸) با وجود آن دنیا را از اخبار خود که از هیچ پایه ای از صحت برخوردار نبود پر کرد. چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را ندیده بود و بعدها اسلام آورده بود.

ذهبی در تذکره الحفاظ می گوید: در زمان دولت امیرالمؤمنین عمر، کعب الاحبار از یمن آمد و صحابه و دیگران از او اخذ حدیث می کردند، و جماعتی از تابعین از وی روایت می کردند. و در حِمص در سال ۳۲ یا ۳۳ و یا ۳۸ از دنیا رفت، بعد از آنکه شام و سایر بلاد اسلامی را با روایات و قصه های خود که از اخبار یهودیت استمداد می گرفت، پرکرد، همانطوری که تمیم داری بوسیله ی اخبار نصرانیت چنین کرد.

و از دیگر یهودیانی که اسلام خود را اعلان کردند عبدالله بن سلام بود.(۹)

## انگیزه های عمر در استخدام کعب و تمیم و امثال آنها

عمر بن الخطاب به خاطر اسباب متعددی ناگزیر به استفاده از کعب الاحبار و تمیم داری و عبداللّه بن سلام گردید، که میتوان به اسباب زیر اشاره نمود:

۱- ادعا و تصریح آنان بر دارا بودن تمام علوم اهل کتاب.

۲- گفتار فریبنده ی کعب که می گفت: هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در توراه نوشته شده است.(۱۰)

۳- بعضی از احبار و راهبان دارای هوش و ذکاوتی بالاتر از هوش و ذکاوت حیله گران قریش بودند، و همین

باعث شد عمر و دیگران با نهایت تقدیر و احترام به آنان نگاه کنند.

۴- سؤالهـای بسـیاری کـه از طرف مردم متـوجه عمر می شـد، او را در تنگنـا قرار می داد، لـذا نـاگریز شـد برای پاسـخ به این سؤالهای بسیار و مشکل این گروه را روانه کند. و همین مطلب، علت اقدام تمیم به گفتن قصه ها در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم)و سخنرانی در هر جمعه ی او را (قبل از خطبه ی نماز جمعه) توجیه و تفسیر می نماید.(۱۱)

و ناگریز شدن عمر در پرسـیدن از امام علی (علیه السـلام) برای حل کردن برخی معضلات و مشکلات دینی و علمی و قضائی گویـای حقیقت این موضـوع است. و به خوبی خلاـء بزرگی را که در اثر دور نمودن اهـل الـبیت (علیهم السـلام) یـا ثقـلِ دوم بوجود آمده بود، آشکار می نماید.

۵- آمد و شدهای عمر با اهل کتاب قبل از اسلام و در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، برای بدست آوردن برخی پاسخها، استخدام این گروه را که بعداً مدعی اسلام شدند، آسان نمود.

۶- به دنبال نظریه ی «فاسق قوی بهتر از مؤمن ضعیف است» عمر تمایل شدیدی به استخدام مردم حیله گر و باهوش پیدا کرده بود.

## چه کسی از کعب خواست ساکن مدینه شود؟

اولین کسـی که از کعب الاحبـار خواست در مـدینه ی منوره سـاکن شود خلیفه ی دوم عمربن الخطـاب بود. از او خواست در مدینه باقی بماند، و دائماً در مجلس، کعب را بخود نزدیک می کرد، و به عنوان عالم دینی معرفی می کرد.(۱۲)

و بعد از آنکه عمر اهل البیت (علیهم السلام) را بعنوان مرجع دینی و فقهی کنار گذاشت، خواست، از

کعب الاحبار و دیگران استفاده کند تا جای آنها را بگیرند. زیرا دوران عمر، بخاطر از دست دادن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و برکنار کردن اهل بیت او، شاهد اختلال بزرگی در مرجعیت بود و همین مسأله عمر را به نگهداشتن کعب در مدینه، و بهمراه بردن او به شام و برپائی مجالس موعظه برای استفاده از وی ناگزیر نمود.

عمر مدتی به خواندن توراه مأنوس شد و سعی کرد در مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنرا بخواند، اما پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غضبناك شد و چون عمر متوجه غضب آن حضرت نشد، ابوبکر ناچار شد به عمر چنین بگوید: مادرت به عزایت بنشیند، آیا به چهره ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نگاه نمی کنی؟

عمر گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم.

آنگاه حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من توراه را برای شما به صورتی سفید و پاکیزه و بی آلایش آوردم، از آنان درباره ی چیزی سؤال نکنید، آنان شما را هدایت نمی کنند، و خود گمراه گردیدند. و به حتم اگر موسی (علیه السلام) در میان شما بود، برایش روا نبود مگر آنکه از من پیروی کند.(۱۳)

و به رغم غضب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر عمر و خواستن حضرت از مسلمانان که از یهودیان درباره ی چیزی سؤال نکنند، عمر در زمان خلافت خود دو لنگه ی درهای سؤال از یهودیان را باز نمود. لذا کعب مرجع مهمی برای مسلمانان گردید، که درباره ی هر مسأله ای از توحید گرفته تا معاد و آخرت از او سؤال می

کردند! و در این فصل به سؤالهای فراوان عمر از کعب پی خواهیم برد.

و با وجود آنکه ابن عوف حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر نمود که در آن امثال کعب را به فریبکاری و حیله گری توصیف می کرد،(۱۴) لکن عمر به کعب اجازه داد در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) مشغول قصه گوئی شود.

از آن پس چنان احادیث کعب و تمیم داری انتشار یافتند که این دو بجای اهل البیت (علیهم السلام) به ثقل دومی در کنار قرآن کریم تبدیل شدند. در حالی که این مطلب مخالف سخن عمر بود که می گفت: «حَسْبُنا کِتابَ اللّهِ» یعنی کتاب خدا ما را بس است.

عمر بواسطه کعب و تمیم موفق شد از سؤالات بسیاری که مسلمانان از وی پرسیده بودند نجات یابد.

راه دیگر فرار عمر از این گونه سؤالات منع کردن از آنها بود، خواه درباره ی تفسیر قرآن باشند یا از عقاید. و همانطوری که در جای خود ذکر کردیم عمر مردی را که درباره ی تفسیر قرآن سؤال کرد، کتک زد.(۱۵)

در حالی که علی (علیه السلام) به مردم می فرمود: از من سؤال کنید، به خدا سوگند از من سؤال نمی کنید از چیزی که تا روز قیامت باشد، مگر آنکه پاسخ آنرا بگویم، درباره ی کتاب خدا سؤال کنید، به خدا سوگند آیه ای نیست...

چون صبیغ بخاطر سؤال خود درباره ی آیه ی «والذاریات ذرواً» روزهای متعددی از خلیفه به شدت کتک خورده بود، ابن کوّاء (که بعداً در زمره خوارج قرار گرفت) از امام علی (علیه السلام) درباره ی آیه ی «وَالذّارِیاتِ ذَرْواً» سؤال کرد، و تصور

می کرد علی (علیه السلام) نیز همچون عمر که سؤال کننده را به شدت کتک زد و از سؤال او منع نمود، جواب خواهد داد. اما علی (علیه السلام) فرمود: ذاریات بادهائی هستند که گندم و جو را وقتی می رسند به حرکت در می آورند.

ابن کوّاء گفت: معنی «وَالْجارِیاتِ یُسْراً» چیست؟

حضرت فرمود: کشتی ها.

ابن کوّاء پرسید: معنی «الْمُقَسِّماتِ أَمْراً» چیست؟

علی (علیه السلام) فرمود: ملائکه.(۱۶)

و از جمله اسبابی که موجب توجه خلیفه و اهتمام وی به کعب و تمیم داری و عبدالله بن سلام شد، آن است که: عربها قبل از اسلام به یهودیان و مسیحیان چون دارای فرهنگ و دین بودند توجّه خاصی می کردند و همین توجه در برخی مسلمانان ادامه پیدا کرد.

همانطوری که عمر، حیله گران زیرک را به خود نزدیک کرد و با آنها مشورت نمود و از افکارشان استفاده کرد.

کعب الاحبار یکی از همین حیله گران بود که در کنار عمروعاص و مغیره و معاویه و عبدالله بن ابی ربیعه قرار می گرفت. و وجود همگی آنان عاری از هرگونه ورع و تقوی و ایمان بود.

این حیله گران فریب کار شریعت را تحریف کرده و فتنه ها را رواج داده و فساد را منتشر کرده و شهرها را ویران نمودند. چون اساس انهدام و نابودی اسلام را از نظر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی پی ریزی کرده بودند.

محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و ولید بن عقبه از نژادی یهودی بودند

روایات صحیحی از طریق ابن اُبی و عبدالله بن مسعود در دست است که تأکید می کند زید بن ثابت یهودی بود.

ابن اسحاق از ابی الاسود نقل

می کنـد که به عبدالله (ابن مسـعود) گفته شد: چرا به قرائت زید قرآن نمی خوانی؟ گفت: مرا با زید و قرائت زید چه کار، من از دهان مبارک رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) هفتاد سوره فرا گرفتم و زید بن ثابت یهودیِ دو دسته ی گیسوی بافته شده داشت.(۱۷)

و حمیر بن مالـک می گویـد: عبـدالله گفت: هفتـاد سوره از دهان مبارک رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) خوانـدم در حالیکه زید بن ثابت، در مکتب دو گیسوی بافته شده داشت.(۱۸)

ابن اُبی، صـحابی جلیل القدر می گوید: قران را خواندم در حالیکه این زید پسـر بچه ای بود با دو دسـته گیسوی بافته شده که در میان بچه های یهودی در مکتب بازی می کرد.(۱۹)

زیـد بن ثـابت در زمـان حکومت ابوبکر و عمر و عثمـان وظائف مهمی را بعهـده گرفت. او قضاوت عمر بن الخطاب را بعهـده گرفت و در سفرها نائب وی بر مدینه بود.

عشق عمر به او بحـدّی رسـید که از شام برایش نامه ای نوشت که در آن اسم او را بر اسم خود مقـدّم نمود و گفت: به زید بن ثابت از عمر.(۲۰)

عمر بـا این تقـدیم اسم زیـد بر اسم خود بـا تمـام عرفهـای سیاسـی مخـالفت کرد. و برای دور کردن اذهـان از اصـل یهودی او گفتنـد: رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به زیـد دسـتور داد زبان عبری را فرا گیرد! تا بلد بودن عبری او را در گذشـته انکار کنند.

عبید می گوید: زید بن ثابت گفت: رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به من فرمود: زبانِ سـریانی بلدی؟ نامه هائی برایم می آید. گفتم:

فرمود: آنرا یاد بگیر، زید گفت: پس آن زبان (سریانی) را در هفده روز فرا گرفتم.(۲۱)

اما حضور عبدالله بن سلام و دیگران که در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) اسلام آوردند، در مدینه، این ادعا را رد می کند، در حالیکه آنان به هر دو زبان عبری و عربی آشنا بودند، لذا نیازی نبود حضرت رسول به شخصی دستور دهد زبان عبری را فرا گیرد. بعلاوه محال است زید بن ثابت زبان عبری را در هفده روز فرا گرفته باشد.

زید بن ثابت از انصار نبود و نسبتی با آنان نداشت، و همین، اصل یهودی او را اثبات می کند، زیرا در نسب او اختلاف کردند و دروغ بودن نَسَب هائی که برای او ادعا کردند ظاهر گردید.(۲۲)

عبدالله بن مسعود و ابن اُبی، نسبت یهودی زید را به گونه ای اثبات کرده اند که مجال هیچ شکی را باقی نگذاشته اند.

و با وجود آنکه زید بن ثابت یهودی الاصل بود، عهده دار قضاوت گردید، و عقبه بن ابی معیطِ یهودی الاصل والی اعراب جزیره(۲۳) و کعب الاحبار وزیری مقرّب برای عمر بن الخطاب بود، و این گروه بهمراه عبدالله بن سلام، یهودی چهارم تا اواخر زندگیِ خود دوستدارِ عثمان و دشمنِ امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و توطئه کننده ی علیه او باقی ماندند!

اتهامات وارده بر زید بن ثابت یکی ادعای زیاده در قرآن کریم و دیگری موضع گیری دشمنانه ی او با اهل البیت (علیهم السلام) بود.

و با آنکه زید با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرد، در موضعی معارض با بیعت علی (علیه السلام)ایستاد و با آن حضرت

در تمام دوران حکومتش بیعت نکرد.

و آمده است که زید بن ثابت در مسأله ی غسل به رأی خود فتوی می داد.(۲۴)

و مروانِ حکم، زید بن ثابت را در حکومت معاویه عهده دارِ صدقات نمود.(۲۵) اما در مورد محمد بن مسلمه، علی (علیه السلام) فرمود: گناه من در موردِ محمد بن مسلمه آنست که در جنگ خیبر برادرش مرحبِ یهودی را کشتم.(۲۶)

و ولید را قرآن در آیه ی (إِنْ جائَکُمْ فاسِقٌ...)(۲۷) به فسق نسبت داد و با اهل البیت (علیهم السلام)معارضه نمود و با آنان جنگ کرد. و معاویه بن ابی سفیان را کمک کرد و فسق و فجور را در کوفه علنی نمود، پس مردم او را طرد کردند.

## مرجعیّت دینی در زمان خلافت

### قسمت اول

مرجعیت دینی، منبع بیانِ قوانین الهی و احکام شرعی تکلیفی و وضعی است، و حکم نهائی در امور قضائی و سیاسی و اجتماعی است و مقصود ما از مرجعیت دینی، توان اجتهاد شخصی در برابر نص الهی نیست، بلکه توان استخراج نص الهی از قرآن و حدیث شریف است، قرآن، بخاطر آنکه کتاب خداست و حدیث بخاطر آنکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ناحیه ی هوای نفس سخن نمی گفت و تنها وحی بود که بر او نازل می گردید.

مرجعیّت اهل البیت (علیهم السلام) با سخن خداوند سبحان ثابت می شود خداوند فرمود: (إِنَّما وَلِیُّکُم اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ)(۲۸) یعنی «همانا سرور شما خداوند است و پیامبر او و مؤمنانی که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند».

و با سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود:

إِنِّی تارِکٌ فیکَمُ الثَّقَلینِ، کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی، وَ أَحَدُهُما أَکْبَرُ مِنْ الأَخَرِ، لَنْ تَضِّلُوا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما، وَ إِنَّهُما لَنْ یَتْفَرِقا إِلی أَنْ یِردا عَلَیَّ الْحَوْضَ یَوْمَ الْقِیامَهِ.(۲۹)

یعنی «در میان شما دو وزنه ی گرانبها به یادگار گذاشته ام یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که اهل بیت من هستند و یکی از آندو از دیگری بزرگتر است، اگر به آن دو وزنه تمسک کنید هرگز گمراه نمی شوید و آندو از همدیگر جدا نمی شوند تا روز قیامت در حوض بر من بازگردند».

بنابراین ثقل اهل البیت (علیهم السلام) طبق این نص صریح، مساوی با ثقل قرآن است، زیرا آنان مفسران واقعی قرآن و بیان کننده ی حدیث صحیح هستند. و هدایت و قرار گرفتن در صراط مستقیم مشروط به تمسّک به آندو، و گمراهی و انحراف، مقرون به دوری از آن دو است. عمر این ولایت را در روزی که با مردی اعرابی در بیان منزلت و مقام علی (علیه السلام) صحبت می کرد بیان نمود و گفت: او مولای هر مرد و زن مؤمن است و کسی که علی مولای او نباشد مؤمن نیست.(۳۰)

در قرآن مجید آمده است که: (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ)(۳۱) یعنی «پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت به مؤمنین اولی به نفس است و همسران آن حضرت مادران آنها هستند».

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در خطبه ی غدیرِ خم فرمود: آیا می دانید من نسبت به مؤمنین اولی به نفس هستم؟

مسلمانان گفتند: آری، حضرت فرمود: هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست.(۳۲)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: از علی

چه می خواهید، علی از من است و من از علی هستم و او ولیِ هر مؤمن بعد از من است.(۳۳)

در قرآن کریم آمـده است که: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)(۳۴)، تفسیر آیه اینست که آنهـا دربـاره ی ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) مورد سؤال واقع می شوند.(۳۵)

آیه ی (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) مطلق و بدون قید است، یعنی رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در تمام شئون دینی و دنیـائی بر سایر مؤمنین اولویت دارنـد و این موقعیت را علی بن ابی طالب (علیه السـلام) نیز دارا است زیرا پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) فرمود، هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست.

از آیات و احادیث گذشـته چنین فهمیده می شود که هیچ مرجعیّت دینی و دنیوی بالاتر از مرجعیّت اهل البیت (علیهم السلام) یافت نمی شود.

از نکته هـای خنـده آور و مسـخره آمیز دنیـا دخـالت کردن کعب الاحبـار در موضوع صـلاحیّت امـام علی (علیه السـلام) برای خلافت است، کعب صـلاحیت علی (علیه السـلام) را رد و صـلاحیّتِ معاویه فرزنـد هنـد را تأییـد کرد!...(۳۶) و تا زنـده ایم، روزگـار، عجـائب زیادی به صـحنه می آورد! لکن چگونه عمر، اقـدام به چنین سؤالی از کعب درباره ی صـلاحیت علی (علیه السـلام)برای خلافت می کنـد، در حـالیکه خود درباره ی آنحضـرت چنین گفته است: او مولای تو و مولای هر مؤمن است و هرکس علی مولای او نباشد اصلا مؤمن نیست.(۳۷)

تمام مسـلمانان، این مرجعیت دینی و الهی را در بیعت غدیر تأیید کردند، یعنی در همان روزی که هر مسـلمانی به مولای خود علی (علیه السلام) عرض کرد: به به، آفرین، احسنت، ای

فرزند ابوطالب امروز مولای من و مولای هر مرد و زن مسلمان شدی.

با آنکه مرجعیت اهل البیت (علیهم السلام) متکی بر نصوص و تصریحات قرآن و احادیث شریف بود، مرجعیت کعب الاحبار و تمیم داری و امثال آنان بر تصریحات کتابهای تحریف شده و احادیث ساختگی، که خدا و رسول او، آنها را تکذیب کرده اند، تکیه و اعتماد می کرد.

کعب سخنی دروغ آمیز گفت که با آن عمر بن الخطاب و دیگران را فریب داد و در این جمله خلاصه می شد (مامِنْ شَیء إِلا وَ هُوَ مَکْتُوبٌ فِی التَّوراهِ)(۳۸) یعنی هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در تورات نوشته شده است.

اما کمترین مراجعه به کتابهای مقدس، دروغین بودن این حدیث را به اثبات می رساند. خداوند تعالی دروغین بودن کتابهای اهل کتاب را با این آیه اثبات کرده است: (مِنَ الَّذینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِه)(۳۹) یعنی «گروهی از یهودیان کلمات خدا را از جای خود تغییر داده اند».

اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز دروغ بودن احادیث کعب و قصه های او را به اثبات رسانده اند و راویان و حافظان و علماء در این روش از آنان پیروی کرده اند.

عمر بن الخطاب در روز پنج شنبه با جمله ی «حَسْبُنا کِتابَ اللّهِ» یعنی کتاب خدا ما را بس است، مرجعیت اهل البیت (علیهم السلام) را نپذیرفت و باطل دانست.

و جمعی از اصحاب او را در این مقصد تأیید کردند، برغم آنکه با علی (علیه السلام) در روز غدیر براساس همین مرجعیّت دینی و سیاسی بیعت کرده بودند.

کعب الاحبار نیز مرجعیت علی (علیه السلام) را رد و بر ردّ آن تصریح

کرد.

و برغم آنکه مرجعیت مسلمانان نزد جماعتِ حَسْبُنا کِتابَ اللّهِ بر عهده ی خلیفه قرار گرفت، لکن عمر، کعب را مرجعی دینی و سیاسی قرار داد که در قضایای مهم و حساس به او مراجعه کنند.

در رأس تمام قضایائی که کعب به آنها فتوی داد و عمر در آن به او رجوع کرد قضیه ی اجتهاد شخصی در مقابل نص الهی بود و مقصود ما از مرجع دینی بودن کعب در زمان عمر، مراجعه خلیفه در قضایای دینی مهم به او بود. و مسلماً عمر در این کار مختار بود و هیچ گونه اجباری نداشت. (بلکه با کمال میل و رغبت از او پیروی می کرد) و به رغم زرنگی و ذکاوت عمر، کعب الاحبار او را در این مهم مغلوب کرد و به تزویر و حیله گری به عمر القا کرد که او عالمی مهّم بوده، که بر امثال عمر واجب است به او مراجعه کنند. بعلاوه انس عربها به مسأله ی مراجعه ی به اهل کتاب در مشکلات و سؤالهای خود قبل از اسلام و عادت آنها بر این مطلب و عادتشان بر طلبِ شفا و عافیت از آنها، باعث شد عمر بر کعب و تمیم همچون گذشته اعتماد نماید. علی الخصوص که کعب و تمیم، هر دو به دروغ اظهار اسلام کرده، و تسلط خود را بر علوم اهل کتاب اعلام نموده بودند و خود را در پناه کتابهای مقدس حفظ می کردند.

حال برخی از ادله ی سخنان خود را بیان می کنیم:

عمر به این گروه در قضایای دینی(۴۰) مراجعه کرد.

عایشه به یهودیان (بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم)) برای طلب شفا(۴۱) مراجعه کرد. ابوهریره و عبـدالله بن عمر و عبدالله بن عمروعاص در مسائل خود از اهل کتاب که در رأس آنان کعب الاحبار بود، مراجعه کردند.(۴۲)

کعب الاحبار و تمیم و عبدالله بن سلام در مرکز قدرت بودند، با عمر به شام سفر کردند و در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درس دادند، و در پایتخت خلافت در هر جمعه ای سخنرانی کردند. و در زمان معاویه چون قدرت به دمشق منتقل شد، کعب و تمیم به آنجا منتقل شدند و در مسجد بزرگ آن سخنرانی کردند. معاویه در این جولانگاه به شیوه ی عمر پیش رفت، و در مسـجد جـامع پـایتخت میـدان را برایشـان بازگـذاشت و آنها را در دارالحکومه به خود نزدیک کرد و در قضایای دینی و سیاسی از آنها نظر خواست.

البته موارد فوق، رجوع صحابه را به علی (علیه السلام) (که مرجع حقیقی مسلمانان بود) نفی نمی نماید. زیرا مراجعه ابوبکر به علی (علیه السلام) به نحو مسلم ثابت شده است.(۴۳)

همچنین رجوع عمر(۴۴) و رجوع عثمان(۴۵) و رجوع معاویه(۴۶) و رجوع عایشه و ابن عمر(۴۷) به آن حضرت نیز ثابت شده است.

بنـابراین مراجعـه ی اصـحاب به علی (علیه السـلام) مرجعیت واقعی او را به اثبـات می رسانـد. مگر آنکه علی (علیه السـلام) از سخنرانی در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در زمان ابوبکر و عمر و عثمان منع شده بود.

به رغم آنکه کعب، پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را مشاهده نکرده و تمیم یک سال پیش از رحلتِ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مسلمان شده بود، تمیم داری و

کعب الاحبار تبدیل به دو مرجع مهم برای مسلمانان مدینه شدند که شریعت خدا را به اصحاب یاد می دادند.و معلوم نیست که چگونه این دو نفر در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) قصه می گفتند و موعظه می کردند، در حالی که بزرگانِ صحابه، از مهاجر و انصار آنجا حضور داشتند!

تمیم در زمان عمر هفته ای دوبار و در زمان عثمان هفته ای سه بار فرهنگ مسیحیت را در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) برای مسلمانان مطرح می کرد.

کعب الاحبار نیز مانند او در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و در پایتخت مشهور آنحضرت فرهنگ یهودیت را مطرح می کرد، با آنکه امام علی (علیه السلام) و ابن مسعود و ابن اُبی در مدینه بسر می بردند!

مطرح کردن این احادیث دروغین از طرف این دو نفر بدسابقه و بدنام منجر به تحریف تفسیر بسیاری از آیات قرآن و تحریف احکام فقهی و اصول اعتقادی گردید!

این دو نفر، فرصت وجود خود را در مدینه غنیمت شمردند تا چیزی را که برایش اسلام آورده بودند بدست آورند. و چند امر آنان را در عرضه کردن فرهنگ و احادیثشان مساعدت کرد.

۱- احترام فوق العاده ی عمر و ترجیح آندو بر تمام صحابه از مهاجر و انصار در مسأله ی موعظه ی دینی و قصه گویی و همین احترام و ترجیح، به اقوال آنها وثاقت و صحّت می بخشید.

۲- این دو نفر افکار خود را در مسجد نبوی شریف، مطرح می کردند و با این کار هاله ای از صدق و روحانیّت بر احادیثِ دروغین شان اضافه می گردید.

طرح این افکار پلید قبل از

نماز جمعه و در اجتماع مسلمانان، تمیم را قادر ساخت، افکار و احادیث خود را به تمام مردم مدینه و زائران آن منتقل نماید، و به احادیث خود روحانیت خاصی ببخشد. مهمتر آنکه برخی از مردم خارج مدینه، مثل شام و عراق و یمن و یا شهرهای جزیره، به کارهائی که از خلفا سر می زد و سخنانی که در مسجد النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) در حضور خلیفه و صحابه گفته می شد بعنوان حقایقی بدون شک و شبهه نظر می کردند. و از آن مهمتر، تمیم و کعب در زمانی به گفتن حدیث مشغول بودند که گفتن و نوشتن حدیث نبوی از طرف عمر منع شده بود.(۴۸) و سؤال درباره ی تفسیر قرآن و همچنین سؤال درباره ی مسائل اعتقادی و احادیث نبوی جایز نبود.و در سایه ی همین ناتوانی اصحاب از گفتن حدیث، تمیم و کعب در شهر پیغمبر مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، به گفتن حدیث می پرداختند. با این کار تمیم و کعب تبدیل به دو مرجع دینی شدند که اصحاب برای پرسیدن مسائل دینی خود به آندو رجوع می کردند. و حق درس دادن در مسجد هم فقط به آندو تعلق داشت.فقدان و از دست دادن مرجعیت دینی اهل البیت (علیهم السلام) عمر را بر آن داشت تا بر غیر آنان اعتماد نماید، زیرا نظر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در ثقلین یعنی کتاب خدا و اهل البیت (علیهم السلام) و نظر قریش در جمله ی: حَسْبُنا کِتابَ اللّهِ یعنی «کتاب خدا ما را بس است» خلاصه می گردید. پس از آن عمر دریافت که، کتاب

خدا احتیاج به مفسر، و شریعت خدا احتیاج به مرجع دینی دارد. و این مطلب، مسأله ی اعتماد عمر، بر کعب و تمیم برای پرکردن آن خلاء در مرجعیت را به خوبی تفسیر می نماید.

البته عمر در برخی مناسبات بر امام علی (علیه السلام) برای حل بعضی از مشکلات فقهی و اعتقادی و قضائی اعتماد می کرد که در همین کتاب آنها را ذکر کرده ایم.

در آنجا عمر می گفت: لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ یعنی «اگر علی نبود عمر هلاک می شد».(۴۹)

اعتماد حیاتی دولت در مسائل حساس و مهم و نشر فرهنگ عمومی و احادیث دینی هر هفته با تکیه ی بر کعب و تمیم صورت می گرفت.این اعتماد، اعتقاد دولت به برتری علی (علیه السلام) بر دیگران، همچون کعب و تمیم را نفی نمی کند، لکن کعب و تمیم در خط حزب قریش بودند و از اسرار آن بشمار می رفتند، در حالیکه علی (علیه السلام) در خط رقیب آنان قرار داشت. و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و دیگران از اعضای دولت بودند، در حالیکه علی (علیه السلام) و عباس و فرزند او و ابوذر و سلمان و عمار از جناح مخالفین بودند.

حکومتهای سیاسی عادتاً افراد خویش را بدون آنکه امور بسیاری را مراعات کنند و با

چشم پوشی تمام از خطاهایشان با تمام قوا حمایت می نمایند. و همزمان با رقبای خود مبارزه کرده و آنان را از وسایل قدرتِ معنوی و اقتصادی و نظامی و سیاسی و دیگر وسائل محروم می نمایند و برای درهم کوبیدن آنان خطاهایشان را جستجو می کنند و برای کنار گذاشتنشان، کوشش می نمایند. و

حمایت کردن از کعب و تمیم و واگذار کردن مناصب دولتی به بنی امیه و محروم کردن بنی هاشم از وظائف خود، دلیلِ همین مدعاست.سیاست باعث شد کعب و تمیم به جائی برسند که حتی در خواب نمی دیدند، در امر سیاست چیزی بالاتر از داشتن مصالح مشترک وجود ندارد. لذا عمر در زمان خود به کعب الاحبار و تمیم داری اجازه داد در مسجد داستانسرائی کنند، در حالی که این کار در زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر مرسوم و معروف نبود.(۵۰)و برغم آنکه عبدالرحمن بن عوف حدیثِ «قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا ریاکار» را ذکر می کرد اما کعب به قصه گوئی ادامه می داد و عمر همواره او را بر این کار اجازه می داد.

کثیر بن مرّه می گوید: عوف بن مالک اشجعی در مسجد حمص جماعتی را دید که اطراف مردی جمع شده اند پرسید: برای چه جمع شده اند؟

گفتند: کعب مشغول قصه گوئی برای مردم است، عوف گفت: وای بر او آیا سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را نشنیده است که می فرماید: «قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا ریاکار یا حیله گر».(۵۱)

و این چنین کعب و تمیم داری بجای بزرگان اصحابِ از شاگردان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به دو منصب واعظ و قصه گو دست یافتند. و این کار با نقشه و دستور عمر اجرا شد!

شرح حال تمیم بدین قرار است

او تمیم بن اوس بن خارجه ی داریِ مسیحی است. ابن عبدالبر ذکر کرده است که تمیم داری در سال نهم هجری اسلام آورد و

در مدینه سکونت داشت، و بعد از قتل عثمان از مدینه به شام نقل مکان نمود.(۵۲)

ابن حجر عسقلانی درباره ی وی چنین می گوید: او راهب اهل زمان خود و اولین قصه گو بود، و این قصه گوئی در زمان عمر اتفاق افتاد.

او گوینده قصه جساسه است.(۵۳) گفته شده است که تمیم داری، هنگام بازگشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از تبوک و هنگامی که با ده تن از اهالی دار به نزد حضرت شرفیاب شد، اسلام آورد.

## قسمت دوم

مسیحیان شام روایتی از حضرت عیسی (علیه السلام) درباره ی ظهور پیامبری در حجاز به نام احمد (صلی الله علیه وآله وسلم) داشتند. و قبل از بعثت هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با عموی خود ابوطالب به شام برای تجارت رفته بود، راهبی مسیحی به پیامبر خدا حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)همین مطلب را خبر داد، همانطوری که یکی از راهبان شام در اثنای سفر تجاری خدیجه (علیها السلام) حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر این مطلب مطلع نمود.(۵۴)

و این خبر هنگامی مورد اطمینان واقع شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر یهودیان و کفّار جزیره العرب پیروز شد، و بر کشوری پهناور که شامل یمن و عمان و بحرین می شد مسلط گردید، و بعد از آنکه تمیم داری بر این مطلب یقین پیدا کرد و اسلام آوردن خود را علنی نمود، تازه معلوم شد اهداف مادّی و دنیوی او بر اسلام غلبه دارد، او بر این مطلب چنین تصریح کرد: ابوهند داری می گوید: «در مکّه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)آمدیم، ما

شش نفر بودیم، تمیم بن اوس و برادرش و یزید بن قیس و ابوهند بن عبدالله گوینده ی همین حدیث و برادرش طیّب بن عبدالله که او را رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)عبدالرحمن نامید، و فاکه بن النعمان، پس همگی اسلام آوردیم و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)خواستیم تا قطعه ای از زمین شام را به ما واگذار نماید.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هرچه میخواهید درخواست کنید، پس تمیم گفت: به نظرم می رسد بیت المقدس و روستاهای آنرا درخواست کنیم.

ابوهند گفت: در جائی مانند بیت المقدس املاک عربها وجود دارد، می ترسم مورد قبول واقع نشود. تمیم گفت: بیت جبرین و اطراف آنرا از حضرت درخواست کنیم. ابوهند گفت: اینکه خیلی بیشتر است خیلی بیشتر. تمیم پرسید: به نظرت کدام منطقه را درخواست کنیم؟

ابوهند گفت: منطقه ای را درخواست کنیم که حصن تل و چاههای ابراهیم در آن واقع شده است. تمیم گفت: راست گفتی و موفق شدی. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: ای تمیم آیا دوست داری درباره ی مطالبی که به همدیگر می گفتید خبرم دهی؟ یا دوست داری من به تو خبر دهم؟ تمیم گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اگر شما خبر دهید ایمانمان اضافه می شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: شما چیزی خواستید و او چیز دیگری خواست و نظری که داد، چه خوب نظری است...».(۵۵)

در این جا وجود هدف مشترک بین تمیم داری و کعب الاحبار، به خوبی نمایان می شود. تمیم به ظاهر اسلام آورد تا بر

بیت المقدس یا زمین بزرگی که بین بیت المقدس واقع شده است دسترسی پیدا نماید. او این منطقه ی بزرگ از فلسطین را در ازای تلفظ به شهادتین درخواست نمود. و کعب نیز در ازای اعلان شهادتین می خواست بر مناطق مقدس فلسطین دست یابد.

پس به وضوح روشن شد که تمیم و اطرافیان او اسلام خود را به همراهِ درخواستشان برای دست یافتن بر مناطق وسیع و مهم علنی ساختند!

پس از آن تمیم و اصحاب او تلاش کردند با اقسام دروغ و حیله گری، هاله ای از تقدّس اطراف تمیم قرار دهند، و در این تلاش رجال قریش کمک شایانی به او نمودند. در خبر آمده است که: تمیم کلّ قرآن را در یک رکعت می خواند!(۵۶)

و تمیم داری، یک شب خوابید و برای تهجد برنخاست تا صبح شد، پس یک سال قیام کرد و نخوابید تا مجازاتی باشد برای کاری که کرده بود.(۵۷) و مسلماً چنین کاری محال است مگر آنکه در مخیله ی حزب قریش باشد.

همچنین آمده است که: روزی با هم بودیم که ناگاه آتشی در حرّه زبانه کشید، پس عمر نزد تمیم آمد و گفت: بلند شو آتش را دریاب. تمیم گفت: من که هستم و چه هستم؟ راوی می گوید: عمر پیوسته او را فرا می خواند تا به همراه عمر برخاست، من نیز به دنبال آندو به راه افتادم، و آن دو نزد آتش رفتند، پس تمیم با دست خود مشغول جمع آوری آتش شد تا آن آتش را به دره وارد نمود، و تمیم به دنبال آتش به دره وارد شد، پس عمر مشغول گفتن این کلام شد،

کسی که دید مانند کسی که ندید نیست (شنیدن کی بود مانند دیدن)، و این کلام را سه بار تکرار کرد.(۵۸)

و عمر، تمیم را چنین توصیف کرد: تمیم حبر (دانشمند) مؤمنان است.(۵۹) و او بهترین مؤمنان است.(۶۰)

تمیم، حله ای به هزار درهم خریداری نمود، و در آن شبها را به نماز مشغول می شد.(۶۱) گویا خداوند نماز فقرا را بدون حلّه های گران قیمت دوست نمی دارد.

و خود عمر پای درسهای تمیم در مسجد می نشست.(۶۲)

و این چنین مسجد نبوی شریف به مدرسه ای تبدیل شد که یک نفر مسیحی، دین و فرهنگ خود را در آن تدریس می کرد. و شاگردان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به دانش آموزانی برای حبر اعظم نصاری تبدیل گردیدند.

کارها و گفته های عمر با تمیم، جایگاه اجتماعی و دینی بزرگی را به وی عطا کرد، و تمیم داری را تبدیل به مرجع دینی مهمی نزد مسلمانان نمود.

حدیث جسّاسه را او روایت کرد:

او با گروهی از اهالی فلسطین سوار کشتی شد، و باد آنان را به جزیره ای پرتاب نمود، چون خارج شدند، ناگاه با موجودی بزرگ با موهای بلند برخورد کردند که ندانستند زیر آن موهای بلند مرد است یا زن! به آن موجود گفتیم: آیا نمی خواهی بگوئی چه شده؟ آیا نمی خواهی بپرسی چه شده؟

گفت: نه خبری به شما می دهم و نه چیزی از شما می پرسم، لکن به این دیر وارد شوید زیرا آنجا کسی وجود دارد که احتیاج دارد به شما خبر دهد و از شما خبر بشنود، گفتند: تو که هستی؟ گفت: من جساسه هستم، ما وارد دیر شدیم، ناگاه

در آنجا به مردی بیمار با چهره ای گشاده برخوردیم، آن مرد که گمان می کنم مردی مورد اطمینان بود گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از عربها، گفت: آیا پیامبر شما خارج شده است؟

گفتند: آری، گفت: شما چه کردید؟ گفتیم: از او پیروی کردند. گفت: کار خوبی کردند، گفت: فارس و روم چه کردند؟

گفتیم: عربها با آنان جنگ می کنند، گفت: بحیره (دریاچه) چه می کند؟

گفتیم: پر است و جوشش دارد، گفت: نخل بین اردن و فلسطین چه می کند؟ گفتیم: بار داده است، گفت: چشمه ی زغر (محلی در شام) چه می کند؟ گفتند: آب می دهد و از آن آب بر می دارند. گفت: من همان دجّال هستم، آگاه باشید، من تمام زمین بجز شهر طیبه را زیر پا می گذارم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: طیّبه همان مدینه است که دجال داخل آن نمی شود.(۶۳)

این حدیث، نمونه ای از احادیث دروغین و قصه های خیالی است که تمیم برای بدنام کردن اسلام، و رایج کردن خرافات میان مسلمانان در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم)مطرح می کرد.

اما چرا موقعی که تمیم درخواست کرد در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) قصه گوئی کند عمر بر جان او ترسید؟

مسلماً بخاطر این بود که عمر می دانست اصحاب بر شنیدن احادیث مسیحی دروغین موافقت نمی کنند. زیرا در تاریخ آمده است که: تمیم داری از عمر بن الخطاب برای قصه گفتن اجازه گرفت، عمر گفت: آیا می دانی چه میخواهی، تو ذبح شدن را می خواهی، از کجا اطمینان داری که اگر خود را آنقدر بالا ببری تا

به آسمان برسی، آنگاه خداوند تو را به زمین نزند؟(۶۴)

همچنین عمر گفت: می ترسم خداونـد تو را زیر پـای آنها قرار دهـد، و بار دیگر گفت: این همان ذبـح شـدن است و اشاره به گلوی خود نمود(۶۵)، زیرا عمر می دانست تمیم اساطیر و علومِ بی ارزش اهـل کتاب و روایات دروغین را خواهـد گفت، که همین باعث انتقام گرفتن مسلمانان از وی خواهد شد.

گفته شـده است که عمر به تمیم گفت: قبـل از آنکه به نمـاز جمعه خـارج شوم موعظه کن. او این کـار را یک روز در هفته و فقـط در روز جمعه انجام می داد و چون عثمان به خلافت رسـید، تمیم از وی خواست تا وقت موعظه را بیشتر نمایـد، و عثمان قبول کرد، و یک روز دیگر را در هفته اضافه نمود.(۶۶)

و برای آنکه عمر خود از تمیم دفـاع کنـد و مـانع از قتل وی شود و برنامه ی او را در نشـر فرهنگ و علوم خود بین مسـلمانان، آسان کند، اولا خود در مجلس درس او شرکت کرد و ثانیاً مجلس درس او را در مسجد النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار داد و ثالثاً خود شروع به سؤال کردن و احترام گذاشتن به وی نزد مسلمانان نمود.

این زیرکی و فراست عمر در تلاش مسلمانان برای ذبح تمیم داری به حقیقت پیوست، زیرا مسلمانان قبول نمی کردند احادیث ساختگی تمیم را بشـنوند و در اهداف و مقاصد او تردید کردند، لذا به محض کشـته شدن عثمان، تمیم به شام فرار کرد، و در همان وقت کعب هم به آنجا فرار کرد، تا تحت حمایت سیاسی و امنیتی معاویه

قرار گیرد. و چنـانچه در مـدینه باقی می ماندنـد، مسـلمانان آنان را به قتل می رساندنـد، و در مقبره ی یهودیان، حَشِّ کوکب، دفن می نمودند. ابن عبدالبر می گوید: «تمیم در مدینه ساکن بود، لکن بعد از قتل عثمان منتقل شد».(۶۷)

عمر به تمیم اجازه داده بود تا روز جمعه قبل از خروج خود برای نماز جمعه، مردم را متـذکر کند و هنگامی که تمیم از عثمان اجازه گرفت، عثمان اجازه داد تا روز جمعه مردم را دو روز تذکر و موعظه دهد، و تمیم پیوسته مشغول همین کار بود.(۶۸)

عمر به تمیم اجازه داد تا روز شـنبه نیز قصه گوئی کنـد. در آن هنگام عمر چنین گفت: مردم را دور قصه گوئی جمع می کنیم که روز شـنبه قصه گوئی کنـد تا شـنبه هفته دیگر و تمیم داری بر این کار مأمور شـد.(۶۹) و معلوم نیست چرا زمـان موعظه را روز شـنبه قرار داد؟ تمیم در زمـان عمر دو مرتبه قصه گوئی می کرد، یـک بـار قبل از خطبه نماز جمعه، و یک بار هم در روز شنبه، و در کنار تمیم، کعب نیز در مسـجد النبی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)به قصه گوئی می پرداخت، لذا مسـجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسـلم) تبـدیل به محلی شـد که بجای محمّـد (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و علی (علیه السـلام) (ثقل دوم بعـد از قرآن)، کعب یهودی و تمیم مسیحی در آن درس می دادند و سخنرانی می کردند.

و تغییر فرهنگ مردم به طرف بدیها همان عاملی بود که منجر به گرفتاری مسـلمانان و نشـر مفاسد سیاسی و اجتماعی در آینده گردید.

### پی نوشتها

[۱]- سوره ی جمعه

آیه ی ۵

[۲]- الدّر المنثور ۲/۱۶۹، سوره ی نساء ۴۷

[۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۲

[۴]- به کتاب المفاخراتِ زبیر بن بکار و کتاب اضواء علی السنه المحمدیه، دانشمند الازهر محمود ابوریه مراجعه کنید، اضواء علی السنه المحمدیه ص ۱۳۵-۱۳۹

[۵]- مروج الذهب مسعودی ۳/۳۳۶

[۶]- سوره ی بقره آیه ی ۱۰۹

[۷]- آل عمران آیه ی ۷۱

[۸]- تاریخ طبری، مختصر تاریخ ابن عساکر

[۹]- او از یهودیان بنی قینقاع مدینه بود و گفته شده است که دو سال قبل از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست آن حضرت اسلام آورد، الاصابه، ابن حجر ۲/۳۲۰ نقل از برقی. ر

و ظاهراً اصحاب، همانطوریکه خبر زیر دلالت می کند به سخن او گوش فرا نمی دادند:

عبدالله بن سلام نزد عثمان که از هر سو محاصره شده بود آمد، پس عثمان گفت: چرا آمدی؟ گفت برای یاریت آمده ام. عثمان گفت: نزد مردم برو و آنها را از من دور کن زیرا اگر خارج شوی بهتر از آن است که نزد من باشی، پس عبدالله خارج شد و گفت: در جاهلیت اسم من فلان بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مرا عبدالله نامید... خدا را خدا را در این مرد، مبادا او را بکشید، بخدا سوگند اگر او را بکشید ملائکه ی همسایه ی خود را می رانید و شمشیرِ در نیامِ خدا برایتان از نیام کشیده می شود و تا روز قیامت در نیام نخواهد رفت. پس مردم فریاد برآوردند: یهودی را بکشید، عثمان را بکشید، اسدالغابه ابن اثیر ۳/۲۴۶، در اینجا ملاحظه می کنیم که صحابه شهادت دادند ابن سلام هنوز بر یهودیت

خود باقی است و از طرفی عثمان از ماندن ابن سلام در خانه ی خود ترسید، زیرا مسلمانان هیچ اعتمادی بر وی نداشتند، عبدالله بن سلام در فتح بیت المقدس همراه عمر حاضر بود. مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱۲/۲۴۶، بنابراین عبدالله بن سلام و کعب الاحبار هر دو همراه عمر در سفر شام بودند.

[۱۰]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ۱۶۵

[۱۱]- تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۱/۷، ۸، ۱۱ چاپ مکه ی مکرّمه، الاصابه، ابن حجر ۱/۲۵۶، الاستیعاب در پاورقی الاصابه، ابن عبدالبر ۱/۱۸۴

[۱۲]- الطبقات الکبری، ابن سعد ۲/۳۵۸ چاپ صادر بیروت

[۱۳]- سننِ دارمی ۱/۱۱۵ چاپ دمشق، مسند احمد ۳/۳۸۷، ۴۷۰

[۱۴]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۲۱/۱۸۶

[۱۵]- کنزالعمال ۲/۵۱۰ ح ۴۱۶۹، المصاحف، ابن الانبار، الحجه، نصر المقدسی

[۱۶]- کنزالعمال ۲/۳۵۷، تفسیر ابن کثیر ۴/۲۳۱ چاپ مصر، فتح الباری ۱۰/۲۲۱ چاپ مصر تفسیر طبری ۲۶/۱۱۶ چاپ افست بیروت از روی چاپ مصر

[۱۷]- تاریخ المدینه المنوره ۳/۱۰۰۶

[۱۸]- مسند احمد ۱/۳۸۹، ۴۰۵، ۴۴۲

[۱۹]- الدرجات الرفیعه ۲۲، الایضاح، فضل بن شاذان ۵۱۹

[۲۰]- تاریخ المدینه المنوره، عمر بن شبّه ۲/۶۹۳، سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۲/۴۳۸

[۲۱]- مسند احمد بن حنبل ۵/۱۸۲، صحیح بخاری ۸/۱۲۰، المبسوط، سرخسی ۱۶/۸۹

[۲۲]- سیره ی ابن هشام ۲/۵۲۰، ۲/۳۱۳، الجرح و التعدیل ۹/۲۵۵، اُسدالغابه ۲/۲۲۱، ۴/۴۸، مسند احمد ۵/۱۱۵

[۲۳]- تاریخ طبری ۲/۳۱۱، اُسدالغابه، ابن اثیر ۵/۴۵۱

[۲۴]- تفسیر امام حسن عسکری، بحارالانوار

[۲۵]- مغازیِ ذهبی ۵۶۴

[۲۶]- الامامه و السیاسه ۱/۷۳

[۲۷]- الاستیعاب، ابن عبدالبر ۳/۶۳۴ ، مسند احمد ۱/۱۴۴، سنن بیهقی ۸/۳۱۸

[۲۸]- سوره ی مائده آیه ی ۵۵، نورالابصار، شبلنجی ص ۱۷۰ و گفت: ابواسحاق احمد ثعلبی، این مطلب را در تفسیر خود نقل کرده و به کتاب الدّرالمنثورِ سیوطی

و کشافِ زمخشری در تفسیر آیه مراجعه کنید.

[۲۹]- صحیح مسلم ۷/۱۲۲، مسند احمد بن حنبل ۵/۱۸۱، صحیح ترمذی ۵/۶۲۱، السیره النبویه، ابن دحلان پاورقی سیره ی حلبی ۳/۲۳۱، المعجم الصغیر، طبرانی ۱/۱۳۱، کنزالعمال ۱/۱۶۵

[۳۰]- به نقل از دار قطنی، الصواعق المحرقه، ابن حجر ۱۰۷

[۳۱]- سوره ی احزاب آیه ی ۶

[۳۲]- مسند احمد بن حنبل ۴/۳۸۱، سننِ ابن ماجه ۱/۵۵، سنن ترمذی ۵۳۳، خصائص نسائی، ۳

[۳۳]- سنن ترمذی ۲/۲۹۷، مسند احمد بن حنبل ۶/۳۵۶، خصائص نسائی ۲۴، مجمع الزوائد هیثمی ۹/۱۲۷

[۳۴]- سوره ی صافات آیه ی ۲۴

[۳۵]- الصواعق المحرقه، ابن حجر عسقلانی، در تفسیر همین آیه

[۳۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۳۷]- صواعقِ ابن حجر ص ۱۰۷ راوی حدیث دارقطنی است.

[۳۸]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریه، ۱۶۵

[۳۹]- سوره ی نساء آیه ی ۴۶

[۴۰]- الدر المنثور ۵/۳۴۷، تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ورام بن ابی فراس ۲/۵ - ۶ ، مسند احمد ۱/۴۲، مجمع الزوائد ۵/۲۳۹، مستدرک الصحیحین ۳/۱۲۶، تهذیب التهذیب، ابن حجر ۶/۳۲۰، اُسدالغابه، ابن اثیر ۴/۲۲

[۴۱]- الموطأ، مالک بن انس ۲/۵۰۲

[۴۲]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۴، ۱۰۵، الفتیه، سیوطی ص ۲۳۷ و ۲۳۸

[۴۳]- کنزالعمال ۳/۹۹، الریاض النضره ۲/۱۹۵

[۴۴]- سنن ابی داود ۲۸/۱۴۷، صحیح بخاری

[۴۵]- موطأ مالک بن انس ۳۶، ۱۷۶، مسند احمد ۱/۱۰۴

[۴۶]- موطأ انس بن مالک ۱۲۶، الاستیعاب ۲/۴۶۳

[۴۷]- صحیح مسلم، کتاب الطهاره ۱/۲۹۳، ح ۲۷۶، فتح الباری فی شرح البخاری ۱۶/۱۶۸

[۴۸]- طبقات ابن سعد، ۵/۱۴۰، تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۷

[۴۹]- الاستیعاب، ابن عبدالبر اندلسی ۳/۱۱۰۳

[۵۰]- کتاب تاریخ المدینه المنوره ی ابن شبه ۱/۷، ۸، ۱۱، چاپ مکه مکرمه را ملاحظه کنید.

[۵۱]- طبرانی در اواسط کتابِ مجمع الزوائد، این مطلب را روایت کرده است،

۱/۱۹۰، تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۱/۸

[۵۲]- کتاب الاستیعاب در حاشیه الاصابه، ابن عبدالبر اندلسی ۱/۱۸۴، چاپ اول داراحیاء التراث العربی

[۵۳]- الاصابه، ابن حجر عسقلانی ۱/۱۸۴

[۵۴]- تاریخ طبری ۲/۳۵

[۵۵]- مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر، ابن منظور ۵/۳۱۳

[۵۶]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۵/۳۱۹، دارالفکر

[۵۷]- همان مصدر

[۵۸]- همان مصدر ص ۳۲۱

[۵۹]- همان مصدر ۳۲۱

[۶۰]- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۶/۱۵۳، دلائل النبوه، بیهقی ۶/۸۰

[۶۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۵/۳۲۲

[۶۲]- همان مصدر

[۶۳]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور ۵/۳۰۷، ۳۰۸

[۶۴]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، ابن منظور ۵/۲۳۲

[۶۵]- تاریخ المدینه المنوره، عمر بن شبه ۱/۱۲

[۶۶]- همان مصدر

[۶۷]- الاستیعاب در حاشیه ی الاصابه ۱/۱۸۴

[۶۸]- عبارت را مقریزی نقل کرده است ص ۱۲۹، تاریخ المدینه المنوره، عمر بن شبه ۱/۱۱

[۶۹]- همان مصدر

**تمیم داری اولین کسی بود که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)قصه گوئی کرد**

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با قصه گویان مبارزه نمود و فرمود: بعد از من قصه گویانی خواهند آمد که خداوند نظر رحمت به آنان نمی فرماید.(۱)

علی (علیه السلام) به مردی قصه گو فرمود: آیا ناسخ را از منسوخ باز می شناسی؟ گفت: خیر، علی (علیه السلام) فرمود: تو ابو اعرفونی (ظاهراً به انسان خودنما گفته می شود) هستی.(۲)

و در زمان خلافت خود آنان را از مسجد طرد کرد.(۳) هارون بن معروف می گوید، محمد بن سلمه حرانی از ابن اسحاق از نافع از ابن عمر نقل می کند که گفت: عمر وارد مسجد شد، و در مسجد حلقه هائی از مردم دید، پرسید اینها چه کسانی هستند؟ گفتند: اینها قصه گویان هستند.

گفت: قصه گویان یعنی چه؟ ما آنها را بر یک قصه گو جمع می کنیم که روزهای شنبه ی هر

هفته برایشان قصه بگوید، آنگاه تمیم داری را بر این کار مأمور کرد. موسی بن مروان برقی می گوید، محمد بن حرب خولائی از زبیری از زهری از سائب بن یزید نقل می کند که: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر، قصه گوئی وجود نداشت، و اولین کسی که قصه گوئی کرد تمیم داری بود، که از عمر بن الخطاب اجازه گرفت تا ایستاده بر مردم قصه گوئی نماید و عمر هم به او اجازه داد.

عمر از تمیم مسیحی و کعب الاحبار درخواست کرد تا برای مسلمانان قصه های اهل کتاب را بیان کنند اما خداوند تعالی فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِه لَمِنَ الْغافِلينَ)(۴)یعنی «ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن بر تو می گوئیم هرچند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی».

(وَ كُلا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِه فُؤادَكَ وَ جاءَكَ فی هذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْری لِلْمُؤْمِنينَ).(۵)

یعنی «ما همه ی حکایات اخبار انبیا را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم و در این شرح حال رسولان طریق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ایمان را پند و عبرت و تذکر باشد».

زهری می گوید: او (عمر) و ابن عباس در مجلس درس او نشستند.

ابوعاصم مرّه می گوید: او (عمر) در مجلس تمیم نشست در حالیکه مشغولِ قصه گوئی بود و از او شنید که می گوید: «از لغزش عالم برحذر باشید»، عمر خواست درباره ی این لغزش

سؤال کند، اما روا ندانست کلام او را قطع کند.

او (ابوعاصم) می گوید: عمر و ابن عباس با یکدیگر گفتگو می کردند و تمیم مشغول قصه گوئی بود، و قبل از آنکه از سخن گفتن فارغ شود، از جای خود برخاستند.(۶)

ابن ابی رجاء می گوید، ابراهیم بن سعد از ابن شهاب نقل می کند که گفت: درباره ی قصه گوئی از من سؤال کردند، گفتم: فقط در زمان عمر بوجود آمد، قبلا وجود نداشت، تمیم از او خواست تا در روز جمعه یک مقام داشته باشد و به او اجازه داد و باز از او خواست تا مقام دیگری به او بدهد، او نیز مقامی دیگر در روز شنبه به او داد. و چون عثمان به خلافت رسید مقام دیگری به او اضافه کرد، (ناگفته نماند که مقام همان محل القای سخنرانی در حال قیام است) و به این ترتیب (در هر هفته) سه روز سخنرانی می کرد.

محمد بن یحیی می گوید، عبدالله بن موسی تمیمی از ابن اسامه بن یزید از شهاب نقل می کند که گفت: اولین شخصی که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قصه گفت، تمیم داری بود، از عمر اجازه خواست تا مردم را یک بار در هفته به یاد خدا اندازد، و عمر قبول نکرد، بار دیگر اجازه خواست، این بار نیز قبول نکرد، تا آنکه اواخر حکومت عمر فرا رسید، پس به تمیم اجازه داد، از روز جمعه دو روز را موعظه کند و تمیم این کار را ادامه می داد.(۷)

از سائب بن یزید نقل شده است که می گفت: در زمان رسول خدا (صلی

الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر قصه گوئی وجود نداشت. اولین کسی که قصه گوئی کرد تمیم داری بود که از عمر اجازه خواست تا بر مردم به حال ایستاده قصه بگوید و عمر به او اجازه داد.(۸) و ظاهراً عمر به مرد دیگری نیز اجازه داد تا در مکّه قصّه بگوید، از ثابت نباتی نقل شده است که گفت: اولین کسی که قصه گفت عبید بن عمیره در زمان عمر بن الخطاب بود.(۹)

ابن اثیر ذکر کرده است که عبید بن عمیر بن قتاده قصه گوی اهل مکّه بود. و با آن که بخاری می گوید او پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیده است اما مسلم می گوید او در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) متولد گردید.(۱۰)

ذهبی در «میزان الاعتدال» درباره ی او می گوید: او را کسی نمی شناسد و فقط ابن ابی ذئب از او یاد کرده است.(۱۱)

ابن حجر عسقلانی در دو کتاب خود، «الاصابه» و «لسان المیزان»، نامی از عبید بن عمیر نیاورده است و ابن منظور در کتاب «مختصر تاریخ دمشق» نیز از او ذکری نکرده است. بنابراین اگر به فرض و احتمال عبید بن عمیر قصه گوی اهل مکه باشد، به حتم و یقین تمیم قصه گوی اهل مدینه بود.

از جمله ی مسیحیانی که با فریبکاری وارد اسلام شدند و در حدیث دروغ گفتند، ابن جریح رومی است که در سال ۱۵۰ هجری از دنیا رفت، و بخاری او را توثیق نمی کرد، البته بخاری در این مطلب بر حق بود.

ذهبی در کتاب «تذکره الحفاظ» می گوید: او نسبی رومی داشت و مسیحی الاصل بود و

بعضی از علما درباره ی او می گفتند: او وضع حدیث می کرد.(۱۲)

بخاطر زیادی تعداد راویان ساختگی و دروغ گو، حافظ دارقطنی گفته است که: حدیث صحیح در بین احادیث دروغین چون یک موی سفید در پوستِ گاوِ سیاه است.(۱۳)

سپس قصه گوئی در زمان امویان پیشرفت کرد و دروغ و افترا بر خدا و رسول او بیشتر گردید.

عبدالله بن بریده می گوید ابوبریده گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صبح از خواب بیدار شد و بلال را صدا زد و فرمود: «ای بلال چه کردی که در بهشت بر من سبقت گرفتی؟ داخل بهشت نشدم مگر آنکه صدای زیورآلات تو را در مقابل خود شنیدم، دیروز داخل بهشت شدم و همان صدا را در مقابل خود شنیدم. و بر قصر مربّع سر به فلک کشیده ای از طلا عبور کردم، پس گفتم: این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از عرب است، گفتم: من عرب هستم! این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از قریش است، گفتم: من از قریش هستم، این قصر از کیست؟ گفتند: برای مردی از امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)! گفتم: من خود، محمد هستم! این قصر از کیست؟ گفتند: از آنِ عمر بن الخطاب است».

بلال عرض کرد: ای رسول خدا، هیچ گاه اذان نگفتم مگر آنکه دو رکعت نماز خواندم و هیچ گاه بیوضو نشدم مگر آنکه وضو گرفتم و به نظرم رسید خداوند از من دو رکعت نماز می خواهد. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: بخاطر همین دو کار بود.(۱۴)

در اینجا راوی بلال و عمر را برتر از رسول خدا (صلی

الله علیه وآله وسلم) به تصویر کشید.

و بدین ترتیب، قصه گویان، در دست دولت، تبدیل به وسیله ای نیرومند شدند، تا اهداف خود را اثبات و دشمنان خود را دور و افکـار خود را ترویـج کننـد و به درجه ای رسـیدند که معـاویه در روزی که برای جنـگ با امام حسن (علیه السـلام) به کوفه رفت، همین قصه گویان را به همراه خود برد.(۱۵)

پس از آن همین قصه گویان، فتنه بینِ شیعیان و سنیان را به سال ۳۶۷ هجری، ترویج کردند، و عضدالدوله آنان را از این عمل باز داشت.(۱۶)

بدین ترتیب، احادیث و قصه ها در فضـیلت دادن اصـحاب بر رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم)در همه جا منتشر گردید و تمیم و کعب، اساس و زیربنای قصه گوئی معارض با خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اسلام را پایه ریزی کردند.

از عایشه نقل شده است که گفت: رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نشسته بود که همهمه و سروصدای چند بچه بگوش رسـید. پس رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) برخاست که ناگاه حبشه را دید که می رقصـید و بچه ها اطراف او بودند، حضـرت فرمود: ای عایشه، بیا نگاه کن، پس آمـدم و چانه ی خود را بر شانه ی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) گذاشـتم. و مشغول نگاه کردن به آن رقاصه از بین شانه و سر آن حضرت، شدم. حضرت فرمود: آیا سیر نشدی؟ آیا سیر نشدی؟

عایشه می گویـد: من برای آنکه منزلت خود را نزد رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بدانم به گفتنِ نه، نه مشـغول شدم. که ناگاه سروکله

عمر پیدا شد، عایشه می گوید: پس مردم از دور آن زن رقاصه پراکنده شدند. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من به شیاطین جن و انس نگاه می کنم که از عمر فرار کرده اند.

عایشه می گوید: پس از آن بازگشتم.(۱۷)

امثال این احادیث بعد از زمان عمر و در راستای ستایش از او و بدگوئی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ساخته شده بودند.

و به عایشه ی ام المؤمنین در زمان ابوبکر و عمر منصب فتوی دهنده و مرجع دینی داده شد، لذا با فتواهای خود از دولت حمایت می کرد.

و چون نسبت به عثمان نظر بدی داشت، اقدام به صادر کردن فتوائی به مهدورالدم بودن وی نمود، و چنین گفت: نعثل را بکشید او کافر شده است.(۱۸)

و در عمل، آن مرد سیاهی که عثمان را ذبح کرد، می گفت: من نعثل را کشتم.

قصه گویان و از جمله ی آنها عبیدالله بن عمر، بسیار شدند و معاویه بعد از نمازِ صبح، پای سخن قصه گو می نشست و عمر بن عبدالعزیز نیز چنین می کرد. و قصه گوی عمر بن عبدالعزیز محمد بن قیس بود.(۱۹)

و تبیع بن عامر، پسر زنِ کعب الاحبار، قصه گو بود.(۲۰) و ابوهریره هم قصه گو بود، و مادر حسن بصری برای زنها قصه گوئی می کرد.(۲۱)

و از احادیثی که بر دست قصه گویان و پیروان آنها به ناحق و ناروا شایع شد، این احادیث هستند: «اگر پیامبری بعد از من باشد به حتم عمر بن الخطاب است»(۲۲) و «اگر در میان شما مبعوث نمی شدم حتماً عمر مبعوث می شد».(۲۳)

و شاعری، شعری برای پیامبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) سرود، پس عمر وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)به شاعر اشاره کرد ساکت شود، و چون عمر خارج شد فرمود: ادامه بده و شاعر ادامه داد، پس عمر بازگشت و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای بار دیگر اشاره به سکوت نمود، و چون عمر خارج شد، شاعر درباره ی او سؤال کرد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: او عمر بن الخطاب است، او مردی است که باطل را دوست ندارد.(۲۴)

هدفِ راوی این حدیث آن است که العیاذ بالله رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اهل باطل و دوستدار باطل است.

و در زمانی که عمر بن الخطاب منصب قصه گوی مسجد را اختراع کرد خداوند تعالی این وظیفه را منحصر به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده بود. زیرا در حدیث آمده است که: روزی امام حسن (علیه السلام) عبور می کرد، در حالیکه یک نفر قصه گو بر در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مشغول قصه گوئی بود. امام حسن (علیه السلام) فرمود: تو کیستی؟

گفت: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، من قصه گو (پند دهنده) هستم.

حضرت فرمود: دروغ گفتی، محمد همان قصه گو (پند دهنده) است. خداوند عزوجل فرمود: (فَاقْصُصِ الْقَصَصَ)(۲۵) یعنی «تو قصه ها را بیان کن». گفت: پس من موعظه کننده و تذّکر دهنده هستم. حضرت فرمود: دروغ گفتی، محمد همان تذکر دهنده است. خداوند عزوجل فرمود: (فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ)(۲۶) یعنی «پس تذّکر ده و صرفاً تو تذکر دهنده هستی». گفت: پس من که هستم؟ فرمود: تو متکلّف از مردان هستی.(۲۷)

پس از آن مجالس قصه گویان در مساجد مسلمانان پراکنده شدند.(۲۸) و مادر امام ابوحنیفه، گفتار قصه گو را بر فتوای پسرش ترجیح می داد،(۲۹) در حالیکه احمد بن حنبل قصه گویان را تکذیب می کرد.(۳۰)

شعبی نیز آنان را تکذیب کرد.(۳۱) و از دروغهای این قصه گویان می توان به قصه ی غرانیق و قصه ی داود و اوریا اشاره نمود.(۳۲)

اصحاب و از جمله ی آنها ابن مسعود نیز آنان را تکذیب کردند.(۳۳)

## کعب الاحبار و مقام مرجعیت

یهودیان تلاش می کردند اسلام را نابود کنند، زیرا عبدالله بن سلام از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درخواست کرد بر شنبه (روز یهودیان) بماند و در نماز خود از توراه بخواند اما آن حضرت اجازه نداد.(۳۴) پس از آن احبار دیگری به دروغ اسلام آوردند، که در ضمن آنان کعب الاحبار بود.

کعب الاحبار تبدیل به مرجعی عام برای دولت شد که خلیفه، در تمام شئون دولت، به او رجوع می کرد.

سلیمان بن یسار می گوید: عمر بن الخطاب برای کعب نامه نوشت و از او خواست منزلگاهها را برایش انتخاب کند. پس کعب نوشت: «ای امیرمؤمنان، خبردار شدیم تمام اشیاء با هم اجتماع کردند، پس سخاوت گفت: یمن را می خواهم و حسن خلق گفت: من همراه تو هستم و جفا گفت: حجاز را می خواهم، بلافاصله فقر گفت: من نیز بهمراه تو هستم، جنگ گفت: شام را می خواهم، پس شمشیر گفت: من همراه تو هستم...».(۳۵)

و عمر از کعب راجع به علی (علیه السلام) و خلافت سؤال کرد و گفت: درباره ی علی چه می گوئی؟ رأی خود را بگو و یاد کن پیش شما چه مطلبی درباره ی

او وجود دارد؟(۳۶)

عمر درباره ی خلیفه ی آینده از کعب سؤال کرد، و گفت: نزد شما امر خلافت به چه کسی خواهد رسید؟(۳۷)

پیش گوئی یکی از علمای اهل کتاب مبنی بر آنکه عمر در آینده بر تمام شهرها مسلط می شود، و موقعیت فرهنگی بالای اهل کتاب قبل از اسلام در نظر بعضی از مردم، تأثیر بزرگی در سؤال کردن عمر از اهل کتاب داشت.

در کتابهای ابی احمد عسکری آمده است که: عمر همراه ولید بن مغیره، برای تجارت به شام می رفت، و چون به بلقاء رسید، مردی از علمای روم با او ملاقات کرد، و مشغول نگاه کردن به او شد و بسیار در عمر نگاه می کرد، سپس گفت: ای جوان گمان می کنم نامت عامر یا عمران یا چیزی شبیه به این نام ها باشد.

(عمر) گفت: نام من عمر است، گفت: رانهای خود را نشان بده، عمر چنین کرد و در یکی از آنها خالی وجود داشت که به اندازه ی گودیِ کفِ دست بود، پس از او خواست تا سر خود را نشان دهد، پس او را طاس یافت و از او خواست تا به دست خود تکیه دهد، پس او را هم چپ دست و هم راست دست یافت. پس به او گفت: تو پادشاه عربها هستی، عمر از روی استهزاء خندید. عالم گفت: آیا می خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عربها و پادشاه رومیان و پادشاه فارس هستی، و عمر در حالی او را ترک کرد که کلام او را ناچیز می شمرد. عمر بعدها درباره ی آن واقعه گفتگو می کرد و می گفت: آن

مرد رومی سوار بر الاغ دنبالم می آمـد و پیوسـته همراه من بود تا ولید کالای خود را فروخت و با قیمت آن عطر و لباس خرید و به حجـاز بـاز گشت، ولی مرد رومی همچنـان دنبالم می آمـد و از من چیزی نمی خواست و هر روز دست مرا می بوسـید... . (۳۸)

کعب امر مهمی را ابداع کرد که موجب شد بسیاری از مردم پیرو او شوند، زیرا می گفت: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در توراه نوشته شده است».(۳۹)

و چون مسـلمانان از خوانـدن زبـان عبری نـاتوان بودنـد، در دست کعب و امثال او اسـیر گردیدنـد که هر آنچه را بـدان تمایل داشت و می پسندید به اسم «قال الله تعالی فی الکتاب المقدس» یعنی خداوند تعالی در کتاب مقدس فرمود، نقل می کرد.

و با همین نیرنگ، کعب مرجع مهمی برای گروهی از مسـلمانان گردیـد و آنها را به هر جا می خواست پیش می برد، البته این مطلب دربـاره ی کسانی بود که متوجه دروغهای او نمی شدنـد، اما دیگران سـخنان او را به کناری انداختنـد، و کسانی که در خـط کعـب کشـیده شدنـد، در زمره ی یهـودی زدگـان قرار گرفتنـد و حـدیثی از کعـب بـه نـام پیـامبر (صـلی الله علیـه وآله وسلم)روایت کردند که در آن چنین آمده بود: از طرف بنی اسرائیل حدیث بگوئید و هیچ حرجی بر شما نیست.(۴۰)

اخبـار دیگر ذکر می کننـد کـه، عبـدالله بـن عمروعـاص، کـه یکی از شـاگردان کعـب الاحبـار بـود، در جنـگ یرمـوک به دو خورجین از علوم اهل کتاب دست یافت، و از همان علوم حدیث می گفت، و ابن حجر اضافه می کند که: «به

همین جهت ائمه ی تابعینِ بسیاری، از اخذِ حدیث او اجتناب می کردند».(۴۱)

توراه تحریف شده، به قوم یهود خطاب کرده می گوید: پروردگار، تو را انتخاب کرد تا برای او ملتی خاص و برتر و بالاتر از تمام ملتهای روی زمین باشی.(۴۲)

و از ادله ی موجود نزد یهودیان که می گوید این قوم بالاتر از بقیّه ی ملت هاست، این حدیث است که می گوید: «خداوند در طول شب با یعقوب کشتی گرفت و از دست او عاجز شد!؟» بلکه خداوند از رها شدن و فرار از یعقوب عاجز ماند، به همین جهت باریتعالی ناچار شد عواطف یعقوب را به حرکت آورد و التماس کند تا وی را رها کند، لذا چنین گفت: «مرا رها کن فجر طلوع کرد».

یعقوب گفت: رهایت نمی کنم اگر مرا مبارک نکنی. پس پروردگار او را مبارک نمود و نام او را اسرائیل گذاشت. یعنی کسی که با خدا کشتی می گیرد و مبارزه می کند! و همین احادیث رسواکننده و خنده آور، در زمان کعب و عبدالله بن سلام و تمیم داری مرجع مسلمانان شدند و کعب و تمیم، چنین احادیثی را برای انحراف مسلمانان، در روز جمعه و بقیه ی روزهای هفته آنهم در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) مطرح می کردند. و این درحالی بود که یهودیان به مردم جهان به دیده ی برده نگاه می کردند، زیرا در کتاب تلمود آمده است که: ما ملت برگزیده ی خدائیم، و احتیاج به دو نوع حیوان داریم، یک نوع حیوان زبان بسته، همچون چهارپایان و احشام و پرندگان و نوع دیگر حیوان انسانی است، و این نوع،

تمامِ ملت های شرق و غرب عالم هستند.

کعب موفق شـد عمر را در بسـیاری از امور قـانع کنـد، اموریماننـد رفتن به شام و نرفتن به عراق و والی نمودن معاویه و والی نکردن علی (علیه السلام) و اهتمام به صخره ی بیت المقدس و تمیز کردن آن، در حالی که آن صخره بالاتر از گوساله ی بنی اسرائیل نبود.

کعب از عمر خواست در صورت احتیاج، لازم نیست به فرمانهای خدا عمل کند، عمر هم قبول کرد.(۴۳)

در عـام الرمـاده، در سال ۱۸ هجری، کعـب به عمر گفت: بنی اسـرائیل هر گـاه گرفتـار چنین قحطی می شدنـد به خویشاونـدان پیامبران متوسل می شدند و باران می طلبیدند.

در اینجا روایاتی آمده است که عمر چنین گفت: این عموی رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) و برادر پدر او و سرور بنی هاشم، عباس است. انس می گویـد: عمر گفت: خـدایا به پیامبرت متوسل می شـدیم ما را سـیراب می کردی، اکنون متوسل به عموی پیامبرت می شویم، پس ما را سیراب کن!(۴۴)

عمر از کعب الاحبار درباره ی شعر سؤال کرد که آیا در توراه ذکری از آن یافته است؟(۴۵)و از او پرسید عدن چیست؟(۴۶)

بنابراین عمر بن الخطاب در مسائل متعددی به کعب مراجعه کرد، همانطوری که به زودی واضح خواهد شد.

آوردن کعب به مسـجد النبی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) برای القای درسـها و سخنرانی های دینی خود، به احادیث او قداست دینی بخشید. ابن کثیر در تفسیر خود می گوید: در یک اقدام فریبکارانه ی خطرناک، ابوهریره و دیگران سعی کردند احادیث کعب را به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت دهند.(۴۷)

و چون عمر اجازه

می داد کعب در مسجد نبوی شریف قصه گوئی و سخنرانی کند و خود نیز پای درس او می نشست، بسیاری از مسلمانان احادیث او را اخذ کردند!

زیرا در حدیث آمده است که کعب الاحبار گفت: می یابیم که در کتاب نوشته شده است، در غرب مدینه، گورستانی در کناره ی سیل وجود دارد که هفتاد هزار نفر از آن محشور می شوند، که هیچ حسابی بر آنان نیست!

پس ابوسعید مقبری به فرزند خود وصیّت کرد که: چون به هلاکت رسیدم مرا در مقبره ی بنی سلمه که از کعب شنیدی، دفن کن.(۴۸)

بخاری در سنن خود حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در مورد حرمت بول کردن رو به قبله و پشت به آن را ذکر نمود، و بعد از آنکه ادله ی بسیاری در اثبات این مطلب آورد، بلافاصله سخن عبدالله بن عمر را درباره ی بول کردنِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جهت پشت به قبله را ذکر کرد! زیرا از عبدالله بن عمر شاگرد کعب نقل شده است که: برای کاری بالای خانه ی حفصه رفتم، پس دیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)پشت به قبله و به طرف شام قضای حاجت می کرد.(۴۹)

علمای حدیث در باب روایت اصحاب از تابعین یا روایت بزرگترها از کوچکترها، ذکر کرده اند که: «ابوهریره و عبادله (مثل عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمروعاص و...) و معاویه و انس و دیگران از کعب الاحبار یهودی روایت کرده اند، با آنکه از روی فریبکاری و نیرنگ اسلام آورد»(۵۰)

در حدیثی دیگر عبدالله بن عمر می گوید: روزی بالای پشت بام خانه ی

خودمان رفتم، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیدم که بر روی دو خشت بطرف بیت المقدس نشسته است.(۵۱)

در حالیکه بخاری در همان صفحه حدیثی نبوی ذکر کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: هرگاه کسی برای قضای حاجت می رود، رو به قبله و پشت به آن ننشیند.(۵۲)

و این چنین بخاری سم را در عسل وارد کرد، زیرا ثابت نمود، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با شریعتی که خود آورده مخالفت می نماید. البته اگر صحیح بخاری نوشته ی خود بخاری باشد، زیرا محمود ابوریّه ادعا می کند بعد از مرگ بخاری بسیاری از احادیث بخاری گرفتار تحریف شده اند، زیرا بخاری قبل از آنکه کتاب خود را پاکنویس کند از دنیا رفت.(۵۳)

اما اگر خود، کتاب را نوشته باشد با او سخنی دیگر داریم، زیرا همین مطالب در متهم کردن او به دروغ و تجاوز بر ساحت مقدس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کافی بوده، و در هر دو صورت مطلب فوق ثابت می کند هر آنچه در کتاب بخاری ذکر شده صحیح نیست.

## کعب بهشت عدن را معرفی می کند

عبدالرزاق و عبد بن حمید از قتاده نقل می کنند: در جزئی از قرائت گفت: الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ درباره ی قول خداوند: فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا (من الشرک) وَ إتَّبَعُوا سَبیلَکَ... یعنی خداوندا از کسانی که توبه کردند (یعنی از شرک) و راه تو را پیروی نمودند... و درباره ی قول خداوند: وَ اَدْخِلْهُمْ جَناتَ عَدْن یعنی آنها را داخل بهشتهای عدن کن، قتاده گفت: عمر بن الخطاب گفت: ای کعب عدن چیست؟

گفت: کاخهائی از طلا که پیامبران و صدیقان و امامانِ عدل

در آنها سکونت می کنند.(۵۴)

حسن بصری می گوید: عمر به کعب گفت: عدن چیست؟

گفت: قصری است در بهشت که بجز پیامبر یا صدیق یا شهید و یا حاکم وارد آن نمی شود.(۵۵)

از حسن نقل شده است که گفت: عمر بن الخطاب گفت: ای کعب درباره ی بهشت های عدن سخن بگو!

گفت: آری ای امیرمؤمنان! قصرهائی در بهشت که در آنها بجز پیامبر یا صدیق یا شهید یا حاکم عادل در آنها سکونت نمی کند، عمر گفت: اما نبوت، برای اهلش جاری شد، اما صدیقان، من خود، خدا و رسول او را تصدیق کردم، اما حکم به عدالت، من به خدا امیدوارم که به چیزی حکم نکنم مگر آنکه در آن جز بعدالت رفتار نکنم.

اما شهادت، عمر را با شهادت چه کار؟(۵۶)

اینجا عمر بن الخطاب گفت: ای کعب، آیا سخن ابن ام عبد را درباره ی چیزهائی که پائین ترین اهل بهشت دارند نشنیده ای، پس حالِ بالاـترینِ آنان چگونه است؟ گفت: ای امیرمؤمنان: آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده است، خداوند بالای عرش و آب بود، پس برای خود، با دست خود، خانه ای آفرید و به آنچه می خواست آراست و در آن هر میوه و شرابی که میخواست قرار داد، سپس آنرا پوشاند، و از روزی که آنرا آفرید، احدی از خلق آنرا ندید، نه جبرئیل و نه ملکی غیر از او، سپس این آیه را خواند (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُن...)(۵۷) یعنی «هیچ کس نمی داند که پاداش نیکو کاریش چه نعمت و لذتهای بی نهایت که روشنی بخش (دل و) دیده است در

عالم غیب بر او ذخیره شده است». و دو بهشت پائین تر از آن آفرید و آنها را به آنچه می خواست زینت داد و در آنها حریر و سندس و استبرق که ذکر فرمود قرار داد و به هر کدام از خلق خود که میخواست نشان داد، پس هرکس کتاب (نامه عمل او) در علّیّین باشد در آن خانه ساکن می شود، چون مردی از اهل علّیّین در املاک خود سوار می شود، هیچ خیمه ای از خیمه های بهشت باقی نمی ماند مگر آنکه پرتوی از روشنائی چهره ی او در آن داخل می شود، تا جائی که عطر او به مشامشان می رسد و می گویند: چقدر این عطر دل انگیز است، و می گویند: امروز مردی از علّیّین بر ما اشراف دارد.

عمر گفت: وای بر تو ای کعب، این دلها به پرواز در□ـ…□Řآنها را دریاب. کعب گفت: جهنم زفیری دارد که هیچ فرشته و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه بخاطرش به زانو در می آید تا جائی که ابراهیم خلیل الله بگوید:

پروردگارا، مرا دریاب مرا دریاب و اگر اعمال صالحه ی هفتاد پیامبر را در کنار اعمال خود داشته باشی، به حتم گمان می کنم از آن نجات نمی یابی.(۵۸)

## مراجعات معاویه به کعب و حمایت از وی

ابن عساکر ذکر می کند که معاویه کعب را به قصد گفتن فرمان داد.(۵۹) و به همان شیوه ی عمر سؤالات زیادی از کعب می پرسید. ابن عباس نقل می کند که پیش معاویه بودم، او آیه ی هشتاد و ششم سوره ی کهف را به شکلی خاص خواند، پس من اعتراض کردم، معاویه از عبدالله بن عمروعاص سؤال کرد و

او معاویه را تأیید کرد.

ابن عباس گفت: قرآن در خانه ی ما نازل شده است.

معاویه برای حلّ این مشکل، شخصی را فرستاد تا از کعب الاحبار سؤال کند، و درباره ی کعب چنین گفت: آگاه باشید کعب یکی از علماست.(۶۰)

بنابراین معاویه رأی ابن عباس را درباره ی قرآن، قبول نکرد و از کعب، درباره ی قرآن سؤال کرد.

عمر از کعب الاحبار درباره ی وجود شعر در توراه سوال کرد.

کعب گفت: جمعی از فرزندان اسماعیل در حالی که بر سینه ی آنها کتابِ انجیل قرار دارد، لب به حکمت می گشایند و مثل ها را می گویند و اعتقاد دارم آنان از عربها هستند.(۶۱)

و مطلبی را که حذیفه، درباره ی رو آوردن فتنه ها همزمان با مردن عمر گفته بود، کعب و عبدالله بن سلام به خود نسبت دادند و در زمان عثمان، این مطلب را منتشر کردند که: در زمان عمر چنین گفته شد:

(چون کعب روایت کرد خود به عمر چنین گفته است): وای به حال پادشاه زمین از پادشاه آسمان، عمر گفت: مگر آن کس که نفسِ خود را محاسبه نماید، کعب گفت: تو دروازه ی فتنه ها هستی.(۶۲)و معاویه با عبای کعب تبرّک می جست!(۶۳)

کعب می گوید: خداوند بر صخره ی بیت المقدس در هوا بسر می برد!

ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند که: روزی در مجلس عمر بن الخطّاب حاضر شدم و کعب الاحبار نزد وی بود، ناگاه عمر گفت: ای کعب، آیا توراه را حفظ کرده ای؟ کعب گفت: بسیاری از توراه را حفظ کرده ام. پس مردی از کنار او در مجلس گفت: ای امیرمؤمنان از او بپرس،

خداونـد قبـل از آنکه عرش خـود را بیافرینـد کجـا بـود و آب را از چه خلـق کرد؟ که عرش خـود را بر آن قرار داد. پس عمر گفت: ای کعب از این علم، چیزی داری؟

کعب گفت: آری ای امیرمؤمنان، در اصل حکیم می یابیم که خداونـد تبارک و تعالی قبل از خلقت عرش، قدیم بود و در هوا بر روی صـخره ی بیت المقدس بسر می برد، و چون خواست عرش را بیافریند، تُفی انداخت که دریاهای عمیق و دریاچه های پرآب از آن پدید آمدند و آن گاه عرش خود را از جزئی از اجزای صـخره ای که زیر خودش بود آفرید. و باقی مانده ی آنرا برای مسجد قدس خود باقی گذاشت.

ابن عباس رضی الله عنه می گوید: علی بن ابی طالب (علیه السلام) در مجلس حاضر بود، پس پروردگار خود را به عظمت یاد کرد و برخاست و لباس خود را تکاند، پس عمر، علی (علیه السلام) را قسم داد که بجای خود بازگردد، و او چنین کرد (کلمه ی او چنین کرد در بعضی از نسخه ها وجود ندارد).

عمر گفت: ای غوّاص برای مـا غوّاصـی کن (یعنی گوهری از دریاهـای علم و معرفت خود به ما نشان بـده)، ابوالحسن چه می گویـد؟ زیرا من تو را بجز کسـی که غم ها را برطرف می کنـد نمی شـناسم (یعنی تو هر غم و غصه را برطرف می کنی). پس علی (علیه السلام) رو به کعب نمود و فرمود: اصحاب تو اشتباه کردند و کتاب خدا را تحریف نمودند و (باب) افترا و دروغ را بر وی گشودند. وای بر تو ای کعب،

آن صـخره ای که گمان برده ای، حاوی جلال او نمی شود و وسعتِ عظمت او را ندارد. و هوائی که ذکر کردی، اطراف او را نمی تواند دربر گیرد، و اگر صـخره و هوا به همراه او قدیم باشند، باید قدیم بودن او را داشته باشند، و خداوند عزیزتر و جلیل تر از آن است که گفته شود، مکانی دارد که به آن اشاره شود و خداونـد چنان نیست که ملحدان می گویند و چنان نیست که جاهلان می انگارنـد. ولیکن خداونـد وجود داشت و مکان موجود نبود، به گونه ای که اذهان بدان نرسـند، و می گویم: «بود» این کلام، بودنش به وجود آمده است.

و ایـن چیزی اسـت از آنچه از بیـان و سـخن گفتن یـاد داد. خداونـد تعـالی میفرمایـد: (خَلَقَ الأنْسـانَ، عَلَّمَهُ الْبَیـانَ)(۶۴) یعنی «خداونـد انسـان را آفریـد و سـخن گفتن به وی آموخت». و اینکه می گویم او بود، این از همـان چیزهـائی است که از بیـان و سخن گفتن به من یاد داد تا به حجّت خداوند منّان سـخن بگویم و خداوند پیوسـته بر آنچه میخواست قادر بود، و بر هر چیزی احاطه داشت، سپس آنچه را اراده کرد بدون فکری که حدوث کرده و به او رسیده باشد، ایجاد کرد، و بدون وارد شدن شبهه ای در آنچه اراده کرده است.

خداونـد عزوجل نوری را خلق کرد از غیر شـییء و آن را ابداع کرد، سـپس از او ظلمتی آفرید، و قادر بود ظلمت را هم از غیر شییء بیافریند همانطوری که نور را از غیر شییء آفرید، سپس از آن نور یاقوتی آفرید و آنرا به اندازه ی هفت

آسـمان و هفت زمین ضخامت داد، سپس آن یاقوت را باز داشت، که بخاطرِ هیبت او ذوب گردید و به آبی لرزان مبدّل شد و تا روز قیامت لرزان خواهد ماند، سپس عرش خود را از نور آن آفرید، و آنرا بر روی آب قرار داد، و برای عرش، ده هزار زبان است، و هر زبـانی خداونـد را به ده هزار لغت تسبیـح می گویـد، و هیـچ لغـتی شبیه لغت دیگر نیست. و عرش روی آب بود و حجابهائی از مِه پائین عرش قرار داشت. و این فرمایش خداوند تعالی است که میفرماید: (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ)(۶۵) یعنی «عرش او بر آب بود تا شما را امتحان کند».

وای بر تو ای کعب، اگر دریاها بنا به گفته ی تو، آب دهان او باشد، عظیم تر از آن بود که صـخره ی بیت المقدس یا هوا، که اشاره کردی در آن بسر می برد، او را دربر گیرد.

پس عمر بن الخطاب خندید و گفت: و مطلب همین، و علم چنین است. و این علم همچون علم تو نیست ای کعب، زنده نباشم تا زمانی که در آن زمان ابوالحسن را نبینم.(۶۶)

## سؤال درباره ی آینده و درباره ی دجال

عمر از کعب الاحبار پرسید که: درباره ی چیزی از تو می پرسم و می خواهم چیزی را از من پنهان نکنی.

کعب گفت: بخدا سوگند، چیزی را که می دانم بر تو پنهان نمی کنم.

عمر گفت: بر امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از چه چیزی بیشتر می ترسی؟

گفت: رهبران گمراه کننده.

عمر گفت: راست گفتی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) این راز را به من فرمود و مرا از آن

آگاه کرد.(۶۷) و در عمل، کعب الاحبار به همان شیوه ی نابود کردن اسلام به وسیله ی رهبران گمراه کننده، که بدان اعتقاد داشت پیش رفت، و عمر را برای حمایت از معاویه دعوت نمود، و عمر نیز قبول کرد.

و با اندک دقتی در والیان ابوبکر و عمر، در می یابیم که ولایت های بزرگ (و شهرهای مهم) در دست رهبران گمراه کننده قرار داشت، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را از رهبران گمراه کننده ترسانده بود. و عملا معاویه و امویان و یارانشان همچون عمروعاص و ابن شعبه مشکلاتی برای مسلمانان بوجود آوردند که تاکنون از آنها شکایت می کنند و در زیر سنگینی بار آنها دست و پا می زنند.

سالم از پدرش نقل می کند که عمر از مردی یهودی سؤال کرد و به او گفت: صدق و راستی را در تو یافته ام، درباره ی دجّال صحبت کن.

گفت: او را فرزند مریم بر دروازه ی «لد» به قتل می رساند، و گمان می کنم آن یهودی کعب بود.

در این روایت عمر به کعب می گوید که من صدق و راستی را در تو می بینم، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اهل کتاب را تصدیق نکنید.(۶۸)

و اگر به احادیث کعب مراجعه کنیم و در توراه دقت نمائیم، در می یابیم که احادیث کعب، احادیثی دروغین هستند که آنها را کعب به اسم ذکر کتاب مقدس بوجود آورد. در حالی که خوب می دانیم خودِ توراه گرفتار تحریف شده، و همین امر را پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر فرموده است. بنابراین

چگونه کعب می تواند راستگو باشد، درحالی که او همان دروغگوی معاند است و امام علی (علیه السلام) و ابن عوف و معاویه و بخاری و ابن عساکر و دیگران او را تکذیب کرده اند.(۶۹)

## کعب مردم را به کفر دعوت می کند

ابن مردویه از عبدالرحمن بن میمون نقل می کند که: روزی کعب نزد عمر بن الخطاب رفت، عمر گفت: مرا خبر ده، شفاعت محمّد در روز قیامت به کجا می انجامد؟

کعب گفت: خداوند در قران به تو خبر داده است. خداوند می فرماید: (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَر... حَتّی أَتانَا الْیَقینُ)(۷۰)

کعب گفت: پس خداوند در آن روز شفاعت می کند تا به کسی می رسند که حتی یک نماز نخوانده و هیچ مسکینی را اطعام نکرده و به آخرت اصلا ایمان نیاورده است، و چون شفاعت به این گروه می رسد، احدی باقی نمی ماند که در او خیری وجود داشته باشد.(۷۱)

در اینجا کعب بیان کرد که کفّار و کسانی که نماز نمی خوانند داخل بهشت می شوند. و با این بیان، به شیوه ای شیطانی به ایمان نیاوردن و نماز نخواندن و زکوه ندادن دعوت کرد!

عبدالله می گوید: ابی ثنا، أسود بن عامر گفت: حماد بن سلمه از ابی سنان از عبید بن آدم و ابی مریم و ابی شعیب نقل کرد که هنگامی که عمر در جابیه بود فتح بیت المقدس را ذکر کرد، راوی می گوید: ابوسلمه گفت: ابوسنان از عبید بن آدم نقل کرد که گفت: عمر بن الخطاب را شنیدم که به کعب می گفت: به نظرت کجا نماز بخوانیم؟

کعب گفت: اگر از من قبول کنی، پشت صخره نماز بخوان، زیرا تمام قدس روبروی تو خواهد

بود.

عمر گفت: چون یهودیان نظر دادی، نه، اما همچون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز می خوانم، پس رو به قبله نمود و نماز خواند، سپس پیش آمد و عبای خود را باز کرد و زباله ها را در عبای خود جارو زد و مردم نیز جارو زدند.(۷۲)

هدف کعب از دعوت کردن عمر به نماز خواندن پشتِ صخره، آن بود که صخره را قبله ی مسلمانان و معبودی برای آنها قرار دهد همانطوری که گوساله ی بنی اسرائیل معبودِ بنی اسرائیل گردید.

و گفته می شود که (عمر) چون داخل بیت المقدس شد تلبیه گفت، (یعنی لبیک اللهم لبیک گفت) و در محراب داود (علیه السلام) نماز تحیّت مسجد خواند. و روز بعد نماز صبح را با مردم به جماعت خواند و در رکعت اول سوره ی صاد را خواند و در آن سجده کرد، و مسلمانان نیز به همراه او سجده کردند، و در رکعت دوم سوره ی بنی اسرائیل را خواند، سپس کنار صخره آمد و از کعب الاحبار درباره ی مکان آن صخره راهنمائی خواست، کعب الاحبار اشاره کرد تا مسجد را پشت صخره قرار دهد (بنحوی که قبله ی مسجد، بجای کعبه، صخره ی بیت المقدس باشد).

عمر گفت: همچون یهودیان نظر دادی، سپس مسجد را در جهت قبله ی بیت المقدس قرار داد، این مسجد امروزه به مسجد عمری شهرت دارد، سپس خاک صخره را با گوشه ی عبا و قبای خود برداشت، و مسلمانان به همراه او چنین کردند، و اهل اردن را در برداشتن بقیّه ی آن بکار گماشت.

رومیان در آن زمان، صخره ی بیت المقدس را چون

قبله ی یهودیان بود، به زباله دان تبـدیل کرده بودند، تا جائی که یک زن، کهنه ی حیض خود از زباله دان خانه ی خود بر می داشت و می فرستاد تا روی صخره قرار دهند.

این مکافات و مجازات کاری بود که یهودیان در قمامه انجام دادند. قمامه همان محلی است که یهودیان در آن مصلوب را به دار آویختنـد، و همواره یهودیـان بر قبر او زبـاله ریختنـد، به همین جهت آن محل را قمامه (یعنی زباله دان یا زباله) نامیدنـد، و این نام بر کلیسائی که مسیحیان در آن محل بنا نمودند، کشیده شد، و آن کلیسا را قمامه، نام گذاشتند.(۷۳)

و با آنکه هیـچ دلیلی بر قـداست صـخره وجود ندارد ولی یهودیان همانطوریکه قبلا به گوساله سامری توجه می کردند، به آن صخره نیز توجه کردنـد، و بعد از تلاش بسـیارِ مسـلمانان برای پاک کردن آن صـخره از کثافات و نجاسات، آن محل را جائی برای مسجد مسلمانان قرار دادند.

هشام بن محمد می گوید: عبدالرحمن قشـیری به نقل از همسرِ ابن حباشه ی نمیری گفت: همراه عمر بن الخطاب در روزهائی که به شام می رفت خارج شدیم و در جائی منزل کردیم که به آن «قتل» می گفتند.

آن زن می گوید: شوهرم شریک، بیرون رفت تا آب بیاورد، اما دلو او در چشمه افتاد و بخاطر ازدحام جمعیت نتوانست آنرا از آب بیرون آورد، پس به او گفتنـد: تـا شب صبر کن. چون شب شـد به درون چشـمه رفت و تا مـدتی طولانی همانجا مانـد، و چون عمر میخواست از آن منزل کوچ کند، نزد او رفتم و او را از مکان شوهرم

خبر دادم. پس سه روز در آنجا درنگ کرد و روز چهارم به حرکت افتاد. ولی ناگهان دیدیم شریک می آید، مردم به او گفتند: کجا بودی؟

او نزد عمر آمد در حالی که برگی در دست داشت، آن برگ به اندازه ای بود که دست او را می پوشاند و پا را می پوشانید و پنهان می کرد، آنگاه چنین گفت: ای امیرمؤمنان، در چشمه راهی پیدا کردم، در آن حال مردی آمد و مرا به زمینی برد که شبیه زمین شما نبود و به باغهائی که شبیه باغهای دنیا نبودند و چیزی از آن باغ برداشتم، آن مرد گفت: هنوز وقت آن نرسیده است، و من این برگ را برداشتم، و آن برگ درخت انجیر است.

در اینجا عمر، کعب الاحبار را صدا زد و گفت: آیا در کتابهای خود یافته ای، مردی از امّت ما داخل بهشت می شود و بعد، از آن خارج می گردد؟

کعب گفت: آری و اگر در میان جمعیت باشد، او را به تو نشان می دهم.

عمر گفت: او در میان قوم است.

پس کعب، در جمعیت تأمل کرد و شریک را نشان داد و گفت: او همان است. و بنی نمیر تا به حال شعار (یعنی لباس روئین) خود را سبز قرار می دهند.(۷۴)

و در حادثه ای دیگر کعب به عمر گفت: وصیّت کن زیرا تا سه روز دیگر خواهی مرد. عمر با تعجب گفت: اللّه، آیا عُمَر را در توراه می یابی؟ (یعنی آیا در توراه از عمر چیزی گفته شده است).

گفت: نه، لکن صفت و نشانه هایت را یافته ام.(۷۵)

اما در توضیح قضیه ی اول می گوئیم، توافق

بین آن مرد دروغگو و کعب الاحبار به خوبی آشکار است! لکن امر عجیب آنست که چگونه عمر او را تصدیق کرد؟

و در حادثه ی دوم: در سخن کعب دروغ به وضوح دیده می شود، زیرا این دروغ را کعب بعد از قتلِ عمر بوجود آورد تا به او و سخنانش بیشتر اطمینان کنند!

### پی نوشتها

[۱]- کنزالعمال ۱۰/۱۷۱

[۲]- کنزالعمال ۱۰/۱۷۱، ربیع الابرار ۳/۵۸۸

[۳]- کنزالعمال ۱۰/۱۷۱

[۴]- سوره ی یوسف آیه ی ۳

[۵]- سوره ی هود آیه ی ۱۲۰

[۶]- تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۱/۱۲ چاپ مکه

[۷]- تاریخ المدینه، ابن شبه ۱/۱۱

[۸]- کنزالعمال ۱۰/۲۸۰، حدیث ۲۹۴۴۸، و احمد و طبرانی در کتاب الکبیر روایت کرده اند.

[۹]- کنزالعمال ۱۰/۲۸۰ حدیث ۲۹۴۴۸

[۱۰]- اُسدالغابه، ابن اثیر ۳/۵۴۵

[۱۱]- میزان الاعتدال، ذهبی ۳/۲۱

[۱۲]- اضواء علی السنه المحمدیّه، ابوریّه ۱۹۴

[۱۳]- الاسلام الصحیح ۲۱۵

[۱۴]- صحیح تِرمِذی ۳/۲۰۵ حدیث ۳۹۵۶

[۱۵]- تاریخ بغداد ۱/۲۰۸، سیر اعلام النبلاء ۲/۱۴۶

[۱۶]- البدایه و النهایه ۱۱/۲۸۹، المنتظم ۷/۸۸

[۱۷]- صحیح ترمذی ۳/۲۰۶ حدیث ۳۹۵۶

[۱۸]- تاریخ طبری ۳/۴۷۷، کاملِ ابن اثیر ۳/۲۰۶

[۱۹]- القصاص و المذکرین ص ۳۲، التراتیب الاداریّه ۲/۳۴۸، الجرح و التعدیل ۸/۶۳ ، التاریخ الکبیر ۱/۲۱۲، تاریخ ابن معین ص ۱۶۶

[۲۰]- تهذیب الکمال، مزی ۴/۳۱۴

[۲۱]- التراتیب الاداریّه ۲/۳۳۸

[۲۲]- سنن ترمذی ۵/۲۸۲ و طبرانی در المعجم الکبیر حدیث را نقل کرده است.

[۲۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۷۸

[۲۴]- همان مصدر

[۲۵]- اعراف آیه ی ۱۷۶

[۲۶]- سوره ی غاشیه آیه ی ۲۱

[۲۷]- تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۸

[۲۸]- القصاص والمذکرین ص ۱۶

[۲۹]- القصاص والمذکرین ص ۹۰، تاریخ بغداد ۳/۳۶۶

[۳۰]- القصاص والمذکرین ص ۸۳، طبقات الحنابله ۱/۲۵۳، تاریخ بغداد ۳/۳۶۶

[۳۱]- السنه قبل التدوین ص ۲۱۱

[۳۲]- القصاص والمذکرین ص ۸۵

[۳۳]- مجمع الزوائد ۱/۱۸۹

[۳۴]- سیره ی حلبی ۱/۲۳۰

[۳۵]- مختصر

تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱/۱۳۳

[۳۶]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵، چاپ دار احیاء الکتب العربیه

[۳۷]- مصدر سابق

[۳۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۲/۱۸۳، ۱۸۴

[۳۹]- اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه ۱۶۵

[۴۰]- تفسیر ابن کثیر ۱/۴

[۴۱]- فتح الباری ۱/۱۶۷

[۴۲]- سفر تثنیه، الاصحاح، ۱۴

[۴۳]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰، ۳/۱۱۵

[۴۴]- اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه ۱۶۰

[۴۵]- العمده، ابن رستیق ص ۸

[۴۶]- الدّر المنثور ۴/۵۷

[۴۷]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۴، ۱۰۵

[۴۸]- وفاء الوفاء ۲/۸۱ چاپ، الاداب، تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه ۱/۹۲

[۴۹]- صحیح بخاری ۱/۱۳۶، باب ۱۱، باب لاتستقبل القبله بغائط او بول

[۵۰]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ص ۲۱۵

[۵۱]- صحیح بخاری، ۱/۱۳۷، باب ۱۱۱

[۵۲]- صحیح بخاری: باب لاتستقبل القبله بعائط اوبول ۱/۱۳۵

[۵۳]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ۳۱۶

[۵۴]- الدرالمنثور ۵/۳۴۷

[۵۵]- الدرالمنثور ۴/۵۷

[۵۶]- کنزالعمال ۱۳/۵۶۰، حدیث ۳۵۷۶۰

[۵۷]- سوره ی سجده آیه ی ۱۷

[۵۸]- الدر المنثور، سیوطی ۶/۲۵۷

[۵۹]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۲۱/۱۸۷، کنزالعمال حدیث ۱۵۰۲۹

[۶۰]- الطبقات الکبری، ابن سعد ۲/۳۵۸ چاپ بیروت

[۶۱]- العمده، ابن الرشیق ص ۲۵ چاپ مصر

[۶۲]- مختصر تاریخ دمشق، ۱۹/۳۴۷

[۶۳]- التراتیب الاداریّه ۲/۴۴۶

[۶۴]- الرحمن: ۳ و ۴

[۶۵]- هود: ۷

[۶۶]- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ورّام بن ابی فراس ۲/۵، ۶

[۶۷]- مسند احمد ۱/۴۲، در مجمع الزوائد نیز آنرا روایت کرد و گفت: «حدیث را احمد روایت کرد و رجال حدیث موثق هستند».

[۶۸]- صحیح بخاری، ۸/۲۱۳ و ۳/۱۵۰

[۶۹]- صحیح بخاری ۸/۱۶۰، مقدمه ی ابن خلدون، تفسیر سوره ی نحل، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱/۱۳۳

[۷۰]- سوره ی مدثر آیه ی ۴۲ تا ۴۷

[۷۱]- الدرالمنثور ۶/۲۸۶

[۷۲]- مسند احمد ۱/۳۴، و حدیث را در الدّرالمنثور از احمد روایت کرده است ۴/۱۵۱

[۷۳]- البدایه

و النهایه ۷/۶۴

[۷۴]- معجم البلدان ۴/۳۸۷

[۷۵]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱۹/۳۵

## کعب حدیث دوازده خلیفه را تحریف کرد

نعیم بن حماد می گوید: ضمره از ابن شوذب از ابی منهال از زیاد از کعب نقل می کند که گفت: خداوند از صلب اسماعیل (علیه السلام) دوازده قیّم به او موهبت نمود که افضل آنها ابوبکر و عمر و عثمان هستند.(۱)

عبدالله بن عمر حدیث کعب را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) استناد داد و گفت:

«رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: بر این امت دوازده خلیفه خواهد بود. ابوبکر صدیق که نام او را یافتید، عمر فاروق...»(۲)

بخاری و مسلم، حدیث دوازده خلیفه را بدون نام بردن اسمی نقل کرده اند.(۳)بخاری این حدیث را در سننِ خود از سمره بن جندب نقل می کند، سمره می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: دوازده امیر خواهند بود و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)کلمه ای فرمود که نشنیدم (جابر بن سمره می گوید) پدرم گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)می گوید همگی آنان از قریش هستند.(۴)

مسلم، همین حدیث را در صحیح خود ذکر نمود، او می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: این امر به پایان نمی رسد مگر آنکه در بین آنها دوازده خلیفه بیایند که همگی آنان از قریش هستند.(۵)

قندوزی در ینابیع الموده در باب هفتاد و هفتم از برخی علمای عامه نقل می کند که: حدیث (الخلفاء بعدی اثنی عشر) منقول از جابر بن سمره را روایت کرده است و در انتهای آن چنین گفته است: همگی آنان از بنی هاشم هستند.

حافظ ابونعیم

در کتاب حلیه اش با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هرکس دوست دارد چون من زنده شود و چون من بمیرد و ساکنِ بهشتِ عدن شود که پروردگارم آنرا احداث کرده، پس باید بعد از من ولایت علی را بپذیرد و ولایت ولی او را نیز بپذیرد و باید به امامان بعد از من اقتدا نماید، زیرا آنان عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم، روزی آنان شده است، وای بر حال گروهی از امت من که فضل و برتری آنان را تکذیب کنند و صله کردن با من را درباره ی آنان قطع نمایند، خداوند آنان را از نیل به شفاعت من محروم گرداند.

اما کعب و اصحاب وی بجای عبارتِ «کلهم من بنی هاشم» یعنی همگی آنان از بنی هاشم هستند، این عبارت را گذاشتند: افضلهم ابوبکر و عمر و عثمان، یعنی ابوبکر و عمر و عثمان از همه ی آنان بیشتر فضیلت دارند. در حالیکه علی بن ابی طالب می فرماید: «به حتم امامان (دوازده گانه) همه از قریش بوده که درخت آن را در خاندان بنی هاشم کاشته اند، مقام ولایت و امامت در خور دیگران نیست و دیگر مدعیّانِ زمامداری، شایستگی آنرا ندارند».(۶)

## کعب خداوند سبحان را مجسم کرد و داود (علیه السلام) را به گناه نسبت داد

کعب الاحبار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) افترا بست که خداوند سبحان را رؤیت کرده است.(۷)

در صحیفه ی ابن منبّه شاگرد ابی هریره آمده است که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند حضرت آدم را به صورت خود آفرید که قد او شصت ذراع

بـود. چـون او را آفریـد فرمـود: «برو بر آن گروه سـلام کن» و آنجـا گروهی از ملائکه نشسـته بودنـد. «پس گوش فرا دار که چگـونه به تـو تحیّت می گوینـد که آن تحیّت تو و تحیّت فرزنـدان توست». آدم (علیه السـلام) نزدیـک رفت و گفت: السـلام علیکم، گفتند: و علیك و رحمه الله، آنان «رحمه الله» را زیاد کردند.

حضـرت فرمود: پس هرکس داخل بهشت شود به صورت آدم قـد او شـصت ذراع است. و تا به حال همواره خلق در حال کم شدن است.(۸)

ابوهریره از رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نقل می کنـد که: اما آتش، پر نمی شود، آنگاه خداوند پای خود را بر آن می گـذارد، پس می گوید: بس است، بس است پس اینجا آتش پر می شود، و قسـمتی از آن بر قسـمت دیگر جمع می شود. (۹)

روایتِ در موضوع تجسم خداونـد، در تفسـیر آیه ی (وَ إِنَّ لَهُ عِنْـدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَـآب)(۱۰) یعنی «او نزد ما، بسـیار مقرب و نیکو منزلت است» درباره ی حضرت داود و به زبان عمر بن الخطاب است.

سـدی بن یحیی می گوید: ابوالحفص از مردی که عمر بن الخطاب را درك کرد نقل می کند، که گفت: در روز قیامت مردم به تشـنگی شدیدی مبتلا می شوند، پس منادی، داود را صدا می زند و در مقابل تمام مردم او را آب می دهند، او همان اسـت که خداوند او را یاد کرد: (إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآب)

سپس عمر بن الخطاب از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرد که آنحضرت روز قیامت را یاد کرد و شأن و شدت

آن را عظیم شمرد و فرمود: خداوند رحمن به داود (علیه السلام)می گوید: در مقابل من عبور کن. پس داود می گوید: می ترسم خطایم مرا بلغزاند، پس می گوید: پای مرا بگیر! پس پای او را می گیرد و عبور می کند.

گفت: این همان زلفی است که خداوند فرمود (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآب)(۱۱)

در احادیث کعب از جهات متعدد، کفر وجود دارد، او در این حدیث داود (علیه السلام) را به خطا نسبت داد و خداوند تعالی را مجسم کرد (یعنی قائل شد به اینکه خداوند جسم و اعضا دارد).

## عمر دو جواب مختلف از علی (علیه السلام) و کعب می شنود

در این گفتار کلام مهمی را ذکر می کنیم که طبری آنرا ذکر کرد و گفت: آن کلام بین عمر و علی (علیه السلام) و عثمان و کعب اتفاق افتاد. سه نفر اول در مکّه اسلام آوردند و با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معاشرت کردند در حالیکه کعب مرد حیله گری یهودی بود که ادعا کرد در سال هفدهم هجری اسلام آورده است، و این گفتگو در همان سال اتفاق افتاد!

سه نفر اول بر اهمیت مشرق توافق کردند، مشرقی که شامل کوفه یعنی مرکز سپاهِ مسلمانان که متوجه مشرق زمین بودند، بنابراین آنان مجاهدینی بودند که ایران و هند و کاشغر و بخاری و سمرقند را فتح کردند.

لکن کعب بخاطر خباثت یهودی خود با آنان مخالفت کرد و شهرهای مشرق و آهل آنرا به شر متهم کرد و شام را بدون هیچ دلیل شرعی یا عقلی بر آن ترجیح داد! و نتیجه آن شد که عمر رأی کعب را پذیرفت و اعتقاد شخصی خود را به کناری انداخت! و

رأی عثمـان را ترک کرد و نصـیحت علی بن ابی طـالب (علیه السـلام) را نیز ترک کرد که دربـاره ی او پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من شهر علم هستم و علی دروازه آنست، پس هرکس شهر را بخواهد باید از دروازه ی آن وارد شود.(۱۲)

و عملا عمر بهمراه کعب به شام رفت و عراق را ترک نمود با آنکه سابقاً شام را چنـدین بار زیارت کرده بود و از عراق دیـدن نکرده بود.

گفتگوی بین عمر و علی (علیه السلام) و عثمان و کعب بنابر نقل تاریخ طبری از این قرار بود:

در ماه جمادی الاول سال هفدهم، عمر مردم را جمع کرد و درباره ی شـهرها از آنان نظر خواست و گفت: بنظرم رسـیده است مسلمانان را در شهرهایشان دیدار کنم، تا در آثارشان تأمل کنم، پس مرا راهنمائی کنید. کعب الاحبار که در میان مردم بود و در همان سالِ از حکومت عمر اسلام آورده بود گفت: «ای امیرمؤمنان با کدامیک از شهرها میخواهی شروع کنی؟

(عمر) گفت: با عراق.

کعب گفت: این کـار را نکن؛ زیرا شـر ده جزء دارد و خیر ده جزء، یـک جزء از خیر در مشـرق است و ده جزء دیگر آن در مغرب، و یک جزء از شر در مغرب است و نه جزء دیگر آن در مشرق، و شاخ شیطان و هر بیماری معضل در آن است.

علی (علیه السـلام) فرمود: کوفه برای هجرت بعـد از هجرت، و قبه ی اسـلام است. و بر آن روزی خواهـد آمد که هیچ مؤمنی نمی ماند مگر آنکه به آنجا رود و مشتاق آن گردد، و خداوند با اهل آن نصرت

می یابد همانطوری که با سنگ بر قوم لوط نصرت یافت.

عثمان گفت: ای امیرمؤمنان، مغرب سرزمین شر است و شر به صد جزء تقسیم شد، یک جزء آن در میان مردم و بقیه ی آن در آنجاست.

عمر گفت: کوفه نیزه ی خدا و قبه ی اسلام و جمجمه ی عربهاست، که با آن مرزهای خود را باز می دارند و شهرها را مدد میرسانند، به حتم میراث اهل عمواس (روستائی در نزدیکی قدس، که مشهور است حضرت مسیح از آن ظهور می کند) ناپدید گردید، لذا از آن شروع می کنم.(۱۳)و برغم اتفاق نظرِ امام علی (علیه السلام) و عثمان و عمر، این اتفاق نظر را عمر ترک کرد و به نقطه نظر کعب الاحبار عمل کرد، و از زیارت عراق خودداری نمود.

مقصود کعب از بردن عمر به شام، تثبیت احادیث بی اساس یهودی در برتری شام بر سایر شهرهای جهان ... و بازگرداندن اعتبار به اماکنِ مقدس یهودیان، همچون صخره ی مقدس بود! و از آن زمان تاکنون برخی مسلمانان به صخره ی کعب الاحبار صخره ی مقدس می گویند، و باید ملاحظه کرد که مسأله چقدر خنده آور و مسخره آمیز است، زیرا می گویند بدترین بلایا، بلائی است که موجب خندیدن شود.

و مقصود دیگر او آماده سازی جو برای بازگرداندن یهودیان حجاز به موطن خود، فلسطین و فراهم کردن زمینه ی مناسب برای ملاقات عمر با معاویه در حضور خود او بود! تا بنای حکومت بنی امیه را استوار کرده به اوج برساند. کعب معاویه را برای خلافت پیش نهاد کرده بود، و عمر را از رسیدن علی (علیه السلام) به حکومت

برحذر کرد.(۱۴)

## چرا یهودیان رومیان و اهل عراق را دوست نداشتند؟

می گویند یهودیانی که در جزیره العرب سکونت کردند، در سه قبیله ی بزرگِ قینقاع و قریظه و نضیر، متشکّل شدند که بعد از پیروزی رومیان بر آنها، از فلسطین به حجاز فرار کرده بودند. این یهودیان، از مسیحیانِ نجران، در قضیه ی اصحاب اخدود، به شدت انتقام گرفتند. لذا مسیحیان شام به ناچار با عربهای یثرب متفق شدند تا از آن یهودیان انتقام گیرند.

از آنجائی که یهودیان در قلعه های خود حمایت می شدند، توافق کردند آنها را بیرون از قلعه هایشان غافلگیر کنند. و عملا چنین شد و مسیحیان از یهودیان به بدترین وجهی انتقام گرفتند. آنگاه غنائم بین عربهای یثرب و عربهای شام تقسیم شد.

پس یهودیان به سلاح کشنده ی خود یعنی همان سلاح فتنه روی آوردند، و بین اوس و خزرج اختلاف انداختند که به صورت جنگ بغاث نمودار گردید. آنگاه یهودیان از عربهای یثرب به بدترین شکل انتقام گرفتند!

از طرفی چون، انصار، در کنار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر ضد بنی قینقاع و بنی قریظه و خیبر ایستادند و قدرت یهودیان جزیره العرب را درهم کوبیدند، یهودیان بر اهالی مدینه ی منوره کینه گرفتند، و رابطه ی خود را با کفار قریش مستحکم کردند که در رأس همه ی آنها ابوسفیان و معاویه بودند.

یهودیان در قریش گمشده ی خود را یافتند، لذا برای بدست آوردن دو هدف تلاش کردند که اولین آنها حمایت از قریش و بنی امیه و دومین آنها درهم کوبیدن بنی هاشم و انصار بود. و در عمل، کعب با پیشنهاد کردن معاویه برای خلافت و حمایت از او با احادیث دروغین و

منحصر کردن خلافت در قریش و دور کردن انصار و بنی هاشم از خلافت، به این دو مطلب اشاره کرد.

همین زمینه سازی مناسب کمک کرد تا بنی هاشم و انصار در مواقع متعددی به قتل برسند، که از جمله ی آنها کربلا و حرّه را نام می بریم.

ما در این کتاب به اثبات رساندیم که حدیث دوازده خلیفه را که در شأن اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان شده است، کعب به نفع خلفا تحریف و معاویه را در آن داخل کرد.

بنابراین یهودیان، بنی هاشم و انصار را به قانون شرع از خلافت دور کردند، در همان حال کعب و دیگران احادیث دروغین را برای جلب عمر در مدح و ستایش از او وضع کردند، پس از آن معاویه را مدح و از علی (علیه السلام) که بزرگِ یهودیان، حارث بن ابی زینب را کشت و مرحب را مغلوب و خیبر را فتح کرد، بدگوئی کردند!

زینب دختر حارث، همان زنی بود که همچون کعب و ابن سلام به دروغ اسلام آورد، و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را با گوسفندی مسموم کرد، و بشر بن البراء را که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود، به قتل رسانید.(۱۵)

سرّ دوست نداشتن اهل روم و اهل عراق از طرف کعب، کارهای گذشته ی آنها با یهودیان در فلسطین و درهم کوبیدن دولت یهودیان، در دو زمان مختلف بود. و این ضدیت همواره مخصوصاً بر علیه اهل عراق وجود داشت.

در قرآن کریم چنین آمده است که: (وَ قَضَیْنا إِلی بَنی إِسْرائیلَ... وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولا)(۱۶) یعنی «و در کتاب خبر دادیم که شما

بنی اسرائیل دو بار حتماً در زمین فساد و خونریزی می کنید و تسلط و سرکشی سخت ظالمانه می یابید پس چون وقت انتقام اول فرا رسد، بندگانِ سخت جنگجو و نیرومندِ خود را بر شما برانگیزیم، تا آنجا که در درونِ خانه هایتان نیز جستجو کنند، و این وعده ی انتقام، حتمی خواهد بود».

بنابراین یهودیان گرفتار دو ضربه ی کوبنده، در دو زمانِ مختلف شدند، ضربه ی اوّل واردِ بر آنان، بدست بخت النصر پادشاه بابل محقق شد، که مملکت یهودیان را هزار سال قبل از ظهور اسلام مورد تهاجم قرار داد پس کشورشان را نابود کرد و هیکل سلیمان را به آتش کشید و یهودیان را به قتل رسانید و دیگران را به اسارت به بابل برد، و بخاطر این ضربه ی سهمگین، کعب و امثال او بر عراق و اهل عراق کینهورزی کردند.

و ضربه ی دوّم در سال هفتاد میلادی، بدست تیطُس پادشاه روم، تحقق یافت، که قدس را فتح کرد و یک میلیون نفر را بنابر برآورد یوسفیوس، شاهد عینی واقعه، به قتل رساند و عده ای را در بازار برده ها فروخت و عده ای به شهرهای مختلف جهان و از جمله جزیره العرب فرار کردند.لذا احبار یهود برای بازگرداندن یهودیان به فلسطین و اعاده ی تأسیس دولتِ عبری زبان، مترصد فرصت بودند. بخاطر همین حمله ی رومیان، یهودیان بر روم کینه گرفتند، و چون سپاه اسلام بر روم غلبه یافت و قدس را فتح کرد، کعب آن فتح را انتقام گرفتن یهودیان از رومیان و فرصتی برای بازگشتن آنان به فلسطین به حساب آورد. و طبری اشاره کردن کعب

به این انتقام گرفتن را، ذکر کرد.(۱۷)

کعب شدت ناراحتی و ضدیت خود را از اهل عراق با این سخن بیان کرد: در عراق معصیتکاران جن بسر می برند، ابلیس در آنجا تخم گذاشت و بچه دار شد. و کعب در این ضدیت با اهل عراق، بر عمر تأثیر گذاشت. ابن سعد در «طبقات» خود به همین مطلب اشاره کرد.(۱۸)

ابن عساکر نیز متوجه شد کعب عراق را دوست ندارد، پس چنین گفت: آنچه از کعب حفظ شده، بدگوئی او درباره ی عراق است.(۱۹)

سپس شاگردان کعب و پیروان او به سواره نظام او پیوستند و اهل عراق را مورد تهاجم قرار دادند و عبدالله پسر عمروعاص نیز آنان را متهم نمود.(۲۰)

ابن شهاب زهری اموی و مالك بن انس نیز چنین کردند، لکن احادیث آندو مورد قبول واقع نمی شد.(۲۱) و عایشه بعد از جنگ جمل اعلام کرد آنها را (اهل عراق را) دوست ندارد.(۲۲)

## کعب می گوید: در عراق معصیتکاران جن بسر می برندو ابلیس در آنجا تخم گذاشت و بچه دار شد

در کتاب «کنزالعمال» آمده است که: عمر میخواست هیچ شهری را رها نکند مگر آنکه به آن سفر کرده باشد، پس کعب به او گفت: به عراق نرو، زیرا در آن نه دهم شر وجود دارد.(۲۳)

همچنین گفت: «نه دهم جادوگری آنجاست و فاسقان جن در آن بسر می برد. و در آن بیماری عضال وجود دارد».(۲۴)

ابی ادریس می گوید: عمر بن الخطاب در شام بر ما وارد شد و گفت: میخواهم به عراق بروم، کعب الاحبار به او گفت: ای امیرمؤمنان تو را از رفتن به آنجا به خدا پناه می دهم!

گفت: از این رفتن چه چیز را نمی پسندی؟ گفت: نه دهم شر در آنجاست و هر بیماریِ عضال و معصیت کاران

جن و هـاروت و ماروت آنجا هسـتند و در آنجا ابلیس تخم گـذاشت!(۲۵) امـا کعب نگفت چه مـدت زمانی ابلیس روی تخم های خود خوابید!!

هیثم بن عمار می گویـد: شـنیدم جدم می گوید: «هنگامی که عمر بن الخطاب به خلافت رسـید، اهل شام را زیارت کرد و در جـابیه منزل گزیـد... اهـالی عراق چون خبردار شدنـد عمر اهـل شـام را زیـارت کرده است، برایش نـامه نوشـتند و درخواسـت کردنـد، همانطوریکه اهل شام را زیارت کرد آنان را نیز زیارت کند، عمر قصد کرد چنین کند، کعب گفت: ای امیرمؤمنان تو را به خـدا پنـاه می دهم از آنکه داخـل آنجـا شوی. گفت برای چه؟ گفت: در آنجـا معصـیتکاران جن و هاروت و ماروت که مردم را جادوگری یاد می دهند، بسر می برند و آنجا نه دهم شر و هر بیماری معضل وجود دارد.

عمر گفت: تمام آنچه گفتی دانسـتم بجز (داء معضل) آن چیست؟ گفت: زیادی ثروت، همان بیماریی که هیـچ شـفائی ندارد. لذا عمر به آنجا نرفت».(۲۶)

انسـان به درستی از زنـدگی این مرد و حیله گری و توان تـأثر او بر عمر و قانع کردن او در مناسـبتهای متعـدد و شـئون مختلف شگفت زده و حیران می گردد.

## کسانی که کعب الاحبار را تکذیب کردند

اصـحاب، کعب الاحبار را (که در سال هفـدهم هجری اسـلام آورد) در دین خود متهم می کردنـد. و این اتهام نشان می دهد که از دروغین بودن اسلام آوردن و خباثت نیت او آگاه بودند.

عبدالرحمن بن عوف او را به حیله گری متهم کرد، زیرا آمده است که:

«کعب الاحبار مشغول قصه گوئی بود، عبدالرحمن بن عوف گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)شنیدم که

میفرمود: قصه نمی گوید مگر امیر یا مأمور یا حیله گر. آنگاه نزد کعب آمدند و به او گفته شد: مادرت بعزایت بنشیند، این عبدالرحمن چنین و چنان می گوید، پس قصه گوئی را ترک کرد، سپس معاویه او را دستور داد قصه بگوید، بعد از آن قصه گوئی را بر خود حلال دانست.(۲۷) و این عبارت صریح، قصه گوئی کعب را در زمان عمر و در زمان معاویه، به خوبی آشکار می کند. عبدالله بن مسعود نیز او را متهم نمود، زیرا مردی نزد عبدالله بن مسعود آمد و گفت: کعب به شما سلام می رساند و شما را بشارت می دهد که این آیه درباره ی اهل کتاب نازل شده است: (إِذْ أَخَذَاللّهُ میثاقَ الَّذینَ اُتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ)(۲۸) یعنی «و چون خدا پیمان گرفت از آنان که کتاب به آنها داده شد که حقایق کتاب آسمانی را برای مردم بیان کنید».

ابن مسعود بعد از پاسخ سلام گفت: وقتی نزد او رفتی خبرش بده که این آیه درحالی نازل شد که او یهودی بود.(۲۹) این جواب ابن مسعود نشان داد کعب از تفسیر بی اطلاع بوده و در جواب دادن دروغ می گوید.

از قتاده نقل شده است که کعب گفت: آسمان بر محوری همچون محور آسیا، می گردد. چون این سخن به گوش حذیفه رسید گفت: کعب دروغ گفت! (إِنَّ اللّهَ یُمْسِکُ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ أَنْ تَزُولا)(۳۰)

یعنی «محققاً خدا، آسمان ها و زمین را از اینکه نابود شوند نگاه می دارد».

از دیگر کسانی که کعب الاحبار را تکذیب کردند، عبدالله بن عباس بود، ابن عباس به مردی که از شام می آمد گفت:

با چه کسی ملاقات کردی؟ گفت: با کعب. گفت: از او چه شنیدی؟ گفت: شنیدم می گفت: آسمانها بر شانه ی فرشته ای هستند. (ابن عباس) گفت: کعب دروغ گفت، تا بحال یهودی گری خود را ترک نکرده است؟ سپس این آیه را خواند: (إِنَّ اللّهَ يُمْسِكُ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ أَنْ تَزُولا)(۳۱)

ابن عساکر نویسنده ی «تاریخ دمشق» نیز کعب الاحبار را،(۳۲) با ضعیف شمردن احادیثی که درباره ی عراق بیان کرده بود، تکذیب کرد! حتی معاویه هم کعب را تکذیب کرد، بخاری در صحیح خود بابی تحت عنوان «بابی در سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنید» باز کرده است و در آن در صدق کلام کعب الاحبار تردید نمود و گفت: شعیب، ابویمان از زهری نقل می کند که حمید بن عبدالرحمن، از معاویه شنید که با گروهی از قریش در مدینه گفتگو می کرد و کعب الاحبار را ذکر کرد و گفت: اگر از راستگوترین کسانی باشد که از اهل کتاب سخن می گویند، با وجود همه اینها او را به دروغ گفتن متهم می دانیم!(۳۳)

ابوهریره می گوید: اهل کتاب توراه را به زبان عبری می خواندند و برای مسلمانان به زبان عربی تفسیر می کردند، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اهل کتاب را تصدیق نکنید، تکذیب هم نکنید. و بگوئید: (آمَنّا بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ...)(۳۴) یعنی «بگوئید که ما مسلمانان، ایمان به خدا آورده ایم و به آن کتابی که بر پیغمبر ما فرستاده شد و به آنچه بر پیغمبران گذشته، چون ابراهیم

و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی نازل شد و به همه ی آنچه پیغمبران از جانب خدا آوردند، به همه عقیـده داریم و میـان هیـچ یـک از پیـامبران فرقی نمی گـذاریم و به هر چه از جـانب خـداست، ایمان آورده و تسـلیم فرمان او هستیم».

سپس فریـاد ابن عباس را در میان مسـلمانان که میخواست از گرفتن تمـدن و فرهنگ خود از اهل کتاب دست بردارنـد روایت کرد! و گفت: «موسـی بن اسـماعیل می گویـد: ابراهیم گفت: ابن شـهاب از عبیـدالله بن عبـدالله نقل کرد که ابن عباس گفت: چگونه از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال می کنید، در حالیکه کتاب شـما که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل شـد، جدیـدتر و جوانتر است و هنوز کهنسال نشـده است، و به شـما گفته است که اهل کتاب، کتاب خـدا را تبـدیل کردنـد و تغییر دادند و با دسـتان خود کتاب را نوشـتند و گفتند: این کتاب از طرف خداست، تا آنرا به بهای اندک بفروشـند! آیا همین مقدار علم که نزد شماست، شما را باز نمی دارد...».(۳۵)

عمروعـاص نیز کعب را تکـذیب کرد، زیرا هنگـامی که از کنـار کعب الاحبـار عبور کرد و اسب، او را به زمین زد، گفت: ای کعب، آیا در توراه یافته ای که اسبم مرا به زمین بزند؟(۳۶)

ابن کثیر، کعب را تکـذیب کرد و گفت: در این موارد دور نیست که از اهل کتاب گرفته شـده باشـند، از همان مطالبی که در کتابهایشان یافت می شود، مانند روایات کعب و وهب، و بخاطر نقلِ اخبار محنت های بنی اسرائیل و غرائب

و عجائبِ واقع شده و واقع نشده ای که گرفتار تحریف و تبدیل و نسخ شده اند، خدا از سر تقصیر آن دو نفر بگذرد، و بحمد خدا و منت او، خداوند ما را با صحیح تر و سودمندتر و واضح تر و بلیغ تر از آن بی نیاز کرد. و ابوذر او را به یهودی بودن متهم کرد.(۳۷)

ابن خلدون هم کعب و وهب بن منبّه را تکذیب کرد.(۳۸)

همچنین محمد رشید رضا، کعب الاحبار را تکذیب کرد و گفت: «ثابت شدن علم فراوان برای کسی موجب منتفی شدن دروغ گفتن وی نمی شود، و عمده ی علم او نزد آنان، مطالبی بود که از توراه نقل می کرد و مطالب غیر توراهِ کتابهای قوم خود را نیز به توراه نسبت می داد، تا در هر دو صورت مورد قبول واقع شود، او قبل از اسلام آوردن بی شک یکی از زیرک ترین علمای یهود بود و بعد از اسلام آوردن یکی از تواناترین آنان در فریب دادنِ مسلمانان به شمار می رفت.

محمد رشید رضا افزود: او از زنادیق یهود بود که به اسلام تظاهر کرد تا گفته هایش در امور دین پذیرفته شود و دسیسه گری او بنحوی رواج یافت که برخی اصحاب، ناخواسته فریب خوردند و از او روایت کردند و مشغول نقل اقوال او بهمدیگر، بدون مستند کردن به وی شدند. و همانطوری که حافظ، ابن کثیر، در جاهائی از تفسیر خود ذکر کرد، برخی تابعین و کسانی که بعد از آنها آمدند، گمان کردند، این روایات سخنانی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده شده اند، و بعضی

از مؤلفین آنها را در زمره ی احادیث موقوف به شمار آوردند که حکم احادیث مرفوع را دارند.(۳۹)

محمد رشید رضا می گوید: «او آتش فشان خرافات بود، و به دروغگوئی او یقین دارم، بلکه به ایمان او اطمینان ندارم».(۴۰)

و درباره ی کعب و وهب می گوید: «بدترین راویان این اسرائیلیات، یا سخت ترین آنان در فتنه انگیزی و فریب مسلمانان، این دو مرد بودند، هیچ خرافه ای را که وارد در تفسیر و تاریخ اسلام در امور خلق و تکوین و پیامبران و اقوام آنان و فتنه و قیامت و آخرت، شده است نمی یابید مگر آنکه بدست آنها ساخته شده که بصورت ضرب المثل است.

فریب خوردن بعضی از صحابه و تابعین بخاطر اخباری که ایندو و دیگران منتشر کردند، نباید کسی را به هراس اندازد، زیرا بجز پیامبران معصوم انسانی از تصدیق دروغگویان در امان نمی ماند».(۴۱)

مقصود او از اصحاب فریب خورده، عمر و اصحاب او هستند. محمدرشید رضا می گوید: بسیاری از روایات این دو نفر را از مطالبی یافته ایم که یقین به دروغ بودن آنها داریم، چون با روایات آنها و با مطالبی که به توراه و سایر کتب پیامبران نسبت می دادند، مخالف بودند. لذا جزم به دروغ گو بودن آندو پیدا کردیم...

و درباره ی روایات آندو می گوید: اکثر آن روایات، خرافات اسرائیلی بودند که چهره ی کتابهای تفسیر و کتابهای دیگر را زشت کردند، و شبهاتی بر علیه اسلام بودند که دشمنان ملحد اسلام، با آن شبهات بر اسلام، همچون دیگر ادیان، احتجاج کردند، روایاتشان دین خرافات و توهّمات بود و بجز خرافات چیزی نداشت و گاهی شبهات،

مانند مطالبی که کعب، از توراه در توصیف پیامبر نقل کرد، بسیار بزرگ هستند.

به این ترتیب، تصریحات اصحاب و علما، اتهام کعب به کفر و دروغ و خیانت را آشکار می نماید.

شیخ محمود ابوریه می گوید: «...قوی ترین این کاهنان در زیرکی و سخت ترین آنها در حیله گری، کعب الاحبار و وهب بن منبّه و عبدالله بن سلام بودند، هنگامی که دیدند با ورع و تقوای دروغینی که از خود نشان می دادند، نیرنگشان به ثمر رسیده است و مسلمانان، بر آنان اعتماد کرده و فریب خورده اند، اولین همّ خود را نابود کردن دین مسلمانان قرار دادند، بنحوی که افسانه ها و خرافات و اوهام و ترّهات را در اصولی که دین بر آنها قیام دارد، وارد نمودند تا این اصول به ضعف و انحطاط بگرایند.

و چون از دست بردنِ در قرآن عاجز و ناتوان شدند، بخاطر آنکه قرآن با نوشتن محافظت می شد و هزاران مسلمان آنرا حفظ کرده بودند تا جائی که اضافه کردن حتی یک کلمه و راه یافتن حتی یک حرف به آن ممکن نمی شد، به طرف حدیث گفتن از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رو آوردند، و هر حدیثی را که میخواستند، گرچه از آن حضرت هم صادر نشده بود، به افترا به آن حضرت نسبت دادند.

چیزی که آنان را در رسیدن به این مقصود کمک کرد، این بود که سخنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، که در طول دوران حیات خود فرموده بودند، نشانه های معیّنی نداشت و مانند قرآن نوشته نشد و بعد از آن حضرت، اصحاب هم اهتمام به نوشتن آنها

نکردند، لذا هر انسان هواپرست یا ناپاک سرشتی می توانست با افترا چیزی بر آنها اضافه کند و با دروغ بر آنها شبیخون بزند.

این نکته نیز نیرنگ آنها را آسان کرد، که می دیدند اصحاب برای آگاهی از مجهولات جهان گذشته به آنان مراجعه می کنند.

ابن جوزی می گوید: چون کسی نمی توانست در قرآن، مطالبی از غیر آن اضافه کند، دسته هائی مشغول اضافه کردن مطالبی بر احادیث شدند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)نفرموده بود».(۴۲)

... و بدست کعب و ابن منبّه و دیگر یهودیان به ظاهر مسلمان، به مجموعه ی احادیث، مجموعه ای از قصه های تلمود (اسرائیلیات) راه یافت و طولی نکشید که این قصه ها، جزئی از اخبار دینی و تاریخی شدند.

محمود ابوریّه دانشمند الازهر، می گوید: به حتم اولین صهیونیست کعب الاحبار است.(۴۳)

بنابراین حاصل بحث آن شد که: رشید رضا و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و عمروعاص و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس(۴۴) و ابن عساکر و معاویه و ابن کثیر و ابن خلدون، او را تکذیب کردند و علی ابن ابی طالب (علیه السلام)هم، موقعی که کعب بر کوفه و اهل آن افترا بست او را تکذیب نمود. و عثمان در قضیه ی افترای کعب بر اهل مشرق و عمر در قضیه ی نشستن خدا بر قبّه ی صخره در هوا او را تکذیب کردند.(۴۵)

و بعد از آنکه عثمان، کعب را مشاور نزدیک خود قرار داد، کعب مشغول دخالت در شئون مردم و دولت گردید، پس ابوذر در مجلس عثمان به او چنین گفت: ای پسر زن یهودی، تو را با اینجا چه

کار؟ و به عثمان گفت: بخدا سوگند یا سخن مرا گوش کن، والا نزد تو نخواهم آمد: بخدا قسم احدی به یهودیان گوش فرا نمی دهد مگر آنکه او را در فتنه اندازند.(۴۶)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی ابوذر، فرمود: زمین کسی را برنداشته و آسمان بر کسی سایه نینداخته است که از ابوذر راستگوتر و باوفاتر باشد.(۴۷)

و هنگامی که کعب، ابن عوف را بخاطر اموال فراوانی که برجای گذاشت مدح کرد، ابوذر گفت: ای پسر زن یهودی، از کجا میدانی؟ به حتم صاحب این اموال در روز قیامت، آرزو می کند، ای کاش اینها عقربهائی بودند که باطن قلب او را نیش می زدند.(۴۸)

امام محمد باقر (علیه السلام) کعب را تکذیب کرد.(۴۹) و امام صادق (علیه السلام) اسرائیلیات را تکذیب کرد.(۵۰) اهل مدینه درباره ی عبدالله بن سلام گفتند: همچون یهودیان، این مردِ یهودی دروغ گفت.(۵۱)

## اسرار مهم: کعب در انتخاب خلفای مسلمانان دخالت می کرد

کعب در شئون سیاسی و دینیِ خلیفه عمر دخالت کرد و احادیث دروغین فراوانی در شأن او وضع کرد تا او را به طرف خود جذب کند و شأن او را برای اجرای برنامه های حساس و مهم خود بالا ببرد.

از احادیث او این است که:خداوند سبحان اولین نفری است که با عمر در روز قیامت مصافحه می کند. و او (عمر) با فرشتگان سخن می گفت... و سخنانِ باطلِ دیگری که درباره ی او گفته است.

برغم تمام ادله و براهین، کعب، در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اسلام خود را اعلان نکرد. و اسلام خود را نه بخاطر محبت به اسلام بلکه بخاطر غنیمت شمردن فرصت بدست آمده، در زمان عمر اعلان

نمود. زیرا کعب که خداوند سبحان را مجسّم نمود و بر انبیا افترا بست و آنان را به خطا توصیف کرد، بعید است دوستدار مؤمنان باشد.و کعب الاحبار که با تمام قوایش در جاودان کردن افکار یهودیت و نابود کردن شریعت اسلامی سعی و تلاش کرد، طبیعی است که دشمن مسلمانان باشد. و این دشمنی او با خداوند سبحان و رسول او (صلی الله علیه وآله وسلم) و مؤمنان بخوبی آشکار است. و مشهورترین دلیل بر این مطلب دوستی او با معاویه و دشمنی او با علی (علیه السلام) و دروغ گوئی او در حدیث نبوی است.

دخالت کعب در شئون خلیفه عمر واضح و معروف است، او مستشار عمر در شئون دینی و سیاسی بود که خلیفه درباره ی بهشت و جهنم و آینده و شرائط خلیفه و تعیین خلیفه ی آینده و نظرخواهی و مشاوره درباره ی علی (علیه السلام) و سایر امور، از او سؤال می کرد. لذا عمر بخاطر نصیحت کعب به شام رفت و با راهنمائی او از زیارت عراق خودداری کرد.

بعلاوه کعب در شئون خلفا رهبری ها در جهت اثبات و نفی دخالت کرد. او بصورتِ نفیِ صِرف، بر ضد امام علی (علیه السلام) دخالت کرد، زیرا می ترسید به قدرت برسد و بصورتِ اثبات صِرف، به نفع معاویه دخالت کرد، که بزودی عبارات صریح آنرا ذکر خواهیم کرد. و در اداره ی دولت در زمان عثمان دخالت کرد.

## پی نوشتها

[۱]- البدایه و النهایه ۶/۲۸۱

[۲]- کنزالعمال ۶/۶۷

[۳]- جابر بن سمره نقل می کند که: من همراه پدرم در محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم، پس شنیدم که می فرمود:

بعد از من دوازده خلیفه وجود دارند، سپس صدای خود را آهسته نمود، به پدرم گفتند: کلامی که آهسته گفت چه بود؟ گفت: حضرت فرمود: همگی آنان از بنی هاشم هستند. به مسند احمد بن حنبل ۵/۸۹ - ۹۲، ر

مستدرک حاکم ۴/۵۰۱، ینابیع الموده ۴۴۴، و صحیح بخاری ۹/۱۰۱ مراجعه کنید

[۴]- صحیح بخاری باب الاحکام

[۵]- صحیح مسلم ۴/۱۰۰، حدیث ۵، فتح الباری ۱۳/۱۸۰

[۶]- نهج البلاغه خطبه ی ۱۴۴

[۷]- مصنف الترمذی، الروض الانف ۳/۴۴۵ چاپ دار احیاء التراث العربی

[۸]- صحیفه ی همام بن منبّه ص ۱۷۳ ح ۵۸ چاپ پاریس

[۹]- صحیح مسلم ۲/۴۸۲

[۱۰]- سوره ی صاد آیه ی ۲۵

[۱۱]- کنزالعمال ۲/۴۸۸، الدرالمنثور، سیوطی ۵/۳۰۵

[۱۲]- مستدر الصحیحین ۳/۱۲۶، اسدالغابه، ابن اثیر ۴/۲۲، تهذیب التهذیب، ابن حجر ۶/۳۲۰، کنزالعمال، متقی هندی ۶/۱۵۲، ۱۵۶، قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) : أَنَا مَدینَهُ الْعُلْمِ وَ عَلیٌّ بابُها فَمَنْ أَرادَ الْمَدِینَهَ فَلْیَأتِ الْبابَ.

[۱۳]- تاریخ طبری ۳/۱۶۰

[۱۴]- شرح نهج البلاغه، ۳/۱۱۵، رساله النزاع و التخاصم، مقریزی ۵۱

[۱۵]- الاصابه، ابن حجر ۴/۳۱۴

[۱۶]- سوره ی اسرا آیات ۳-۵

[۱۷]- تاریخ طبری ۴/۱۶۰

[۱۸]- طبقات ابن سعد ۷/۴۴۲

[۱۹]- مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ۱/۱۳۳

[۲۰]- الطبقات الکبری ۴/۲۶۷

[۲۱]- بحوث فی السنه المشرفه ص ۲۴، تهذیب تاریخ دمشق ۱/۷۰

[۲۲]- همان مصدر

[۲۳]- کنزالعمال ۱۴/۱۷۳، حدیث ۲۸۲۷۹

[۲۴]- صیانه الانسان عن وسوسه ابن دحلان، ص ۵۳۸

[۲۵]- کنزالعمال ۱۴/۱۷۳، حدیث ۳۸۲۰

[۲۶]- کنزالعمال ۸/۱۴۸، حدیث ۳۸۲۰۰

[۲۷]- مختصر تاریخِ ابن عساکر، ابن منظور ۲۱/۱۸۶، چاپ دارالفکر

[۲۸]- سوره ی آل عمران آیه ی ۱۸۷

[۲۹]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۲۱/۱۸۷ چاپ دارالفکر

[۳۰]- سوره ی فاطر آیه ی ۳۵/۴۱، مختصر تاریخِ ابن عساکر، ابن منظور ۲۱/۱۸۷، دارالفکر

[۳۱]- کتاب الکافی الشافی، ابن حجر عسقلانی

[۳۲]- مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر، ابن منظور ۱/۱۳۳

[۳۳]- صحیح بخاری ۸/۱۶۰

[۳۴]- سوره ی بقره آیه ی ۱۳۶، صحیح بخاری ۵/۱۵۰ و ۸/۲۱۳

[۳۵]- صحیح بخاری ۸/۲۰۸، ۳/۱۶۳

[۳۶]- الایضاح ص ۴۳

[۳۷]- تفسیر ابن کثیر، سوره ی نمل، مختصر تاریخ ابن عساکر ۸/۲۹۹

[۳۸]- مقدمه ی ابن خلدون

[۳۹]- مجله ی المنار ۲۷ / ۷۵۲

[۴۰]- مجله ی المنار ۲۷/۶۹۷

[۴۱]- همان مصدر ۲۷/۷۸۳

[۴۲]- اضواء علی السنه المحمدیه ص ۱۴۹، تاریخ ابن عساکر ۲/۱۴

[۴۳]- مجله ی الرساله، شماره ۶۵۶، کعب الاحبار در حمص از دنیا رفت و در همانجا دفن شد، اما در مصر برای او گنبدی بلند ساختند که مردم آنرا زیارت می کنند و با آن تبرک می جویند و این گنبد در مسجدی بزرگ در خیابان ناصریّه ی قاهره واقع شده است که وزارت اوقاف از اموال خود خرج آنرا می دهد. کعب زمینه را برای حیات خود آماده کرد و برای مردن خود نیز چنین کرد و به برکت او حدیثی نشر یافت که عبارت آن چنین است: خداوند از شهری در شام که به آن حمص گفته می شود، هفتاد هزار نفر را در روز قیامت بر می انگیزد که هیچ حساب و عذابی ندارند، عجیب آنست که این حدیث را به عمر نسبت دادند. جامع الصغیر، سیوطی ج ۲

[۴۴]- اضواء علی السنه المحمدیه ص ۱۶۵

[۴۵]- تاریخ طبری ۳/۱۶۰، تنبیه الخواطر، امیر ورّام ۲/۵ – ۶

[۴۶]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۲۸/۲۹۹

[۴۷]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور

[۴۸]- طبقات ابن سعد ۴/۲۳۲، حلیه الاولیاء ۱/۱۶۰، تاریخ طبری ۵/۲۸۶۰، تاریخ ابن شبه ۳/۱۰۳۷

[۴۹]- الکافی ۴/۲۴۰، بحارالانوار ۴۶/۳۵۴

[۵۰]- بحارالانوار ۷۱/۲۵۹، ۴۶/۳۵۳، ۳۵۴، الکافی ۴/۲۳۹

[۵۱]- تاریخ المدینه

المنوره، ابن شبه ۳/۱۱۸۴

## کعب بر وصیت عمر به نفع عثمان آگاه بود

از امور مهمّی که بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تحقق یافت، رسیدنِ مردانی همچون کعب الاحبار به قلبِ قدرتِ اسلامی بود. کعب با زیرکی و عمل بیوقفه اش توانست بر اسرار دولت آگاه شود و از آن ها در راه حمایت از مصالح و اهداف یهودیان استفاده کند.

بعد از تحقیق در اوضاع حاکم در آن زمان، به تأکید متوجه می شویم کعب به برنامه های دولت اسلامی و نقاط ضعف و قوت آن آگاه بوده است.

کعب به تمام مسائل مربوط به بنی هاشم و بنی امیّه و رجال آندو قبیله و افکار مسئولان دولتی و به موضع گیریها و برنامه ها و امیال و اسرار عمر آگاه بود. بویژه آنکه در مدتی نه چندان کوتاه و نسبتاً بلندی با او معاشرت کرد و با او در یک سفر طولانی به شام مسافرت کرد و بر علوم غیبی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی کشته شدن خلفا و حکومت بنی امیه اطلاع پیدا کرد.

اینک حدیث کعب و بعد از آن حدیث عمر را ملاحظه کنید، که هر دو حدیث در معنی متفق هستند، عمر بن الخطاب به کعب گفت: وصف مرا چگونه می یابی؟ گفت: وصف تو را دژی فولادین می بینم.

گفت: دژ فولادین چیست؟

گفت: امیرِ محکمیِ که در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده ای او را نگران نمی کند.

گفت: پس از آن، چه؟ گفت: بعد از تو خلیفه ای که او را گروه ستمکار می کشند. گفت: پس از آن، چه؟ گفت: پس از آن بلا خواهد بود.(۱)

یکی از دلائل آگاهی کعب بر

جانشین شدن عثمان، بعد از عمر، این سخن اوست: آنرا (یعنی امر خلافت را) می یابیم که بعد از صاحب شریعت و آن دو نفر از اصحاب، به دشمنان او منتقل می شود،(۲) در اینجا کعب اذعان می کند که بنی امیه کلا دشمن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هستند ولی با آن حال، از آنها حمایت می کرد.

خلیفه عمر قبل از مردن به عثمان گفت: خلافت از آن توست، گویا می بینم قریش بخاطر محبت به تو این امر را بعهده ی تو گذاشته است، پس بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار کرده ای و در غنائم ترجیحشان داده ای، پس از آن گروهی از راهزنان عرب بسوی تو راه می افتند و در رختخواب تو را سر می برند، بخدا سوگند، اگر چنان کردند تو چنان خواهی کرد و اگر چنان کنی، چنان خواهند کرد، سپس موی پیشانی او را گرفت و گفت: هرگاه چنان شد، سخن مرا بیاد بیاور، زیرا به حتم چنان خواهد شد.(۳)

بنابراین، کعب، پیش بینی انقلاب مردم علیه عثمان را از عمر بدست آورد که مدتی طولانی با عثمان معاصر بود و رفتار او را در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر با همچون حکم بن ابی العاص و عبدالله بن ابی سرح و دیگر افراد بنی امیّه دانسته بود.

و طبیعی است که تمایل عثمان به بنی امیّه بعد از بدست گرفتن خلافت بیشتر گردد، زیرا با آنان در زمان حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کارهای عجیبی انجام داد، حال بعد از رحلت حضرت رسول (صلی

الله علیه وآله وسلم) امر چگونه خواهد بود؟

اطلاع کعب، از تصدی خلافت بدست عثمان بعد از عمر، و فراست و پیش بینی عمر درباره ی او از اسرار مهم دولت بشمار می رفت.

و از طرفی اطلاع کعب بر چنین اسراری بیانگر وجود روابط مستحکم بین عمر و کعب و به تعبیر دیگر، بیانگر انضمام کعب به جماعت حکومت و حزب قریش بود.

مسأله دوستی و جانبداری عثمان نسبت به بنی امیه برای اصحاب معروف، و اهمیت این قبیل اعمال واضح بود. چون مسلمانان در صدر اول اسلام و در دوره ای نزدیک به دوران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بسر می بردند، و این، به معنای آنست که آنان بر هر روشی که مخالف با روشِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، شورش خواهند کرد، لذا عمر و عباس و دیگران بر این مطلب واقف شدند.

عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، بعد از آنکه اطلاع پیدا کرد، از خلال شورای شش نفره ی عمر، عثمان به خلافت رسیده است، گفت: بخدا سوگند به آن (حکومت) نمی رسد مگر با شری که هیچ خیری با وجود آن، سودی نخواهد داد.(۴)

کعب الاحبار به خطر بنی امیّه از خلال آیات و احادیث نازل شده ی در شأن آنان واقف شد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «بنی امیه را بر منبرهای زمین دیدم، آنان بر شما پادشاهی خواهند کرد، پس آنان را اربابان بدی خواهید یافت».

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: چون بنی امیه به چهل نفر برسند، بندگان خود را به برده گی و اموال خدا را به غنیمت و

کتاب خدا را به تبهکاری و فریب خواهند گرفت.

خداوند سبحان این آیه را نازل کرد (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ... کَبیراً)(۵)یعنی «ما رؤیائی که بتو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شد، و ما بذکر این آیات عظیم آنها را (از خدا) میترسانیم لکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید نیفزاید».

طبری و قرطبی نقل کرده اند که: چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بنی امیّه را دید که چون بوزینگان بر منبر خویش می جهند، بسیار ناراحت شد و تا هنگام وفات خندان دیده نشد. و بهمین سبب، کعب از کفر اُموی حمایت و معاویه را برای خلافت نامزد کرد.

و در موضوع آینده ی این کتاب، گفتار کعب را درباره ی امام علی (علیه السلام) و معاویه خواهیم دید و مطالبی را در می یابیم که بیانگر آگاهیِ کعب به مطامع و افکار و سوابق و مقاصد صحابه است.

یکی از ادله ی اصرار عمر، که موجب تعجیل در جانشین کردن عثمان، بعد از خود شد مطلبی است که عمر بن شبّه ذکر کرد، او (عمر) از اسقفی سؤال کرد: کسی را که بعد از من است چگونه می یابی؟ گفت: خلیفه ی صالحی است، مگر آنکه خویشان خود را ترجیح خواهد داد. (عمر) سه مرتبه چنین گفت: خدا عثمان را رحمت کند. پس مردم رغبت او را در عثمان دانستند.(۶)

## کعب عمر را نصیحت می کند

ابن عباس می گوید: عمر در روزهای آخر خود از خلافت به ستوه آمد و از ناتوانی در هراس شد و از سیاست رعایا ملول گردید و پیوسته

دعـا می کرد، خـدا او را از دنیـا ببرد، در یکی از روزهـائی که نزد او بودم به کعب گفت: دوست دارم به کسـی که بر این امر قیام می کند وصیّت نمایم، گمان می کنم وفاتم نزدیک شده است، درباره ی علی چه می گوئی؟ رأی خود را برایم بیان کن و برایم ذکر کن، نزد خودتـان چه می یابیـد؟ زیرا شـما اعتقـاد داریـد، این امر (خلافت) مـا، در کتابهایتـان نوشـته شـده است. (کعب) گفت: امـا از طریق رأی (بنظرم می رسـد که) مردی بـا دین محکم که از عیب و نقص چشم پوشـی نکنـد، و از لغزش بردباری نورزد، و به اجتهاد و رأی عمل نکند شایسـته نیست، او از سیاست رعایا دور است. اما چیزی که در کتابهای خود می یابیم: نه او و نه فرزندانش عهده دار امر (خلافت) نخواهند شد. و اگر عهده دار شود هرج و مرج شدید خواهد بود.

(عمر) گفـت: چرا؟ گفـت: بخـاطر آنکـه خونهـا ریخـت و کســی کـه خـون بریزد عهـده دار حکـومت نمی شـود. داود چـون میخواست دیوارهـای بیت المقـدس را بنـا کنـد خداونـد به او وحی نمود که تو آنرا بنـا نخواهی کرد، چون تو خونها ریختی و سلیمان آنرا بنا خواهد کرد.

عمر گفت: آیا آن خونها را به حق نریخت؟

کعب گفت: ای امیرمؤمنان داود آن خونها را به حق ریخت.

(عمر) گفت: در کتاب هایتان چگونه می یابید، امر به دست چه کسی می رسد؟

گفت: می یابیم که بعد از صاحب شـریعت و آن دو نفر از اصـحاب او به دست دشمنانش می رسد که براساس دین، آنها با او جنگ کردند و او با

آنها جنگ کرد.(۷)

در این عبارت صریح کعب به خلافت و جانشینی عثمان و معاویه بعد از عمر اشاره می کند، و آنها را به وصف دشمنان دین توصیف می کند. و فریبکاری یهودی به حدّی رسید که با استناد به توراه، تصریح کرد بهره ای از خلافت، برای علی (علیه السلام)وجود ندارد. و شایستگی آنرا ندارد، زیرا، در دین استوار و محکم است! پس از آن از خون کفّار قریش دفاع کرد و به حقانیت علی (علیه السلام) در قتل آن کفار تصریح نکرد. که خود بیانگر دفاع او و از آنهاست. کعب از آگاهی خود به نقشه ی حزب قریش در ممانعت از استقرار حکومت علی بن ابی طالب (علیه السلام) پرده برداشت و گفت: اگر عهده دار آن شود هرج و مرج شدیدی خواهد بود.

و بالفعل دو جنگ جمل و نهروان را براه انداختند و اسباب جنگ نهروان را خودشان فراهم کردند!

کعب بر علی (علیه السلام) بخاطر ریختن خون یهودیان در خیبر کینه ورزید، برای همین در نظر کعب سزاوار مقام خلافت نگردید! در همان حال، معاویه و آزادشدگان مکه هم بر علی (علیه السلام) کینه ورزیدند، چون، خون گردن کشان قریش را بر زمین ریخته بود. لذا خونبهای یهودیان و کفّار قریش در وجود علی (علیه السلام) نمایان گردید. سپس کعب به سهیم بودن معاویه در خلافت اشاره کرد، وکیع از اعمش روایت کرد که ابوصالح گفت: دشمنی کننده از عثمان بدگوئی می کرد و می گفت: امیر بعد از او علی (علیه السلام)است و در زبیر، اخلاق مورد پسندی وجود دارد.

کعب الاحبار گفت: بلکه صاحب قاطر أبلق (سیاه و سفید) است، یعنی

معاویه، و چون این سخن به معاویه رسید، نزد او آمد و گفت: ای ابا اسحاق، آیا تو این سخن را می گوئی در حالی که اینجا، علی و زبیر و اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود دارند؟ گفت: تو صاحب آن هستی.(۸) و شاید این جمله را با این سخن خود همراه کرده باشد که: به حتم این مطلب را در کتاب اول یافتم!!

در این دو حدیث چند امر مهم وجود دارد، که از جمله ی آنها، اعتمادِ عمر بر مشورت با کعب در مسائل مهم مثل خلافت بود. و از سؤال عمر بخوبی پیداست که او جوابی از کتابهای یهودی میخواست زیرا به آنها اعتقاد داشت. و به رغم فرمایش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در دروغ بودن این کتابها و تحریفشان بدست یهود، و فرمایش آنحضرت به عمر که: ای فرزند خطاب، آیا چون یهودیان و مسیحیان سرگردان شده اید؟ که این سخن در ردّ قول عمر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که گفت: اهل کتاب گاهی احادیثی برایمان نقل می کنند که دلهای ما را می رباید، (سؤال عمر از کعب) ثابت می کرد، عمر دائماً بر صحت این کتابها چه قبل از اسلام آوردن و چه بعد از آن اعتماد می کرد.(۹)

و نکته ی مهم دیگر آنست که کعب از پیش خود جواب می داد و چنان تصویر می کرد که از کتابهای مقدس جواب می دهد! و عجیب آنست که عمر به وجود اخبار آینده و غیب در آن کتابهای مقدس بصورتی جامع و کامل، اعتقاد داشت.

اعتقاد بی نظیر و فوق

العـاده ی عمر به کتابهـا و اخبـار یهودیـان، برای مـا ثـابت می کنـد که عمر قبـل از بعثت و بعـد از آن به نزدیـک بـودن ظهور حضـرت محمد (صـلی الله علیه وآله وسلم) در جزیره العرب و پیروز شدن او در آنجا، آگاه بود.و همین اعتقاد عمر به کتابهای مقـدس و خبرهـای آن، کعب را موظـف کرد قـدرت را از علی (علیه السـلام) دور نمایـد و به سـوی معـاویه گسـیل دارد. و بر مرجعیت سیاسی و دینی مسلمانان مسلط شود.

تشبیه علی (علیه السـلام) به داود توسـط کعب، اثبات می کنـد که به مقام و منزلت الهی علی (علیه السـلام)اعتقاد داشـته اسـت همانطوری که خداونـد تعالی می فرماید (وَجَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُـهُمْ ظُلْماً وَ عُلُواً)(۱۰) یعنی «و بـا آنکه پیش نفس خود، آنرا به یقین دانستند، باز از کبر و نخوت و ستمگری آنرا انکار کردند».

کعب در چند محور کار می کرد: محور اوّل، آماده کردن خلافت برای معاویه و ترجیح شام بر سایر شهرها، محور دوّم، منتقل کردن یهودیان به فلسـطین محور سوم: ترجیـح دادن بیت المقـدس و صـخره ی آن بر جاهای دیگر. محور چهارم: نابود کردن میراث مسلمانان و نشر میراث یهودیان.

## کعب معاویه را برای خلافت نامزد کرد

کعب، مهار خود را گشود، تا خرافات و اسـرائیلیات دلخواه خود را که موجب لکه دار شدن پاکی و درخشندگی دین می شد، اثبـات نمایـد، و در ایـن مقصـود شـاگردان بزرگش، همچـون عبـدالله بن عمروعـاص و عبـدالله بن عمر و ابـوهریره به یـاری او شتافتند.

و هنگامی که آتش فتنه در زمان عثمان شعلهور شد و به شدت زبانه کشید تا جائی که عثمان را در خود فرو برد و او

را در خانه اش به قتل رساند، این کاهن فریبکار این فرصت را بدون آنکه چیزی از آن بدست آورد، رها نکرد، بلکه شتابان در آتش آن دمید و با مکر و حیله ی یهودی مابانه ی خود تا میتوانست در آن سهیم شد. و از حیله های او در این فتنه آن بود که با یهودیت خود، غیب گوئی کرد که خلافت بعد از عثمان به معاویه خواهد رسید.

وکیع از أعمش از ابوصالح روایت کرد که: مردی با عثمان دشمنی می کرد و می گفت: امیر بعد از او علی (علیه السلام)است و در زبیر اخلاقی پسندیده وجود دارد.

اما کعب الاحبار گفت: بلکه او صاحب استر سفید و سیاه است (یعنی معاویه)، چون او را گاه سوار بر استر خود می دید، وقتی این سخن به معاویه رسید، نزد او آمد و گفت: ای اباسحاق، چرا چنین می گوئی؟ در حالیکه اینجا علی و زبیر و اصحاب محمد وجود دارند؟ گفت: تو صاحب آن هستی!

شاید هم کعب، این سخن را با کلام خود همراه کرد که: من این خبر را در کتابِ نخستین یافتم.(۱۱)

کعب، این سخن را که «پادشاهی محمّـد در شام است» در زمانی گفت، که تصریح کرد: محل هجرت او طیّبه و شاهی او در شام است.( ۱۲)

مسلماً کعب مطالبی را روایت کرد که منافع یهود را تأمین کند، او گفت: اهل شام شمشیری از شمشیرهای خدا هستند که خداوند با آن از کسانی که نافرمانی او کنند انتقام می گیرد.

و با ستایش کعب از معاویه و سپاه و قلمرو حکمرانی او، و نامزد کردن او به خلافت قبل از آنکه معاویه

خود را برای آن نـامزد کنـد، در می یـابیم، مغز متفکر و عقـل مـدبر و فقیه حزب قریش اموی، کعب بود. و ظـاهراً کعب، خود عمر را قانع کرد که معاویه برای خلافت شایسـتگی دارد، لـذا هنگامی که عمر با کعب به شام مسافرت کرد، عمر، معاویه را به کسرای عرب توصیف نمود.

کعب و عبدالله بن سـلام از توراه روایت کردند که: در سـطر اول چنین نوشـته شده است: محمد رسول خدا و بنده ی برگزیده ی اوست، تنـدخو و سـنگدل و فریاد زننده ی در بازارها نیست. در مقابلِ بدی به بدی مجازات نمی کند لکن می گذرد و می بخشـد، محـل تولـد او مکّه و محـل هجرت او طیبه و پادشـاهی او در شـام است.(۱۳)و این چنین، کعب و ابن سـلام حکـومت معاویه را همان حکومت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)معرفی کردند.

و هنگـامی که مرجعیت دینی، بخاطر این جمله ی کعب الاحبار که «هیـچ چیزی وجود نـدارد مگر آنکه در توراه نوشـته شـده است» در دست کعب قرار گرفت و عمر به آن ایمـان آورد، معـاویه درست ماننـد عمر، در هر مسـأله ی دینی و غیردینی که به ذهنش می رسید، به سؤال کردن از وی اقدام کرد.

از او درباره ی نیل سؤال کرد که: آیا برای این نیل در کتاب خدا خبری می یابی؟

کعب گفت: آری، سوگند به خدائی که دریا را برای موسی شکافت.(۱۴)

معـاویه از مرجع دینی خود، کعب الاحبـار سوال کرد که: ای ابواسـحاق، مرا از تخت سـلیمان بن داود و آنچه بر آن بود، و از محل پیدایش آن، با خبر کن. پس (کعب) او را با خرافات

عجیبی پاسخ داد.(۱۵)

## کعب مقام شاگردان خود را بالا برد

کتانی می گوید: بسیاری از بزرگان صحابه از کعب، دانشمند معروف، دانش آموختند.(۱۶)

از صحابه و تابعین میتوان ابوهریره و عمر بن الخطاب و فرزندش، عبدالله و ابی برده بن ابی موسی الاشعری و روح بن زنباع و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمروبن العاص و عطاء بن یسار و عوف بن مالك و سعید بن المسیب و انس بن مالك و ابی الدرداء را نام برد.(۱۷)

کعب توانست فرصتِ وجود خود را در مدینه غنیمت بشمارد، پس مجموعه ای از شاگردان را تربیت نمود، که از جمله ی آنها ابوهریره و عبدالله بن عمروعاص و عبدالله بن عمر هستند.(۱۸)

پس کعب شروع به بالا بردن مقام شاگردان خود کرد و سعی می کرد آنان را در نشر احادیث خود، بین مسلمانان یاری کند. لذا درباره ی عبدالله بن عمروعاص گفت: تو فقیه ترین عربها هستی. و مردم را برای سؤال کردن از عبدالله بن عمرو، دعوت کرد و چون آخرین سؤال را پاسخ داد، کعب گفت: راست می گوید، بخدا قسم این مرد عالم است!(۱۹)

کعب الاحبار، ابوهریره را ستود و گفت: از کسانی که توراه را نمی خوانند، احدی را عالم تر به آن از ابوهریره ندیدم.(۲۰) و این اعتراف واضحِ کعب به دروغگو بودن شاگرد خود است. احادیث کعب در کتابهای تاریخ و تفسیر طبری و تفسیر الدرّالمنثور و کتابهای بسیارِ دیگری پراکنده شدند، و تدوین حدیث در حد خطرناکی به پستی گرائید تا جائی که بصورت اخذ صحابه از تابعین نمایان شد، مثلا ابوهریره، احادیث را از کعب الاحبار می گرفت.

سیوطی در کتاب الفیّه ی خود، در باب روایت بزرگترها از

کوچکترها و صحابه از تابعین می گوید:(۲۱)

وَ قَدْ رَوَی الکِبارُ عَن صِغارِ *** فِی السَّنِ أو فِی العِلمِ و المقدارِ

و مِنه أخْذُ الصُّحبِ مِنْ أتباعِ *** وَ تابع عَنْ تابعِ الأتباعِ

کالْجَبْرِ عن کَعْب وَ کَالْزَهْرِیِّ *** عَنْ مالِك وَ یَحْیَی الانصاریِّ

بزرگـان از کوچکترها از جهت سن یا علم و ارزش روایت کردنـد، گرفتن اصحاب از تابعین و گرفتن تابعین از تابعینِ تابعین، از این قبیل است، مانند جبر که از کعب و مانند زَهْری که از مالك و یحیای انصاری اخذ حدیث می کرد.

و در یـک اقـدام فریبکـارانه ی مهمّی، ابوهریره و دیگران سـعی کردنـد احادیث کعب را به پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نسـبت دهنـد، ابن کثیر در تفسـیر خود بعـد از نقل حـدیثی از ابوهریره گفت: شایـد ابوهریره حدیث را از کعب الاحبار شـنیده باشـد، زیرا با او بسـیار مجالست می کرد و حدیث می گفت، پس ابوهریره حدیث می گفت و عده ای از راویان خیال کردند، حدیث پیامبر است که واسطه ی آن حذف شده، لذا، آنرا بدون واسطه نقل کردند، و خدا عالم تر است.(۲۲)

ذهبی ذکر کرد که: از شـعبه بن الحجاج شـنیدم که می گفت: ابوهریره تدلیس می کرد.(۲۳) و آنچه را ذکر کردیم، مصداقی برای فرمـایش امـام علی (علیه السـلام) است که فرمـود: ابوهریره دروغگوترین مردم، یـا دروغگوترین زنـدگان بر رسول خـدا (صلی الله علیه وآله وسلم)است.(۲۴) و عبدالله بن عمر درباره ی او گفت: ابوهریره، دروغ گفت.(۲۵)

و عایشه از او چنین یاد کرد: خدا ابوهریره را رحمت کند، او مردی بسیار بیهوده گو بود.(۲۶)

در کتاب «البدایه و النهایه» از مسلم بن حجاج نقل شده است که

گفت: از خدا پروا کنید و در گفتن حدیث، احتیاط کنید، بخدا سوگند، گاه ما را می دیدی که با ابوهریره همنشین می شدیم، پس او از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حدیث می گفت و از کعب الاحبار حدیث می گفت، سپس بر می خاست و از بعضی افراد که همراه ما بودند می شنیدم که حدیث کعب را به رسول خدا، و حدیث رسول خدا را به کعب نسبت می دهند. پس تقوای خدا پیشه کنید و در حدیث گفتن احتیاط کنید.(۲۷)

مردی از ابن عمر در حالیکه نزد او مردی از یهود به نام یوسف حاضر بود، درباره ی مسأله ای سؤال کرد، (عبدالله) گفت: از یوسف بپرس، زیرا خداوند میفرماید: «از اهل ذکر بپرسید اگر نمی دانستید».(۲۸)

## دیدگاه کعب: پیروی از شیوه ی مصلحت اندیشی و دوری از نص

کعب به خلیفه عمر گفت: مسلماً مردی که به اجتهاد رأی خود عمل نمی کند (برای خلافت) صلاحیّت ندارد.(۲۹)

و در همان عبارت کعب گفت: «مردی که از لغزش حلم نورزد، صلاحیت (برای خلافت) ندارد». مثلا رها کردن کسی که مرتکب زنا یا قتل یا سرقت شده و بحال خود گذاشتن چنین فردی، درنظر کعب، بمعنای حلم است. و این چنین کعب از مسلمانان می خواهد بیانات صریح الهی را همچون یهود کنار بگذارند. و عذر و بهانه ی او این بود که سیاست و اداره ی رعیّت چنین اقتضا می کند.

و مطابق دیدگاه کعب، امام علی (علیه السلام) شایسته برای خلافت نبوده اما پسر هند و یزید و مروان سزاوار آن هستند!

کعب با انجام کارهای تأثیرگذار بر عمر و حیله گری این زاده ی احبار در آماده کردن دیدگاهی دینی برای خلفا، باعث

شد عمر به سخنانی تصریح کند و به کارهائی دست بزند که از ابوبکر سر نمی زد. برای نمونه مثالهائی می آوریم.

او گفت: دو متعه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود داشتند و من آنها را حرام کرده و بر آنها مجازات می کنم، و درباره ی نماز تراویح گفت: چه خوب بدعتی است. و تکبیرات نماز میّت را بجای پنج تکبیر، چهار تکبیر قرار داد، و از زکوه مولفه ی قلوب ممانعت کرد.

خلفا بر اعمال خود که مخالفت صریح با بیانات خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت نام اجتهاد را بکار بردند.

## دیدگاه مصلحت و اعتماد به رأی

خداوند سبحان، دیدگاه تعبّد (و تسلیم) به نصِّ شرعی را واجب کرد، و آنرا بر تمام مسلمانان لازم نمود حتّی پیامبر خود محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را استثنا نکرد. آنگاه او را توصیف کرد و فرمود: (إِنْ هُوَ إلا وَحْيٌ يُوحى)(۳۰) یعنی «سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست»، و فرمود (لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا... الْوَتينَ)(۳۱) یعنی «اگر او به دروغ سخنانی بر ما می بست به حتم او را (به قهر و انتقام) می گرفتیم و رگِ وتین او را قطع می کردیم» و فرمود: (قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبّي)(۳۲) یعنی «بگو، من پیروی غیرِ آنچه از خدایم به وحی می رسد، نخواهم کرد».

استاد خالد محمد مصری در کتاب (الدیمقراطیه) خود گفت: عمر بن الخطاب نصوص دینی مقدسِ قرآن و سنّت را هنگامی که مصالح ایجاب می کرد، ترک می نمود، با آنکه قرآن بهره ای از زکوه را برای مؤلفه ی قلوب قرار می داد و رسول خدا (صلی

الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر آنرا می پرداختند، عمر می آید و می گوید: بخاطر مسلمان شدن چیزی نمی دهیم، و با آنکه حضرت رسول و ابوبکر فروختن کنیزان ام ولد را اجازه می دهند، عمر می آید و فروختن آنها را حرام می کند، و با آنکه سه مرتبه طلاق دادن در یک مجلس، به حکم سنّت و اجماع یک طلاق شمرده می شود، عمر، آمد و سنت را ترک نمود و اجماع را فرو پاشید.(۳۳)

این تصریح، درباره ی مخالفت عمر با نصوص الهی، در زمانها و مکانهای مختلف، وضوح کامل داشته و هرگونه تردیدی را برطرف می کند.

حفص بن عمر می گوید: هنگامی که شکایات نزد عمر بن الخطاب زیاد می شد متخاصمین را نزد زید می فرستاد، روزی عمر با یکی از کسانی که نزد زید فرستاده بود برخورد کرد، و به او گفت: چه کردی؟

گفت: ای امیرمؤمنان، بر ضرر من قضاوت کرد.

(عمر) گفت: اگر من بودم به نفع تو قضاوت می کردم.

گفت: چه مانعی داشتی، با آنکه ولی امر هستی؟

(عمر) گفت: اگر میخواستم تو را به کتاب و سنّت پیامبر او رجوع دهم، چنین می کردم، لکن تو را به رأی خود رجوع می دهم و رأی، راهنماست.

برای همین عمر با مبادی صلح حدیبیّه مخالفت کرد. و راضی به نماز خواندنِ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر جنازه ی ابن أُبَی نشد. و ابوبکر و عمر با فرمانهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)مبنی بر پیوستن به اردوی سپاه اسامه بن زید نافرمانی کردند. و ابوبکر و عمر با خواست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آوردنِ کاغذ

و دوات برای نوشتن وصیّت در روز پنج شنبه مخالفت کردند و گفتند: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هذیان می گوید!!

و در روز پنج شنبه که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: إِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلینِ، کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی یعنی «من در میان شما دو وزنه ی گرانبها را به یادگار گذاشتم، کتاب خدا و عترت خود که اهل بیت من هستند»، آندو گفتند: کتاب خدا ما را بس است.(۳۴)

یعنی خداوند سبحان و رسول او کتاب خدا و اهل البیت (علیهم السلام) را می خواهند، اما گروه قریش، فقط کتاب خدا را می خواهد!!

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: مَنْ کُنْتُ مُوْلاهُ، فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ، اللّهُمَّ والِ مَنْ وَالاْهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ، یعنی «هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست، خداوندا دوست او را دوست دار و دشمن او را دشمن دار»، اما عمر برای ابوبکر بیعت گرفت.

خلیفه عمر بر این مطلب، یعنی مخالفت با نصوص صریحِ الهی، در بیشتر از یک جا اذعان کرد و گفت: ای ابوالحسن، حق تو را خواست اما قوم تو راضی نشدند.(۳۵) و معلوم است که مقصود عمر از «قوم تو» رجال قریش بودند که خودش یکی از آنها بود.

البته عمر در این سخن راست می گفت، چون آزادشدگان قریش طرفدار علی بن ابی طالب (علیه السلام) نبودند، و همانطوری که عمر برای ابوبکر بیعت گرفت، براساس توافق قبائل قریش مبنی بر دوره ای بودن قدرت و دست بدست شدن آن، به نفع عثمان وصیّت کرد.

عمر می دید که عقد موقت مطابق ذوق او نیست، پس آنرا محو کرد، و

می دید که تکبیرات نماز میّت اگر چهار تا باشد بهتر از پنج تاست پس آنرا امضا کرد.

خلیفه می دید که نماز تراویح به صورت جماعت خوشایند اوست، پس آنرا برقرار کرد!!

عمر کاروان معاویه را مجلل و باشکوه، و صاحب و مالك آنرا زیرک و حیله گر مشاهده کرد، و او را پسر ابوسفیان یافت، پس او را از فرمان خویش در ممانعت از کاروانهای مجلل، استثنا کرد.

عمر می دید فقط قریش لایق خلافت است نه غیر قریش، پس آن امرا را اجرا کرد و باقی مسلمانان را از خلافت بازداشت.

عمر، گفتنِ حیَّ عَلی خَیْرِالْعَمَلِ، یعنی «برای بهترین کارها به پا خیزید» را منع کرد، چون معتقد بود از جهاد باز می دارد، لذا چنین گفت: سه چیز در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)وجود داشتند و من از آنها نهی کرده و آنها را حرام و بر آنها مجازات می کنم: متعه ی زنان و متعه ی حج و حیَّ علی خیرالعمل.(۳۶)

عمر از نماز با تیمم، ممانعت کرد، بنابراین اگر آب در دست نبود، نباید نماز خواند، و مصلحت این کار در نظر او آن بود که اگر به فاقدِ آب اجازه تیمم بدهد، مردم برای سرد بودن هوا هم وضو را ترک کرده تیمم خواهند کرد.(۳۷)

کعب الاحبار هم به دوری جستن از نصوص دینی و رو آوردن به اجتهاد شخصی دعوت کرد. زیرا چنین گفت: «مردی که به اجتهاد و رأی خود عمل نکند برای آن (خلافت) صلاحیت ندارد».(۳۸)

در حالیکه امام علی (علیه السلام) فرمود: رأی، در دین وجود ندارد، دین صرفاً امر پروردگار و نهی اوست.(۳۹)

بنابراین کعب و عمر در

جائی که مصلحت یا امری دیگر باشد، در اعتماد بر رأی شخصی توافق داشتند. مخالفت عمر با نصوص دینی واضح و آشکار است، زیرا ابوبکر خواست اسامه را از وظیفه خود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) او را بر آن وظیفه نصب کرده بود، عزل نماید، اما ابوبکر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای پسر خطاب، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را به کار گماشت و دستور می دهی او را عزل کنم.(۴۰)

مخالفت ابوبکر هم با نصوص بسیار است، زیرا مسلمانان بعد از کشته شدن مالك بن نویره و یاران او بدست خالد بن ولید و زنای او با همسر مالك، دعوت به قتل او کردند، اما ابوبکر گفت: اجتهاد کرد و خطا نمود.

ابوبکر و عمر، حضرت فاطمه (علیها السلام) را در قضیّه ی فدك تکذیب کردند و او را به خشم آوردند، در حالیکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود: فاطِمَهُ بِضْعَهٌ مِنّی فَمَنْ أَغْضَبها فَقَدْ أَغْضَبَنی وَ مَنْ أَغْضَبَنی فَقَدْ أَغْضَبَ اللّهَ.(۴۱) یعنی «فاطمه پاره تن من است، هرکس او را بخشم آورد، مرا بخشم آورده و هرکس مرا بخشم آورد خدا را به خشم آورده است».

اما پیامبر خدا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) که رسول خدا و خاتم پیامبران است، از این نظریه پیروی نکرد، بلکه براساس نصوص الهی و أوامر ربّانی حرکت کرد، همانطوریکه خداوند عزوجل فرمود: (إِنْ هُوَ إِلا وَحْیٌ یُوحی)(۴۲) یعنی «سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست» و فرمود (لَوْ تَقَوَّلَ... بِالْوَتینِ)(۴۳) یعنی «اگر به دروغ سخنانی بر ما می بست، به حتم او را به (قهر

و انتقام) می گرفتیم و رگِ وتینِ او را قطع می کردیم» و فرمود: (إِتَّبِعْ ما اُوحِیَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ)(۴۴) یعنی «آنچه را از جانب پروردگارت به تو وحی می شود، پیروی کن».

بدین گونه فرق بین صاحبان دیدگاه تسلیم در برابر نصّ الهی و صاحبان دیدگاه مصلحت اندیشی، آشکار می گردد.

## احادیث کعب

احادیث کعب بین مسلمانان رواج یافت اما نه به اسم احادیث یهودی، بلکه به اسم احادیث نبوی! و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به پیروی برخی مسلمانان از یهودیان تصریح کرد و فرمود: مسلماً همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان می شوید.(۴۵)

از این احادیث دروغین حدیثی است که بزار از ابوهریره نقل کرد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: خورشید و ماه در روز قیامت دو گاو نر، در آتش هستند!

حسن گفت: گناه آندو چیست؟ گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برایت حدیث می گویم و تو می گوئی گناه آندو چیست؟(۴۶)

عین همین کلام را کعب الاحبار نیز گفته است، ابویعلی موصلی روایت کرد که: در روز قیامت خورشید و ماه را می آورند در حالیکه همچون دو گاو نر باشند که پای آنها را پی کرده اند، پس آندو را در جهنم می افکنند، بگونه ای که هرکس آندو را عبادت کرد ببیند.(۴۷)

زمانی که کعب، معلم مسلمانان باشد تا حدیث را در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)یادشان دهد، تعجبی ندارد که چنین بگوید.

حاکم در مستدرک و طبرانی از ابوهریره روایت کردند (رجال حدیث، رجال صحیح است) که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: خداوند به من اجازه داد، درباره ی خروسی سخن بگویم که

دو پای او بر زمین و گردن او زیر عرش قرار گرفته است و می گوید: «سُبْحانَکَ ما أعْظَمَ شَأنَکَ»! پس خدا پاسخ می دهد، کسی که بر من به دروغ قسم خورده باشد این سخن را نمی فهمد.

مسلم از ابوهریره روایت کرد که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دست مرا گرفت و فرمود: خدا خاک را روز شنبه آفرید و کوهها را در آن، روز یک شنبه آفرید و درختان را روز دوشنبه آفرید، و مکروه را روز سه شنبه آفرید و نور را روز چهارشنبه آفرید، و جنبندگان را روز پنج شنبه در آن پراکنده نمود، و آدم (علیه السلام) را بعد از عصرِ روز جمعه، در آخر همه ی خلقت، از آخرین ساعت از ساعتهای جمعه، بین عصر تا شب، آفرید.

احمد ونسائی، این حدیث را از ابوهریره روایت کردند. بخاری و ابن کثیر و دیگران گفته اند که: ابوهریره، مسلماً این حدیث را از کعب الاحبار اخذ کرده است چون با نص صریح قرآن که می گوید، خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفرید مخالفت دارد. و عجیب آنکه، ابوهریره در این حدیث تصریح به شنیدن آن از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد و اینکه آنحضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) در هنگام بیان آن دست او را گرفت. ما در اینجا، کسانی را که می پندارند که بهره ای از علم حدیث دارند چه از بلاد ما باشند چه از دیگر بلاد، به بحث و گفتگو دعوت می کنیم تا این مشکل را برای ما حل کنند.(۴۸)

در برخی احادیث کعب که شاگردش ابوهریره روایت کرد،

اهانت به ساحت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ستایش از موسی (علیه السلام)، وجود دارد، و این همان هدفی بود که کعب برای ابوهریره ترسیم کرد. زیرا در صحیح بخاری آمده است که: مردی از مسلمانان و مردی از یهودیان همدیگر را دشنام دادند، مسلمان گفت: قسم به خدائی که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر جهانیان برگزید، بلافاصله یهودی گفت: قسم بخدائی که موسی (علیه السلام)را بر جهانیان برگزید، اینجا مرد مسلمان دست خود را بالا برد و به صورت یهودی زد، یهودی نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رفت و آن حضرت را به ماوقع امر خود و امر مسلمان خبر داد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مسلمان را صدا زد و از او درخصوص واقعه سؤال فرمود، او هم حضرت را از ماجرا مطلع ساخت.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: مرا برتر از موسی (علیه السلام) نشمارید. زیرا مردم در روز قیامت مدهوش می شوند، من نیز مدهوش می شوم، و اولین کسی که بهوش می آید من هستم، ناگاه موسی را در کنار عرش می بینم آرام ایستاده است. و نمی دانم آیا او در ضمن کسانی بوده است که مدهوش شدند، اما قبل از من بهوش آمده است یا اصلا مدهوش نشد و خدا او را استثنا کرد.(۴۹)

کعب مؤسس و مجری برنامه ی احادیثِ ساختگیِ مخالف با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سایر پیامبران و قرآن بود. و بخاری حدیث ساختگی دیگری از کعب منتشر کرد که در آن اسائه ی ادب به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شده بود.

زیرا روایت کرد که حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: مرا از میان پیامبران برنگزینید، زیرا مردم روز قیامت مدهوش می شوند و من اولین کسی خواهم بود که بهوش می آیم که ناگاه موسی را می بینم که دستم را گرفته است.(۵۰)

یهودیان شایع کردند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) توراه و انجیل را در کوهِ حرا فرا می گرفت. و در کتابی که آنرا کتاب مقدس نامیدند، چنین منتشر کردند که بعضی از پیامبران مرتکب زنا شدند.(۵۱)

یکی از احادیث دروغین کعب، این حدیث است که: هیچ وجبی روی زمین وجود ندارد، مگر آنکه در توراتی که خدا بر پیامبر خود موسی (علیه السلام) نازل کرد، نوشته شده است که تا روز قیامت، چه چیزی روی آن قرار می گیرد و چه چیزی از آن خارج می شود.(۵۲) و طی این حدیث و امثال آن، کعب برخی مردم را فریب داد تا جائی که، شروع کردند از او درباره ی هر امر معضل و قضیه ی غیبی و پنهانی سؤال کنند!

از دیگر احادیث کعب، حدیثی است که آنرا عبدالله بن عمر روایت کرد او می گوید: امت محمد سه ثلث هستند. یک ثلث بدون هیچ حسابی وارد بهشت می شوند و یک ثلث حساب آسانی دارند، سپس به بهشت وارد می شوند و یک ثلث با شفاعت احمد (صلی الله علیه وآله وسلم)وارد بهشت می شوند.(۵۳)

کعب میخواهد امت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را به فسق و فجور دعوت کند، مادامی که بدون هیچ حساب و عتابی وارد بهشت می شوند، و شأن آنها را در این امر شأن یهودیانی دانست که

حواله های بهشت را از اساتید کعب بدست آورده بودند!

دکتر احمد امین می گوید: بعضی از اصحاب با وهب بن منبّه و کعب الاحبار و عبدالله بن سلام، ارتباط برقرار کردند و برخی از تابعین با ابن جریح، این عده، معلوماتی داشتند که آنرا از توراه و انجیل شرحها و حواشی آنها، روایت می کردند و مسلمانان، باکی نداشتند آنها را در کنار آیات قرآن بیان کنند، لذا یکی از منابع حجیم شدن (کتابها)، بشمار آمدند.(۵۴)

کعب در توصیف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، بسیاری از افتراهای خود را از توراه روایت کرد و در سطر اول گفت: محمد رسول خدا و بنده ی برگزیده اوست، محل تولد او مکّه و محلّ هجرت او طیّبه و پادشاهی او در شام است.(۵۵)

رفیق کعب، عبدالله بن سلام نیز حدیثی مشابه با این حدیث روایت کرد.(۵۶)

بدین گونه، کعب و ابن سلام زمینه را برای حکومت اُموی شام فراهم کردند تا مقدمه ای برای بازگرداندن حکومت یهودیان در فلسطین باشد!

کعب گفت: نام های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در کتابهای گذشته، محمد، احمد و حمیاط (حامی حرم) است.(۵۷)

ابن کثیر ذکر کرد که: هنگامی که کعب در دولت عمری اسلام آورد، مشغول حدیث گفتن با عمر شد و بسا عمر به او گوش می داد، پس مردم در شنیدن چیزهائی که نزد او بود رخصت یافتند و سخنان نادرست و درست او را نقل کردند.(۵۸)

محمود ابوریّه نوشته است که: دیری نپائید که عمر متوجه نقشه و نیرنگ او شد و سوءنیت او برایش آشکار گردید، لذا او را از گفتن حدیث منع کرد و به او وعده داد، اگر

بکلّی حدیث را ترک نکند او را در زمین میمونها زندانی کند.(۵۹)

اما در حقیقت عمر، کعب را از گفتن حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منع کرد و او را از گفتن مطالب کتابهای گذشته منع نکرد، بنابراین ممنوع نزد عمر گفتن و نوشتن حدیث نبوی بود. و این قرار گذاشتن بر ممانعت از حدیث را ابوبکر و عمر، در زمان خلافت ابوبکر بنا نهادند و براساس آن پیش رفتند و عثمان از آنان پیروی نمود. معاویه از احادیث خیالی کعب تعجب کرد و گفت: تو می گوئی ذوالقرنین اسب خود را به ثرّیا می بست؟ کعب گفت: اگر من اینرا بگویم، خداوند، آنرا فرموده است: (و آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیء سَبَباً) یعنی «و از هر چیزی رشته ای به او دادیم، سوره ی کهف آیه ی ۸۴».

ابن کثیر در تفسیر خود می گوید:(۶۰) آنچه را که معاویه بر کعب انکار کرد به جا و درست بوده و در آن انکار، حق با معاویه است، زیرا معاویه درباره ی کعب می گفت: ما گاه به دروغ گفتن او پی می بردیم.

قرطبی ذکر می کند که خالد بن معدان از کعب نقل کرد که گفت: هنگامی که خداوند تعالی عرش را آفرید، عرش گفت: خداوند تعالی مخلوقی عظیم تر از من نیافریده است و از روی سرفرازی به اهتزاز درآمد، پس خداوند او را به اژدهائی گرفتار کرد که هفتاد هزار بال داشت و هر بالی هفتاد هزار پر داشت و هر پری هفتاد هزار چهره داشت و هر چهره ای هفتاد هزار دهان و هر دهانی هفتاد هزار زبان، که از دهانشان هر روز

به اندازه ی قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و تعداد روزهای دنیا و تعداد تمام ملائکه، سبحان الله خارج می شود و آن اژدها بر عرش پیچید، و ارتفاع عرش به اندازه نصف آن اژدهائی بود که بر آن پیچیده است، لذا عرش تواضع کرد.(۶۱)

کعب بدین گونه این ترهّات را به تصویر کشید، تا مردم به آنها مشغول شوند و توجه به خلقت بدیع خداوند و نظم جهان نکنند.

ابوالشیخ در «العظمه» از کعب نقل کرد که گفت: زمین های هفت گانه بر روی صخره است، و صخره، در دست فرشته و فرشته بر باله ی ماهی و ماهی در آب و آب بر باد و باد بر هواست. تندبادی عقیم که هیچ لقاحی ندارد، و شاخهای آن به عرش آویزان است.(۶۲)

این چنین اکاذیبی مشابهت با اکاذیب یهودیان در توراه دارد. از دیگر خرافات و اساطیر کعب، این سخن اوست: در بهشت فرشته ای وجود دارد که اگر بخواهم او را نام می برم، او برای اهل بهشت، از همان روزی که خداوند تعالی او را آفرید، مشغول ساختن زیورآلات است تا روز قیامت، و چنانچه یک النگوی آنرا ظاهر کند، نور خورشید را باز می گرداند همانطوری که خورشید شعاع ماه را باز می گرداند. (و نور خورشید در برابرش جلوه ای ندارد)(۶۳) و در طی همین خرافات کعب و گذشتگان او، اکاذیب را در ادیان سه گانه یهودیت و مسیحیت و اسلام، رواج دادند، (وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللّهُ وَ اللّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ)(۶۴) یعنی «اگر آنها با تو مکر کنند، خدا هم با آنها مکر می کند و خدا بهتر از هرکس

مکر تواند کرد».

## پی نوشتها


[۱]- تاریخ الخلفاء سیوطی

[۲]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۳]- کتاب السفیانیه، ابی عثمان، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۶۲، ۱/۱۵۸، الامام علی، عبدالفتاح عبدالمقصود ۱/۳۱۰

[۴]- کامل ابن اثیر ۳/۶۸

[۵]- سوره ی اسراء آیه ی ۶۰

[۶]- تاریخ المدینه المنوره ۳/۱۰۷۹

[۷]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۸]- رساله النزاع و التخاصم، مقریزی ص ۵۱، کامل ابن اثیر ۳/۱۵۶

[۹]- اسباب النزول، سیوطی ۱/۲۱

[۱۰]- سوره ی نمل آیه ی ۱۴

[۱۱]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه، رساله النزاع و التخاصم، مقریزی ۵۱، ۷۸، ۷۹

[۱۲]- نهایه الأرب ۱/۳۳۳، المعجب فی تلخیص اخبار المغرب ص ۱۵، تاریخ دمشق ۱/۵۶، ۵۷، ۵۸

[۱۳]- سنن دارمی

[۱۴]- النجوم الزاهره ۱/۳۳

[۱۵]- به تفسیرهای فخر رازی و طبری و ابی مسعود و نیشابوری در حاشیه ی تفسیر طبری، مراجعه کنید ۳/۸۷

[۱۶]- التراتیب الاداریّه ۲/۳۲۷

[۱۷]- فجرالاسلام ص ۲۱،تهذیب التهذیب ۸/۴۳۹، میزان الاعتدال ۴/۱۷۳، در شرح حال مقاتل

[۱۸]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۴، ۱۰۵

[۱۹]- تاریخ طبری ۱/۴۰۲ چاپ دوم، به تحقیق ابی الفضل ابراهیم، تفسیر طبری ۲۳/۵۵ چاپ بولاف ۱/۱۱۵، الاصابه ۳/۲۹۹، ۲۹۸ تهذیب التهذیب، جلد آخر، البدایه و النهایه ۸/۱۰۳

[۲۰]- تاریخ ذهبی، تذکره الحفاظ ۱/۳۶، الاصابه ۴/۲۰۶

[۲۱]- الفیّه ی سیوطی ۲۳۷، ۲۳۸

[۲۲]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۴، ۱۰۵

[۲۳]- سیر اعلام النبلاء، ذهبی ۲/۴۳۸، البدایه و النهایه، ابن کثیر ص ۸

[۲۴]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱/۳۶۰

[۲۵]- جامع بیان العلم ۲/۱۵۴

[۲۶]- الاحکام، آمدی ۲/۱۰۶

[۲۷]- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۸/۱۰۹

[۲۸]- التراتیب الاداریّه ۲/۳۲۶

[۲۹]- شرح نهج البلاغه، ابن …Ș…الحدید ۳/۱۱۵

[۳۰]- سوره ی نجم آیه ی ۴

[۳۱]- سوره ی حاقه آیات ۴۴-۴۶

[۳۲]- سوره ی اعراف آیه ی ۲۰۳

[۳۳]- الدیمقراطیه ص ۱۵۰

[۳۴]- صحیح بخاری ۱/۳۷، الصواعق

المحرقه، ابن حجر عسقلانی ۹/۱۲۴، حدیث ۴۰ چاپ مکتبه القاهره، صحیح مسلم ۵/۲۲-۲۶ ح ۲۴۰۸، مسند احمد ۵/۴۹۲ حدیث ۱۸۷۸۰،

الدّر المنثور ۷/۳۴۹

[۳۵]- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۲۷۳

[۳۶]- شرح تجرید، قوشجی، اواخر بحث امامت، او از بزرگان اشاعره است، صحیح مسلم ۳/۳۳۲

[۳۷]- سنن ابی داود ۱/۸۱، صحیح بخاری ۱/۷۳، سنن نسائی ۱/۱۶۹، مسند احمد ۴/۳۲۰

[۳۸]- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۳/۱۱۵

[۳۹]- بحارالانوار ۲۹/۴۲۳، خطبه ی امام علی (علیه السلام) بعد از فتح بصره

[۴۰]- کامل ابن اثیر ۲/۳۳۵

[۴۱]- مستدرک الصحیحین ۳/۱۵۳، میزان الاعتدال ۲/۷۲، الاصابه ۴/۳۷۸، تهذیب التهذیب ۱۲/۶۹ ، تذکره الخواص ص ۳۲۰

[۴۲]- سوره ی نجم آیه ی ۴

[۴۳]- سوره ی حاقه آیات ۴۴-۴۶

[۴۴]- سوره ی انعام آیه ی ۱۰۶

[۴۵]- کنزالعمال ۱/۲۰۱ و ۳۷۰، مجمع الزوائد ۸/۲۶۲، مسند احمد ۳/۳۸۷

[۴۶]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه ص ۲۱۶

[۴۷]- حیاه الحیوان، دمیری ص ۲۲۲

[۴۸]- اضواء علی السنه المحمدیّه، محمود ابوریّه ۲۱۷

[۴۹]- صحیح بخاری ۳/۲۵۴، کتاب الخصومات

[۵۰]- صحیح بخاری ۴/۱۸۶، ۲۱۲

[۵۱]- کتاب دوّم سموئیل، الاصحاح

[۵۲]- الدلائل، روایت طبری و بیهقی، الاستیعاب، ابن عبدالبر ۲/۵۳۳

[۵۳]- ضحی الاسلام ۲/۹۷

[۵۴]- ضحی الاسلام ۲/۱۳۹

[۵۵]- حدیث را دارمی روایت کرده است، تاریخ ابن عساکر ۱/۱۴، ۵۷، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۸۷، ۹۱

[۵۶]- سنن ترمذی، فتح الباری ۴/۲۷۴

[۵۷]- کتاب المغرب، جوالیقی ۱۲۳

[۵۸]- تفسیر ابن کثیر ۴/۱۷

[۵۹]- اضواء علی السنه المحمدیه ص ۱۵۷

[۶۰]- تفسیر ابن کثیر ۳/۱۰۱

[۶۱]- تفسیر قرطبی، تفسیر سوره ی غافر

[۶۲]- اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه ص ۱۶۳

[۶۳]- همان مصدر، ص ۱۶۵

[۶۴]- سوره ی انفال آیه ی ۳۰

## احباری یهودی در لباس اسلام

از علمای یهود بنی قینقاع و دیگر قبائل، که خود را در لباس اسلام پنهان کردند، میتوان سعد بن حنیف و زید بن اللصیت

و سلامه بن الحمام و نعمان بن ابی عامر و رافع بن حرمله و مالك بن ابی نوفل و داعس و سوید،(۱) و نعمان بن أوفی را نام برد.

زید بن اللصیت همان کسی بود که چون شتر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گم شد، گفت: محمد می پندارد خبر آسمان نزد او می آید در حالی که نمی داند شترش کجاست.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: دشمن خدا در خانه ی اوست.

این گروه با کعب الاحبار و وهب بن منبّه و عبدالله بن سلام و تمیمِ داری برای انهدام اسلام همکاری کردند.

## خواندن کتابهای مقدس و استفاده از آنها

### قسمت اول

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت با اهل کتاب را در اغلب امور دوست داشت.(۲) و یهودیان گفتند: این مرد نمی خواهد کاری از کارهای ما را رها کند مگر آنکه با ما در آن کار مخالفت کند.(۳)

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از مطالعه ی کتابهای اهل کتاب، بخاطر انحرافشان از حق، نهی کرد،(۴)و فرمود: از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنید، آنان شما را هدایت نمی کنند، و خود را گمراه کردند.(۵)

احمد از جابر بن عبدالله روایت می کند که عمر بن الخطاب نوشته ای را که از بعضی از اهل کتاب بدست آورده بود خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آورد و بر آن حضرت خواند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) غضبناك شد و فرمود: ای فرزند خطاب: آیا در آن سرگردان شده اید؟ قسم به آن خدائی که جانم دست اوست، اگر موسی زنده بود حق نداشت از من پیروی نکند.(۶)

و در حدیث دیگر آمده است که: حضرت

به خشم آمـده فرمود: به حتم آنرا برایتان سـفید و پاکیزه آوردم، از اهل کتاب درباره ی چیزی سؤال نکنیـد، پس خبری حق به شما می دهند و شما تکذیب می کنید یا خبری باطل به شما می دهند و شما تصدیق می کنید.

پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) گوش دادن به اهل کتاب و خواندن کتابهایشان را به کلی قبول نمی کرد، چون ایمان داشت آنان دروغ می گویند و بر خداوند سـبحان و پیامبران افترا می زنند و باطل را در شریعت آسمانی وارد می کنند. در همان حال عـده ای از پیـاده نظـام یهود در اسـلام داخـل شدنـد تا چهره ی آنرا زشت و بنیه ی آنرا خراب و معالم و نشانه های آنرا فاسـد کننـد. در رأس این گروه، کعب الاحبار و وهب بن منبّه و عبدالله بن سـلام بودند، این گروه برای ارضای خواسـته های خلفا و نشـر قصه های خیالی به عنوان قصه های توراه، کوشـش بسـیار نمودنـد. خلیفه عمر بعـد از اسـلام آوردن، به یهودیان مدینه ی منوره سـر می زد تـا بـا آنـان گفتگو کنـد و از امور مختلف سؤال کنـد، امـا پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) این کار را نمی پسـندید زیرا می دانست یهودیان اسلام و مسلمانان را دوست ندارند و دینشان فاسد است و بر مردم دروغ و افترا می بندند. لذا پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) اعتقاد داشت، استفاده از کتابها و علوم آنها، چون گرفتار تحریف شده و کاذب هستند، هیچ ثمره و حاصلی ندارد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نمی پسندید مسلمانی با یهودیان رفت و آمد کند

و نزد آنـان درس بخوانـد، در کنزالعمال به نقل از کعبی آمـده است که: عمر در روحاء منزل کرد، پس عـده ای را دیـد که با شتاب به طرف سـنگهائی می روند گفت: این چیست؟ گفتند: می گویند پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بسوی این سـنگها نماز خواند.

گفت: سبحان الله، جز این نبود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سوار بود و به دره ای رسید، پس (وقت) نماز حاضر شد و نماز خواند. بعد مشغول صحبت شد و گفت: در روز درس خواندن یهودیان به آنها سر می زدم، پس گفتند: هیچکدام از اصحابت برای ما گرامی تر از تو نیست. چون نزد ما می آیی. گفتم: این نیست مگر بخاطر آنکه من از کتابهای خدا تعجب می کنم که چگونه همدیگر را تصدیق می کننـد، چگونه توراه، فرقان را تصدیق می کند و چگونه قرآن توراه را تصدیق می کند. پس روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) عبور کرد در حالیکه با آنان گفتگو می کردم، پس به آنان گفتم: شما را به خدا و آنچه در کتاب او می خوانید قسم می دهم، آیا می دانید او رسول خداست؟ گفتند: آری.

گفتم: به خدا قسم هلاک شدید، می دانید او رسول خداست و از او پیروی نمی کنید؟

گفتند: هلاک نمی شویم، ولی از او سؤال کردیم چه کسی نبوت او را می آورد؟ (و بعد از آنکه حضرت فرمود: جبرئیل)

پس گفتند: جبرئیل دشمن ماست، زیرا او با سنگدلی و خشونت و جنگ و هلاک و چیزهائی از این قبیل نازل می شود.

گفتم: با کدامیک از ملائکه در صلح هستند؟

گفتند میکائیل، باران و رحمت و مثل آنرا نازل می کند، گفتم: منزلت و شأن این دو نزد پروردگارشان چگونه است؟

گفتند: یکی از آندو از جانب راست او و دیگری در جانب دیگر.

گفتم: جبرئیل را روانیست که با میکائیل دشمنی کند و میکائیل را روا نیست با دشمن جبرئیل دوستی کند، و من شهادت می دهم که آندو و پروردگارشان، دوست هستند با کسی که با وی دوستی کند، و دشمن هستند با کسی که با وی دشمنی کند.

بعد از آن نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدم و میخواستم او را خبر دهم، چون او را دیدم، فرمود: نمی خواهی تو را از آیاتی که بر من نازل شدند آگاه کنم؟

گفتم: آری ای رسول خدا؟ پس حضرت چنین خواند: (مَنْ کانَ عَدُوّاً...) تا به (لِلْکافِرینَ) رسید.(۷) یعنی «بگو ای پیغمبر هر که با جبرئیل دشمن است با خدا دشمن است زیرا او به فرمان خدا قرآن را به قلب پاک تو رسانید، در صورتیکه آن قرآن گواه راستی سایر کتب آسمانی است و هدایت و بشارت برای اهل ایمان است هر که با خدا و فرشتگان و پیامبران او و جبرئیل و میکائیل دشمن است (چنین کسی به حتم کافر است) و خداوند هم دشمن کافران است».

گفتم: ای رسول خدا، به خدا قسم، از کنار یهودیان به سوی شما برنخاستم مگر برای آنکه شما را به آنچه به من گفتند و آنچه به آنها گفتم، خبردار کنم. پس خدا را یافتم که بر من سبقت گرفته است. عمر گفت: من خود را در آن حال چنان دیدم که در دین خدا از سنگ

هم سخت ترم.(۸)

از این نص واضـح می شود که خداوند سـبحان، پیامبر خود را به گفتگوی عمر با یهودیان آگاه کرد، و عمر به تنهائی و بدون سـایر مسـلمانان به زیـارت یهودیـان می رفت که بـاعث شـد عمر در تنگنا واقع شود! پس به پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) عرض کرد: قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرد، نزد شما آمدم و جز آنکه شما را خبر دهم، چیزی نمی خواستم.(۹)

و در «کنزالعمـال» از عمر نقـل کرده است که گفت: از رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) درباره ی فراگیری توراه سؤال کردم، حضرت فرمود: آنرا یاد نگیر، و آنچه را که بسوی شما نازل شد یاد گیرید و به آن ایمان آورید.(۱۰)

بیهقی از عمر بن الخطاب نقل کرد که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی یاد گرفتن توراه سؤال کردم، حضرت فرمود: آنرا یاد نگیر و به آن ایمان بیاور و آنچه را که بسوی شما نازل شد یاد گیرید و به آن ایمان آورید.

ابن ضـریس از حسن نقل می کند که عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا، اهل کتاب احادیثی برای ما می گویند که دلهای ما را برده است و قصد کردیم آنها را بنویسـیم، پس فرمود: ای پسـر خطاب، آیا همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان هستید، قسم به آن خـدائی که جان محمد در دست اوست، آنرا سـفید و پاکیزه آوردم، لکن جوامع کلمات را به من دادند... و حدیث را برایم مختصر کردند.

عمر دوست داشت در مدارس یهودی که ماسکه نامیده می شوند درس بخواند، او بیشتر از همه

نزد آنان می رفت، لذا یهودیان پنداشتند او را برای همین کار دوست دارند.(۱۱)

عمر در مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کتاب های اهل کتاب را خواند، پس حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم)غضبناک شدند، حفصه نیز چنین کرد.(۱۲)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، کتابهای اهل کتاب را از بین برد و با آب دهان مبارک خود آنها را پاک کرد، و این سخن حضرت بدست ما رسیده است که فرمود: آنان را پیروی نکنید، زیرا دیگران را سرگردان کردند و خود سرگردان شدند، و تمام حروف آنرا تا آخر پاک فرمود.(۱۳)

اما دولت، در زمان عمر با یک حدیث نبوی به دروغ چنین گفت: از طرف بنی اسرائیل حدیث بگوئید و هیچ حرجی بر شما نیست.(۱۴) و اضافه کردند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به عبدالله بن سلام دستور داد قرآن را در یک شب و توراه را در شب دیگر بخواند.(۱۵)

سیوطی ذکر کرد که: عمر نزد یهودیان می رفت و توراه را از آنها می شنید.(۱۶)

ابودرداء می گوید: عمر، جوامعی از توراه را خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آورد و گفت: ای رسول خدا، اینها جوامعی از توراه هستند که آنها را از برادری که در بنی زریق دارم، گرفته ام. پس چهره ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دگرگون شد، پس عبدالله بن زید گفت: خدا عقل تو را مسخ کند، آیا تغییر چهره ی رسول خدا را نمی بینی؟ عمر گفت: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دین داری و محمّد را به نبوت و قرآن را به امامت پسندیدم، پس

غم و اندوه حضرت برطرف شد، سپس فرمود: قسم به آنکسی که جان محمد در دست اوست، اگر موسی (علیه السلام) در بین شما بود، آنگاه از او پیروی کرده و مرا رها می نمودید، به حتم به گمراهی سختی گرفتار می شدید. شما بهره ی من از میان امتها هستید و من بهره ی شما از پیامبران هستم.(۱۷)

در کتاب «تذکره الفقهاء» آمده است: جایز نیست بر کتابهای توراه و انجیل واقف شویم زیرا این دو کتاب گرفتار نسخ و تحریف شده اند و در این حکم خلافی را نمی شناسیم، و عامه روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به مسجد رفت، پس در دست عمر صحیفه ای دید که در آن مطالبی از توراه بود، و چون صحیفه را همراه عمر دید غضبناک شد و فرمود: «آیا تو در شک هستی، ای فرزند خطاب؟ آیا آنرا سفید و پاکیزه نیاوردم؟ چنانچه برادرم موسی زنده بود راهی به جز پیروی از من نداشت». و چنانچه این کار معصیت نبود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از عمر به خشم نمی آمد. همچنین جایز نیست بر کتابهای ضلالت و تمام آنچه را که جایز نیست نوشته شود، واقف شد، چون از جهتی حرام هستند. (۱۸)

## قسمت دوم

کعب درباره ی توراه تحریف شده خود می گفت که: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در توراه نوشته شده است».(۱۹)

در حالیکه لفظ توراه، عبری بوده و معنای آن شریعت است و در نزد اهل کتاب بر پنج سفر، اطلاق می شود، سفر اول: سفر تکوین است که در آن از پیدایش خلقت و از اخبار پیامبران

سخن بمیان آمـده است، و دوّم، سـفر خروج است که در آن تاریخ بنی اسـرائیل و قصه ی موسـی (علیه السـلام) است، و سوم، سفرِ تثنیـه است که در آن احکـام شـریعت یهـود است و چهـارم سـفرِ اَوِیـان است و اَوِیـان فرزنـدان اوی هسـتند که او یکی از فرزندان یعقوب (علیه السـلام)بود. که در این سـفر عبادات و پرندگان و حیوانات تحریم شده بیان شده اند. و پنجم، سـفر عدد است که در آن سرشـماری قبائل بنی اسـرائیل و لشکریان آنها ذکر شده است. این اسفار پنجگانه جزئی از مجموعه ی اسفاری است که به سی و نه سفر می رسد.

خداونـد تعـالی دربـاره ی توراه فرموده است که: (وَ اَوْرَثْنا بَنی إِسْرائیلَ الْکِتابَ هُدَیً وَ ذِکْری لأُولِی الأَلْبابِ)(۲۰) یعنی «بنی اسرائیل را وارث کتاب گرداندیم تا آن قوم هدایت یابند و خردمندان پند گیرند» و اسرائیل نام پیامبر خدا یعقوب است و کلمه ی اسرا بمعنی عبد و کلمه ی ایل بمعنی الله است، بنابراین اسرائیل به معنی عبدالله است. اما یهودیانی که سخنان خدا و شریعت او را دچار تحریف کردند، درباره ی معنی اسـرائیل گفتند: کسـی که با خدا کشتی می گیرد یا با خدا مبارزه و جهاد می کند. (۲۱)

لـذا خداونـد سـبحان دربـاره ی عـاقبت یهودیـان چنین فرمـود: (مِنَ الَّذینَ هـادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِه)(۲۲) یعنی «و از یهودیان کسانی هستند که کلام خدا را از جای خود تغییر می دهند».

و چون توراه فعلی را می خوانیم می بینیم در آن چنین آمـده است: یعقوب با خـدا کشتی می گرفت تا آنکه فجر طلوع کرد، و لوط پیامبر با دو دختر خود همبستر

شـد و هر دو آنها از او حامله شدند. و داود پیامبر زنانی را بعد از کشـتن شوهرانشان به همسـری گرفت، تا جائی که به داود از جانب خداونـد تعالی خطاب رسـید که: اوریا را با شمشـیر کشتی و همسـرش را گرفتی و اکنون شمشـیر تا ابد از خانه ات جدا نمی شود، چون مرا کوچک شمردی.

آگـاه باش، اکنون علیه تو شـر را در خانه ات برپا می کنم، و در مقابل چشـمت همسـرانت را می گیرم و به یکی از خویشانت می دهم، پس با همسـرانت در معرض دید خورشـید (و آشکار) همبستر خواهد شد، زیرا تو در نهان انجام دادی و من این کار یعنی زنا را در مقابل تمام بنی اسرائیل و در مقابل خورشید، انجام خواهم داد.(۲۳)

مـا در این توراه برای پیامبران گناه و معصیّت را به صورت نهان و برای پروردگار عالمیان و با فرمان او به صورت آشـکار می بینیم. از شـر چنین تهمت و دروغی به خـدا پنـاه می بریم. خداونـد تعالی درباره ی آنها فرمود: (مِنَ الَّذینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِه)(۲۴) تمام محققان اتفاق دارنـد که این توراه دچار تحریف و تزویر شـده و غیرواقعی است و مـدت زیادی بعـد از زمان موسی (علیه السلام) نوشته شده است.(۲۵)

یهودیان بنی زریق می گویند: عمر جوامعی از توراه را خدمت رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم)آورد و گفت: ای رسول خـدا، اینها جوامعی از توراه هسـتند که آنها را از برادری که در بنی زریق دارم، گرفته ام. پس چهره ی رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) دگرگون شد، پس عبدالله بن زید گفت:

خدا عقل تو را مسخ کند، آیا تغییر چهره ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)را نمی بینی؟ عمر گفت: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دین داری و محمد را به نبوت و قرآن را به امامت پسندیدم.(۲۶)

عایشه می گوید: یک نفر از یهودیان بنی زریق که به او لبید بن الاعصم می گفتند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را جادو کرد.(۲۷)

در کتاب الدر المنثور آمده است که: «نزد عمر نشسته بودم که ناگاه مردی از قبیله ی عبدالقیس آمد، عمر به او گفت: تو فلانِ عبدی هستی؟ گفت: آری، پس او را با عصائی که همراه داشت زد!

آن مرد گفت: چه کرده ام ای امیرمؤمنان؟ گفت: بنشین، پس نشست، آنگاه این آیات را بر او خواند: (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ الر، تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبینِ... لَمِنَ الْغافِلِینَ)(۲۸) یعنی «الر، این است آیات کتاب الهی که حقایق را آشکار می سازد، این قرآنِ مجید را ما به عربی (فصیح) فرستادیم، باشد که شما به تعلیمات او عقل و هوش یابید، ما بهترین حکایتها را به وحی این قرآن بر تو می گوئیم هرچند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی» و آنرا سه بار بر او خواند و سه بار او را زد!

مرد گفت: چه کرده ام ای امیرمؤمنان؟

گفت: تو همان کسی هستی که از روی کتاب دانیال نوشتی؟

گفت: دستور بده تا دستور تو را اطاعت کنم. گفت: برو آنرا با آب گرم و پشم پاک کن، پس از آن خود نخوان و آنرا بر دیگران هم نخوان. پس اگر درباره ات خبردارم شوم آنرا برای خود یا

برای یکی از مردم خوانده ای، عقوبت سختی به تو می رسانم.

سپس گفت: بنشین، پس در مقابل او نشست، آنگاه چنین گفت: من رفتم و یکی از کتابهای اهل کتاب را در چرمی نوشتم و آوردم، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: این چیست که در دست توست؟ ای عمر. گفتم: کتابی است که استنساخ کرده ام تا بر علم ما چیزی اضافه شود. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بحدی غضبناک شد که گونه های او سرخ شدند، سپس فریاد زده شد که «الصلوه جامعه» یعنی «برای نماز جمع شوید» پس انصار گفتند: پیامبرتان غضبناک شده است، سلاح...، آنگاه نزدیک شدند تا جائیکه یکی چنین گفت: نزد منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قیام کنید: پس حضرت فرمود:

ای کسانی که ایمان آورده اید، کلمات جامع و خاتم را به من عطا کرده اند، و حدیث برایم به بهترین صورت مختصر گردید و آنرا بصورتی سفید و پاک آوردم، پس سرگردان نشوید و افراد سرگردان شما را فریب ندهند.

عمر گفت: پس برخاستم و گفتم: خدا را به پروردگاری و اسلام را برای دین داری و شما را به رسالت پسندیدم، بعد از آن، رسول خدا (از منبر) پائین آمد.(۲۹)

عبدالرزاق و بیهقی از ابوقلابه نقل کرده اند که عمربن الخطاب از کنار مردی عبور کرد که کتابی می خواند، پس ساعتی به او گوش داد و آنرا نیک شمرد. پس به مرد گفت: این کتاب را برایم بنویس. گفت: باشد. پس از آن چرمی خرید و آنرا آماده کرد و آنرا برای آن مرد آورد، پس بر

پشت و روی آن چرم نوشت. بعد از آن نزد پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آمد و مشغول خواندن بر آن حضرت شد. و در آن حال، چهره ی رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) پیوسته دگرگون می شد، پس مردی از انصار کتاب را با دست خود زد و گفت: مادرت به عزایت بنشـیند، ای پسـر خطاب، آیا چهره ی رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را هم اکنون نمی بینی؟ باز هم این کتاب را برای او می خوانی؟

پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در این هنگام فرمود: صـرفاً به عنوان آغازکننـده و پایان دهنـده مبعوث شـدم و گزیـده های کلام و سـرآغاز آنرا به من دادنـد و به تحقیق، سـخن برایم خلاصه گردیـد، مبادا افراد حیرت زده و سـرگردان شـما را هلاک کنند.

یهود بنی قریظه می گویند: عمر بن الخطاب نزد پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آمد و گفت: ای رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) به یکی از برادرانم در قریظه سـر زدم و او جوامعی از توراه را برایم نوشت، آیا بر شما عرضه بدارم؟ راوی گفت: چهره رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم)دگرگون شـد. عبـدالله می گوید: به او گفتم: آیا دگرگونی چهره ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)را نمی بینی؟

عمر گفت: خـدا را به پروردگاری و اسـلام را برای دین داری و محمـد را به رسالت پسـندیدیم. راوی گفت: پس غم و اندوه پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) برطرف شد، سپس فرمود: قسم به آنکسی که جانم در دست اوست، اگر موسی در میان شما باشد، آنگاه او را

پیروی کرده و مرا رها کنید، به حتم گمراه می شدید، شما بهره ی من از میان امتها هستید و من بهره ی شما از میان پیامبران هستم.(۳۰)

یهودیان خیبر می گویند: (عمر) گفت: در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به خیبر رفتم، پس مردی یهودی را دیدم که سخنانی می گفت که مورد پسند من واقع شد، به او گفتم آیا سخنان خود را برایم می نویسی؟ گفت: آری، پس چرمی برایش آوردم و او مشغول املا کردن بر من شد.

چون بازگشتم، گفتم: ای رسول خدا، به یک نفر یهودی برخوردم، که سخنی می گفت که بعد از شما، مانند آنرا نشنیده بودم.

فرمود: امید است چیزی از آن را نوشته باشی؟

گفتم: آری، فرمود: آنرا بیاور، پس رفتم و چون نزد او آمدم فرمود: بنشین، آنرا بخوان، پس ساعتی خواندم و به چهره ی او نگاه کردم ناگاه دیدم چهره او رنگ برنگ می شود، پس بخاطر ترس شدید حتّی از گفتن یک حرف آن هم ناتوان گردیدم، سپس آنرا برداشت و مشغول نگاه کردن به آن شد.

و در روایتی، حضرت فرمود: همچون یهودیان و مسیحیان سرگردان می شوید، من برایتان آنرا سفید و پاکیزه آوردم، اگر موسی زنده بود، راهی نداشت به جز آنکه از من پیروی کند.

### متوسل شدن به یهودیان برای شفا یافتن

تقدّم زمان شریعت یهودی و شریعت نصرانی بر شریعت اسلامی، باعث شد برخی مسلمانان، بر تأثیرپذیری خود از این دو شریعت که اسلام هر دوی آنها را باطل و منسوخ کرد ادامه دهند. و این تأثیرپذیری، اختصاص به علوم دینی و دنیوی نداشت، بلکه شامل مسائل دعا و شفا و چیزهای دیگر هم می

شـد، انس بن مالـك از يحيى بن سـعيد روايت كرد كه عُمَرَه دختر عبـدالرحمن گفت: ابوبكر بر عـايشه وارد شـد در حالى كه شكوه مى كرد و زنى يهودى برايش رُقيه (دعا) مى نوشت، پس ابوبكر گفت: رُقيه ى او را كتاب خدا قرار ده.(٣١)

مسـلماً ابوبكر، كـار عـايشه را قبول داشت و توراه را كتـاب خـدا ناميـد، در حـاليكه خداونـد تعالى درباره ى توراه فرمود: (مِنَ الَّذينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ)(٣٢) يعنى «از يهوديان كسانى هسـتند كه كلام خدا را از جايگاه خود تغيير مى دهند» و تمام محققان بر تحريف اين توراه اتفاق دارند.(٣٣)

و در كتاب «الام» شافعى، بابِ «ماجاء من الرقيه» آمـده است كه: باكى نيست، انسان با كتاب خـدا و چيزى كه از ذكر خـدا مى دانـد تعويـذ كنـد. گفتم: آيا اهل كتاب مسـلمانان را تعويذ مى كنند؟ گفت: حجت نيست (دليلى ندارد)، اما درباره ى روايت صـاحب مـا و صاحب شـما، مالك از يحيى بن سـعيد از عمره بنت عبـدالرحمن روايت كرد كه: ابوبكر بر عايشه داخل شـد در حالى كه شكوه مى كرد و زنى يهودى برايش رُقْيه مى نوشت. پس ابوبكر گفت: رُقْيه ى او را كتاب خدا قرار ده (يعنى او را با كتاب خدا تعويذ كن). پس به شافعى گفتم: ما رقيه و تعويذ اهل كتاب را نمى پسنديم.

گفت: چرا نمى پسـنديد، بـا آنكه خودتـان اين حـديث را از ابوبكر روايت مى كنيـد؟ و فكر نمى كنم از ديگر اصـحاب پيامبر (صـلى الله عليه وآله وسـلم) خلاـف آنرا روايت كنيـد. بـا آنكه خداونـد، طعام اهل كتاب و زنان آنانرا حلال كرد و گمان مى كنم رقيه

ی آنها، هنگامی که با کتاب خدا باشد، مثل همین، یا سبک تر باشد.(۳۴)

و همین حدیث را بیهقی در سنن خود روایت کرد، هم چنانکه روایت کرد زن عبدالله بن مسعود، بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، نزد زنی یهودی برای رُقیه چشم خود می رفت (تا دعای شفای چشم برایش بنویسد).(۳۵)

نووی در «المجموع» می گوید: (فرعی) در جواز رقیه (تعویذ) با کتاب خدای تعالی و با آنچه از ذکر خدا شناخته شده است... (۳۶)

مؤلف می گوید: فرد یهودی که دین او با اسلام و کتاب او با قرآن باطل شده است، چگونه دعای او مستجاب می شود؟

## دیدگاه خلیفه درباره ی کتابهای اهل کتاب

رفتار خلیفه عمر بن الخطاب با اهل کتاب و دیدگاه او نسبت به آنها همانطوری که قبلا خواندیم، در این خلاصه می شود که او اعتقاد داشت هر سؤالی که به ذهن انسان خطور می کند، از عقاید گرفته تا خلقت جهان و حوادث و آینده و امور دیگر در کتابهای اهل کتاب یافت می شود. در حالیکه کتابهای آنها بدست یهودیان و مسیحیان گرفتار تحریف و نسخ شده و همانطوری که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود، کتابهای عقیم و بی ثمری گردیدند.

عمر در ایام خلافت خود، از اهل کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان سؤال کرد که آیا مرا در کتابهای خود می یابید؟

و هنگامی که پاسخ مثبت به او دادند، به حتم به او دروغ گفتند، زیرا چنین مطلبی را در کتابهای موجود آنها نمی یابیم. اکنون هم که آنها را مورد دقت و مطالعه قرار می دهیم چیزی که مفید و بدرد بخور باشد در آنها نمی یابیم.

و برغم آنکه پیامبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) در مدینه ی منوره، عمر را به ضرورت ترک کتابهای اهل کتاب و یادگیری و نوشتن آنها به خاطر دروغ بودنشان آگاه و برحذر کرده بود، می یابیم که خلیفه عمر در ایام خلافت خود از کعب الاحبار و تمیم و دیگران درباره ی علوم آن کتابها بسیار سؤال می کرد. بلکه به آنان اجازه داد، در طول ایام خلافت خود در کلّ سال از علوم اهل کتاب در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن بگویند.

بنابراین خلیفه، ظاهراً در اعتقاد به وجود علوم غیبی بسیار در کتابهای اهل کتاب ادامه داد و نص قرآن را درباره ی دروغ بودن توراه و حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را درباره ی تحریف آن ترک کرد و قول کعب را اخذ کرد که می گفت: هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه در توراه نوشته شده است.(۳۷)

همچنین معتقد بود که اهل کتاب از نظر فرهنگ و علم بالاتر از علمای مسلمان هستند، لذا تمیم داری را برای قصه گوئی در مسجد، و کعب الاحبار را مستشار خلیفه قرار داد که در تمام امور ثانوی (اضطراری) و اساسی، خواه سیاسی و خواه دینی، از او سؤال کند.

و به تعبیر دیگر، به افکار گذشته خود، مبنی بر بالاتر بودن مستوای اهل کتاب بر سایر ساکنین جزیره العرب، معتقد باقی ماند در حالیکه قرآن کریم و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) علوم راستین و گسترده ای آوردند که مسلمانان را بی نیاز کرد و آنان را در فرهنگ، از سایر مردم، در تمام دنیا بالاتر قرار داد.

سؤال عمر در ایام خلافت خود از کعب

درباره ی حدود شفاعت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ما را شگفت زده می کند،(۳۸) کعب کجا و شفاعت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) کجا؟ او چرا از اهل بیت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) دراین باره سؤال نکرد؟

در هر صورت احادیث کعب، اثر بسیار بدی قرنهای طولانی در عالم اسلامی بجا گذاشت و تاکنون بر اذهان مردم اثر می گذارد.

احادیث دروغین کعب بر کسی پوشیده نمی ماند و حتی معاویه آنها را تکذیب کرد.(۳۹) و کعب منبع اساسی احادیث تجسّم بود.

کار کعب به آنجا رسید که از مصاحبت عمر با وی و از گوش فرا دادن عمر به سخنان وی، استفاده کرد و پیمانی اساسی با بنی امیه منعقد کرد که یهودیان در بازگرداندن سلطه و نفوذ خود بر آن تکیه کردند.

اولین استفاده کننده از قتل عمر، یهودیان و بنی امیه بودند، زیرا واگذار شدن حکومت به بنی امیه، بمعنی تسلط فاسقان بر گردن مسلمانان و هر چه وسیع تر گشودن درها در برابر دروغهای اهل کتاب بود. لذا از ابوهریره پنج هزار و سیصد و چهل و هفت حدیث در دسترس قرار گرفت و تنها در بخاری چهارصد و چهل و هفت حدیث از او نقل شد،(۴۰) یعنی در زمان معاویه، بیش از شش هزار حدیث، برای ابوهریره شاگرد کعب ذکر کرده اند.

### چه کسی عمر را فاروق نامید؟

برای اشاره به گفته های کعب الاحبار، ابن شهاب زهری گفته است که:

اخبار واصله می گویند اهل کتاب اولین کسانی بودند که به عمر، فاروق گفتند. کعب احادیث بسیاری را در مدح عمر و معاویه وضع کرد. او قدرتی فوق العاده در جعل و ترتیب احادیث برای

ارضـای کسـانی که میخـواست، داشت. و این قـابلیت را ابـوهریره، شـاگردش نیز کسب کرد، و در این گفتـار هنرِ کعب را در گفتن احادیث غریب به خوبی ملاحظه می کنیم:

چون کعب به طور موقت از عمر خشمگین شد به صراحت چنین گفت: «او (عمر) بر دری از درهای جهنم است».

پس عمر گفت: ماشاالله (تا خدا چه به خواهد) سـپس خارج شد و دنبال کعب فرسـتاد، چون آمد، گفت: ای امیرمؤمنان بر من شتاب نکن، قسم به آنکسی که جانم در دست اوست، ماه ذی الحجّه تمام نمی شود مگر آنکه داخل بهشت شوی!

عمر گفت: این دیگر چیست؟ یک بار در بهشت و یک بار در آتش؟

کعب گفت: ای امیرمؤمنان، قسم به کسـی که جانم در دست اوست، در کتاب خـدا تو را چنان می یابیم که بر دری از درهای جهنم هستی و مردم را از سـرازیر شـدن در آن باز می داری، چون بمیری، پیوسـته در آن تا روز قیامت سـرازیر خواهند شد، و هنگامی که مجروح شـد، کعب آمد و در کنار در مشـغول گریه شد و گفت: بخدا قسم، اگر امیرمؤمنان خدا را قسم می داد تا اجل او را به تأخیر اندازد اجلِ او را به تأخیر می انداخت!(۴۱)

اما درباره ی نام گـذاری عمر به امیرمؤمنان، چون عمر به خلافت رسـید به او گفتنـد: ای خلیفه ی رسول خدا، عمر گفت: این امریست که به طول می کشـد، هر خلیفه ای بیایـد می گوینـد: ای خلیفه ی خلیفه ی رسول الله، بلکه شـما مؤمنان هستیـد و من امیر شما هستم، لذا امیرمؤمنان نامیده شد.(۴۲) در حالیکه اولین کسی که از طرف

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فاروق نامیده شد، علی (علیه السلام) بود، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: بعد از من فتنه ای خواهد بود، پس همراه علی باشید، زیرا او در روز قیامت اولین کسی است که مرا خواهد دید و اولین کسی است که با من مصافحه می کند، او در آسمان بالا همراه من است و او فاروق و جداکننده ی بین حق و باطل است.(۴۳)

## عمر و کعب در بیت المقدس

عمر در سفر خود به شام کعب الاحبار و تمیم داری و عبدالله بن سلام را به همراه برد.(۴۴) آنها از این همراهی با عمر در مشاورت سیاسی و دینی، استفاده بردند.

احمد بن حنبل در مسند خود از عبید بن آدم نقل می کند که گفت: از عمر بن الخطاب شنیدم که به کعب الاحبار می گفت: به نظرت کجا نماز بخوانیم؟

گفت: اگر از من قبول می کردی، پشت صخره نماز می خواندی، پس تمام قدس در مقابلِ تو قرار می گرفت.

عمر گفت: چون یهودیّت نظر دادی.(۴۵)

و از دیگر بدعتهای اختراعی کعب، گفتگوی دیگری است که بین آندو اتفاق افتاد (در آن سفر معلوم نیست چرا عمر کعب را به همراه برد)، هنگامی که (عمر) به تمیز کردن بیت المقدس از زباله هائی که رومیان در آن دفن کرده بودند، مشغول شد، ناگهان از پشت سر صدای تکبیر شنید، عمر گفت: این چیست؟ گفتند: کعب تکبیر گفت و مردم با تکبیر او تکبیر گفتند، گفت: او را بیاورید. (کعب) گفت: ای امیرمؤمنان، پیامبری، پانصد سال پیش کار امروز تو را پیشگوئی کرد!! (عمر) گفت: چگونه؟ گفت: رومیان بر بنی اسرائیل یورش بردند و

بر آنان چیره شدند، پس آنرا (زباله ها را) دفن کردند، تا آنکه تو خلیفه شدی، پس خداوند پیامبری را بر کناسه مبعوث کرد و گفت: ای اوری شلم تو را بشارت باد، فاروق تو را از آنچه در توست پاک خواهد کرد.(۴۶)

و در روایتی چنین آمده است: فاروق با سپاه مطیع من نزد تو آمدند تا انتقام اهل تو را از رومیان بگیرند.

اینجا کعب در این گفته خود که «انتقام اهل تو را از رومیان می گیرند»، بیان کرد که، فتح قدس بدست مسلمانان مساوی با تحقق یافتن انتقام گرفتن یهودیان از رومیان است!

ابومریم عبید روایت کرد که: بهمراه عمر بن الخطاب داخل محراب داود شدم، او سوره ی صاد را در آن خواند و سجده کرد.(۴۷)

در سنن بیهقی آمده است که چون عمر بن الخطاب وارد بیت المقدس شد، گفت: لَبّیکَ اللّهُمَّ لَبّیکَ.(۴۸)

سعید بن المسیّب می گوید: مردی از عمر بن الخطاب اجازه گرفت به بیت المقدس برود. عمر گفت: برو، آماده شو و چون آماده شدی مرا آگاه کن. و چون آماده شد، آمد، عمر گفت: آنرا عمر قرار ده. (یعنی آنرا حج قرار نده یا بهتر آنست که آنرا حج قرار ندهی).

راوی می گوید: در حالیکه شترانِ زکوه را عرضه می کرد دو مرد از کنار او عبور کردند. پس به آندو گفت: از کجا آمدید؟ گفتند: از بیت المقدس، پس آندو را با شلاق زد و گفت: آیا حج کرده اید همچون حج خانه ی خدا؟

گفتند: فقط از آنجا عبور کردیم.(۴۹)

معلوم نیست چه کسی عمر را اندرز داد تا در قدس لبیک اللهم لبیک بگوید؟ این عبارت مخصوص خانه ی

خداست، البته احتمال دارد این عبارت را برای بجا آوردن حج نگفته باشد; چون این حدیث، با حدیث دیگر عمر که در آن گفت: آیا حج کردید همچون حج خانه ی خدا، تعارض پیدا می کند.

برای کسی که روایات استفاده ی عمر از کتابهای مقدس را قبل از رسیدن به خلافت، و استفاده از کعب را بعد از رسیدن به آن، می خواند، به خوبی روشن می شود که عمر، اطمینان کاملی به مطالب این کتابها داشته است و بر همین اساس از کعب سؤال می کرد و به او، و تمیم اجازه می داد در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم)قصه بگویند.

## پیشنهاد کعب درباره ی قبله ی مسلمانان

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: اولین سنگی که بر روی زمین قرار گرفت، یهودیان می پندارند، صخره ی بیت المقدس است، دروغ گفتند، لکن اولین سنگ حجرالاسود است که آدم (علیه السلام) آنرا از بهشت پائین آورد و در رکن خانه ی خدا قرار داد.(۵۰) و تبعیّت کعب از صخره ی بیت المقدس و محترم شمردن آن، نشان دهنده ی یهودی بودن اوست.

هنگامی که عمر بیت المقدس را فتح کرد و محل صخره را بدست آورد، دستور داد زباله های آنرا برطرف کنند تا جائیکه گفته شد: او با عبای خود آنرا جارو زد، سپس از کعب نظر خواست که مسجد را در چه جائی قرار دهد؟ کعب نظر داد که آنرا پشت صخره قرار دهد، پس عمر بر سینه ی او زد و گفت: چون یهودیان نظر دادی و دستور بنای آنرا داد.(۵۱)

مقصود کعب از این پیشنهاد آن بود که مسلمانان چنان نماز بخوانند که صخره ی یهودیان در مقابل آنها

باشد: اما خلیفه عمر نیت کعب را دانست و گفت: همچون یهودیان نظر دادی و دستور داد آنرا بنا کنند!

کعب الاحبار مقدس بودن صخره را برای مسلمانان تصویر کرد! لذا عمر آنرا با عبای خود تمیز کرد! و چوت عبدالملک بن مروان به حکومت رسید، آن مسجد را با نام مسجدالصخره تجدید بنا کرده و بزرگ نمود. و این چنین کعب، برای آن صخره جایگاه مقدسی نزد مسلمانان، قرار داد و در پی آن علمای ساده لوح و دیگران چنان شدند که آنرا صخره ی مقدس می نامیدند! و این صخره ما را به یاد صخره ی مقدس بودائیان در لویان (پایتخت قدیم چین) می اندازد که به صورت مجسمه ی بزرگی برای بودا گردید!

و همانطوری که کعب می خواست، از آن روز تا به حال، این مسجد مسلمانان در قدس را مسجد صخره می نامند! و کعب عرش خداوند سبحان را از همین صخره قرار داد و گفت: در آنجا عرش خود را از قسمتی از آن صخره که زیر او بود، آفرید. (۵۲)

در حالیکه صخره ی بیت المقدس یکی از سنگهائی بود که بدون هیچ دلیل عقلی یا نقلی، یهودیان آنرا مقدس دانستند، برای همین شباهت به گوساله سامری دارد که یهودیان به عبادت آن پرداختند!

این صخره ما را به یاد فرمایش قرآن کریم می اندازد که فرمود: (وَ جاوَزْنا بِبَنی إِسْرائیلَ الْبَحْرَ... آلِهَةٌ)(۵۳) یعنی «و بنی اسرائیل را از دریا به ساحل رسانیدیم، پس به قومی که به پرستش بتان خود متوقف بودند برخورده (و به آیین بت پرستی متمایل شدند) و گفتند: (ای موسی) برای ما خدائی مثل خدایانی را که این

بت پرستان دارند مقرر کن».

خداوند تعالی هم آنانرا مورد خطاب قرار داده فرمود: (إِنَّ الَّذینَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ... وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُفْتَرینَ)(۵۴)

یعنی «آنان که گوساله را به پرستش گرفتند، غضبی از طرف خدا و ذلّتی در حیات دنیا، دامن گیرشان خواهد شد و ما دروغگویان را این چنین کیفر می دهیم».

## کعب بیت المقدس را از کعبه برتر می دانست

کعب الاحبار گفت: کعبه هر روز برای بیت المقدس سجده می کند.(۵۵) در حالی که خداوند سبحان کعبه را بر بیت المقدس ترجیح داده و آنرا قبله ی مسلمانان قرار داد،(۵۶) کعب عبارت فوق را در مسجدالنبی گفت!

کعب می گوید: روز قیامت به پا نمی شود مگر آنکه بیت الله الحرام به شتاب نزد بیت المقدس آورده شود.(۵۷)

کعب با گفتن این مطالب، این هدف را داشت که ظاهر کند، کعبه از قدس پیروی کرده و برای بیت المقدس سجده می نماید و به خاطر بیت المقدس به بهشت می رود، برای همین، قبل از قیام قیامت، کعبه را به زفاف بیت المقدس می برند!

حافظ، ابن حجر ذکر کرد که کعب الاحبار روایت کرد، آن دَرِ آسمان که به او «محل صعود ملائکه» می گویند، مقابل بیت المقدس است.(۵۸)

ابن حجر بعد از نقل ابن مطلب خرافی گفت: در این مسأله اشکال وجود دارد; چون آمده است که در هر آسمانی خانه ای معمور وجود دارد، و آن بیت العموری که در آسمان دنیا وجود دارد در مقابل کعبه است.

## کعب توراه را از قرآن برتر می دانست

### اشاره

کعب فرهنگ دینی خود را بین مسلمانان منتشر کرد و آنان را با گفتار و رفتارش فریب داد. و در رأس کارهای شیطانی انجام شده او که برتر شمردن توراه بر قرآن بود.

کعب وقتی از کتاب مقدس سخن می گفت، توراه را قصد می کرد. او این کلمه را بسیار بکار می برد و منتشر می کرد و در گفته ها و مصادر خود برای شناخت گذشته و حال و آینده به آن رجوع می نمود.

مقصود کعب از اصل حکیم نیز توراه بود نه قرآن.(۵۹) زیرا عمر

به او گفت: ای کعب، آیا توراه را حفظ کرده ای؟ کعب گفت: بسیاری از آن را حفظ کرده ام. پس مردی در آن مجلس، از کنار کعب گفت: ای امیرمؤمنان، از او سؤال کن، خداوند جل و علا قبل از آنکه عرش خویش را بیافریند کجا بود؟ و آبی که عرشِ خویش را بر آن نهاد، از چه آفرید؟ عمر گفت: ای کعب، در این باره علمی داری؟

کعب گفت: آری ای امیرمؤمنان، جواب آنرا در اصل حکیم می یابیم.(۶۰)

کعب، برای هر تفسیری که در موضوعات مختلف داشت به توراه و کتابهای یهود مراجعه می کرد، و برای مسلمانان امور بسیاری را اظهار کرد، به نحوی که به نظر برسد، در کتابهای یهود، راه حل تمام معضلات و سؤالات حیرت انگیز و جواب تمام پرسش های مربوط به گذشته و آینده، وجود دارد!

در حالیکه ابوذر درباره ی صحف موسی (علیه السلام) می گوید: «کانَتْ عِبَراً کُلّها» و کلمه عِبَر جمع عِبْرَه و به معنای موعظه است، یعنی صحف موسی «تمامش عبرت و موعظه بود».(۶۱) و چون حطیئه شعری سرود، فوراً کعب ادعا کرد که: آن شعر در توراه نوشته شده است.(۶۲) و ادعاهای دروغین کعب در این زمینه بسیارند.(۶۳)

خلیفه عمر در بسیاری از موارد، درباره ی موضوعات مختلف از او سؤال می کرد. و همین گوش دادن به پاسخهای او توسط خلیفه، کعب را جرأت داد تا نقشه ی خود را عملی کند و بسیاری از مردم را ترغیب کرد به گفته ها و احادیث او گوش دهند.

معاویه نیز همچون خلیفه عمر، مشغول سؤال کردن از کعب شد و به او گفت: آیا در کتاب

خدا سخنی درباره ی نیل یافته ای؟

کعب گفت: به آن کسی که نیل را برای موسی شکافت، در کتاب خدا یافته ام که خداوند، در سال دو مرتبه به نیل وحی می کند...!(۶۴)

در اینجا معاویه و کعب آشکار کردند که کتاب خدا همان توراه است نه قرآن! زیرا این دو نفر به قرآن اعتقاد نداشتند!

کعب می گوید: من در کتاب نازل شده یافتم که شام گنج خداست.(۶۵)

دروغ دیگر یهودیان آنست که می گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بخاطر توراه به پا می خاست.(۶۶) و حزب قریش، این مطلب را با تحریم کردن لمس توراه برای افراد جنب تأیید کردند.(۶۷)

و ابوالجلد الجونی گفت: در هنگام ختم ]توراه[ قرآن رحمت نازل می شود.(۶۸)

از دیگر ادله ی استمرار کعب بر یهودیت خود، ترجیح بیت المقدس بر کعبه و دوست نداشتن اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و مجاز شمردن مخالفت با نصوص الهی بود.

دیگر آنکه کعب، در آرا و نظریات خود نه بر قرآن بلکه فقط بر توراه و دیگر کتابهای تحریف شده یهود تکیه می کرد.

دلیل دیگر آنکه او به نفع مصالح یهود عمل می کرد نه به نفع مصالح مسلمانان و همانطوری که بزودی خواهیم گفت، او یهودیان را به فلسطین منتقل کرد. بنابراین واضح می شود که کعب به رغم اظهار اسلام، جوابهایش به سؤال کنندگان و سخنرانی هایش در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ ذکر و نشانی از قرآن کریم نداشت بلکه به توراه رجوع می کرد و آنرا اصل حکیم(۶۹)، و کتاب خدا می نامید.(۷۰)

### کعب شام و اهل آنرا از حجاز و اهل آن برتر می دانست

عروه بن ریم می گوید: مردی کعب الاحبار را دید، به

او سـلام کرد و برایش دعا کرد. کعب پرسـید: اهل کـدام شـهر هستی؟ گفت: از اهل شام. گفت: امیـد است از همان لشـکری باشی که هفتاد هزار نفرشان بدون حساب و بدون عذاب، وارد بهشت می شوند. گفت: چه کسانی هستند؟

گفت: اهالی دمشق.

گفت: از آنها نیستم. گفت: شاید از لشکریانی باشی که خداوند روزی دو بار به آنان نظر می کند.

گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفت: اهالی فلسطین. گفت: من از آنان هستم.

و کعب گفت: شام برگزیـده خـدا از میان شـهرهای اوست، همانطوری که انتخاب می کند برگزیده خود را از میان بندگانش، بنابراین کسی که از شام به شهری دیگر رود بخاطر سخط و خشم او، و کسی که به آن وارد شود بخاطر رحمت اوست.

معاویه، این احسان گرانقدر کعب را مورد تقدیر قرار داد و مشغول غوطهور کردن او در عطایای خود شد، از تاریخ ابن کاهن دانسته شد، او در زمان عثمان به شام رفت و تحت حمایت معاویه زندگی کرد، پس معاویه او را انتخاب کرد و از مقربین خود قرار داد تا در راستای تأیید و تثبیتِ پایه های دولت خود، آنچه را که میخواهد از اکاذیب و اسرائیلیات خود روایت کند.(۷۱)

ابن حجر عسـقلانی در کتـاب «الاصابه» ذکر کرد که معاویه همان کسـی بود که به کعب دسـتور داد در شام قصه گوئی کنـد.(۷۲)

بنابراین، این گفته کعب که «هرکس از شام به شهر دیگری رود بخاطر سخط خدا رفته و هرکس داخل آن شود بخاطر رحمت خدا داخل شده است» برای مریدان او به منزله فتوی به وجوب سکونت در شام است. پس او مسلمانان را دعوت به سکونت در

شام می کرد تا لشکر معاویه تقویت گردد. و از یهودیان می خواست در شام سکونت کنند تا شوکتشان افزون گردد!

ابوهریره شاگرد کعب الاحبار می گوید: پیوسته جماعتی از امّت من بر درهای دمشق و اطراف آن و بر درهای بیت المقدس و اطراف آن جنگ می کنند که یاری نکردن کسانی که آنان را یاری نمی کنند ضرری به آنان نمی رساند و تا روز قیامت پیروز و بر حق هستند.(۷۳)

و از ابوهریره شاگرد کعب همچنین نقل شده است که: چهار جنگ و شورش در بهشت هستند، جمل در بهشت است و صفین در بهشت است و حرّه در بهشت است و چهارمی را کتمان می کرد.(۷۴) و در این حدیث، از ناکثین و قاسطینی که با علی (علیه السلام) جنگ کردند ستایش کرد و مسلم بن عقبه و لشکر او را که در واقعه ی حرّه در مدینه مرتکب کارهای شرم آور و رسوائی های بسیاری شدند تبرئه نمود.

## کعب رغبت داشت در فلسطین زندگی کند

در تاریخ ابن عساکر (تاریخ دمشق) آمده است که: عمر بن الخطاب از سبب بی رغبتی کعب بعد از اظهار اسلام خویش در سکونت در مدینه سؤال کرد؟ در حالیکه مدینه محل هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و مدفن اوست.

کعب گفت: من در کتاب نازل شده خدا یافتم که شام گنج خدا در زمین اوست که در آن گنجی از بندگان او بسر می برند.(۷۵)

کعب قصد داشت در شام و نزد معاویه بن ابی سفیان ساکن شود، تا از همان جا برای خلافت او و بیان فضل و برتری شام و صخره و توراه بر حجاز و کعبه و قرآن برنامه ریزی

کند.

در پی درخواست خلیفه عمر از کعب، برای باقی ماندن در مدینه و بخاطر تمایل و رغبت کعب در منحرف کردن حدیث و تفسیر قرآن، کعب در مدینه و در کنار عمر باقی ماند. او در مدینه از اهداف و نیّات خود پرده برداشت، و عمر را بر زیارت شام و ترک زیارت عراق ترغیب کرد. عمر نیز پذیرفت، بعد از آن شروع به قصه گوئی در مسجدالنبی (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد و به دروغ برتری شام و اهالی آن و برتری قبه ی صخره و توراه را بر کعبه و قرآن اظهار کرد. و به رغبت خود در انتقام گرفتن از نصارای روم که یهودیان را وادار به هجرت کرده بودند، اشاره نمود!(۷۶) مسلماً کسی که قدرت داشت عمر را به زیارت نکردن عراق قانع کند و بر زیارت شام و همراهی با عمر در سفر خود ترغیب کند، این قدرت را نیز دارد که عمر را به کوچ دادن یهودیان مدینه به شام ترغیب نماید. اما چرا کعب در ابتدای اسلام خود در شام نزد معاویه سکونت نکرد؟

جواب این سؤال آن است که اسلام ظاهری کعب به خاطر فلسطین و برای نابود کردن اسلام و اعلای دین یهود بود، لذا قصد داشت در آنجا زندگی کند، اما عمر از او خواست در مدینه سکونت کند، و چون عمر از دنیا رفت، کعب به شام رفت و در کنار یهودیان رانده شده و در کنار معاویه سکونت کرد...! پس این اهداف کعب مبنی بر سکونت در فلسطین بهمراه یهودیان و در سایه ی حکومت فرزند ابوسفیان، تحقق یافت!!

آنان در سایه ی حکومت

معاویه، سروران و صاحبان زمین شدند، بعد از آنکه در زمینِ خیبر که از آن مسلمانان شده بود، در مقابل نصف محصول آن، عملگی کرده بودند.

دست یافتن کعب به منصب مشاورت دینی و سیاسی خلیفه، او را دعوت کرد، در زمان عمر در مدینه باقی بماند، و قبل از تحقق انقلاب علیه خلیفه عثمان، کعب شکل گیری فتنه را در مدینه ی منوره مشاهده و لمس نمود لذا، از انتقام گرفتن انقلابیون ترسید و به شام، که جایگاهی مقدس، درنظر او بود، یعنی به جائی که معاویه بن ابی سفیان در آن بسر می برد سفر کرد.

او در سال سی و پنج هجری، بعد از عمری طولانی که به یکصد و چهار سال بالغ می شد وفات یافت.(۷۷)

کعب می گفت: محبوبترین بلاد برای خدا شام و محبوبترین جای شام برای خدا قدس است.(۷۸)

نه دهم خیر در شام و یک جزء آن در سایر زمین هاست.(۷۹)

پنج شهر در بهشت هستند: بیت المقدس و حمص و دمشق و جبرین و ظفارِ یمن.(۸۰)

کعب گفت: چهار کوه وجود دارند، کوه خلیل و لبنان و طور و جودی، هر کدام از آن کوهها در روز قیامت بصورت مروارید سفیدی به اندازه ی فاصله ی بین آسمان و زمین می شوند که به بیت المقدس باز می گردند، و در زاویه های آن، کرسی خداوند جل و علا، برای قضاوتِ بین اهل بهشت و جهنم، گذاشته می شود، و در آنروز فرشتگان رحمت را مشاهده کنی که گرداگرد عرشِ با عظمتِ الهی درآمده و به تسبیح و ستایش خداوند مشغولند، و میان اهل بهشت و دوزخ به حق حکم

شود و (همه زبان به حمد و ستایش خدا گشایند و) گویند: سپاس و ستایش خاص خدای جهانیان است.(۸۱)

بدین گونه کعب، بیت المقدس را بر کعبه ترجیح داد و کوههای شام را بدون هیچ دلیلی برتر از سایر کوههای زمین دانست.

بنابراین افعال و احادیث و قصه های دروغین کعب، وسائلی برای بازگرداندن دین یهود و بازگرداندن یهودیان به فلسطین و تحریف سایر ادیان آسمانی بودند.

## پی نوشتها

[۱]- مغازی واقدی ۲/۱۰۵۹

[۲]- المصنف، سمعانی ۱۱/۱۵۴، صحیح بخاری ۲/۱۹۵

[۳]- سیره ی حلبی ۲/۱۵، سنن ابی داود ۲/۲۵۰، مسند ابی عوانه ۱/۳۱۲

[۴]- اُسدالغابه ۱/۲۳۵

[۵]- مجمع الزوائد ۱/۱۷۴، کشف الاستار ۱/۷۹، غریب الحدیث، بن سلام ۴/۴۸، المصنف، صنعانی ۱۰/۳۱۲، ۶/۱۱۰، فتح الباری ۱۳/۲۸۱

[۶]- سنن دارمی ۱/۱۱۵، کنزالعمال ۲/۳۵۳، الدرالمنثور، سیوطی ۵/۱۴۸، اسدالغابه ۳/۱۲۶

[۷]- سوره ی بقره آیه ی ۹۸-۹۷

[۸]- کنزالعمال، متقی هندی، سوره ی بقره آیه ی ۹۸، ۱۰/۳۷۰ ح ۱۶۲۶، ۲/۳۵۳

[۹]- طبری این حدیث را از اسباط از سدی نقل کرد، لسان المیزان ۲/۴۰۸، مسند احمد ۳/۴۶۹

[۱۰]- کنزالعمال ۱/۳۷۰ ح ۱۶۲۶

[۱۱]- کنزالعمال ۲/۲۲۸، الدرالمنثور ۱/۹۰، جامع بیان العلم ۲/۱۲۳، ۱۲۴، الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر ۱۰۷، ۱۰۸

[۱۲]- المصنف، صنعانی ۱۱/۱۱۰، ۶/۱۱۳

[۱۳]- حلیه الاولیاء ۵/۱۳۶ کنزالعمال ۱/۳۳۴

[۱۴]- المصنف، سمعانی ۶/۱۰۹، ۱۱۰، ۱۰/۳۱۰ - ۳۱۲، صحیح بخاری ۲/۱۶۵

[۱۵]- مجمع الزوائد ۱/۱۹۱، مسند احمد ۴/۴۴۴

[۱۶]- اسباب النزول، سیوطی ۱/۲۱، مجمع الزوائد ۱/۱۷۳

[۱۷]- حدیث را طبرانی در الکبیر روایت کرده است، اسباب النزول، سیوطی ۱/۲۱

[۱۸]- تذکره الفقهاء ۲/۴۳۰

[۱۹]- اضواء علی السنه المحمدیه، ابوریّه ص ۱۶۵، مجمع الزوائد ۱/۱۷۳

[۲۰]- سوره ی غافر، آیات ۵۳ و ۵۴

[۲۱]- توراه، سفر تکوین، الاصحاح ۳۲ آیه ی ۲۸

[۲۲]- سوره ی نساء، آیه ی ۴۶

[۲۳]- سفر سموئیل دوّم الاصحاح

۱۱ و ۱۲ از عهد قدیم تحریف شده ی به نص صریح قرآن

[۲۴]- سوره ی نساء آیه ۴۶

[۲۵]- قاموس کتاب مقدس ۷۶۳، المطبعه الانجیلیه، بیروت سال ۱۹۶۴، الاسفار المقدسه، عبدالواحد وافی صفحه ۱۶ و صفحات بعد از آن، چاپ اول سال ۱۹۶۴

[۲۶]- الکبیر، طبرانی، مجمع الزوائد ۱/۱۷۳، ۸/۲۶۲، المصف، عبدالرزاق صنعانی ۶/۱۱۳

[۲۷]- صحیح مسلم ۷/۵

[۲۸]- سوره ی یوسف، آیات ۱-۳

[۲۹]- الدرالمنثور ۴/۳ - ۴، کنزالعمال ۱/۳۷۰، مجمع الزوائد ۱/۱۷۳، لسان المیزان، ابن حجر ۲/۴۰۸

[۳۰]- مسند احمد ۳/۴۶۹ - ۴۷۱، سنن دارمی ۱/۱۱۵، اسدالغابه ۳/۱۲۶، الدرالمنثور ۵/۱۴۹

[۳۱]- الموطأ، مالک بن انس ۲/۵۰۲

[۳۲]- سوره ی نساء، آیه ی ۴۶

[۳۳]- به کتاب قاموس الکتاب المقدس ص ۷۶۳ و کتاب الاسفارالمقدسه، عبدالواحد وافی ص ۱۶ مراجعه کنید.

[۳۴]- کتاب الأم، شافعی ۷/۲۴۱، تاریخ ابن شبه ۳/۱۰۷۸، معجم ما استعجم ۴/۱۱۵۳

[۳۵]- سنن بیهقی ۹/۳۴۷، سنن ابی داود ۲/۴۰۳، تهذیب التهذیب ۱/۳۲۳

[۳۶]- المجموع ۹/۶۴

[۳۷]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریه ص ۱۶۵

[۳۸]- الدرالمنثور ۶/۲۸۶

[۳۹]- صحیح بخاری ۸/۱۶۰

[۴۰]- الارشاد، الصالح القسطلانی، و ابن حزم نیز احادیث ابوهریره را جمع آوری کرد که به ۵۲۷۴ حدیث مسند بالغ گردید به ص ۱۳۸ از جزء چهارمِ فصلِ ابن حزم مراجعه کنید.

[۴۱]- فتح الباری، ابن حجر ۱۳/۴۱، طبقات ابن سعد ۲/۳، ۳/۲۶۲

[۴۲]- کامل ابن اثیر ۳/۵۸

[۴۳]- لسان المیزان، ابن حجر ۱/۲۵۷

[۴۴]- فجرالاسلام، احمد امین ص ۱۵۰

[۴۵]- مسند احمد بن حنبل ۱/۳۸

[۴۶]- این خلاصه کلام طبری است ۴/۱۶۰

[۴۷]- کنزالعمال، متقی هندی ۸/۱۴۴، حدیث ۲۲۳۰۳

[۴۸]- سنن بیهقی ۵/۴۱

[۴۹]- کنزالعمال، متقی هندی ۴/۱۴۶، حدیث ۳۸۱۹۴

[۵۰]- ینابیع الموده ۲/۵۳۲

[۵۱]- البدایه و النهایه ۷/۶۸

[۵۲]- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، امیر ورّام بن ابی فراس ۲/۵ - ۶

[۵۳]- سوره ی اعراف، آیه

ی ۱۳۸

[۵۴]- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۲

[۵۵]- تفسیر در المنثور ۱/۱۳۶

[۵۶]- فروع کافی، کتاب الحج، باب فضل نظر کردن به کعبه، ۴/۲۴۰، حدیث ۱

[۵۷]- تفسیر الدرالمنثور ۱/۱۳۶ - ۱۳۷

[۵۸]- فتح الباری ۷/۱۵۶

[۵۹]- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، امیر ورّام بن ابی فراس ۲/۵، ۶

[۶۰]- همان مصدر

[۶۱]- لسان العرب، ابن منظور ۴/۵۳۱

[۶۲]- المحاسن و المساوی ۱/۱۹۹

[۶۳]- به کتابِ الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر ص ۹۵ مراجعه کنید، تاریخ عمر، ابن جوری ص ۲۴۶

[۶۴]- النجوم الزاهره فی ملوک القاهره ۱/۳۳

[۶۵]- کنزالعمال ۱۴/۱۴۳، بنابراین کتاب خدا در اینجا یعنی همان توراه است.

[۶۶]- التراتیب الاداریه ۲/۲۳۰

[۶۷]- همان مصدر ص ۲۳۱

[۶۸]- الطبقات الکبری ۷/۱۶۱، التراتیب الاداریّه ۲/۲۲۸، ۲۲۹

[۶۹]- تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ورّام بن ابی فراس ۲/۵، ۶

[۷۰]- کنزالعمال ۳/۱۴۳

[۷۱]- اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریه، ۱۸۶

[۷۲]- الاصابه ۵/۳۲۳

[۷۳]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱/۱۰۳، چاپ دارالفکر

[۷۴]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۱/۱۳۰

[۷۵]- کنزالعمال، ۱۴/۱۴۳

[۷۶]- تاریخ طبری ۴/۱۶۰

[۷۷]- شذرات الذهب ۱/۴۰، چاپ دوم بیروت

[۷۸]- تاریخ دمشق، ابن عساکر ۱/۱۱۰، چاپ دمشق

[۷۹]- همان مصدر ۱/۱۴۷

[۸۰]- همان مصدر ۱/۲۱۱ - ۲۱۲

[۸۱]- سوره ی زمر، آیه ی ۷۵، تاریخ ابن عساکر ۲/۱۲۲، الدّر المنثور ۵/۳۴۴

## آیا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وصیّت به راندن یهود به شام نمود، یا کعب؟

### قسمت اول

حافظان و علما و مفسرین و سیره نویسان درباره ی علت بیرون راندن مشرکین از جزیره العرب بدست عمر اختلاف کرده اند. و این مشاهیر به سه دسته تقسیم شدند:

دسته ی اوّل قائل به وصیّت روز پنج شنبه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به راندن مشرکین از جزیره العرب شدند.(۱)

دسته ی دوّم به تمایل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در این کار، نظر دادند زیرا آن حضرت چنین فرمود: «

به حتم یهودیان و مسیحیان را از جزیره العرب بیرون خواهم راند، تا آنکه احدی را رها نکنم که غیر مسلمان باشد».(۲)

این حدیث را امویان به دروغ از زبان عمر نقل کردند، در حالیکه بقیه ی صحابه آنرا روایت نکرده بلکه فقط اصل حدیث را بدون این زیاده نقل کرده اند.

و دسته ی سوم علت راندن یهود را کشتن مظهر بن رافع حارثی دانستند.

در اینجا ملاحظه می کنیم که از مطرح کردن سبب واقعی خارج شدن مشرکان از جزیره العرب ترس و واهمه ای وجود داشته است، که گاه سبب آنرا به وصیّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و گاه به تمایل آنحضرت نسبت می دهند که خود موجب ازدیاد شک و تردید است، و گاه دستها به سببی دور از دو سببِ سابق اشاره می کنند که همان کشته شدن مظهر بن رافع حارثی، در زمان عمر است.

مؤلف می گوید: ما در این موضوع، بیان کردیم که اسباب سه گانه ی ذکر شده هیچ پایه و اساسی از صحت ندارند و سبب اصلی کوچ یهود، رغبت و تمایل کعب الاحبار و وهب بن منبّه و یهودیان به سکونت در فلسطین بود. همانطوری که این مطلب از ترجیح اهل شام بر اهل جهان، به قول آنها، ظاهر می گردد.(۳)

و مسلماً وجود کعب در این موضوع باعث شد بسیاری از ذکر سبب واقعی راندن مشرکین، گرفتار ترس و وحشت شوند و دور گردند!

در اینجا حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در روز پنج شنبه و زیاده ای که بر آن اضافه شد، ذکر می نمائیم:

ابوکریب می گوید: یحیی بن آدم گفت: ابن عیینه

از سلیمان احول از سعید بن جبیر نقل کرد که ابن عباس گفت: روز پنج شنبه...

بعد از آن حدیث احمد بن حماد را نقل کرد و اضافه کرد که سزاوار نیست نزد پیامبری جدال کنند.(۴)

طبری، روایت دیگری را نیز در وصیت نکردن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز پنج شنبه ذکر کرد و گفت: کریب بن صالح بن سمال گفت: وکیع از مالک بن مغول از طلحه بن مصرف از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرد که گفت: روز پنج شنبه و چه می دانی روز پنج شنبه چیست؟ راوی می گوید: چون به او نگاه کردم، دیدم اشکهایش همچون دانه های مروارید بر گونه هایش سرازیر می شوند و ادامه داد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: تخته و دوات یا کتف و دواه را برایم بیاورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)هذیان می گوید.(۵)

مسلم در صحیح خود حدیث صحیح را از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرد که ابن عباس گفت: چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به حال احتضار درآمد و در خانه مردانی بودند که عمر بن الخطاب در میان آنان بود، پس پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «بیائید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر گفت: درد بیماری بر حضرت غلبه کرده است، و قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را بس است. آنگاه کسانی که در حجره ی پیامبر بودند با هم اختلاف کردند و به نزاع برخاستند،

عـده ای می گفتنـد: نزدیک بیاوریـد تا رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم)نوشـته ای بنویسـد که بعـد از آن هرگز گمراه نشوید. و عده ای گفته های عمر را می گفتند، و چون سخنان لغو و اختلاف را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زیاد کردنـد، فرمود: برخیزید». عبیدالله گفت: ابن عباس می گفت: مصـیبت، بزرگ اختلاف و هیاهوی آنها بود که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و نوشتن آن نوشته برای آنان، مانع شد.(۶)

مسـلم همین روایت را با سـند دیگر از سـعید بن جبیر نقل کرد که ابن عباس گفت: «روز پنج شنبه، و چه میدانی روز پنج شنبه چیست؟ سـپس اشکهایش سرازیر شدند تا جائیکه دیدم همچون دانه های مروارید بر گونه اش قرار گرفته اند. و ادامه داد که: رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) فرمود: کتف و دواه را بیاورید (یا تخته و دواه را) تا نوشته ای برای شما بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هذیان می گوید.(۷)

بخاری نیز حدیث صحیح را بدون زیاده ذکر کرد:

یحیی بن سـلیمان می گوید: ابن وهب گفت: یونس از ابن شـهاب از عبیدالله بن عبدالله خبر داد که ابن عباس گفت: چون درد بیماری رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) شدّت یافت فرمود: برایم صـفحه ای بیاورید تا برای شـما نوشـته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد بیماری بر حضرت غلبه کرده و نزد ما کتاب خداست، همان ما را بس است.

چون هیاهو زیاد گردید، حضرت فرمود: از پیش من برخیزید،

نزاع کردن پیش من سزاوار نیست. پس ابن عباس درحال خارج شدن می گفت: مصیبت کامل و تمام، چیزی بود که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و بین آنکه آن نوشته را برایشان بنویسد مانع شد.(۸)

بخاری با سندی دیگر می گوید: عبدالله بن محمد گفت: عبدالرزاق گفت معمّر از زهری از عبید بن عبدالله نقل کرد که: ابن عباس رضی الله عنه گفت: چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)به حال احتضار درآمد، و در حجره مردانی بودند که عمر بن الخطاب در میان آنان به چشم می خورد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: بیائید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر حضرت غلبه کرده است، و قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را بس است. آنگاه کسانی که در حجره ی پیامبر بودند با یکدیگر به اختلاف و نزاع برخاستند، عده ای گفتند: نزدیک بیاورید تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نوشته ای بنویسد که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، و عده ای گفته های عمر را می گفتند. چون سخنان لغو اختلاف را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)بسیار نمودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: برخیزید. عبیدالله گفت: ابن عباس می گفت: مصیبت واقعی اختلاف و هیاهوئی بود که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و بین آنکه برایشان آن نوشته را بنویسد، مانع شد.(۹)

اما دستِ اُموی بخاطر انگیزه های سیاسی جمله ای را بر این حدیث اضافه کرد، که هدف آن انگیزه های سیاسی، نفی وصیت پیامبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) به نفعِ امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و موجه جلوه دادن عملیاتِ خروجِ مشرکان از جزیره العرب، و منحصر کردن وصیّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در همان چیزهائی که کعب الاحبار به آنها رغبت و تمایل داشت و بالاخره دور کردن قضیه ی خشم و غضب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بر جماعتِ حَسْبُنا کِتابَ اللّهِ از اذهان مردم بود، (که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به عیب هذیان گوئی متصف کردند).

مسلماً خشم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر آن گروه و طرد کردنشان از حجره ی خویش و گریه ابن عباس از آن حادثه و هجوم بی ادبانه ی آن گروه بر شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و جریحه دار کردن احساساتِ آنحضرت و زیرپا گذاشتن نظر او، احتمال و امکان وصیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به حاضران، مبنی بر راندن یهودیان به فلسطین را بسیار بعید می نماید!

چگونه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وصیتی کند که به نفع مسلمانان نباشد و فقط به نفع یهودیان باشد؟

در واقع رجال قریش و یهودیان عادت کردند گفته های خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نسبت دهند تا عمل به آنها آسان گردد. پس مدح شام و معاویه را به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)نسبت دادند!

اینک حدیث را به همراه جمله ی اضافه شده ی آن نقل می کنیم: «ابن عباس گفت: روز پنج شنبه و چه می دانی روز پنج شنبه چیست؟ آنگاه گریه کرد تا آنکه اشک او سنگریزه ها را خیس کرد،

پس گفتم: ای ابن عباس، روز پنج شنبه چیست؟

گفت: درد بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شدت یافت، پس فرمود: بیائید کتابی (نوشته ای) برایتان بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. پس با هم به نزاع پرداختند و سزاوار نیست پیش پیامبری به نزاع پرداخت.

و گفتند: چه می خواهد؟ آیا هذیان گفت؟ از او بپرسید. حضرت فرمود: مرا رها کنید، چیزی که در آن هستم بهتر است، شما را به سه چیز وصیت می کنم: مشرکان را از جزیره العرب خارج کنید و میهمان را توشه ی راه دهید به همان صورتی که من توشه ی راه می دادم، گفت: و از گفتن سومی خودداری کرد یا گفت: آنرا فراموش کردم».(۱۰)

### قسمت دوم

بخاری نیز حدیثِ دارای اضافه را در کنار حدیث صحیح ذکر کرد، در آن آمده است که: ابن عباس رضی الله عنهما گفت: روز پنج شنبه و چه می دانی روز پنج شنبه چیست؟ سپس گریه کرد تا جائی که اشك او سنگریزه ها را رنگین کرد، پس گفت: درد بیماری رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز پنج شنبه شدت یافت، فرمود: کتابی برایم بیاورید تا در آن نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس به نزاع پرداختند و سزاوار نیست نزد پیامبری به نزاع پرداخت. پس گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هذیان گفت. حضرت فرمود رهایم کنید، آنچه در آن هستم بهتر از چیزیست که مرا بسوی آن می خوانید. و در هنگام مردنش به سه چیز وصیت کرد، مشرکان را از جزیره العرب خارج کنید و میهمان را توشه

ی راه دهید به همان صورتی که من توشه ی راه می دادم و سومی را فراموش کردم».(۱۱)

البته اضافات در این احادیث واضح و آشکار و از باب الصاق حدیث دروغین به حدیث صحیح است. و این اضافات با دلائل مختلف رد می شوند:

۱ اصل، عدم زیاده در حدیث است.

۲ ملاحظه کردیم که اصل حدیث در سنن مسلم و بخاری و تاریخ طبری بدون زیاده است.

۳ در حدیث موجود در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث ثابت شد که، حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با جماعت ابوبکر و عمر به نزاع و اختلاف منتهی شد و در اثر همین، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را به خواری از حجره ی خود بیرون راند، زیرا آن جماعت، حضرت را به هذیان گفتن متهم کردند، و پیامبر آنان را با طرد کردن پاسخ داد، و بدیهی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد از چنین اختلافی به مطرودین از جانب خویش وصیّت نکند. آن جماعت می خواستند از نظر شرعی باطل بودن تمام وصایای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز پنج شنبه را، بخاطر جنون عارض بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، به اثبات برسانند! پناه بر خدا، و بر کسی پوشیده نیست که جنون از مبطلات وصیّت است!!

تمام راویان، طرد آن مجموعه را بدست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر کرده اند و از جمله بخاری که گفت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان فرمود: برخیزید.(۱۲)

از نزد من برخیزید، منازعه در نزد من سزاوار نیست.(۱۳)

رهایم کنید، آنچه در

آن هستم بهتر از چیزی است که مرا بسویش می خوانید.(۱۴)

او ذکر می کند که، چون هیاهو و اختلاف در حجره ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، بعد از آنکه کاغذ و دوات خواست، بالا گرفت، حاضران دو دسته شدند، دسته ای موافق خواسته ای او شدند و گفتند: کاغذ و دواتی به او بدهید تا نوشته ای بنویسد که بعد از او هرگز گمراه نشوید و دسته ای، تحت شعارِ هذیان می گوید، کتاب خدا ما را بس است، مخالفت کردند. و ظاهر امر آنست که فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ام سلمه و سایر زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)بجز عایشه و حفصه، ضمن دسته ی اول بودند که در مطالبه ی نوشتن وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، با آن حضرت موافق بودند. زیرا زنان از پشت پرده گفتند: آیا نمی شنوید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چه می فرماید؟

عمر گفت: شما همنشینان یوسف هستید، چون بیمار شود چشمان خود را فشار می دهید و چون بهبود یابد برگردنش سوار می شوید.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: رهایشان کنید، آنان از شما بهترند.(۱۵)

بدین گونه، با طرد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جماعتِ حسبنا کتاب اللّه و توصیف رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زنان را به اینکه بهتر از آن مردان هستند، حدیث روز پنج شنبه خاتمه یافت.

بنابراین، آیا معقول است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به کسانی که او را به هذیان گفتن متهم کردند، وصیت کند؟ آنهم بعد از آن اختلاف و طرد و

اهانت؟

بنابراین، پیامبر در روز پنج شنبه وصیت به راندن مشرکین از جزیره العرب نکرد. اما روایت عمر، مبنی بر تمایل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به بیرون راندن مشرکان از جزیره العرب، به این صورت آمده است:

زهیر بن حرب از ضحاک بن مخلد از ابن جریح. و محمد بن رافع از عبدالرزاق از ابن جریح از ابوالزبیر نقل می کند که از جابر بن عبدالله شنید که می گفت: عمر بن الخطاب خبر داد که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنید که میفرمود: «به حتم یهود و نصارا را از جزیره العرب خواهم راند تا آنکه احدی را که غیرمسلمان باشد رها نکنم».(۱۶)

اما هنگامی که روابط پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با یهودیان و توافق های آن حضرت با آنان را مورد تحقیق قرار دهیم، هیچ دلیلی نمی یابیم که حضرت تمایلی به اخراج آنان از جزیره العرب داشته است.

بنابراین پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه وآله وسلم) یهودیان مدینه را از آن شهر اخراج نکرد، بلکه توافقات صلح با آنان منعقد کرد و به عنوان دارندگان دین آسمانی با آنان در صلح بسر برد. لذا یهود بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه در مدینه زندگی آسوده ای داشتند، و آنان را از مدینه اخراج نکرد مگر بعد از آنکه شرائط توافق را زیرپا گذاشتند. و دسته جمعی بر ضد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سلاح برداشتند.

حیّ بن اخطب به رهبر یهودیان بنی قریظه، کعب بن اسد گفت: برایت عزت روزگار را آوردم، قریش و غطفان را آوردم، آنان را در کنار اُحد جای دادم، با من عهد

و عقـد بسـتند که از جا حرکت نکنند تا محمّد و همراهان او را ریشه کن کنند. کعب گفت: بخدا سوگند، ذلّت روزگار و هر چه باید از آن ترسید را برایم آوردی، من در محمّد، چیزی جز صداقت و وفا نمی بینم.(۱۷)

بخـاری توافـق پیـامبر (صـلی الله علیـه وآله وسـلم) را بـا آنـان، در صـحیح خـود ذکر کرد و گفت: پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)خیبر را به یهودیان داد تا در آن کار و زراعت کنند و نصف محصول آنرا بردارند.(۱۸)

سعـد بن حزام بن محیصه از پـدرش نقل می کند که: پس خارج شدم تا به خیبر رسـیدیم، پس پیش گروهی رفتیم که زمین و نخل را در اختیار داشـتند اما نه بصورتی که رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آنرا در مقابل نصف تحویل آنها داده بود. (۱۹)

چنانچه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تمایلی به اخراج یهود از جزیره العرب داشت، مسلماً آنان را در همان وقت اخراج می کرد و برخلاف مقصود خویش صبر نمی کرد، و آنان را به چیزی از آن مطالب آگاه نمی کرد.

طبری ذکر کرد که پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در مـاه محرم سال هفتم هجری به خیبر رفت و بر شـهر مـدینه، سبـاع بن عرفطه ی غفاری را جانشین خود نمود.(۲۰)

بنـابراین، آیـا معقول است که پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) یهودیان حجاز را در سالهای ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ هجری به حال خود بگذارد و تصمیم خود را عملی نکند؟

چرا سایر مسلمانان را از این هدف آگاه نکرد؟ چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سال کوچ دادن

آنـان را معین نکرد؟ آیـا معقول است، ابوبکر موضع گیری پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را دربـاره ی اخراج یهودیان در سالهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ هجری، ترک کند و هیچ ذکری از آن بمیان نیاورد؟

آیا می توان باور کرد که عمر نیز خواسـته های پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) را در طول سالهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ هجری، عمل نکرده و آنرا بدون اجرا گذاشته باشد؟

بنابراین حدیثی را که اصـحاب نشـنیده بودند و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و ابوبکر و عمر نیز در طول سالهای ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ هجری آنرا اجرا نکرده بودند، نمی توان تصدیق کرد.

در اینجا دلائل بسـیاری وجود دارنـد که به رغبت و تمایل کعب در کوچانـدن یهود به شام اشاره می کنند، طرح هجرت دادن در سال ۲۰ هجری محقق شد، در حالیکه کعب در سال ۱۷ هجری اسلام آورد!

و چنانچه طرح کوچاندن، قبل از اسـلام آوردن کعب، یعنی در زمان پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم)یا در زمان ابوبکر یا در زمـان عمر اجرا می شـد، مطلب باطـل می شـد، لکن این طرح، بعـد از اسـلام آوردن کعب و در زمان نفوذ او در دولت تحقق یافت. بنابراین، هجرت دادن یهودیان به شام، بعد از اسـلام آوردن کعب و بعد از سال قحط (عام المجاعه، سال ۱۸ هجری) در جزیره العرب و بعد از استقرار معاویه بر حکومت شام (که یهودیان آرزوی آنرا

داشتند) و بعد از زیارت عمر و کعب از شام در سال ۱۸ هجری و تمیز کردن صخره ی یهود، صورت گرفت.

همانطوری که طرح هجرت دادن، بعد از آن اجرا شد که کعب دسته ای از احادیث دروغین را در برتری شام بر سایر شهرها و اهالی آن بر سایر امتهای زمین و قدس بر کعبه و توراه بر قرآن، وضع کرد. و قانون هجرت دادن یهودیان در سال ۲۰ هجری یعنی دو سال بعد از اسلام آوردن کعب الاحبار صادر گردید!

ابن عساکر، اسلام آوردن کعب را در سال ۱۷ هجری ذکر کرد و گفت: کعب الاحبار در میان آن قوم بود و در همان سال، در حکومت عمر، اسلام آورد.(۲۱)

طبری در تاریخ خود می گوید: پس، عمر، در جمادی الاول همان سال مردم را جمع کرد و درباره شهرها از آنان نظر خواست...، کعب الاحبار در میان قوم بود و در همان سال از حکومت عمر اسلام آورد.(۲۲)

امر مهم و جالب توجه آنست که کعب الاحبار در سال هفدهم هجری یعنی بعد از فتح شام و منصوب کردن معاویه بر حکومت آن، اسلام آورد! زیرا ابوعبیده ی جراح از حکومت شام، به نفع معاویه عزل شده بود.

بنابراین اسلام ظاهری کعب بخاطر شام بود که اخیراً فتح گردید و از طرف معاویه بن ابی سفیان حکومت می شد، که کعب قبل از فتح مکّه او را به خوبی می شناخت و پدر و مادر و دائی و جد او را هم خوب می شناخت!

### قسمت سوم

پس، فرصت طلائی برای کعب الاحبار و یهودیان، با پایان یافتن حکومت رومیان مسیحی بر شام و عزل ابوعبیده ی جراح

از شام و رسیدن معاویه به حکومت آن سرزمین و دستیابی یهودیان بر آزادی انجام شعائر مذهبی در فلسطین، بوجود آمد و نمایان گردید.

و در نظر کعب، تمام این امور و امور دیگر، برای اسلام آوردن ظاهری کافی بودند تا بتواند اولا به فلسطین برسد و ثانیاً اسلام را تحریف کند. سیوطی کوچاندن یهود را ذکر کرد و گفت: او (عمر) بود که یهودیان را از حجاز به شام اخراج کرد و اهل نجران را به کوفه فرستاد.(۲۳)

و درباره ی قتل مظهر بن رافع حارثی و تأثیر آن در رفتن یهودیان به فلسطین می گوئیم که: هنگامی که عبدالله بن سهل در خیبر کشته شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)یهودیان را وادار به کوچ نکرد، زیرا در روایت آمده است که: «زهری از سعید بن مسیّب نقل کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به انصار فرمود:

آیا پنجاه مرد از یهودیان برای شما پنجاه قَسَم به خدا بخورند که ما او را نکشتیم؟

گفتند: ای رسول خدا، چگونه قسم گروهی کافر را می پذیری؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: پس آیا پنجاه مرد از شما، پنجاه قسم به خدا می خورید که آنان صاحب شما را کشته اند تا مستحق خون گردید؟

گفتند: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ما حاضر و شاهد نبودیم.

راوی گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دیه ی او را به عهده ی یهودیان گذاشت چون عبدالله بن سهل در بین آنها کشته شده بود».(۲۴)

و در روایت دیگر آمده است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به حویصه و محیصه و عبدالرحمن

و کسانی که همراه آنان بودند فرمود: آیا پنجاه قسم می خورید تا مستحق خون صاحب خود شوید؟

گفتند: ای رسول خدا ما حاضر و شاهد نبودیم.

فرمود: پس یهودیان برای شما قسم بخورند؟

گفتند: ای رسول خدا، آنان مسلمان نیستند، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دیه او را که صد شتر بود از جانب خود پرداخت.(۲۵)

بنابراین در ذهن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیت اخراج مشرکین از جزیره العرب نبود. والا آنان را بعد از جنگ خیبر یا بعد از قتل عبدالله بن سهل بدست یهودیان اخراج می کرد!

واقدی ذکر کرد که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چون خیبر را فتح کرد، یهودیان از آنحضرت مسألت کرده گفتند: ای محمد، ما نخل دار بوده و در کار آن خبره هستیم. لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با آنان قرار مساقاه خیبر را در مقابل نصف محصول خرما و زراعت آن منعقد فرمود. و از آن جائی که زیر نخلهای خرما زراعت می شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: شما را بر همان چیزی که خدا مقرّر کرده، قرار دادم، پس آنان در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)تا هنگام ارتحال آن حضرت و در زمان ابوبکر و اوائل خلافت عمر بر همان قرار بودند... و مسلمانان چیزی از سبزیجات آنان را بدون پرداخت قیمت نمی گرفتند.(۲۶)

از علامتهای سؤال بسیاری که در کنار قضیه ی اخراج مشرکان از جزیره العرب در برابر خود می بینیم، برنامه ی اخراج مسیحیان نجران به کوفه است.

مسیحیان نجران چه گناهی کرده بودند که دولت آنان را به عراق فرستاد؟ آیا

شرعاً رواست، طائفه ای از مسیحیان را که مالک آن زمین بوده و با مسلمانان معاهده بسته بودند، بدون هیچ اخلالی در شرایط صلح، از زمین خود اخراج کرد؟

همانطوری که ماجرای قتل مظهر حارثی در زمان عمر با ماجرای قتل عبدالله بن سهل در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشابهت داشت، و در آن ماجرا، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)خونبهای او را از آنان گرفت و بنابر قولی خود آن حضرت آنرا پرداخت کرد، لازم بود در ماجرای قتل مظهر حارثی نیز خونبها بگیرند، (نه آنکه یهودیان یا مسیحیان را اجباراً کوچ دهند).

مطلبی که ارکان این موضوع را بهتر ثابت می کند آنست که مسلمانان در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، یهودیان را متهم به قتل عبدالله بن سهل کرده بودند زیرا عبدالله بن سهل در خیبر کشته شده بود، در حالی که قاتل مظهرِ حارثی گروهی از اسرای روم بودند که بعد از حادثه به شام فرار کردند.

حال که قاتل اسیر فراری است و قربانی هم، کشته شده، چرا باید یهودیان را اخراج کرد؟

و از ادله ی تمایل یهودیان به هجرت به شام، میتوان به موارد زیر هم اشاره نمود:

خشکسالی سال ۱۸ هجری در جزیره العرب (در عام المجاعه)

افزون شدن قدرت معاویه در سال ۱۸ هجری در شام، کعب و یهودیان را تشویق کرد در سال ۲۰ هجری شام را بعنوان سرزمینی برای هجرت انتخاب کنند.

کعب با اختیار خود به شام هجرت کرد و به سایر یهودیانی که به آنجا کوچانده شده بودند ملحق شد، و در ابتدای حکومت عثمان، شام را موطن خود قرار داد

و به وطن اصلی خود، یمن، مراجعت نکرد!

کعب و یهودیان از این کوچاندن هیچ ناراحت نشدند.

فلسطین، سرزمین آمال و آرزوهای یهودیان است، زیرا قبله و میراثشان در آن قرار دارد، و با درنظر گرفتن آنکه مسیحیان روم، آنان را به زور از آن سرزمین رانده بودند، بدیهی است که به بازگشت به فلسطین، مخصوصاً زیر پرچم کعب و معاویه، رغبت داشته باشند.

آبها و زمین های زراعی در فلسطین، بهتر از آب ها و زمین های زراعی حجاز بود.

هنگامی که عراق فتح شد و عربها به ثروت آن واقف شدند برای سکونت در آن رغبت پیدا کردند، زیرا در تاریخ طبری آمده است که: عتبه، انس بن حجّیه را در منطقه ی «مرزبان دست میسان» نزد عمرد فرستاد، عمر به او گفت: مسلمانان چگونه اند؟ گفت: دنیا بر آنان سرازیر شد و مشغول جمع آوری طلا و نقره هستند، و او را ترغیب کرد. عمر نیز زمین را در دست صاحبان آن باقی گذاشت و بر آن خراج گذاشت، پس بر جریب نخل ده درهم و بر جریب نی شش درهم و بر جریب گندم چهار درهم و بر جریب جو دو درهم قرار داد که خراج به صد میلیون درهم بالغ شد. و بر اهل آن منطقه جزیه قرار داد پس افرادی که جزیه بر آنان واجب می شد پانصد و پنجاه هزار نفر بودند.(۲۷)

درباره ی وسعت کامیابی کعب در نقشه ها و برنامه های راهبردی او می گوئیم:

کعب در ضربه زدن به مرکز و باطن خلافت اسلامی، با پیشنهاد کردن معاویه برای آن و تبدیل خلافت به قضیه ای مورثی

و امپراطوری موفقیت کامل بدست آورد.

موفقیت دیگر وی، ایجاد احادیث و قصه های دروغینی بود که تمام کتابهای حدیث و سیره را پر کرد.

کعب در زیر سایه ی قدرت معاویه موفق شد یهودیان را به فلسطین منتقل کند.

کعب و اصحاب و شاگردان و سلطان او معاویه توانستند در دولتی سکونت کنند که آنرا بدون هیچ دلیلی بر سایر کشورهای خداوند تعالی ترجیح داده بودند.

حدیث دوازده خلیفه را برای عده ای از مسلمانان از بنی هاشم به بنی امیه تحریف کرد.

نظریه ی مصلحت اندیشی را در مقابل پیروی از نص، چنان جلوه داد که عده ی بسیاری از مسلمانان بدان ایمان آوردند.

در تربیت برخی طلّاب مانند عبدالله بن عمروعاص و ابوهریره و عبدالله بن عمر و دیگران که معتقد به شیوه و روش او بودند و در نشر میراث یهودیش به نام میراث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، تلاش و سعی می کردند، موفق شد!

در همکاری خود با قریش برای تثبیت نظریه ی انحصارِ خلافت در نسب قریشی تا به امروز، موفق شد.

موفق شد نظریه ی عدالت صحابه را بوجود آورد که از احادیث او استمداد می گرفت، احادیثی که به نفی تعبّد و تسلیم در برابر نصوص شرعی دعوت می کردند.

برخی از مردم را قانع کرد که اهل شام داخل بهشت می شوند.

در قانع کردن برخی در اعتقاد به تجسیم باریتعالی موفق شد.

او به همراهِ ابن سلام و تمیم داری و دیگران موفق شد، بسیاری از افکار و برنامه های فاسد و اشتباه را بوجود آورد که تاکنون در فضای آنها زندگی

و از سنگینی و سختی های آنها شکایت می کنیم.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: قاتل من شبیه یهودیان است، او یهودی است.(۲۸)

## عذر و خیانت و فتنه پراکنی و ثروت اندوزی سلاح یهودیان است

یهودیان از دیرباز بر حربه هائی چون عذر و خیانت، فتنه انگیزی بین ملتها و سلاح ثروت، اعتماد می کردند.

اسلام آوردن کعب و عبدالله بن سلام و وهب بن منبه و زینب دختر حارث (زعیم خیبر) و عذر خیانت آنها به اسلام و مسلمانان در نظر یهودیان از امور طبیعی و بدیهی بود. زیرا هنگامی که یهودیان بنی النضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)پیمان بستند، پیمان شکستند و به مسلمانان عذر و خیانت کردند. بنی قینقاع به مسلمانان خیانت کردند و عهد خود را با آنان شکستند.

بنی النضیر نیز بعد از جنگ احد به مسلمانان خیانت کردند و توطئه ی به قتل رساندن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را طراحی کردند. و در این توطئه رئیس آنان کعب بن الاشرف با ابوسفیان پیمان بست.

رهبران یهود نیز به مسلمانان خیانت کردند و در جنگ احزاب ثروتهای خود را برای مجهّز کردن سپاهی عظیم بر ضد آنان مهیّا کردند، و در اثنای اجتماع آن سپاه و محاصره ی مدینه، یهودیان بنی قریظه بعهد خود با مسلمانان خیانت کردند و به احزاب ملحق شدند!

یهودیان همان شیوه ی نیرنگ و خیانت را در حق مسیحیان نیز پیروی کردند، پس برخی از علمای آنان در این دین جدید وارد شدند، لذا قادر به تحریف انجیل و حدیث شدند.

بنابراین یهودیان، اکاذیب را هم در میان مسیحیان و هم در

میـان مسـلمانان پراکنـده و منتشـر کردنـد. آنان با وسائل مختلف چپاول و ربا و حیله گری، سـعی در ثروت انـدوزی و احتکار اموال نموده و آن اموال را در راسـتای فتنه انگیزی و اختلاف انداختن، در صـفوف مسـلمانان و صـفوف مسلمانان با دیگران و صفوف مسیحیان بکار بردند.

## گامهای یهودیان

واقدی در کتاب «المغازی» خود ذکر کرد که:(۲۹) ابو واقد لیثی گفت: بهمراه رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) به حنین رفتیم، و برای کفار قریش و دیگر کفار عرب درخت سرسبز بزرگی بود که به آن ذاتِ انواط می گفتند، که همه ساله نزد آن می آمدند و سلاح خود را بر آن می آویختند و نزد آن قربانی می کردند و روزی را در آنجا به عبادت می پرداختند.

راوی می گوید: روزی، در حالیکه با رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) راه می رفتیم، در کنار راه درخت سرسبز بزرگی را دیدیم، پس گفتیم: ای رسول خدا، برای ما ذات انواط قرار ده همانطوری که آنان ذات انواط دارند.

راوی می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: الله اکبر،... الله اکبر! قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، چون قوم موسی سخن گفتید، که گفتند: (اجْعَلْ لَنا أَلهاً كَما لَهُمْ اِلهَهٌ قالَ أَنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ)(۳۰) یعنی «برای ما خدائی قرار ده همانطوری که اینها خدایانی دارند، (موسی) فرمود: شما مردم بسیار نادانی هستید».

در پایان آرزوی ما پیروزی مسلمانان و هدایت و رستگاری آنهاست.

آمین رب العالمین.

## پی نوشتها

[۱]- صحیح مسلم ۳/۱۲۵۸، حدیث ۱۶۳۷، چاپ داراحیاء التراث

[۲]- صحیح مسلم ۲/۱۳۸۸ چاپ دار احیاء التراث

[۳]- مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، دارالفکر ۱/۱۱۰ چاپ دمشق

[۴]- تاریخ طبری ۲/۴۳۶

[۵]- تاریخ طبری ۲/۴۳۶

[۶]- صحیح مسلم ۳/۱۲۵۹ چاپ دارالحیاء التراث

[۷]- صحیح مسلن ۳/۱۲۵۹ چاپ داراحیاء التراث

[۸]- صحیح بخاری ۱/۱۲۰ کتابه العلم چاپ درالقلم

[۹]- صحیح بخاری ۷/۲۲۵ باب «قول المریض قوموا عنی» چاپ دارالقلم

[۱۰]- صحیح مسلم ۳/۱۲۵۸، حدیث ۱۶۳۷ چاپ داراحیاء التراث

[۱۱]- صحیح بخاری ۴/۴۹۰، باب

جوائزالوافد حدیث ۱۲۲۹ چاپ دارالقلم بیروت

[۱۲]- صحیح بخاری ۷/۲۲۵، باب قول المریض قوموا عنی

[۱۳]- صحیح بخاری ۱/۱۲۰، باب کتابه العلم، مسند احمد بن حنبل ۳/۳۴۶

[۱۴]- صحیح بخاری ۴/۴۹۰، باب جوائزالوافد، صحیح مسلم ۳/۱۲۵۸ ح ۱۶۳۷

[۱۵]- کنزالعمال ۳/۱۳۸

[۱۶]- صحیح مسلم ۳/۱۳۸۸، حدیث ۱۷۶۷، دار احیاء التراث

[۱۷]- سیره ی حلبی ۲/۳۱۶

[۱۸]- صحیح بخاری ۵/۲۵۴، باب معامله النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) اهل خیبر، چاپ دارالقلم بیروت

[۱۹]- مغازی واقدی ۲/۷۱۳ چاپ دارالمعرفه الاسلامیه

[۲۰]- تاریخ طبری ۲/۲۹۸ چاپ الاعلمی - بیروت

[۲۱]- مختصر تاریخ ابن عساکر، ابن منظور ۲۱/۱۸۲، چاپ دارالفکر

[۲۲]- تاریخ طبری ۳/۱۶۰، کامل ابن اثیر ۲/۵۶۱

[۲۳]- تاریخ السیوطی ص ۱۳۷

[۲۴]- المغازی، واقدی ۲/۷۱۵

[۲۵]- مغازی، واقدی ۲/۷۱۴، چاپ دارالمعرفه

[۲۶]- مغازی واقدی ۲/۶۹۰، ۶۹۱

[۲۷]- تاریخ طبری ج ۳

[۲۸]- مختصر تاریخ ابن عساکر ۱۸/۸۸

[۲۹]- مغازی واقدی ۲/۸۹۱

[۳۰]- سوره ی اعراف آیه ی ۱۳۸

## فهرست منابع و مآخذ


۱ قرآن کریم، ترجمه ی الهی قمشه ای

۲ نهج البلاغه، ترجمه ی علی دشتی

۳ بحارالانوار، علامه ی مجلسی مؤسسه الوفاء، بیروت

۴ الغدیر، علامه امینی

۵ الامام الحسین (علیه السلام)، عبدالله علایلی، شریف رضی، قم

۶ الامام علی (علیه السلام)، عبدالفتاح عبدالمقصود

۷ مناقب ال ابی طالب، ابن شهر آشوب

۸ الاختصاص، شیخ مفید، جامعه ی مدرسین قم

۹ تذکره الفقهاء، علامه ی حلّی

۱۰ مقتل الحسین (علیه السلام)، خوارزمی، دار انوار الهدی، قم

۱۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، دار الحلبی و شرکاء مصر

۱۲ الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر، دار بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری ۱۹۶۵ میلادی

۱۳ تاریخ الطبری، مؤسسه الأعلمی بیروت.

۱۴ تاریخ أبی الفداء، دارالکتب العلمیه بیروت.

۱۵ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، داراحیاء التراث العربی بیروت.

۱۶ تاریخ المدینه المنوَّره، چاپ السعودیه.

۱۷ مروج الذهب، علی بن الحسین المسعودی، دار الأندلس

بیروت.

۱۸ أنساب الأشراف، البلاذری، مؤسسه الأعلمی بیروت.

۱۹ فتوح البلدان، البلاذری، دارالکتب العلمیه بیروت.

۲۰ الأخبار الموفقیات، الزبیر بن بکار، وزاره الثقافه بغداد.

۲۱ المعارف، ابن قتیبه، دار الثقافه مصر.

۲۲ تاریخ أبی زرعه الدمشقی، عبدالرحمن بن عمرو النصری، دارالکتب العلمیه بیروت.

۲۳ السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی، دار احیاء التراث العربی بیروت.

۲۴ مقاتل الطالبیین، أبوالفرج الأصفهانی، المکتبه الحیدریه النجف.

۲۵ تاریخ الخلفاء، جلال الدین السیوطی، الدار المتحده مصر.

۲۶ الایضاح، الفضل بن شاذان النیسابوری، مؤسسه الأعلمی بیروت.

۲۷ تاریخ الیعقوبی، أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر، دار صادر بیروت ۱۳۷۵ هجری قمری.

۲۸ تاریخ خلیفه بن خیاط، خلیفه بن خیاط العصفوری، دارالکتب العلمیه بیروت.

۲۹ الاخبار الطول، أحمد بن داود الدینوری، مصر وزاره الثقافه و الارشاد القومی.

۳۰ التنبیه والاشراف، علی بن الحسین المسعودی، دار صادر القاهره.

۳۱ الإمامه و السیاسه، ابن قتیبه، شرکه الحلبی مصر.

۳۲ تاریخ مختصرالدول، ابن العبری.

۳۳ سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار، دارالفکر.

۳۴ اثبات الوصیه، الحسین بن علی المسعودی، المطبعه الحیدریه النجف الاشرف.

۳۵ السیره النبویه، احمد زینی دحلان، دار احیاء التراث العربی.

۳۶ سیره ابن هشام، شرکه الحلبی مصر ۱۳۵۵ هجری قمری، ۱۹۳۶ میلادی.

۳۷ صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل البخاری، دارالقلم بیروت.

۳۸ اضواء علی السنه المحمدیه، محمود ابوریّه، مؤسسه انصاریان ۱۴۱۶ هجری قمری، ۱۹۹۵ میلادی.

۳۹ صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج النیسابوری، دار احیاء التراث العربی بیروت.

۴۰ صحیح النسائی، مکتب التربیه العربی لدول الخلیج ۱۴۰۸ هجری قمری.

۴۱ صحیح الترمذی، مکتب التربیه العربی لدول الخلیج ۱۴۰۸ هجری قمری.

۴۲ صحیح أبی داود، مکتب التربیه العربی لدول الخلیج ۱۴۰۹ هجری قمری.

۴۳ صحیح ابن

ماجه، مکتب التربیه العربی لدول الخلیج ۱۴۰۸ هجری قمری.

۴۴ صحیح الفخر الرازی، دار احیاء التراث العربی.

۴۵ العقد الفرید، ابن عبد ربه، دار احیاء التراث العربی.

۴۶ الفتوح، ابن اعثم، دارالکتب العلمیه.

۴۷ دلائل النبوه، البیهقی، دار الکتب العلمیه.

۴۸ البدایه و النهایه، ابن کثیر، مؤسسه التاریخ العربی.

۴۹ الطبقات الکبری، ابن سعد، دار صادر بیروت.

۵۰ الاصابه، ابن حجر العسقلانی، دار احیاءالتراث العربی بیروت.

۵۱ اسدالغابه، ابن الأثیر، دار احیاءالتراث العربی بیروت.

۵۲ مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر، دارالفکر دمشق.

۵۳ لسان المیزان، ابن حجرالعسقلانی، دارالفکر بیروت.

۵۴ میزان الاعتدال، الذهبی، دارالمعرفه بیروت.

۵۵ الجرح و التعدیل، الرازی دار احیاءالتراث العربی بیروت.

۵۶ وقعه صفین، نصر بن مزاحم المنقری، کتابخانه ی آیه الله العظمی مرعشی نجفی، قم ۴۱۸ هجری قمری.

۵۷ المغازی، محمد بن عمر الواقدی، دار نشر المعرفه الاسلامیه.

۵۸ تنبیه الخواطر و نزهه النواظر، ورام بن أبی نؤاس المالکی، دارالتعارف بیروت.

۵۹ قصص العرب، جادالحق والبجاوی و محمد ابوالفضل، دار احیاء الکتب العربیه.

۶۰ لسان العرب، ابن منظور، چاپخانه ی ادب الحوزه ۱۴۰۵ هجری قمری.

۶۱ تفسیر الکشاف، الزمخشری، مکتب الإعلام الإسلامی ۱۴۱۴ هجری قمری.

۶۲ عمر بن الخطاب الفاروق القائد، محمود شیت خطاب، دار مکتبه الحیاه بیروت.

۶۳ عبقریه عمر، عباس محمودالعقاد، دار الهلال.

۶۴ الفاروق عمر، محمد حسنین هیکل، دارالمعارف مصر چاپ پنجم.

۶۵ مناقب أمیرالمؤمنین عمر، محمد بن الجوزی، دارالکتب العلمیه بیروت.

۶۶ تاریخ الإسلام، محمد بن أحمد الذهبی، درالکتاب العربی.

۶۷ الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر.

۶۸ قاموس الکتاب المقدس، چاپ المطبعه الانجیلیه، بیروت، ۱۹۶۴.

۶۹ الاسفار المقدسه، عبدالواحد وافی سال ۱۹۶۴.

۷۰ توراه.

و آخَرُ دَعْوانا أنِ الْحمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانی كه می‌دانند و كسانی كه نمی‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.


آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹